بعون چمن آرای جهان و نکهت فرمای گل و ریحان

چهار گلزار

در مطبع خاص منشی نولکشور رونق طبع یافته مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد ایزد صمد لم یلد و لم یولد و نعت سید احمد صلعم بندگان باری بشارتی چنین گوید که نوزی بنده اصحاب بلند اقبال
دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر هر یتیم و بیکس گوهر درج فتوت نیر برج مروت قوت افزای مغز دانائی نور بخشای
چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر گل گلزار معانی سرو
جویبار قدردانی دیباچه نسخه کرامت و صداقت نوباوه حدیقه شهامت و حذاقت امیر بی نظیر مرجع صغیر و کبیر
مورد مراحم بیحد دکار مظهر عنایات ستار مستر گورا و زلی صاحب والا اقتدار مد الله عمره و قدره بحضور موفور السرور
طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعداد حروف تهجی و اسمای
حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده و مرکبه و قاعده اضافت و ایجاز و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام صنایع
و بدائع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم مبتدیان را در تعلیم سالهای قدیم زمانه بسیار
میشاید و عمر نوح و محنت ایوب میباید پس کتابی متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان
گردد و هر کسی بتمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از مطالعه اش عقدهای شک از خاطر در کشاید و غبش زنگار تشکیک
از آیینه دلها زداید و از بیانش مرآت ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم و بجان
برگزیدم و این کتاب را تالیف نموده مسمی به چار گلزار گردانیدم گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم اسمای
حروف تهجی و تفصیل زبان پارسی گل دوم در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات گل سوم در تشریح انواع حروف
مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی از حروف گل چهارم و تقسیم اضافت و قاعده معمول بر قلب گل پنجم در تفسیر اماله
و ترخیم و قاعده متفرقات و غیره گلزار دوم مشتمل بر دو گل گل اول [illegible] گل دوم در صنایع معنوی گلزار سوم

مشتمل بر دو گل گل اول در مقدمهٔ علم و مبتدای شعر گل دوم در عروض گلزار دوم ... و غیر آن فعل متعدی آنست که فاعل آن
گل دوم در مقدمهٔ گل سوم در قوافی گلزار اول مشتمل بر پنج گل اسم ثلثه یعنی ماضی حال و

گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی

بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول مسروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی مسروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده اسم است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا این دوازده اسما به تلفظ آشکار نمیشود بلکه هر یکی ازین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ می گردد مانند بی وتی وثی وغیره و اگر یای معروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمی رسید پس چون که الف و یای این اسما هر دو بتلفظ پوشیده است از جهت مسروری نامیده و مسروری از سر است که بسین مهمله مکسور یعنی سخن پوشیده آمده و سر در صیغه مفعول است و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما بطرف مسرور می نماید ملفوظی آنرا میگویند که بسه حرف مرقوم گردد و آخرش مانند اول بتلفظ بیاید و آن سیزده است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آن را نامند که بسه حرف مرقوم شود و آخر مثل قسم اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و واو و چنین اسما را در فن صنایع مقلوب مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابرین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حروف مسروری را که دوازده اند و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع نمودم بست و هشت حرف شد از ان جمله هشت حرف است که مستعمل زبان پارسی نیست خاصهٔ زبان عربیست شرف الدین علی یزدی گوید

قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی + تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد گیر + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + باقی ماند بست حرف که در هر دو زبان مستعملست و همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسیست در عربی مستعمل نیست لاحد **نظم** حرف مخصوص پارسی هر چار + پی و چی ژی و گاف های مختار + در کلام عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل + درین صورت کلام عربی مرکب از بست و هشت حرفست و زبان پارسی مرکب از بست و چهار حرف دانسته باش که درین بست و هشت حرف تهجی پانزده حرف منقوطست و سیزده حرف غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و چون این چهار حرف بکتابت متفقست و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بصفتی جدا جدا موصوف گردانیده اند تا امتیاز شود و اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما امزه نامیده چراکه اسم هر حرف از دو جزو هست یا سه جزو که جزو اول آن مسمای آنست درین صورت همزه نام نهادن نادرست ست والف ساکن را با لام مرکب نموده بعد های هوز هنگام تعداد او داخل ساخته اند و بلام الف عرف گردانیده اند چراکه لام با الف و الف با لام اتحاد قلبی

...رب دو حرفست یک حرف نه پندارند و آن در اصل های ملفیه است و خطی مخفی که

... و بعد از لام نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صورتش مقرر نه و در پارسی گاهی بجای یای

وحدت و گاهی تغییر اضافت در آخر لفظی که های مختفی باشد در آید و بیان این شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

بدانکه جمله حروف تهجی موضوعست برای ترکیب کلمات و کلمات موضوعست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات

اسمای حرکات و سکنات ضروریست و آن از روی قاعدهٔ عرب نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات

گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب بر آنها واقع شوند بدینگونه

است اول مفتوح چون کاف کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نفس و های هوش چهارم ساکن

چون رای کرد و سرد پنجم مشدد چون واو صوّر و مدوّر و آن ملفوظ غیر مکتوبست ششم ممدوده و آن الفیست که دراز خوانده شود

چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در پارسی بعد حرف ساکن آید و بطور زبان و دیگر هیچ یکی ازین اعراب بر او ظاهر نشود چون

تای گشت و دشت هشتم منون که بران دو فتح یا دو کسر یا دو ضم باید و در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً

و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن صرف نونیست که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون

جان بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد و چنان و چنین **اکنون** باید دانست که جمیع کلمات

مرکبهٔ حروف تهجی که بتکلم انسان مستعملست سه قسمست اول فعل دوم اسم سوم حرف **فعل** کلمه ایست که از یکی از ازمنهٔ ثلثه

یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و میکند و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد گفت از گفتن **اسم** کلمه ایست

که از وی زمان فهمیده نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیارست بیانش شرحوار در گل پنجم خواهد شد **حرف** آنست که

از وی زمانه هم مفهوم نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افادهٔ معنی نکند چون الف ندا و الف فاعلیت و بای

مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و سوای آنکه از روابط کلامست چون بر و در و گر و از و مر و لیکن و غیر آن نیز حکم حرف دارند

چراکه ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف دیگر جامد متصرف

آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه از وی مشتق شود چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست که با انضمام

شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه از وی مشتق نشود چون نماز کردن و فگار شدن و اگر نماز یدن

و فگاریدن باستعمال در آمدی صیغهای افعال متصرفه از او البته مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر

فاعل در آن کرده شود چون آورد سیتا را بر دو رام راون را زد فاعل بردن راون و فاعل زدن رام و فعل مجهول آنست که در آن

ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمرو زده شد نوشتن و زدن فعلست اما شخصیکه کتاب نوشت و کسیکه عمرو را زد ذکر او نیامده

فعل لازمی آنست که فاعل آن فعل را برای خود کند و برای دیگری نکند و مصدر فعل لازمی بسیارست درینجا برای تعلیم نوآموزان چند

مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و نوشیدن و نشستن و دویدن و غیر آن فعل متعدی آنست که فاعل آن
فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خورانیدن و نوشانیدن و دوانیدن و غیر آن پیش از بیان منه ثلثه یعنی ماضی و حال و
استقبال که نوشته شده اند انجمله ماضی در پارسی پنج قسمست اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری
پنجم ماضی مشکوک و حال و استقبال غیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسمست واحد غایب جمع غایب واحد حاضر
جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هرچه از واحد تجاوز کند جمعست و صیغهٔ تثنیه مستعمل نیست و تمیز مذکر و مؤنث
هم نیست و اشتقاق صیغهای مذکوره از مصدر چنینست که صیغهٔ ماضی مطلق واحد غایب را اسقاط نون آخر مصدر میگیرد چون گفت
او ضمیر واحد غایب درو پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غایب با وردن ضمایر پنج صیغهٔ دیگر بر می آید
و تفصیل آن مع ضمایر اینست ضمیر جمع غایب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف
چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم
یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمایر این شش صیغهٔ ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید
گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غایب های مختفی با لفظ است زیاده
کنند تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغهٔ ماضی قریب برخلاف ضمایر مرقوم
همزه زائد است چنانچه گفته است گفته اند گفته ای گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند با آخر
ماضی مطلق واحد غایب های مختفی با لفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل
هر شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمایر مرقوم اینست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم
و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون می گفت
یعنی او می گفت تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور ضمایر مذکوره اینست می گفت می گفتند می گفتی
می گفتید می گفتم می گفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد در آخرش
زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور ضمایر
اینست گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن است
چون ما قبل صیغهٔ ماضی مطلق بدستور ضمایر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت
خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می قبل صیغهٔ مضارع اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش
صیغهٔ حال بدستور ضمایر اینست می گوید می گویند می گوئی می گوئید می گویم می گوئیم و مضارع آنست که بحال
و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا می کند سعدی علیه الرحمه فرماید بیت
چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + اگر درینجا معنی خورد و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت

پیدا کنند و خلل بمحمد آید و اگر نهی حال بیان نموده شود بسیار فصیح و ملیح میگردد یعنی خوان کرم چنان گشاده
میگستردد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد یعنی استقبال نیز او میفرماید بیت اگر با بد رجنگ جوید کسی + ید بر نکیمان
خشم گیرد بسی + تعنیش محتاج شرح نیست نظام الدین گنجوی رحمه الله علیه بمعنی استقبال فرماید بیت نبازد هوا
تا نگوئی بیار + زمین نآورد تا نگوئی بیار + گستردد و خوردد و جوید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغه مضارع واحد
غائب است چون گوید و تفصیل هر شش صیغه مضارع بدستور ضمائر اینست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم امر
سه قسمست اول امر مجرد دوم امر مدامی سوم امر حالیه است امر مجرد آنست که بی علاقه لفظ دیگر باستعمال در آید چون
کن از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و روید و خورید با وزدن ضمیر
جمع حاضر حاصل شد امر مدامی آنست که قبل صیغه امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه میکن و میگو و میرو
و میخور و جمع آن چون که مشترک بصیغه حال میشود بنابران باستعمال در نیامده و امر حالیه آنست که بعد صیغه امر مجرد
واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و دوان وغیره و علامت صیغه نهی میم مفتوح اول صیغه امر مجرد
و واحد و جمع دسازند چون مکن و مکنید و مرو و مروید و اگر با آخر امر مجرد نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی زیاده کنند
اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده و نیز بآخر ماضی مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و ها را
با کاف عجمی بدل کنند و الف و نون جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده
و خورندگان و گذشته و گذشتگان و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفته
و گفتها + در کل سوم تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمی کرد و نکرده
و نمی کند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی دران نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد
و مستقبل بزمان آینده و صیغه حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغه مضارع مشترک میان
حال و استقبال در عربی و پارسیست و امر فرمودن کسی را بکاری و نهی باز داشتن فاعل

کل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغیریه و تبدیل بعضی ببعضی حروف

بدانکه الف دوازده قسمست الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و تمنا و الف
الف ندا و الف تحسین کلام و الف مد صوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از آنجمله سه الف اول
الفاظ داخل میشود اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن و آموختن
و آمیختن وغیره و این الف از روی قاعده و حساب دو الفست اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائد و نون
نفی و میم نهی قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و نهی در آید الف متحرک را ازیا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد
و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیاو بیاور و بیاموز و بیامیز و نیاورد و

ونیامد ونیاموخت ونیامیخت ونیاید ونیاورد ونیاموزد ونیامیزد ومیا ومیاور ومیاموز ومیامیز که در اصل آمد
آورد وآموخت وآمیخت وآید وآورد وآموزد وآمیزد وآ وآور وآموز وآمیز بود دوم الف مقصوره
وآن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افگندن وانداختن وافراختن وافروختن وغیره واین الف
نیز هنگام داخل شدن بای زائده ونون نفی ومیم نهی ماقبل صیغهای مذکوره بیا بدل گردد مانند الف ممدوده
چنانچه بیفگند وبینداخت وبیفروخت وبیفراخت وبیفگند وبینداز وبیفروزد وبیفرازد وبیفگن وبینداز وبیفروز
وبیفراز ونیفگند ونینداخت ونیفروخت ونیفراخت ونیفگند ونینداز ونیفروزد ونیفرازد ومیفگن ومینداز ومیفروز
ومیفراز که در اصل افگند وانداخت وافروخت وافراخت وافگند واندازد وافروزد وافرازد وافگن وانداز وفروز
وافراز بود باوجود داخل شدن حروف مذکوره بصیغهای مرقوم الف مقصوره بحال ماند مثله این خلاف قاعده
مستعمل نیست مثل بافگند وباند اخت وبافروخت وبافراخت وبافگند وباندازد وبافروزد وبافرازد وبافگن وبانداز
وبافروز وبافراز ونافگند ونانداخت ونافروخت ونافراخت ونافگند ونااندازد ونافروزد ونافرازد ومافگن ومانداز
ومافروز ومافراز والف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان وگاهی الف او واین که مضموم ومکسورست
نیز بدال بدل شود وضمه وکسرهٔ الف بدال قرار گیرد چون بدو وبدین وگاهی پارسیان الف را در اوائل اسمای بیای مثنات
تحتانی بدل کنند چون یاکدش ویکدش یعنی دو تخمه از آدمی که از دیلم بترکی ومولد بعربی گویند وارمغان ویرمغان یعنی
چیزهای تحفه ونادر وگاهی الف ممدوده را بصوت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار واچار وآثار واثار وآماس وامانس وغیره
سوم الف وصل وآن الفی را گویند که در اول کلمهٔ ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود وهمیشه مفتوح باشد وحرکت مابعدش
بحال ماند چون اگر وابر وابا وابی که در اصل گر وبر وبا وبی بود فردوسی بیت ابر بارهٔ جنگجوی سوار ✝ برون رفت
از قلعهٔ کوهسار ✝ یعنی بر بارهٔ جنگجو سواره رودکی گوید بیت ابا خلعت فاخر از خرمی ✝ همی رفتی ومینوشتی زمی ✝ یعنی
با خلعت فاخره از خرمی سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست ✝ وگر خون بفتوی بریزی رواست ✝
یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست وچون در اول کلمهٔ ثلاثی ورباعی وخماسی وسباعی یعنی سه حرفی وچهار حرفی وپنج حرفی وهفت حرفی درآید حرکت
حرف مابعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر واشکم واشتلم واشگرف واستم واشکره واسکندر واعجوبه وافراسیاب
که در اصل شتر بشین معجمه مضموم وشکم بشین معجمه مکسور وستم بسین مهمله مکسور وشگرف بشین معجمه مکسور وشتلم بضم شین معجمه وشکره بکسر
شین معجمه وسکندر بکسر سین مهمله وعجوبه بفتح عین مهمله وفراسیاب بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیر بی گوش و
سر واشکم که دید ✝ اینچنین شیری خدا کم آفرید ✝ یعنی شیر بی گوش وسر وشکم که دید رودکی گوید بیت الهی زخود دم
بستان وگم کن ✝ بنور پاک بر من اشتلم کن ✝ شتلم بضم شین یعنی رهنمائی ست نظامی فرماید بیت بتقلب اندر اسکندر
فیلقوس ✝ جناحی برآراست چون نوعروس ✝ این سه الف که مذکور شد در اول الفاظ می آید وسه الف در وسط الفاظ

بدو قسم داخل میگردد اول الف رابط و آن الفی را گویند که درمیان دو فعل و دو اسم یک قسم درآید و معنی با پیدا نماید
چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو و رورا روی یعنی دم بدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و دو بدو و رو برو
سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم درکشند + وگر تلخ بینند دم درکشند + خلیفه شاه محمد گوید بیت لبالبست خون جگر
پیاله ما + دم نخست چنین شد گر حواله ما + یعنی لب بلب است از خون جگر پیاله ما مؤلف گوید بیت براه عشق ترا گر
[illegible] بیت ضرور + دوادو می کن ای دل چو مهر و مه شب و روز + دوم الف دعا و تمنا چون باداز بودن و کناد از
کنانیدن و شواد از شدن و گرداناد از گردانیدن و رساناد از رسانیدن و غیره و این الف اکثر در محل دعا و تمنا می آید
سعدی فرماید بیت دل و کشورت جمع و معمور باد + ز ملکت پراگندگی دور باد + جهان آفرین بر تو رحمت کناد +
دگر هرچه گوییم افسانه است و باد + سوم الف عطف و آن مانند الف رابط است اما فرق درمیان الف رابط و الف عطف
همین است که الف رابط درمیان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف درمیان دو اسم و دو فعل که از دو قسم
باشد واقع میشود و معنی واو عطف پیدا مینماید چون شبا روز و تکاپو و سراپا و تکادو یعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا
و تک و دو جامی فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا + شبا روزی قرین شد با زلیخا + سعدی فرماید بیت
تکاپوی ترکان و غوغای عام + تماشاکنان بر در و کوی و بام + باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع می شود
اول الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبدالواسع گوید
بیت پناه امتا عاجز نوازا + جهان را جان و جان را چاره سازا + یعنی ای پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهان را
جان و جان را چاره ساز سعدی فرماید بیت کریما به بخشای بر حال ما + که هستیم اسیر کمند هوا + یعنی ای کریم بر حال ما
بخشای دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام درآید و در معنی خلل نه نماید چنانچه گفتا و رفتا یعنی گفت
و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما + عزم کجا داری بگو گفتم سرکوی شما + یعنی دلدار گفت
نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند + ساقی بده بشارت پیران پارسا را + کسانیکه از پارسی بی بهره اند
درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض است چرا که در بیت ثانی پارسا به معنی فقیر است بیت گر مطرب حریفان
این پارسی بخواند + در رقص و حالت آرد پیران پارسا را + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه
میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم الف مد صوت و آن بمعنی درازی آواز است و این الف در آخر
الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تأسف درآید چون واحسرتا و اندوها جامی گوید بیت دریغا ای فلک
با من چه کردی + رساندی آفتابم را بزردی + عبدالواسع گوید بیت وافریادا از عشق وافریادا + کارم بیکی شوخ
ستمگار افتادا + گرداد من شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق هرچه بادا بادا + و بعضی جا در محل انتعاش و خرمی نیز می آید
و این شاذ است چون بلد کبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا + ترا دولت همیشه یار بادا + چهارم الف علیت

وان در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون تویا وجویا وبینا ودانا بمعنی گوینده وجوینده وبیننده وداننده واین الف
در فارسی بعد صیغهٔ امری درآید جامی گوید بیت تعالی الله زهی قیوم ودانا + توانائی ده هر ناتوانا + دانا بمعنی داننده
وذان صیغهٔ امر است از دانستن پنجم الف مبالغه وآن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر وخوشا بمعنی خوشتر
وبدا بمعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسب تیز رو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + خاقانی گوید بیت
بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی + خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی + ششم الف مصدر چون فراخا وژرفا بمعنی
فراخ بودن وژرف بودن بدانکه بای موحدهٔ تازی گاهی بپای عجمی بدل گردد چون تب وتپ وتاب وتاپ
وشابور وشاپور وبرد وپرد وگاهی بواو چون آب وآو وخواب وخواو ونبرد ونورد ویازده نوع در اول الفاظ می آید و
دو نوع در وسط ودو قسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای
قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول
دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابطه اول بای زائد وآن در لفظ درآید ودر معنی دخل نماید وآن را چهار قسمت
اول قبل صیغهٔ ماضی ومضارع وامر مصادر فارسی درآید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد یا مکسور خوانند
چنانچه برفت وبگرفت وبرود وبگیرد وبرو وبگیر واگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت وبخورد وبگوید وبخورد
وبگو وبخور دوم قبل اسمیکه بعد آن لفظ بر یا لفظ در باشد نیز درآید ومفتوح ملفوظ گردد سعدی فرماید بیت یکی را بزندان
درش دوستان + کجا ماندش عیش در بوستان + بدریا در منافع بیشمار است + اگر خواهی سلامت برکنار است یعنی در دریا
منافع بیشمار است جامی گوید بیت بعونید اندرش پیراهنی بود + که جدش از آتش ماهی بود + سوم بعد تمامی انتها قبل
اسم یا فعل بالفتح واقع میشود بی کار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب از روم تا بهند جامی گوید بیت بگو دانا بهمچو نادان
نشست نغز فست + ز دانش تا بنادانی چه فرق است چهارم بای تجرد وتغییر وجهت که از وی معنی جز وغیر وجهت حاصل میشود
جامی گوید بیت در پوسته حاصلی جز بیدلی نیست + دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست + سعدی فرماید بیت بجز سنگدل
کی کند معده تنگ + چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ + دوم بای ظرفیت وآن معنی در پیدا کند چنانچه بخانهٔ او رفتم و
بگوش او گفتم یعنی در خانهٔ او رفتم ودر گوش او گفتم آصفی گوید بیت بکعبه رفتم وشوق درت فزود آنجا + بگریه آمدم وجای
گریه بود آنجا + جامی گوید بیت بناف غنچهٔ گل سا نافه پیوند + ز گل بر شاخ گلبن حلی بند + یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید
بیت سر پادشاهان گردن فراز + بدرگاه او بر زمین نیاز + یعنی در درگاه او سوم بای علویت که از وی معنی بر حاصل
میشود چنانچه بروی او نگه کردم عبدالواسع گوید بیت بعارضش نه ز گرمی گلاب میپاشم + بروی فتنهٔ خوابیده آب
میپاشم + یعنی بر عارض او گلاب از گرمی نمی پاشم بر روی فتنهٔ خوابیده آب میپاشم جامی گوید بیت تو ای کاسباب
کارم ساز کردی + در نعمت برویم باز کردی + یعنی در از نعمت بر رویم کشادی چهارم بای مصاحبت که معنی همراهی پیدا کند چنانچه بفلان

رفتم و چشم بر چشم آشناست یعنی با فلان رفتم و چشیم با چشم آشناست جامی گوید بیت بعالم این همه مصنوع ظاهر +
بصانع چون نه مشغول خاطر + یعنی با صانع چه اشتغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای برادر نماند بکس + دل اندر
جهان آفرین بند و بس + یعنی ای برادر جهان باکس نماند آصفی گوید بیت تا بهم او را یک نظر کردم دران کو در بدر + دارد
همین پیغام هر شب سگ او جنگها + یعنی ازین سبب هر شب سگ او با من جنگها دارد پنجم بای قسمیه که از و معنی سوگند
حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند سر شما و سوگند خدای کریم جامی گوید بیت بنام آنکه نامش
حرز جانهاست + ثنایش حرز هر تیغ زبانهاست + یعنی سوگند نام او که نامش حرز جانهاست سعدی فرماید بیت
چو بینی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بدار + یعنی سوگند جوانمردی ششم بای علت و آن معنی برای پیدا
کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید بیت بتهدید گر
برکشد تیغ حکم + بمانند کروبیان صم و بکم + یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست + که هر خاری
بتسبیحش زبانیست + یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان برآمده هفتم بای تشبیه و آن بعد مشبه در اول مشبه به واقع
شود و افاده معنی ادات تشبیه دهد و این قسم با در نثر نیامده و در نظم اکثر دیده شده انوری گوید رباعی آتش بسنان
دیوبندت ماند + پیچیدن افعی بکمندت ماند + اندیشه برفتن سمندت ماند + خورشید بهمت بلندت ماند + درین
رباعی آتش را بسنان دیوبند و پیچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش
و پیچیدن افعی و اندیشه و خورشید مشبه و سنان دیوبند و کمند و رفتار سمند و همت بلند مشبه به است و با در هر چهار مصرع
معنی ادات تشبیه پیدا می نماید یعنی مانند آتش سنان دیوبند و پیچیدن افعی مثال کمند و اندیشه چون رفتار سمند خورشید
مثل همت بلند ممدوح اوست و دکنی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته از انجمله یک رباعی اینست
رباعی چون وز علم زر بجسامت ماند + چون یکشبه شد ماه بجامت ماند + تقدیر بعزم تیز گامت ماند + روزی عطای دوامت ماند +
هشتم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل با اسم آن معنی از پیدا می نماید سعدی فرماید بیت دو کونش یکی قطره در بحر
علم + گنه بیند و پرده پوشد بحلم + یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید بیت فرو ماندگان را برحمت قریب +
تضرع کنان را بدعوت مجیب + یعنی فرو ماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده نظامی
فرماید بیت سری کز تو گردد بلندی گرای + بافگندن کس نیفتد ز پای + یعنی از افگندن کسی نیفتد نیز او گوید بیت
کسی را که قهر تو از سر فگند + بیاری کس نگردد بلند + یعنی از مدد کسی بلند نگردد جامی گوید بیت درین محنت سرای
ملی سواسا + بنعمتهای خویشم کن شناسا + یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن نهم بای استعانت برای امداد و
توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر بمحل دعا بعبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالعون الصاد و بهب العباد یعنی
آن احتیاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید مشترک بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید

علله درین شعر ملا جامی علیه الرحمه بای قسمیه نیست بای ابتدائیه است که مولف آن را فرو گذاشت نموده

یعنی از تیغ برید اگر چه یعنی از پیدا نموده لیکن بای استعانتست چرا که بمدد تیغ بریدن ممکن بیت فردوسی طوسی دو
قطعه بنا بصنعت لف و نشر مرتب بمدح محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول بای ظرفیتست و بای مصرع ثانی بیت اول
بای استعانتست **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و
سینه و پا و دست یعنی آن یل ارجمند بمدد شمشیر و خنجر و گرز و کمند یلان را سر و سینه و پا و دست برید و درید و شکست و
ببست دهم بای قربت و آن معنی نزدیک پیدا نماید جامی گوید **بیت** کمر بسته بیعقوبش فرستاد و زان بهش در میان
آواز در داد یعنی نزدیک یعقوب یوسف را کمر بسته فرستاد یازدهم بای مفعول و آن معنی را که علامت مفعولست پیدا
نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را گنج بخشید نظامی فرماید **بیت** گر بای پیلست و گر پر مور
بهر یک تو دادی ضعیفی و زور یعنی هر یک را تو دادی سعدی فرماید **بیت** شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز
چنین گفت نوشیروان یعنی هرمز را نوشیروان گفت جامی گوید **بیت** بشادی بروشن کتابی بده فرو خوان خطابی یعنی بشادی روشن کتابی را فرو خوان
دوازدهم بای انتهائیه و آن در معنی حد و انتها که از یک قسم بنا شد در آید یعنی تا پیدا نماید سعدی فرماید **بیت** ز مشرق
بمغرب مه و آفتاب روان کرد و گسترد گیتی بر آب یعنی از مشرق تا مغرب سیزدهم بای رابطه و آن در معنی دو اسم
که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست و قدم بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست بدانکه تای مثناة فوقانیه
در ابتدا برای خطاب شخص حاضر مضموم تلفظ می آید چون لفظ مو[illegible] از دو حرف کلمه گردیده بنا بران واو معدوله
در آخرش نویسند چنانچه تو و هر گاه تای مفعول را برای اضافت [illegible] دو او [illegible] چون [illegible] بحث حرف میم که شرح آن می آید
و گاهی لفظ [illegible] که برای اثبات فعل [illegible] معروف شوند چنانچه شیخ سعدی گوید **بیت**
هم ز بخت فرخنده فرجامست که تاریخ سعدی در ایامست و گاهی در آخر اسما و افعال بغیر اضافت واقع شود و معنی تو پیدا کند بنابران
پارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابو الفرج رونی استاد انوری گوید **رباعی** ای حسن و لعلت مرجان
زلفت عنبر صدف دهن در دندان ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان یعنی روی تو دریای
حسن و لعل تو مرجان و زلف تو عنبر و صدف دهن و در دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غبغب و چشم تو طوفان
سعدی فرماید **بیت** ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم وگر مقابله بینم که تیر می آید یعنی از دیدن تو نظامی فرماید **بیت**
چو شد حجتت بر خدائی درست خرد داد بر تو گواهی نخست یعنی حجت تو بر خدائی چون درست شد خرد بر تو گواهی
داد آصفی گوید **بیت** مگر بقصر فنا رخت خود کشم زین کاخ که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ یعنی غم تو بر من
جهان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید **نظم** در آمد ناگهان ناموس اکبر سبک تر زین طاوس اخضر برو مالید پای
خواجه بر خیز که امشب نهایت آمد دولت انگیز یعنی امشب خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی
ترا پیدا نماید بنابران پارسیان تای مفعول نامند چنانچه شاه اسپت بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و زر ترا داد

تای مثناة فوقانی

حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها یعنی اگر ترا پیر مغان
گوید بمی سجاده رنگین کن سعدی فرماید بیت مگر بوی از عشق مستت کند + طلبکار عهد الستت کند + وگاهی نیز
در آخر اسماء واقع شود معنی خود پیدا نماید چنانچه ای فلان این کتاب بسرت رابده و این دستار بر سرت بنه یعنی این کتاب
بسر خود رابده و این دستار بر سر خود بنه حافظ فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی از گدایان روت را + تا بکام دل ببیند دیده ما
روت را مد غرض از مصراع اول یعنی از گدایان اگر روی خود را پوشیده نکنی مهربانی باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه باقبال
تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست وگاهی بدال مهمله بدل شود چون تو دست و ترا از
خاص او دست بدانکه ثای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعملست بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن بالا گذشته بدانکه
جیم تازی گاهی بتای مثنات فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات خاقانی در قصه شیرین خسرو گفته بیت برفرق
او کرامات + تا تار همیرود بتارات + وگاهی بزای پارسی بدل شود چون کج و کژ و کجدم و کژدم وگاهی بزای
چون رجه و رزه و بعربی شریطه معنی طناب که چوب سر بجای ببندند بران جامها و پارچها بیندازند و هندی الگنی
گویند وگاهی بشین معجمه چون کاج و کاش وگاهی بکاف پارسی چون آخشیج و آخشیک بدانکه جیم پارسی هرگاه در
ابتدا برای استفهام یا غیر آن یکسو واقع شود یا نفی در آخرش در آرند زیرا که لفظ کم از ده معنی موضوع نشده چنانچه چه
و آن را هشت قسمست اول جیم استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر
هفتم جیم نهی هشتم جیم مبالغه اول جیم استفهام معنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت
چه کردی که درینده را مام تو شد + نگین سعادت بنام تو شد + وایضا چه دیدی درین کشور از خوب و زشت + بگوای نکو نام
نیکو سرشت + جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نامست + وگر راهی ترا منزل کدامست + معنیش احتیاج شرح ندارد
دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز نیست یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد
ای صدر فرخنده پی + ز قدر رفیعت بدرگاه حی + یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد
سوم جیم مساوات یعنی برابری سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر روی خاک +
یعنی بر روی خاک و بر تخت مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست + همه جا خانه
عشقست چه مسجد چه کنشت یعنی طالب یار هشیار و مست برابرند و خانه عشق مسجد و کنشت یکسانست چهارم
جیم تحقیر یعنی حقارت کردن بصورت هجو ملیح واقع شود چنانچه فلان چه قابلست یعنی ناقابلست پنجم جیم تعظیم برای
عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردیست یعنی مردم بزرگست ششم جیم تحسر در محل تاسف و حسرت در آید و معنی درد
و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی + رساندی آفتابم را بزردی + هفتم جیم نهی برای
باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت چه می خسپی ای فتنه روزگار + بیا و می لعل

نوشتن بیا هشتم جیم مبالغه یعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد و فلان چه خوب میسراید
یعنی بسیار خوب میسراید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری * که یاری برخورد از وصل یاری یعنی آن وقت
بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد و هرگاه در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه مضموم واقع شود
ها را بلند از ند و او معدوله در آخرش در آرند چنانچه چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند
چنانچه چون و آن بنابر ادات تشبیه می آید و گاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن و این در آخرش در آرند و ضمه که بر
جیم فارسی بود موافق واو بود بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این بود و گاهی پارسیان لفظ
هم در اول لفظ چو و چون و چنان و چنین بنابر فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه
موضوع است می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای تمثیل در آرند چون
چنانچه و هرگاه برای غیر تعیین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود و نون ساکن و دال موقوف بآخرش در آرند چنانچه
چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین و گاهی در اول چه لفظ هم پیوند کرده برای
تمامیت موقع سازند چنانچه همچه و هرگاه برای علت در آخر چه واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون
لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه در آرند های مختفی را حذف کنند و الف هست بیا بدل نمایند چنانچه
چیست و گاهی بشین معجمه بدل شود چون کاجی و کاشی [illegible] پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست و گاهی بجیم
تازی بدل شود چون دیباچه و دیباجه و بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه های حطی مخصوص بالفاظ عربیست
در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه خای معجمه در صیغه مضارع و امر و نهی وغیره که در مصادر پارسی باشد بزای
تازی بدل شود چنانچه سازد و بساز و مساز از ساختن و بازد و بباز و مباز از باختن و پردازد و بپرداز و مپرداز از پرداختن
و نوازد و بنواز و منواز از نواختن وغیره و گاهی در ابتدا بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح
اول و یای معروف بمعنی خوب پسندیده و گاهی در آخر بغین معجمه بدل شود چون ستیخ و ستیغ بفتح اول و یای معروف
بمعنی نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغه مضارع و حال مصدر پارسی اگر بیا
چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و بیند و می بیند
از دیدن وغیره و گاهی بتا بدل شود چون سرد و زرت بمعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جو ندری خوانند
و شواد و شوات بفتح اول و ثانی بمعنی سرخارشت باد و بات و گاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر بمعنی آتش بدانکه
ذال معجمه اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دالست و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه آنانکه بپارسی
سخن میرانند * در معرض وصل دال را بنشانند * ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دالست وگرنه ذال معجم خوانند * چون
استاد جمع آن استاذه است بدانکه رای مهمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود خواه در اول باشد و خواه در اوسط

خواه در آخر چون روغ و روغن و لوخ و لخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام گیاهیست که از این بوریا بافند و اهل هند او را نام گویند و چنار و چنال نام درختیست و کاچار و کاچال بمعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار د کاچار دارد + من از بینوائی بخود عاجزم + فخری گوید بیت ز ترکتاز حوادث درین فتن ما را + نه خانه ماند و نه مایه نه رخت نی کاچال + و اکثر در الفاظ هندی نیز بدل شده چون دال و داره و دالی و داری و سال و ساره و گالی و گاری و هولی و هوری و تهالی و تهاری و بالی و باری وغیره بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و هشتده و هیجده و گاهی بسین مهمله چون ایاز و ایاس و آنکز و آنکس فرید احول گوید بیت نشسته بپشت فیلی چو آب + آنکز زرین چو ار تجک در دست آنکز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سرکج که فیل را بران بر جایی که خواهند برند و گاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت نداند کس از حکم داور گریغ + اگر چه گریزد بمهر و تیغ بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاهد و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خواستن و جهد و میجهد و بجه و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن و گاهی بواو چون جوید و میجوید و بجو و مجو از جستن و گاهی بزای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیز و مخیز از خاستن و گاهی بنون چون بندد و می بندد و ببند و مبند از بستن و شکند و می شکند و بشکن و مشکن از شکستن و گاهی بیا چون آراید و می آراید و بیارای و میارای از آراستن و پیراید و می پیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن و گاهی بشین معجمه چون کستی و کشتی بضم اول بمعنی زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم فارسی چون خروس و خروچ بمعنی مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکور برای مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذر و مگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدار و مدار از داشتن و بردارد و میبردارد و بردار و مبردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذار و مگذار از گذاشتن و نگارد و مینگارد و بنگار و منگار از نگاشتن و پندارد و می پندارد و بپندار و مپندار از پنداشتن و انگارد و می انگارد و بینگار و مینگار از انگاشتن و گاهی بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج بمعنی تاسف و سه[3] قسمست که در آخر الفاظ در آید بعنی جدا جدا پیدا نماید اول شین ضمیر اضافت و آن دو قسمست یکی متصل مضاف و آن لفظ ماقبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و گوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست + یعنی نام او و ثنای او سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و جنس + غنی ملکش از طاعت جن و انس یعنی ذات او پاک از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت دیو و آدمی بی آموز و دوم منفصل مضاف و آن لفظ ما بعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید بیت قبا گر حریرست و گر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + یعنی اگر قبای حریر و پرنیانست از ناچاری پنبه در میان او باشد بیت گمش مپسندند تا شود دردناک + که آتش ہمکیند آتش از دیده پاک +

[Margin notes:]

بجیم پارسی و نون بضم اول ... بجیم اول و زا ... ہیرکی برق ... برادر عسیر ... را گویند و بضم ... جیم و یم بفتح ... در اوده سنه ۱۲۰۵

بجای لفظ تاسف ... تشنیز مبالیست ... فافهم ... وارث علی ... عفی الله

غرض از مصرع ثانیست یعنی گاهی آب دیدهٔ او پاک میکند جامی فرماید بیت محمد کش قلم چون نامه سو ساخت * ز
میمش حلقهٔ طوق کمر ساخت * غرض از مصرع ثانیست یعنی از میم حلقهٔ طوق کمر او کرد حافظ فرماید بیت کلک مشاطهٔ
صنعش نکشد خط مرادش * هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد * یعنی کلک مشاطهٔ صنع خط مراد او نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد
و در آخر لفظی که های مختفی باشد و شین ضمیر اضافت بآن پیوند دهمزهٔ مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه‌اش رسید
و خانه‌اش طیار گردید یعنی نامهٔ او و خانهٔ او دوم شین ضمیر مفعول که بعد اسم درآید و معنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسپش
بخشید یعنی اسپ ورا بخشید و زرش داد یعنی زر او را داد سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشد ز خویش * چو بیگانگا
ن براندش از پیش * یعنی مانند بیگانگان او را از پیش براند سوم شین مصدر و آن بعد صیغهٔ امر مصادر پارسی درآید و معنی مصدر
پیدا نماید و حرف ماقبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن
نگار صیغهٔ امر است از نگاشتن و سپار از سپردن و گزار از گزاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه
از خواستن بدانکه صاد و ضاد و طاد و ظاد و عین این پنج حرف در لغت فرس نیامده خاصهٔ لغت عربیست
مگر متاخرین بعض حروف آنها در مصادر پارسی جا گیر داشته اند از آن تفرس خوانند چون طپیدن و طلبیدن و طرازیدن
و رقصیدن و غیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله و طای مهمله را بتای فوقانیه بدل کنند چنانچه سعدی
فرماید بیت چو گنجشک در باز دید از قفس * قرارش نماند دران یکنفس تپنچه امروز مه * که سلطان شب
نیت روزه کرد * تپنچه در اصل طپنچه بود و صد و شصت برای دفع اشتباه بصاد نویسند صاحب برهان نوشته که متقدمین
بسین مهمله می‌نوشتند بدانکه غین معجمه بکاف فارسی بدل میشود چنانچه لغام و لگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است و غوچی با
گوچی بمعنی جای عمیق و غرچی و گرجی و غول و گول بفتح اول بمعنی پشمینه بعربی دلق گویند نظامی فرماید بیت
میفکن گول گرچه عار آیدت * که هنگام سرما بکار آیدت * و غوزگاو و گوزگاو بمعنی گاوی که از دم او پرچم سازند انوری
گوید بیت پلنگ هیات گوزگاو دم گوزن سرین * همای طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر * و گاهی بقاف نیز بدل شود
چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول بمعنی کاسه و پیالهٔ شراب خوری و چناغ و چناق بضم اول بمعنی دامن زین اسپ و دماغ و دماق
بفتح اول بمعنی مغز سر و غالین و قالین و گاهی در آخر بعضے الفاظ زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه
و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن بدانکه فا در اکثر مصادر پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی
بدل شود چون یابد و میباید و بیاب و میاب از یافتن و کوبد و میکوبد و بکوب و مکوب از کوفتن و تابد و میتابد و بتاب و متاب
از تافتن و شتابد و میشتابد و بشتاب و مشتاب از شتافتن و در بعضی جا بواو بدل شود چون رود و میرود و برو و مرو
از رفتن و گاهی بپای فارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار بدانکه قاف نیز در لغت
فرس نیامده و ذکر او بالا رفته اگر بجای یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی یا کاف پارسی خواهد بود

چنانچه قالیچه و قلندر دیمر قیند و خانقاه و غیره و سائل غالیچه و غلندر رفتر کند و خانگاه بود بدانکه کاف تازی اول
الفاظ گاه مکسور واقع شود های مختفی با خرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه آنرا شش قسمت که در اول الفاظ می آید
اول کاف تفسیر و آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت + بهر در که شد هیچ
عزت نیافت + در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیزی هر کدام که از در او سر بتافت بهر در که رفت اصلا آبرو
نیافت جامی فرماید بیت همان بهتر که تا شستی هوسناک + کنیم آیینه از زنگ هوس پاک + همان بهتر که تا پاک گشت
هوسناک آیینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت بوی نافه کاخر صبا زان طره بکشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون
افتاد در دلها + یعنی آن کدام نافه که آخر صبا ازان طره کشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاد دوم کاف
علت و آن معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان از دم که مفسد بود یعنی چرا از دم که فساد کننده بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده
رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید سجاده بمی رنگین کن چرا که
سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیف کرم گستر کارساز + که دارای خلقست و دانای راز +
یعنی باری تعالی لطیف و گستر و کارساز است چرا که دارنده خلق و دانای رازهاست سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن
در آید و معنی کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت چه داند کس چندین درچه کار زند + همه تن و شده رود در که آزند + غرض از مصرع
ثانیست یعنی همه تن سو شده رود در کدام آز + سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس
آموختی چهارم کاف استفهام نفی و آن اینست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی گلستان فرموده ای بد رکو تاه خردمند
به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر است نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از دست
قهرش امان یافتی + یعنی اگر بر ور کار بر پیشه جفا بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او گوید بیت بامرش وجود
از عدم نقش بست + که داند جز او کردن از نیست هست + یعنی از نیست هست کردن سوای باری تعالی کسی نداند پنجم
کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادتی صفت یا هجو مبالغه است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای
مرکب توان تاختن + که جاها سپر باید انداختن + یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم
کاف مفاجات و آن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید بیت سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب است که
با بال و پر آید + غرض از مصرع ثانیست یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال و پر در آید و دیگر سه قسمت که در آخر الفاظ
می آید اول کاف تصغیر که بعد اسم صفت در آید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پیر مردی
لطیف در بغداد + دخترک را بکفشدوزی داد + مردک سنگدل چنان بگزید + لب دخترک که خون از او بچکید + یعنی دختر
صغیره و جز آن دوم کاف ترحم و آن بعد اسم برای ترحم در آید چون پسرک و طفلک و دخترک و غیر آن سوم کاف زائد و آن
بعد اسمیکه در آخر او واو حرف باشد در آید چون لوله و لولک ازیست که خون از جسم کشد و آن را بهندی جونک گویند

وپرستو وپرستوک نام طائریست که پشت و دم سیاه و سینه سپید و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه میسازد و چلچله
نیز بحذف واو و سکون تای منقوط استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر
پرستک + کند از عنبر سیمرغ کابک + و هرگاه لفظ است بعد کاف استفهام پیوندد الفش بیا بدل گردد و های مختفی
حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافتست چنانچه بیانش در بحث حروف مرکبه آید
با کاف پیوندد های مختفی بیفتد چون کرا و گاهی بجای معجمه بدل شود چون شاماچه و شاماچه بمعنی سلیته بند زنان که
اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام مهمله از خواص اوست که بجای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم مهمله چون در
مصدرات پارسی با اول صیغۀ امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و
مخور از خوردن و هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن
یعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و این حرف در آخر افعال و اسمای پارسی پنج قسم می آید اول میم
متکلم و آن بعد صیغهای ازمنۀ ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد
دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر و از دیدنم و از سخن گفتنم
مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من از رنجیده مشو جامی گوید بیت ز شعرم خامه را
شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + یعنی از شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را عنبر فشان کن سعدی فرماید
بیت چو حرفم برآید درست از قلم + مرا از همه حرف گیران چه غم + یعنی اگر حرف من از قلم درست برآید از همه حرف گیران مرا هیچ
غم نیست و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف سازد چنانچه جامی فرماید بیت ز کلکم گر جهد حرف خطایی + (عیب گیران را)
گران پیش آیدم چین و چرایی + خط عفوم بران حرف خطا کش + چو کلکم زان سخن در کشاکش + غرض از بیت ثانیست یعنی
خط عفو بران حرف خطایم بکش و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزۀ مفتوح قبل آن میم ملحق
کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر وای کاغذ جامه ام بیار یعنی نامۀ من و جامۀ من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال آید معنی
مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم بدار + و گرنه نیاید ز من هیچ کار + یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار
و گرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدلم گردان درین باغ + چو لاله کن نشانمندم بیکداغ + یعنی درین
باغ مانند غنچه مرا یکدل گردان و از یک داغ مانند لاله مرا نشانمند کن چهارم میم تعین تعداد و آن بعد اسم اعداد در آید و
حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بمعنی جا اسم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی
یکم یک کننده و دوم دو کننده و سوم سه کننده پنجم میم اثبات فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم
و ناچارم یعنی بیمار هستم و ناچار هستم سعدی فرماید بیت نه کشور گشایم نه فرمان دهم + یکی از گدایان این درگهم + یعنی کشور گشا
هستم نه فرمان ده هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید بیت دهی وحده گزین بس کام یابی + وزان آرام جان

آرام یابی + بدین وعده بغایت شادمانم + ولی گر بخت بد باشد چه دانم + غرض از مصرع اول بیت ثانیست یعنی از این وعده بنهایت شادمان هستم بدانکه نون معجمه مفتوح در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمهٔ دیگر متصل گردد با یای محققی یا یای تحتانی یا الف در آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون نه ولی و نا و هرگاه لفظ است بآن پیوندد الف است بیا بدل شود و یای محققی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی سه قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل چون نکرد و ملی کند ونکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید **بیت** ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم خرابات دیدم خراب + جامی فرماید **بیت** نه بینم بحجره زین بزم جامی + که باشد بر کفش زان باده جامی دوم منفصل الفعل سعدی فرماید **بیت** نه گر دیکشان را بنیز دلفوس + نه عذر آوران را براند بجور + **ایضاً** نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم + نه در ذیل وصفش رسد دست فهم + یعنی باوج ذات او مرغ وهم نپرد و در دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید **بیت** نه برده دان از و کوزی بسید + نه از خوردن گلو رنجی کشیده یعنی بر دندان از و کوزی نرسیده و گلو از خوردن او رنجی نکشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیحیا ترا بار بار منع نکرده ام که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید **بیت** ندانی که غله برداشتن + که سستی بود و تخم ناکاشتن + یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود و دانی و این حرف بر دو قسم در آخر الفاظ درآید اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت درآید چنانچه چنان و چنین و چون و چنان و چنین و چنون دیگر آنکه درمیان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند و غیر آن نون مصدر و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح درآید چون رفتن و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن بدانکه واو بیای تازی بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد و ویران و بیران و غیر آن و آنرا هفت قسمست اول واو معروف و آن اینست که ضمهٔ خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود چنانچه معروف و مشهور و مسرور و قبول و فضول و غیر آن دوم واو مجهول و آن اینست که ضمهٔ خالص بران نباشد چون گوش و هوش و شور و گور و غیره قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو عطف که درمیان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم واو معدوله و آن بعد تا و دال و جیم پارسی درآید چنانچه تو و دو و چو و این واو که ضمه خود عدول کرده بحرف ماقبل بدهد و بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود از این سبب پارسیان او را معدوله نامیده اند و در اشعار بتلفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید **بیت** تو نا کرده بر خلق بخشایشی + کجا بینی از دولت آسایشی + و کس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند لبها خموش + چو بیتی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بدار + واو خورم و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است پنجم واو اشمام ضمه و آن آنست که ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و نخواهد و بخواهد و مخواه و خوان و خوانچه و خواب و خواجه و خوارزم و غیر آن ششم واو تصغیر که در آخر اسما معنی خردیت پیدا کند چنانچه شاعری گفته است **بیت** هر من نظری نمیکند ای پسرو + چشم خوش تو

کافرین هلو بر د ها هفتم واو زائد که در اول الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا ننماید فردوسی گوید بیت به بینیم که ناسپ با
سر خانه آید همین بی سوار + و یا باره رستم جنگجو + آخر بهند بی خداوند رو + یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زائد است بدانکه های هوز
دو قسمست اول های ملفوظی که به تلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و بشه و پشه و تیشه و کوه و گروه و کروه و انده و غیره
دوم های مختفی که به تلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره و آنرا شش قسمست اول های مختفی لیاقت که
در آخر اسما در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هرکاره و ناکاره یعنی لائق شاهان
ولائق سپاهان و لائق مردان و لائق زنان و لائق هرکار و لائق کار نیست دوم های مختفی نسبت و آن همنست که برای نسبت واقع شود
چنانچه شاهنامه و سکندرنامه بنسبت نام شاه و بنسبت نام سکندر و غیره سوم های مختفی آنست که در آخر اسما بطریق جزو هر کلمه در آید
و هیچ معنی پیدا ننماید چون سایه و پایه و مایه و لاله و پیاله و غیره چهارم های مختفی فعلیت و آن آنست که جزو هر کلمه افعال
باشد چون خنده و گریه و غیر آن پنجم های مختفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته
و رفته و نوشته و غیره یعنی گفته شده و نوشته شده است ششم های مختفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت در آید چون
رونده و گوینده و جوینده و پوینده و غیر آن و در آخر اسمای ذی حیات که های مختفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های
مختفی را بکاف پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و رونده و روندگان و خورنده و خورندگان و غیره آن و در آخر
اسمای غیر ذی حیاتی که های مختفی بود اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و
خامها و نامه و نامها و اگر آنرا بقاعده عرب از الف و تا جمع سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات
و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام می آید و هیچ معنی
پیدا ننماید چون فلان رفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید بیت بلند اخترت عالم افروخته
زوال اخترت دشمنت سوخته + یعنی اختر بلند تو عالم افروخت و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت بدانکه لای نافیه که آن را
عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لا تضرب مزن تو یک مرد و لا تصرف خرج مکن تو یک مرد
بدانکه خط سخنی که بهمزه معروفست در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بالف و گاهی بیا بدل شود و در عبارت پارسی
بکسی حرف متصل نمیشود مگر منفصل و بهای مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغییر اضافت در آید آنرا سه قسمست اول اضافت بیانی چون
خنده معشوق و گریه عاشق خنده و گریه مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید بیت ادیم زمین سفره عام
اوست + برین خوان یغما چه دشمن چه دوست + دوم اضافت موصوفی چنانچه جامه زرین و خامه رنگین جامه و خامه
موصوف زرین و رنگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند
خامه سعدی فرماید بیت تا دل در آئینه دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + یعنی دل مانند آئینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید
بیت الهی غنچه امید بگشای + گلی از روضه جاوید بنمای + غرض از مصرع اولست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی

وگاهی بتغییر یای وحدت درآید و معنی یک پیدا نماید چنانچه انبه بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید
بیت زابر افگند قطرهٔ سوی یم + زصلب آورد نطفهٔ در شکم + یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم
آورد وگاهی بتغییر یای اثبات درآید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ یعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید بیت اگر
بندهٔ سر برین در بنه + کلاه خداوندی از سر بنه + یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه وگاهی بتغییر یای ضمیر درآید و معنی
آن پیدا نماید چنانچه بندهٔ که در بندگی مقبول است یعنی آن بنده و گرسنهٔ که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید
بیت نبینی در ایام او رنجهٔ + که نالد ز بیداد سر پنجهٔ + غرض از مصرع اول است یعنی در ایام او رنجه نه بینی که از بیداد یک سر پنجه
بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد نیز بتغییر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن درآید تفصیل و تقسیم آن ضرور
ندارد بدانکه یای مثنات تحتانی را هیجده قسمست اول یای معروف و آن اینست که ماقبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی
خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و پیر و دید و شنید وغیر آن دوم یای مجهول و آن اینست که ماقبل آن کسرهٔ خالص نباشد
چون بیش و پیش و بیخ و میخ و شیر و سیر سوم یای وحدت که بعد اسم درآید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و گدائی
معنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت بادشاهی پسر بمکتب داد + لوح سیمینش در کنار نهاد +
یعنی یک بادشاه نیز گوید بیت که بر خاطر بادشاهان غمی + پریشان کند خاطر عالمی + یعنی یک غم که بر خاطر بادشاهان
باشد پریشان خاطر یک عالم کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه در اید نسبت آن اسم نماید چون زبان پارسی و کلام عربی
یعنی نسبت زبان بپارس و نسبت کلام بعرب همچنین هندوستانی و خراسانی وغیره و در آخر اسمیکه های مختفی باشد
و یای نسبت آن پیوندد های مختفی را حذف کنند چون بنگالی و مکی یعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ مکه پنجم یای مصدر و آن
اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در اید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی
یعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن ششم یای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال از منهٔ ثلثه درآید
و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردمی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید بیت تامل در آیینهٔ
دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + هفتم یای تنکیر که برای غیر معین در اید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از آن
میان گفت یعنی از آن میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرماید بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار + که پیش آمدم
بر پلنگی سوار + یعنی از عرصهٔ رودباری که نامش معین نیست دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در امد هشتم یای فاعلیت و آن
معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و جدلی یعنی حجت کننده و جدل کننده نهم یای ضمیر و آن اینست که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه
گوناگون نیایش مر داوری را یعنی آن داور را و ستایش و نیایش مر خدائی را یعنی آن خدا را و بعد یای ضمیر کاف تفسیر می آید
چنانچه سعدی فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت + بهر درکه شد هیچ عزت نیافت + یعنی آن عزیز که هر که از
درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم که بعد اسم درآید و معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه

یای مثنات تحتانی

که برین صورت بود که خاطر یک عالم را پریشان کند مراد وحدت بود فافهم

فلان مرد نیست یعنی مرد بزرگ نیست وفلان شخص نیست یعنی شخص بزرگ نیست یازدهم یای لیاقت که بعد مصدر در آید ومعنی لیاقت پیدا نماید چنانچه این کار کردنی نیست واین چیز خوردنی نیست یعنی این کار لائق کردن نیست واین چیز لائق خوردن شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی + کشتنی سوختنی باشد وگردن زدنی + یعنی شمع گر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن ولائق سوختن ولائق گردن زدن باشد دوازدهم یای متکلم که بعد اسم واقع شود ومعنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی وخدایگانی وخداوندی ومشفقی ومکرمی یعنی قبله گاه من وخدایگان من وخداوند من ومشفق من ومکرم من سیزدهم یای استمرار وآن آنست که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق در آید وکشف خاص قبل او نکرده چنانچه کردی وگفتی وخوردی وبردی وخفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از دست قهرش امان یافتی + یعنی اگر خدای تعالی بر پیشهٔ جفا بشتافت کدام کس از دست قهر او امان می یافت وبعضی این یارا یای تمنی گفته اند مثال متمنی کاش او بخانهٔ من آمدی چه خوش بودی چهاردهم یای زائد وآن آنست که برای حسن کلام وموزونیت شعر در آید وهیچ معنی پیدا نماید بعضی فرماید بیت خدای راست مسلم بزرگی والطاف + که جرم بیند ونان بر قرار میدارد جامی گوید بیت نه بینم بخته زین بزم وخامی + شاعری گفته مصرعه کردی تو زدل مرا فراموش + یای لفظ خدای وخامی وکردی تو جوهر کلمه نیست زائدست در اکثر کتب یای زائد دیده شد پانزدهم یای فعلیت وآن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن های مختفی باشد در آید وهای مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده وبندگی وزنده وزندگی وتشنه وتشنگی وگرسنه وگرسنگی وگوینده وگویندگی وتیره وتیرگی وغیره وگاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع شود نیز در آید ومعنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن وروشنی وراست وراستی سعدی فرماید بیت راستی موجب رضای خدا است + کس ندیدم که گم شد از ره راست + شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلثه در آید ومعنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم وکرده بودیم ومیکردیم وکرده باشیم ومیکنیم وخواهیم کرد از کردن هفدهم یای اضافت در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت در آید چنانچه ثنای بیحد وفای عاشق وجفای معشوق وکوی یار وبوی گل دار وبوی عنبر در اصل ثنا ووفا وجفا وکو وبو بود چون در ینجا اکثر ازین الفاظ مضافست بنا بر آن یای اضافت نامیده اند هیجدهم یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود ومعنی یا پیدا نماید یوسفی گوید بیت الهی چون سپهرم سینه بکشای + دلم طوطی کن وآئینه بنمای + یعنی یا الله جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بکشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + یعنی یا الله غنچهٔ امید بکشای ویای ندا در پارسی مختص بلفظ اله هست ولفظ یا که برای ندا در عربی موضوعست مختص نیست بیانش در بحث حروف مرکبه می آید بحث حروف مرکبه وآن سوای اسمیت معنی دیگر پیدا نماید بدانکه با کلمه ایست که در پارسی بمعنی مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت وفلان با فلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی بر پنج قسم می آید اول تای انتهائیه که بمعنی انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خواند واز عرب تا عجم سیر کرد دوم تای ابتدائیه وآن معنی ابتدای مدت

پیدا نماید انوری گوید **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا یعنی از روزی که عشق تو
در سینه مکان کرد در وی جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجا که دیده آشفته گوید **بیت** افتاد تا بعارض آن
گلعذار چشم + مایل دگر نمیشوم در بهار چشم یعنی از روزی که چشم بعارض آن گلعذار افتاد چشم من دگر مایل بهار نمیشود
سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید **بیت** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + که گر کار بندی
پشیمان شوی + غرض از مصرع اوست یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی **فردوسی** دارد ز و ملذ را ضبط فضول تا نه پندار
که این ده سر سریست یعنی هرگز مپندار **چهارم** تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا کند سعدی فرماید **بیت** تا مرد سخن نگفته
باشد + عیب و هنرش نهفته باشد + سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتنست جامی گوید **بیت** و لیکن کرد با خود حیله سازی + که تا گیرد
زلیخا قوتش بخود باز + سبب حیله سازی یوسف اباز گرفتن سعدی فرماید **بیت** بیا تا در این شیوه چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش
کنیم + سبب آمدن چالش کردن و سر خصم را سنگ بالش نمودنست **پنجم** تای دعائیه و آن در محل دعا در آید در این تتمه
اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید **قطعه** پروردگار تا که ترا مثل ماه نو + پیوسته در ترقی و تابانی آورد + دارد
کسی که از تو بدل بغض و کینه + او را مثال بدر بنقصانی آورد + **خا** از مزیدن **را** کلمه ایست که در عبارت پارسی بچند وجه می آید
گاهی مفعول واقع میشود و آن اینست که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان از دم یا در اشتم جامی گوید **بیت**
خود را ز نمودهٔ دم بدم روی + هزاران کشته با یک چون موی + بی آن موزبان را شانه کرده + ز دندان شانه را دندانه کرده
زین هر دو بیت مفعول واقع شده و **گاهی** بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول
پیدا کند چون مرا و ترا و **گاهی** برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام در آید واقع شود و تای مختفی نیفتد و معنی از چه
پیدا کند چون کرا و چرا و **گاهی** بعد اسم نیز در آید و معنی برای پیدا کند جامی گوید **بیت** خدا را ای فلک من بخشای +
بروی من نه ای از مهر بخشای + حافظ فرماید **بیت** دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
یعنی برای خدا و **گاهی** بتغیر اضافت در آید چنانچه سعدی فرموده که آن را روی در مصلحت بود و بنای کار این برخبث یعنی روی
آن در مصلحت بود و بنیاد این برخبث نیز او گوید **بیت** یکی باز را دیده بر دوخته + دگر دیدها باز و بر سوخته یعنی دیدهٔ باز دوخته شد
جامی فرماید **بیت** جهت امهره از ششدر رهانید + مکان را مرکب از تنگی جهانید یعنی مهرهٔ جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی
جهانید و **گاهی** برای استعلا می آید و معنی بر پیدا نماید و این شاذ است در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده مرآة الدنیا
آن بر گوید **بیت** شور آمد آمد ای همی بر دار جام را + میکند بر پا قیامت هر صدای پا مرا یعنی هر صدای پا بر من قیامت بر پا میکند
زا امر زائیدن هرگاه بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا نماید چون هندوستان زاد ولایت زا یعنی زائیدهٔ هندوستان و زائیدهٔ
ولایت و ازین قبیل سیر زا یعنی زائیدهٔ سیر **سین** نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله **شین**
امر شستن بحذف نون بقاعدهٔ ترخیم **ضاد** سوره ایست مشهور از قرآن مجید **ضاد** جمع ضد **غین** یعنی چشم و چشمه و ذات الخ

وزیر رود زیبت و چشمهٔ آفتاب و مال چندو و دیدبان و جاسوس و گزیدهٔ هر چیزی و تخمش و نقش هر چیز فا مترادف با چنانچه فا او گفت
فا او رفت بمعنی با او گفت با او رفت **قاف** نام کوه در مشرق و مغرب جای طلوع و غروب آفتابست جامی گوید **بیت**
گشادی نافه زطبع مرا ناف + معطر کن مشکم قاف تا قاف + سعدی فرماید **بیت** چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف
قسمت خورد **کاف** امر کافتن **نون** مخفف کنون **ها** جمع ذوی حیات و غیر ذوی حیاتست چون مردها و اسپها و کتابها
و کاغذها **یا** کلمهٔ تردید بمعنی رد کردن وان در محل شک می آید چنانچه جامی گوید **بیت** عارضست این یا قمر یا لاله حمرا ست
این + یا شعاع شمس یا آیینهٔ دلها ست این + چشم تو جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق + یا دو بادام سیه یا نرگس شهلا ست این
در غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را چند مشبه به بنا بر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ محمول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت تشبیهی چهارم
اضافت استعاره اما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون و زجمعه و آن هفت قسمست **اول**
اضافت بیانی متکلم که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این
میم را پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید یعنی من پیدا نماید **دوم** اضافت بیانی متکلم جمع
و آن بعد مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر مخصوص ست بجای مضاف الیه آید چنانچه امام ما و پیام ما **سوم**
اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطبست بجای مضاف الیه در آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو
و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغییر اضافت
واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید **چهارم** اضافت بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره مخصوص ست
بجای مضاف الیه آید چون پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را
پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدا می کند **پنجم** اضافت بیانی استفهام و آن
آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن
و نوبت شام و روح عالم **ششم** اضافت تخصیصی آنکه لفظ عام را بسوی لفظ خاص مضاف کنند تا فایدهٔ خصوصیت
دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو **هفتم** در بیان قانون اضافت
و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوری که مخاطب افادهٔ صحت سکوت کند بدانکه لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی
را مضاف الیه گویند و آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و هرگاه مضاف الیه و صفت مقدم
بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و این قاعده را **محمول بر قلب** گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه
و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل

ف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به کرده حرف آخر
مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و هرگاه مضاف متعدد باشد کسرهٔ مضاف آخر بر همه کفایت کند چنانچه اسپ شتر
و فیل عمرو و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاد
و اگر مضاف الیه مشبه به باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگی
که همچو ناوک است و اگر از هر دو نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه حقیقة باشد آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه
خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که هوش
و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم در تخیلات شعر البسیار می باشد خاصة در شعر متاخرین که بتازه مضمون
شهرت یافته در آخر الفاظیکه های مختفی باشد اضافت آن بخط تحتی رقم سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ
چالاک و غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسمست اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول
درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن دوم اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی
درآید و آن بدو وجه می آید یکی از بی و با چنانچه مرد بی هنر و مرغ بی پر و درخت بی بر و بام بی در و مجلس بی شراب و چشمهٔ
بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی کیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی زر دیگر از نون و الف
چنانچه مصاحب نادان و منیب نابینا و دوست نادان و یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت
واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین
و اسپی که رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آن را
گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسمست یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه
مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و صاحب غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق بجود و شاعر
شیرین گو و غیر آن دویم مرکب از اسم و کلماتیکه افادهٔ معنی فاعل نماید چون ور و گر و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور
و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف
بجای صفت اسم فاعل تشبیهی بپیوندد و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به درآید چنانچه معشوق گلعذار
و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر پریچهره یعنی معشوقیکه عذار او مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او
مانند سنگ و دلبری که چهرهٔ او مانند پری باشد ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت
اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی موضوعست درآید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان
و یار نامهربان یعنی پسری که سعادتمند و عالمی که پرهیزگار و خداوندی که قدردان و یاری که مهربان باشد نیست هفتم اضافت
موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان

و خداوند مردم شناس روشن قیاس و فروتن حق گزین حق بین و رفیق تند خو عیب جو سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر ٭ خداوند و کریم موصوف بخشنده و دستگیر و خطابخش و پوزش پذیر صفت اما اضافت تشبیهی و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز ست بیان این شرح وار بگل اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه به ذکر مشبه گردد و حرف آخر مشبه به مکسور خوانند و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه و شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت و مهاجرت همچو آتش شربت و آتش مشبه به و مواصلت و مهاجرت مشبه اما اضافت استعاره آنست که بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه بیان این شرحا بگل دوم گلزار چهارم ارقام خواهد یافت ٭

اعلا ترمیم صحیح ۱۲

گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات و اسما وغیره

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف علت است و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید بیت بقدرت نگهدار بالا و شیب ٭ خداوند دیوان روز حسیب ٭ نه هی ملک داوران که سر در نشیب ٭ پدر رفت پای پسر در رکیب ٭ نون نشیب است ترخیم کرده شیب گفته و اگر نشیب می گفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب و رکیب قاعده اماله جاری نموده چراکه در لفظ نشیب یا حرف ردف است با حرف روی پس قافیه نشیب حساب رکاب نمی شود ازین سبب الف حساب رکاب بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات و بیان اسما بدانکه در پارسی اسم هشت قسم است اول اسم ذات آن آنست که اسم دارد و جسم ندارد چون خشم و عقل و عشق و هوا و بو و جان وغیر آن دوم اسم صفات و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان و دواب و طیور و معد و مگس وغیر آن سوم اعداد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار همچنین روز و شب و ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیکذات هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان و اسپان و فیلان که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و ناانصافی فلان عالم خراب شد پنجم اسم جنس و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق کرده شود و بارادهٔ خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد چون قلم و دوات و کاغذ وغیر آن ششم اسم ظرف ظرف بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و حوصله مجاز ست لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع وغیر آن یعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در پارسی اسم ظرف شش قسم است اول دان چون قلمدان و پاندان و جزودان و خاصدان وغیر آن دوم کده چون میکده و آتشکده و بتکده وغیر آن سوم ستان چون گلستان و بوستان و نیستان و شبستان و دلبستان وغیر آن چهارم زار چون نمکزار و کارزار و لاله زار پنجم گاه چون خوابگاه

دارامگاه و رزمگاه و حرب گاه وغیره **ششم** خانه چون فیلخانه و گاوخانه وغیر آن **هفتم** اسم مصدر و آن دو قسمست یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن وغیر آن **دیگر** اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست **اول** بعد صیغهٔ ماضی مطلق لفظ ار در آرند چون گفتار و رفتار **دوم** آنست که بعد صیغهٔ امر شین معجمه در آرند و حرف آخر امر را بکسره خوانند چون دانش و کوشش و پوشش وغیر آن این را حاصل بالمصدر نیز گویند **هشتم** اسم فاعل و آن نیز بر دو قسمست **اول** اصلی که مشتق از مصدر بود چون گوینده از گفتن و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن **دوم** اسم فاعل ترکیبی و آن هشت قسمست **اول** آنکه بعد اسم صیغهٔ امر در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی گیرندهٔ دست و قبول کنندهٔ عذر دست و پوزش اسم گیر و پذیر صیغهٔ امر از گرفتن و پذیرفتن **دوم** کار چون خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده **سوم** گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده **چهارم** مند[له] چون دولتمند و خردمند بمعنی دارندهٔ دولت و دارندهٔ خرد **پنجم** ور[له] چون تاجور و هنرور بمعنی دارندهٔ تاج و دارندهٔ هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت استعمال واو را ساکن کنند و ماقبلش مضموم خوانند چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنجور **ششم** گین چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارندهٔ خشم و دارندهٔ اندوه **هفتم** ناک چون ستمناک و غمناک و هولناک و دردناک وغیر آن بمعنی ستم کننده و غم کننده و هول کننده و درد کننده **هشتم** بان و آن سوای معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان وغیر آن یعنی نگاهدارندهٔ فیل و نگاهدارندهٔ شتر و نگاهدارندهٔ مهر **قاعدهٔ ایجاز** بدانکه فرق در معنی ایجاز و اختصار و اقتصار اینست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیکترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ بیقای معنی و اقتصار کوتاه کردن و پی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاز نامند چون شاه و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش و فرامش و خاموش و خامش وغیر آن سعدی فرماید بیت اگر نعمت شه فرامش کنم + که بیم تباهی خامش کنم + تبه گردد آن مملکت عنقریب + کز و خاطر آزرده گردد غریب +

گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی

بدانکه کلام بر دو نوعست یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوعست حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که در فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی از معلومات رعایت صنعت و تجنیس در عبارت نمایند

گل اول در صنائع لفظی و آن آنست که در الفاظ به صنعت مع آراسته شود نه در معنی و آنرا شانزده قسمست **اول تجنیس تام** و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و مکتوب و ملفوظ متفق

[له] مند و ور بمعنی صاحب است بمعنی دارنده که ایجاد سو هم نیست ۱۲

[له] ابن عباس چنان میباید که در الفاظ صنعت آورده شود و در معنی نه ۱۲

باشند و در معنی مختلف بوند آنرا دو قسمست یکی **منفصل** چنانچه سعدی فرماید **بیت** اگر یک سر موی برتر پرم ٭ فروغ تجلی
بسوزد پرم ٭ دلا از لعل دلبر دلار لعل جوی ٭ ملب از تشنگی خشک بر طرف جوی ٭ رشید الدین وطواط گوید **بیت** ای چراغ همه بتان
خطا ٭ دور بودن ز کوی تست خطا ٭ اوستادی فرماید **بیت** یک بوسه هرگزم ز لب سیمین نداد ٭ گویا نهال عاشقی ما بر
نداد ٭ دوم **متصل** چنانچه اشرف بن کی فرماید **بیت** گل به بستان سر زده یا مطرب خوشگوی گوی ٭ سرو شهر آشوب را بر کنار جوی جوی
رودکی گوید **بیت** یا غزل کی دلبری غزل سرای بدیع ٭ بگیر چنگ بچنگ اندرو غزل سرای ٭ **دوم تجنیس ناقص** و آن
آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون عَلَم و عِلم و سِحر و سَحَر و مِهر و مُهر و رِشت
و رُست و حَسبت و حُسبت و آن هم متصل و منفصل است **مثال منفصل** قطران گوید **قطعه** پیاده شود دشمن از اسپ
دوست ٭ چو باشی بر اسپ سعادت سوار ٭ بر اسپ سعادت سواری و داری ٭ بدست اندرون از سعادت سوار
اشرف بن رامی گوید **بیت** صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن ٭ تا فراموش کنی محنت دوران قمر ٭
مثال متصل نیز اشرف گوید **ابیات** ای دل آگه نیستی کز پیکرت باد فنا ٭ ناگه انگیزد غباری همچو میدان گرد گرد
ساقیا درمان خمار خشک ریش روزگار ٭ باده درده تا فرو ریزم ز روی درد درد ٭ آبرو خذلان مهر از قهر چون یزدان شود
هر که دارد برگ طاعت جان ز دست برد برد ٭ **سوم تجنیس زائد** و آن آن باشد که در دو لفظ متجانس حرفی کم و زیاد
باشد خواه در اول و یا در وسط یا در آخر بود چون حال و محال و مال و جمال و بق و بیرق و نام و نامه و شنیده سعدی
فرماید اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید **بیت** کفرست در طریقت ما کینه داشتن ٭ آیین ماست سینه چو آیینه داشتن
چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد و معنی مختلف چنانچه
بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم و آر صیغه امر از آوردن است میر شمس الدین فقیر گوید **ابیات** گر شمع نه در جو
پروانه کند ٭ بر آتش او زرد و ز بر پروانه کند ٭ فریاد ز شمع من که در آتش عشق ٭ پروانه صفت سوزم و پروانه کند ٭ سر بالا
که دارد بر سر سبز آفتاب ٭ آفت لهاست و اندر دید بازان آفت آب ٭ استادی فرماید **رباعی** صدرا بتو جا جست چون
من صدر را ٭ بد را بتو روشنست نیک و بد را ٭ در محفل تو قامت من راست شود ٭ گر راست کنی بلند قدر را قد را ٭
پنجم تجنیس مکرر و این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنانست که دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر بلم و بتی در
یک حرف اول آورده شود چون زار و نزار و مار و بیمار رشید الدین وطواط گوید **رباعی** افتاد مرا با دل مکار تو کار ٭ افکند
درین غم دو گلنار تو نار ٭ من مانده به پیش گلزار تو زار ٭ با این همه درد و غم خوش خونخوار تو خوار ٭ **ششم تجنیس مطرف**
و آن آنست که دو لفظ متجانس بهمه حروف متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شرار و شراب و نهار و نهاد چنانچه
امیر معزی گوید **بیت** از شراری تیغ او بی باد ساران را شراب ٭ وز طعام لهو بودی خاکساران اطعام ٭ **هفتم**
تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین و مسکین و تاخت و باخت

و خواب و جواب بود و بوم وغیره سعدی فرماید **بیت** عزیزی که هر کز درش سر بتافت • بهر در که شد هیچ عزت نیافت • بتافت و نیافت تجنیس خطست و در نثر تخصیص معشوق خود گوید که تو شکین خال و من مسکین حال خلیفه شاه محمد در تعریف بادهٔ فتوح • و فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته و داد منشیگری داد و آن اینست که هنگام طالب علمی بادهٔ قنوج که بدیدهٔ تنگ ظرفان خرده بین شکل قبوح می دراید بتجنیم ادا دلان سخن آفرین صورت فتوح مینماید قبوح و فتوح را بنا به تجنیس خط فتوح تلاش نموده **هشتم ترصیع** که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و سخن بخش کردن و وزان و روی برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هموزن و حرف روی متفق باشند آنرا مرصع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او نگر سعدی فرماید عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید **بیت** بر سخاوت او میل انجیل شمار • بر شجاعت او میل را دلیل انکار • جامی گوید **بیت** ز شعرم خامه را شکر زبان کن • ز عطر نامه را عنبر فشان کن • رشید الدین وطواط گوید **ابیات** ای منور بتو نجوم جلال • وی مقرر بتو رسوم کمال • بوستانیست صدر تو ز نعیم • آسمانیست قدر تو ز جلال • خدمت تو مقول دولت • حضرت تو مقبل اقبال • تیره پیش فضائل تو نجوم • خیره پیش شمائل تو شمال • در شهامت ترا نبوده نظیر • در کرامت ترا نبوده همال • تا نیفتد بسکه در از از اول تا آخر مرصع است **نهم سجع** و آن سه قسمست **اول سجع متوازی** و آن آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوی بلخته اسپ تاخته **دوم سجع مطرف** و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بر روی متفق باشند و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیارست و هنر بیشمار **سیوم سجع متوازن** و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و عدد حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه لسایجی شاهی که ز تیر او در انصرت بعد دلیل شاهی که تیغ او در دولت بفسان • اندر ردم کمانش نه بکسلد یقین • و اندر ردم یقینش بر نفگند کمان • **دهم مقلوب** از جمله صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و غریب بدیع پندارند و برز و ر طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند مقلوبست و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمست **اول مقلوب بعض** و آن چنانست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود چون نگاه و گناه و سپر و سیر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید **بیت** از آن جادو وانه دو چشم سیاه • دلم جادو وانه عدیل عناست • **دوم مقلوب کل** و آن آنست که الفاظیکه با آنها تقدیم و تاخیر همه حروف از اول تا آخر بود در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید **بیت** دلا تا کی درین کاخ مجازی • کنی مانند طفلان خاکبازی • کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شد **سوم**

مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی را اول مصرع اول و دیگری را آخر مصرع ثانی باشد شاعر گوید

بیت داد غفلت و نگارم را ببرد + داد و داد از دست غفلت داد داد + احمدی سندلی گوید بیت رام گردد نگار

من با من نبود هجر هش اگر آن مارت + منکه افتاده ام بوادی درد + گر نخواهم ترا و گرچه کنم + میر شمس الدین گوید

بیت رام شد دل تا بن بیت طراز لبش افسونگر است وز لعلش مار + چهارم مقلوب مستوی و آن آنست

که در نظم بود در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هر چه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن واژگونه بر آید چنانچه

شخصی شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب داد که بر آید یارب امیر خسرو فرماید بیت شکر بترازوی وزارت بر گش +

شو همره بلبل لب هر مهوش + یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم

در آید چون گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بقتلم آید آن دلداری ای ابرهیم

جان ترسم که ملفلست او چو بیند کشته ام ترسد از آن ترسم + دوازدهم رد العجز علی الصدر آنست که در

اصطلاح شعر لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر مصرع ثانی را مطلع و ابتدا نامند

و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع است یکی

آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر آنکه لفظیکه در عروض ذکر کرده بعینه در ابتدا مذکور

شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسیط + قیاس تو بر وی نگردد محیط + نگهدار ما را از راه خطا

خطا در گذار و صواب نما + رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملو است چند بیت

آن اینست نظم قرار دل من بود آن نگار + بدان عنبرین طره بی قرار + نگار است خساره من نخون + ز هجران

رخساره آن نگار + خمار است در سر مرا بی شراب + در اندوه آن نرگس پر خمار + کنار من از دوست باشد تهی

مرا پر شد از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از آنکه + برون شد غم او ز حد شمار + اگر این الفاظ مع تجنیس واقع

شود زیباتر بود چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید رباعی دیوانه حسن طلعت جانانه + کی رنجد چون بگوئیش دیوانه

پروانه نبود شمع را در سر و کار + از رد و قبول محفلش پروانه + و شخصی یک رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس

گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ المختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل نموده آن

اینست رباعی صد را بتو حاجتست چون من صدرا + بدرا بتو روشنست نیک و بدرا + در محفل تو قامت من

راست شود + گر راست کنی بلند قد را قدرا + و اگر از این دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در عجز

واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت کرم باده و لیکن از فلک چه موان

ترا هر چه بالسیت + سیزدهم سیاقة الاعداد آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و بعضی خوش آید اگر

از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقة الاعداد در بیست چنانچه شاعر گوید قطعه یگانه که دو کون

سه سبع و چار طبایع + چو پنج حس و شش ارکان متابعند او را + اگر ز هفت زمین بری هشت خلد آید + ز نه سپهر و کون خبر دهند او را + واگر از ده تا یک یکیک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب است چنانچه بزرگی فرماید **رباعی** ده بار ز نه سپهر تا هشت بهشت + هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت + کز پنج حواس چار ارکان سه روح ایزد بدو کون چون تو یک تن ننوشت + واگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک را ذکر کنند سیاقة الاعداد غیر مرتب است و آن تا قابل تحسین نیست بنابرین دلیلش نگاشت **چهاردهم ذو قافیتین** و آن آنست که بدو قافیه بهم نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید **بیت** ای از مکارم تو شده در جهان خبر + افکنده از سیاست تو آسمان سپر + صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی + هرگز نبود مثل تو صاحب قران دگر + بارای پیر و بخت جوان تو کرده اند + اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر + گیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک + بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر + با موکب سیادت تو هم کتف شرف + با موکب سعادت تو همعنان ظفر + جامی فرماید **ابیات** همان بهتر که ما مشتاق هوسناک + کنیم آیینه از زنگ هوس پاک + ز بود خود فراموشی گزینیم + پس زانوی خاموشی نشینیم + **پانزدهم مردف** و آن آنست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید **بیت** من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + **شانزدهم توشیح** و آن آنست که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید. آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته **بیت** معشوقه دلم به تیر اندوه بخست + حیران شدم و کسی نگیرد دست + مسکین تن من ز پای محنت شده پست + درد غم دوست پشت من بسکه شکست + اگر حروف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد بهمین صنعت نام خود موشح نموده **ابیات** خاطر آشفته دارم و دل پر درد + لاله سانم بداغ محنت و درد + یدمن بمراد دل نرسید فرحت از من برخ نقاب کشید + هیچگاهی ز لعل نا محمود + شاهد نیکویی رخم ننمود + از سموم غمم بباغ وجود + هرگز این غنچه دلم نگشود + مثل من نیست در جهان ثانی + حرف خوان ز لوح نادانی + من که عیبم همه ز سر تا پا + در هنرکی شوم سخن آرا + فهم ناقصم کنی بهیچ شگرف + از سر مصرع ار تو گیری حرف + **گل دوم در صنائع معنوی** آن بیست و شش قسمست **اول لف و نشر** و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که بهر یک از آن تعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسمست **اول** آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست + **دوم** آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه شاعر گوید **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم + راست بگو میم الف و لام و میم + **سوم** آنکه درهم و برهم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس الترتیب

بجای دیس لفظ مثال ایرا بیت...

من در تن قافیه باقی همه ردیف

وآن ساغیه مرتب خوانند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن هیچ پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت *
دوم متضاد و آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون تنگی و بدی و تاریکی و روشنی
و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید **بیت** پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * تو بی کاسمان را برافراختی
زمین را گذرگاه ساختی * ز گرمی و سردی و از خشک و تر * سرشتی باندازه یکدگر * بلندی و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین
و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده معزی گوید **بیت** پدیدارست عدل و ظلم نهان * مخالف اندک و
ناصح فراوان * پدیدار و نهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان این همه متضاد اند هتابی گوید **رباعی**
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت * سست ست عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری رخت *
پیری تو بدانش و جوان داری بخت * مطلع یکی از شاعران در تعریف اسپ گفته **بیت** ای به بالا چو آتش سوی
پستی همچو آب * خاک وصفی در درنگ و باد وصفی در شتاب * بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع
این همه الفاظ متضاد اند **سوم اعنات** چیزی سخت افگندن بود و این صنعت التزام ما لا یلزم نیز گویند یعنی
داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن را بدان دشوار و تمام بود چون الف و میم عامل و کامل یعنی این الف و میم
شدن میتواند چراکه لام حرف روی است پس قبل روی یک حرف مکسور باید که قافیه عامل و کامل و شامل و منزل
و مشکلست و مانند تای عتاب و کتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب جوابست چون از التزام کردن این حرف آرایش
سخن زیاده تر میشود بنا برین شاعران این صنعت بسیار پسند کرده اند سعدی فرماید **بیت** قدم باید اندر طریقت
نه دم * که اصلی ندارد دم بی قدم * رشید الدین وطواط گوید **قطعه** ای تو بر تو زمین شده سیاد * قدر تو بر فلک نهاد قدم
ناصح ملک تو قرین طرب * حاسد بدر تو ندیم ندم * **چهارم تضمین المزدوج** آن باشد که دبیر یا شاعر بعد [illegible]
قوافی در اثنای نثر یا ابیات و الفاظ مزدوج یا بیشتر بکار دارد مثال نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد
فلان بجد ستمگاری حضرت معمور نشست علامت بیشماری دولت موصوف مثال نظم فرخی گوید **بیت** ز دینار گون بید
ز ابر سپید * زمین گشته زرین و سیمین سپید * غرض ازین ابیات ابر سپید و زرین و سیمین ست **پنجم حسن المطلع** آنست
که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده مثنوی و مطبوع گوید یا لفظهای بدیع آرد و از کلمه تیکه بفال نیکو نباشد احتراز
کند که سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید **بیت** ترتیب ملک و قاعده دین و
رسم داد * عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد * رشید الدین وطواط گوید **بیت** منت خدای را که بتائید آسمان * آمد
بمستقر خلافت خدایگان * **ششم حسن التخلص** آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده بدعای دیگر آغاز نماید و
بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه ملایمت الفاظ و نفاست معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید **بیت** اگر گلستان
بلا خزان زرد شد رواست * باید که سرخ باشد روی خدایگان * **هفتم حسن المقطع** آنست که شاعر در آخر قصیده

دو بیت نیکوتر گویند و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یادتی باشد و اگر دو بیت
آخر خوش بود لذت بیتهای سابق بحال ماند مسعود سعد گوید **نظم** تا در باغ و راغ رامه و سال + هر ربیع و خریف
زینت هیبت + روزگارت رهی و بخت غلام + فلکت بنده و جهان معمور + تا ازل دولت ترا توقیع + تا ابد نعمت ترا منشور
تر و تازه خزان تو چو بهار + خوش و خرم رواح چون انگور + **هشتم حسن الطلب** و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح
چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و در فصاحت الفاظ و معنی کوشد و شرائط تعظیم و احترام نگاه دارد **بیت** ادب بگیر و فصاحت بگیر
و شعر بگیر + که من غریبم و شاه جهان غریب نواز + **نهم مراعاة النظیر** آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی که نماید
نظر برعایت لوازمهٔ آن دارد مثلا اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید **بیت**
در کوه غمم دارد دامن زال فلک نیز نگها + از دست این فرهادکش سر میزنم بر سنگها در این بیت کوه و فرهاد و سنگ و منزل
و نیز نک مراعاة النظیر است رشید الدین وطواط گوید **رباعی** چون مهرهٔ مهر تو دهانم + در بست + با درغم تو چو کوه پشتم
بشکست + هر تیر که از چشم چو بادام تو جست + در خستهٔ دلم چو مغز در پسته نشست + درین رباعی دهان و پشت و
چشم و دل مراعات النظیر است **دهم موجه** و آن دو روییه است یعنی شاعر ممدوح را بیکی از صفات بستاید چنانکه صفت
دیگر از صفات حمیده بآن دریابد مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** آن کند تیغ تو بجان عدو + که کند جود تو
بکان گهر + دیگر شاعر گوید **بیت** زنام تو نتوان آفرین گسست چنانکه بگسست نتوان از نام دشمنت نفرین +
یازدهم محتمل الضدین و آن صنعت را ذی الجهتین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح
و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم + با طلعت تو عیش نماید ماتم +
مؤلف گوید **رباعی** موجود ز اقبال تو معدوم شود + وز سایهٔ مهر تو همای بوم شود + آباد ز کردار تو گردد ویران +
مسرور ز دیدار تو مغموم شود + درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذی الجهتین است **دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم**
و آن چنانست که شاعر بمدح ممدوح بیتی گوید که سامع بمجرد شنیدن مصرع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد
بزیادتی مدح باشد مثالش قمری گوید **بیت** همی بفر تو نازند دوستان لیکن + به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار +
رشید الدین وطواط گوید **بیت** ترا پیشه عدلست لیکن بجود + کند دست تو بر خزائن ستم + **سیزدهم ایهام** در لغت
بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آنرا دو معنی باشد یکی معنی قریب
دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف نامی گوید **بیت**
دل عکس رخ خوب تو در آب روان یافت + واله شد و فریاد برآورد که ماهی + شاعر گوید **بیت** کرد بیجا دلم از طرهٔ
جانانه جدا + دست مشاطه الهی شود از شانه جدا + عبد الواسع گوید **بیت** ماهم این هفته برون شد از شهر و بچشم سالیست +
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + **چهاردهم تنسیق الصفات** آنست که هر یا شاعر یک چیز را چند نام

یا چنین صفت ذکر نماید چنانکه دختر فلان است گفتار نیکو کردار و سینه بید اطوار است مثالش عنصری گوید بیت شه
شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن + سایه یزدان شه کشورده کشورستان + مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر
شاهی عدو بند شیری + صف آرای گردی سپه کش سواری + **پانزدهم اعتراض الکلام** و این را ارباب صنعت حشو
نیز خوانند و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد
و این سه نوع می آید **اول حشو قبیح** است که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی مختلف اللفظ بکر بیارد
چنانکه کمال گوید **بیت** از بسکه بار منت تو بر تنم نشست + در زیر منت تو نهانست مستتر + لفظ نهان و مستتر بیک
معنی بکر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست **دوم حشو متوسط** آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی
بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن + دلم ندیم
ندم شد تنم عدیل عنا + درین بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسطست یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن
نیز باعث قباحت نشده **سوم حشو ملیح** است که از آوردن آن پیرایش بیت حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین
وطواط گوید **بیت** خیالات تیغت که برنده باد + منازل در ارواح اعدا گرفته + **شانزدهم متلون** آنکه بیت بدو وزن
یا زیاده خوانده شود چنانچه **بیت** ای بت سنگین دل و سیمین لقا + ای لب تو رحمت و غمزه بلا + اگر در مصرع اول اضافت
تای بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرع ثانی اضافت بای لب و واو عطفی که در میان رحمت
و غمزه واقع شده خوب آشکار خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
دو بار و اگر اضافت بت و لب هر دو و واو عطف مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی مکسوف خواهد بود
ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود **بیت** لب تو حامی لولو خط تو مرکز لاله +
شب تو حامل کوکب مه تو بارق هاله + اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون **هفدهم**
ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید **بیت** نادیده روزگارم ازان ستم این نیم
آری بروزگار شود مرد ستم دان + سعدی فرماید **بیت** شهر بند هوای نفس مباش + سگ شهر استخوان شکار کند +
هیجدهم **ارسال المثلین** و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید **بیت** چنین نشاید
شمشیر خسروان آمد + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار + مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید **بیت** لعل لوچه قدر
دارد اندر میان بحر + گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان + **نوزدهم تجاهل عارف** از روی لغت بمعنی خود را نادان نشان دادن
و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنانست هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد
مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** زابر تیره همچون ظلمت شب + همه عالم پر از نور یقینست + زمینست این ندانم
یا سپهرست + سپهرست این ندانم یا زمینست + **بیستم سوال و جواب** آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب

آورده شود معزی راقصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش اینست **بیت** گفتم که مرا بوسه ای ماه
مهربان بگفتا که ماه بوسه کراد هد بجان + حافظ فرماید **بیت** دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما + گرم کجا داری بگو گفتم
سرکوی شما **بست و پنجم مسمط** واینهم یک قسم سجعست که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارم قافیه اصل
قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهرتر گردد مثالش معزی گوید **قطعه** جائی که بود آن
دلستان با دوستان در بوستان + شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرکس را وطن + بر جای رطل و جام می گوران نهادستند
پی + بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن خاقانی گوید **بیت** عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده + بر
چرخ دوش از جام جم یک نیمه پیدار آمده + اکثر استادان این صنعت را غیر از رجز نگفته اند اما مؤلف این را در بحر مضارع
گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود **ابیات** نامت بسینه اندر چون جان
عزیز و خوشتر + بنما رخ ای ستمگر رویت مدینه ما + دلها به پیش چشمت جانها ترش خشمت + آن لب ز چشمت این لب قرینه با
بست و دوم مقطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین
وطواط گوید **بیت** زار و زر ردم زدرد آن دل دار + درد دل از زرد دارد و زار **بست و سوم معما** و آن کلامیست
موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید **بیت** به تقلیب و
تبدیل و تجنیس + زروی یار خواهم ضد شرقی + بدانکه ضد شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطیست عربی را اگر
مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهارست و بهار و نهار تجنیس خطیست و نهار بمعنی یوم ست یوم را اگر مقلوب کنند
موی گردد موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه است و خانه را در عربی دار گویند
و دار اگر مقلوب کل کنند راد شود و راد و زاد تجنیس خطیست زاد بمعنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطیست پس از روی یار بوسه
میخواهد **بست و چهارم لغز** بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و اینهم قسمی از معماست جامی فرماید
بیت یک بانگ کلاغ و نیم گنجد + نام بت من دران بگنجد + کلاغ در عربی زاغ را گویند و قا آواز زاغست و گنجد را در
عربی سمسم گویند چون یک قا به نیم سمسم پیوندد قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید **قطعه** چو ضیکه دران موی نگنجد بمیان آتش
بخورند هر همه جانوران + آن جانوران لی که بپرند بباد + اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان + و آن سیماب است دیگر شاعر
گوید **قطعه** چه چیز است آنکه باشد گرد و غلطان + دو نام زنده دارد لیک بیجان + خر آن باشد که این معنی نه فهمد
ز بز کمتر بود آن مرد نادان + و آن خربزست **بست و پنجم تضمین** و آن آنست که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را
باشعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه **ابیات** یارگفتا بمن از روی نیاز + من ترا می کشم
بغمزه و ناز + در جوابش بخاطرم آمد + شعر مشهور سعدی شیراز + عاشقان کشتگان معشوقند + بر نیاید ز کشتگان آواز +
واگر اشاره نکند هم جائز بود ولیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین نموده است مشهور و معروف تر باشد تا از شائبه سرقه معرا

باشد چنانچه مؤلف نسخه مصرع خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده **ابیات** ای دل غمدیده از ایام هجران غم مخور + شاد مان خواهی شد
از دیدار جانان غم مخور + گرچه یعقوب بود صد داغ بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبهٔ احزان
شود روزی گلستان غم مخور + **ششم اغراق** و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیارست ما درین جا
بطوالت نپرداخته و بیک نوع اغراق مختصر ساخته و آن اینست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت
محال باشد چنانچه درین بیت عرفی **بیت** ما را بکام خویش ندید و دلش بسوخت + دشمن که هیچگاه مباد ابکام ما + مراد
اینکه ما بحدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم برما میسوزد اگرچه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت
مستبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای مذکور را از روی عقل و عادت نیز ممتنعست چنانچه نظامی فرماید **بیت**
ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آصفی گوید **بیت** ز موج خیز سرشکم
میبرس هامون را + که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را + هفت زمین و هفت آسمان مشهورست درین صورت
از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل
فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقلست یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سرشک او
بیابان خراب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسید بست **هفتم جمع و تفریق و تقسیم** و این صنعت
شش قسمست **اول جمع تنها** و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را یا چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید
بیت آسمان بر تو عاشقست چو ما + لاجرم همچو ماش نیست قرار + شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری
جمع نموده **دوم تفریق تنها** آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشد فرق ظاهر کند مثالش حافظ فرماید
بیت دست ترا با بر که یارد تشبیه کرد + کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید **بیت** زین چکید
آب فشان ابر بهار و خون + مژهٔ من کجا و ابر بهار + **سوم تقسیم** و آن چنانست که چند چیز یا یک چیز را با دو جزو ذکر سازند
بعد ازان بهر جزوی ازان چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید **رباعی** دستی که گرفتی سر آن زلف چو
شست + پائی که ره وصل نوشتی بپیوست + زان دست کنون در گل غم دارم پای + زان پای کنون بر سر
دل دارم دست + **چهارم جمع با تفریق** آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید مثالش
بیت جای خصمت چو جای تست رفیع + آن تو تخت و آن خصمت دار + **پنجم جمع با تقسیم** آنست که اول چند
چیز را در حکمی جمع کنند بعد ازان هر یک را بچیزی منسوب نمایند مثالش **بیت** بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار
خود + خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود + **ششم جمع با تفریق و تقسیم** آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند
و بعد ازان جدا جدا تقسیم نمایند جامی گوید **قطعه** همچو چشمم تو گهرست لبش + این آب آن بلولوی شهوار + آب
این تیره آب آن روشن + این گه گریه آن گه گفتار + درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز

آن را بنصیحت تفریق شود دلالت شمس من الآب توانگر است ولب شوق از لولوی شاهوار با چند احباب التقسیم ساخته که آب
چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب شما روشن است وقت گفتار **بیت هشتم تفسیر** و آن چنانست که شاعر
در یک بیت یا زیاده چند الفاظ هم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر یا علیحده
علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید **قطعه** یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد + تا جهان باقی بود مر شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته + آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار **بیست و نهم استدراک** آنست که شاعر
مصرع اول بیت بهجوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد بعد آن مصرع دیگر بنصیحت بگوید که مدح شود مثالش
عنصری گوید **بیت** اثر میر نخواهم که بماند بجهان + میر نی میر نخواهم که بماند بجهان + و این را مدح بما یشبه الذم خوانند
سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش **قطعه** زبس
سپیدی کاین روزگار با من کرد + سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت + سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت + ز گرد مرکبش
عارضم غبار گرفت + **سی و یکم ابداع** آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید
بیت همین بخششی تا آدمی نماند محتاج + همین بدادی تا آدمی نماند فقیر + **سی و دوم تعجب** آنست که شاعر چیزی
شگفتی در بیت نماید مثالش **بیت** نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی + نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی +
سی و سوم حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این اسباب آنست مثالش عنصری
گوید **بیت** زبهر آنکه همی گرید ابر بی سببی + همین بخندد بر ابر لاله و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است
که ابر بی سبب میگرید **سی و چهارم تشبیب** آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد و این را تشبیب
غزل نیز خوانند و آن مشهور است **سی و پنجم ترجیع** و آن در لغت آواز در حلق گردانیدن است و در اصطلاح ارباب
صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی
دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد **سی و ششم عکس** آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آن را
عکس کنند بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید **بیت** ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی +
بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد + و این را مقلوب مستوی گویند تمام شد صنائع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب
چرا که بنده ناقل نوآموزی است هر چه در کتب اساتذه معتمد دیده بآن بهره مند گردید **گلزار دوم مشتمل بر دو گل** +

گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم + گل دوم در عروض + گل اول

در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین در لغت دانستن [illegible] است و در
اصطلاح سخن موزون است که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بعین مهمله کسی را گویند که در اصطلاح [illegible] برای این
کلام قادر باشد صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن بدانکه اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی در مرثیه هابیل وقتیکه

قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی اینست **شعر** تغیرت البلاد و من علیها + و وجه الارض
مغبر قبیح + و بنای شعر پارسی بهرام گور است که روزی بشکارگاه همین مصرع گفته بود **مصرع** منم آن پیل دمان و منم آن
شیر یله + زیرش مصرع ثانی بهم رسانید **مصرع** نام بهرام ترا و پدرت بوجبله اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده است
و شعر نه قسمست **اول قصیده** آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعاری چندست که هر دو مصرع بیت
اول او قافیه داشته باشد و کم از بست و پنج بیت و بیش از یک صد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن غرض طبیعت
شاعر و قصد تمام ظاهر میگردد **دوم غزل** و آن بمعنی سخن گفتن با زنان و عشقبازی کردنست و اقل آن پنج بیت
و اکثر آن پانزده بیتست و در آن ذکر حسن و عشق و محنت فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع
بیت اولش نیز قافیه داشته باشد **سوم قطعه** بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یک صد و هفتاد بیت نباشد
مانند قصیده اما فرق اینست که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد دیگر به مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت
همان قافیه از اول تا آخر بمصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته می شود
چهارم مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید چهل پنج
وزن برای آن مخصوص است تقارب مثمن + رمل مسدس + هزج مسدس + سریع مسدس + **پنجم رباعی** و دو بیتی را گویند
و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود ذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد **ششم مربع** آن باشد که شاعر اول یک بند چهار
مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ و متحد المعنی نبود بگوید و بعد آن در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد **هفتم مخمس** آنست که اول
یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید **هشتم مسدس** آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن
دیگر و قافیه دیگر بگوید **نهم ترجیع بند** آنست که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه
دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را **مطلع** نامند بفتح میم و سکون طا و کسر لام که در زیر مطلع بود **حسن مطلع** گویند اگر معانی او
باشد و **مقطع** آخر بیت را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل است و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنا بر آن
گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است و وجه مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه عزت و
اعتبار مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر است و خانه از زمین و سقف و ستون و میخ و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی
میباید زمین بیت شعر مضمون است یعنی کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد اول تلاش زمین مینماید همچنین کسیکه شعر میگوید
اول فکر مضمون میسازد سقف بیت شعر قافیه است یعنی تا سقف حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم
با قافیه است و ستون و میخ شعر وزنست یعنی بصورتیکه از میخ و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت
بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمی که
آرایش خانه است همان قسم نقاشی بیت شعر صنایع لفظی و معنویست و در خانه دو طبقه در میباشد که ببندد و یا بگشاید مانند

گشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمیشود و گشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نبندد و نگشایند یعنی بیت شعر از خواندن
یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از در می درآیند همچنین خیال مردم باندرون
مدعای بیت از هر دو مصرع می درآید **گل دوم در عروض** بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبح
و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و غیر مقفی و لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد
و شعری که میگوید موزون است لیکن دست فکرش از تقطیعش و غیره کوتاه شاعر لنگ گویند بدانکه واضع علم عروض خلیل بن احمد است
که او در مکه معظمه میبود و عروض بفتح عین بی‌نقطه و رای مهملتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا تیمن و تبرک این علم را عروض
نام کرد و عروض میزان شعر است موزون آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس
هر موزون را میزان در کار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند تقطیع بفتح تای [illegible] طا و سکون قاف و کسر طای مهمله
در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای اصول افاعیل موازنه نمودن است هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع
معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود و اول را الملفوظ غیر مکتوب
و ثانی را المکتوب غیر ملفوظه گویند **ملفوظه غیر مکتوب** آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حرف نون که در تقطیع محسوب
میشود مانند نون تمتع درین بیت سعدی **بیت** تمتع ز هر گوشه یافتم + ز هر خرمنی خوشه یافتم تمتع فعولن ز هر گو فعولن
شه‌ئی یا فعولن فتم فعل و مانند رای طره درین بیت حافظ **بیت** ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد
مشکینش چه خون افتاد در دلها + تقطیعش ببوی نا مفاعیلن فه کاخر مفاعیلن صبا زا طر مفاعیلن ره بگشاید مفاعیلن
و مانند این الف ممدوده نیز نزد بعض عروضیان بحساب دو الفست اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است
آواز و آباد بر وزن فعلاتست و همچنین واو [illegible] بحساب دو واو است داود فعلان طاوس فعلان
و همچنین یائیست که از تیز کردن کسره بهم رسد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود **بیت** در دسر دوستان آه و فغان نیست +
کاهش جان طبیب دهان نیست + در دسر دو مفتعلن ستان فاعلن آه و فغا مفتعلن نیست [illegible] کاهش جا مفتعلن نی طبیبا فاعلات
نی هست فاعلات **ملتوبه غیر ملفوظه** آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب و خواجه و خواست و غیر آن مثالش **بیت**
خواب میخواست که در چشم من آید بی تو + این خیالیست که در خاطر خواب افتاده + تقطیعش خاب می خا فاعلاتن ستکه در چش
فعلاتن ممنا ید فعلاتن بی تو فعلن این خیالی فاعلاتن ستکه درخا فعلاتن طرخابف فعلاتن تاده فعلن و واو عطف
گاهی که ملفوظ نشود در حساب حرکت نیست و در تقطیع معتبر نیست مثالش **بیت** دو کس را که باشد بهم جان و هوش +
حکایت کنانند و لبها خموش + تقطیعش دو کس را فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن نه هوش فعول حکایت فعولن کنانن
فعولن دلبها فعولن خموش فعول این دو واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمه ماقبلش سیر خوانده شود در تقطیع معتبر است
مثالش **مصرع** گنه بیند و پرده پوشد بحلم + تقطیعش گنه بی فعولن ند و پر فعولن ده پوشد فعولن بحلم فعول و مانند این

واو النیست که مکتوب گردد و تلفظ نیاید و حرف ما قبلش که ساکنست برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش **بیت**
وگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو رفیق + الف مذکور در تقطیع محذوف شود بدین صورت بفرسن فعولن
بگریزد فعولن زتو ز فعولن رفیق فعول و این الف را عروضیان الف وصل گویند از جهت که حرف قبل او با حرف بعد
او وصل میگردد و **نون** ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن در میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت
بگردن کشان اگر بر دنفور + نه عذر را و ران را برآمد بجور + تقطیعش بگردن فعولن کشان را فعولن بگیرد فعولن نفور فعول
نه عذر را فعولن و ران را فعولن برآمد فعولن بجور فعول **و اگر** در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش **بیت**
فتاگر حریریست وگر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + تقطیعش فتاگر فعولن حریرین فعولن تگر پر فعولن نیان فعل
بناچا فعولن رحشوش فعولن بود در فعولن میان فعل و **های مختفی** مانند های بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب
باشد مثالش **بیت** حال دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین + گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین + تقطیعش گریه کردم
فاعلاتن خنده زد بی فاعلاتن اعتباری فاعلاتن را ببین فاعلن و گاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند
مثالش مصرع خنده چه کنی بگریه بین + تقطیعش خندا چ مفعول کنی بگر مفاعلن یه بین فعولن **های مختفی** خط مخفی که آنرا
سواد الناس همزه خوانند بتغیر اضافت یا بتغیر های وحدت وغیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش هر دو یا محسوب شود
مثالش **بیت** الهی غنچهٔ امید بکشا + گلی از روضهٔ جاوید بنما + تقطیعش بدین صورت شود الهی غن مفاعیلن چهی امی مفاعیلن
د بکشا فعولن گلی از رو مفاعیلن ضئی جاوی مفاعیلن د بنما فعولن و هرگاه دو ساکن در میان واقع شوند هنگام
تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش مصرع زان نرگس مست شد دلم باده پرست + تقطیعش
زانر گ مفعول س مس ت شد مفاعلن دلم باد مفاعیل پرست فعول اگر سه ساکن در میان مصرع چون نیست و چیست
و زیست وغیره آن جمع شوند ساکن دوم حذف گردد و دوم متحرک شود و اول بحال ماند مثالش مصرع نیست کار
راحت هیچ اندرین دنیا گذشت + تقطیعش نیست کارا فاعلاتن راحتن فاعلاتن چن دری دن فاعلاتن یا گذشت
فاعلات و اگر در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش **بیت** بر علم
یک ذره پوشیده نیست + که پیدا و پنهان بنزدش یکیست + تقطیعش بر علم فعولن یک ذر فعولن ره پوشی فعولن
ده نیس فعول که پیدا فعولن و پنها فعولن بنزدش فعولن یکیس فعول **حروف ملفوظهٔ غیر مکتوبه و مکتوبهٔ غیر ملفوظه**
آنچه مذکور شد بران منحصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان
رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و
رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است شاعر گوید **بیت**
صدر است و عروض و ابتدا آنگه ضرب + هرچه که در میانه باشد حشو است + بیز ران گفته ام د سکون یای تحتانی و فتح زای

بعجمه بمعنی ترازو و در عروضیان وزن شعر را گویند و آن را بحر نیز خوانند بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و آن لغت دریاست و موزون بمعنی سنجیده شده و بخصوصیت میزان شعر بحر لیست که بآن شعر را وزن کنند و عروضیان نوعیست حرکات میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن حرکات و سکنات و میزان و موزون برابر میکنند یا نچه بلبل بوزن فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمه بای بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد مانند صرفیان مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن طای دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانیکه بحر از آن مرکب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو است فعولن و فاعلن و سباعی شش مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب از سه چیز است سبب و وتد و فاصله اول سبب و آن دو قسمست سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد دوم ساکن چون گل و مل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفیست که هر دو حرف او متحرک باشد مانند گله و کله و حرف ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت ماقبل در خصوصیت در گله و کله دو حرفست نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل از جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن بتلفظ سبک است از دو متحرک متواتر دوم وتد و آن نیز دو قسمست وتد مجموع و وتد مفروق و وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و سمن و وتد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع کرده شده چون در وتد مجموع دو حرف متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعولست از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن حائلست مفروق نام شد سوم فاصله نیز دو قسمست صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بما فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند فکنمش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خردتر و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسبست تألیف کلام موزون بی اجتماع این ارکان سه گانه خوب نمیشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت هر دم بیشیت دارم زاری + از غم تا کی زارم داری + و نه از اوتاد فقط چنانکه بیت سویم ار گذر کنی زهی عجب زهی عجب + بروی ار نظر کنم زهی طرب زهی طرب + و نه از فواصل محض مانند بیت پسرا بجفا لب خوش گسترا + بسر و دو خوشت بنواز مرا + پس تألیف کلام باجتماع این ارکان لابدست چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان ثلثه مذکورست فعولن بتقدیم وتد مجموع

بر سبب خفیف فاعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن وتد مجموع
میان دو سبب متفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری مفاعلتن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد
مفروق وانچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوعست پنج شش بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن
مفعولات فعولن و هر یک را از اصول پنجگانه فروعی چندست که بسبب تغیری که عروضیان آنرا زحاف خوانند
حاصل میشود بنابران در میان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضروریست فصل زحاف مفاعیلن و از
اصل و فروع آن شانزده زحاف اول تسبیغ و آن زیاده کردن الفست در سبب خفیف آخر رکن مفاعیلان شود
دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن ست تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم
مفاعیلن ست تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم خرم اسقاط متحرک آن وتد مجموع مفاعیلن که میم ست فاعیلن بماند
مفعولن بجای آن نهند پنجم خرب اجتماع کف و خرم ست کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک
اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر آن اجتماع
خرم و قبض ست یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یا ست فاعلن بماند
هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن ست مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن
سبب خفیف آخر کنست و اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصر ست در
مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن نهند دهم خبب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعل
بجایش نهند یازدهم زلل اجتماع هتم با خرم ست فاع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خبب و خرم ست و خبب
افکندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم راه یابد ع شود اما فروع آن مفاعیلان مسبغ مفاعلن
مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل بسکون لام مقصور
فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض مسبغ مفعولان اخرم مسبغ فاعلان اشتر مسبغ فعولان محذوف
مسبغ زحافات فاعلاتن ده است و فروع آن سیزده اول تسبیغ زیاده کردن الفست در سبب خفیف که آخر
رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن
بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر کنست تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس
فعلات بضم تا بماند پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر کنست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم
قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر کنست و اسکان ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش نهند
هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند
بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام ست فاعاتن بماند

فعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول با وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای
آن نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن ست در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروع شش فاعلیان مسبغ فعلاتن مخبون فعلیان
مخبون مسبغ فاعلات بضم تا مکفوف فعلات بضم تا مشکول فاعلن محذوف فعلان بکسر عین مخبون محذوف فعلن بسکون
عین مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع مسبغ فعل مربوع فع مجحوف فال مجحوف مسبغ زحافات مستفعلن هشت ست
و فروع آن سیزده اول اذاله زیاده کردن الف ست در وتد مجموع آخر رکن که علن ست مستفعلان شود دوم خبن اسقاط
ساکن سبب خفیف اول که سین ست متفعلن بماند مفاعلن بجای آن گذارند سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست
که ابتدای رکن فی خاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد
مجموع و اسکان ماقبل آنست مستفعل بسکون لام بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع ست متفعل بماند
فعولن بجای آن نهند ششم خبل اجتماع طی و خبن ست که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن
بماند فعلتن بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن تن شود
مستفعلاتن بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب که در اول رکن فی خاصله آید تفعلن شود
فاعلن بجای آن آرند اما فروع آن مستفعلان مذال مفاعلن مخبون مفاعلان مخبون مذال مفتعلن مطوی مفتعلان
مطوی مذال مفعولن مقطوع فعولن مخلع فعلتن مخبول فاعلن مرفوع فاعلان مرفوع مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلاتن
مخبون مرفل مفتعلاتن مطوی مرفل زحافات مفعولات نه است و فروع آن یازده اول خبن اسقاط ساکن سبب
خفیف اول ست که فاست معولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست
مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند سوم خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن
نهند چهارم وقف اسکان تای مفعولات باشد پس مفعولات بجای آن نهند پنجم کسف اسقاط تای مفعولات ست مفعولا
بماند مفعولن بجای آن نهند ششم صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن نهند هفتم جدع اسقاط
هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولات ست لات بماند فاع بجای آن نهند هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق ست
لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام مخبون
مفاعیل بسکون لام مخبون موقوف فاعلات بضم تا مطوی فاعلات بسکون تا مطوی موقوف فعلات بضم تا مخبول فعلات بسکون تا مخبول موقوف
مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع زحافات فعولن هفت و فروع آن هشت ست اول
تسبیغ زیاده کردن الف ست میان سبب خفیف فعولن که لن ست فعولان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف
فعولن که نون ست فعول بضم لام بماند سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ماقبل آن که لام ست فعول بماند
چهارم حذف اسقاط سبب خفیف فعولن که لن ست فعو بماند فعل بجای آن نهند پنجم بتر اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو ست

بماند فع بجای آن نهند ششم ثلم اسقاط متحرک اول از وتد مجموع فعولن که فاست عولن بماند فعلن بسکون عین
ی آن نهند هفتم ثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فاست و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست
ن بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند اما فروع آن فعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعل بسکون لام
مقصور فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان اثلم مسبغ فعل بسکون عین اثرم فع ابتر چون اصول
اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شده بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل
شود و جمله بحور نوزده بحر ست طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
جدید قریب خفیف متشاکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعیست فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت بگویم نگارینا که با من جفا کردی + قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا
کردی + ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعیست فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت
بیت بیوفا یا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن + ارکان سالم بسیط مثمن مرکب از سباعی و خماسی
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش بیت چون خال جسم و زروشب افتاده ام در رهت + باشد که جانان
من افتد نظر ناگه بر آن + ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار
مثالش بیت بیا بنشین دمی برم من از غم تو بصد المم + چو روی خوشت نبی نگرم چه حاصل از اینکه دیده ورم + ارکان
سالم بحر کامل مرکب از سباعیست متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش بیت بجنو بر قد دلکشش
چه ای صبا گذری کنی + بجواب جان حزین من دل خسته را خبری کنی + این نه بحر که مذکور شد خاصه تازیان
است یعنی پارسیان درین بحو شعر کمتر گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات بحور نه گانه ضرور ندانسته باقی
ده بحر هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف متشاکل متقارب متدارک
مشترکست در میان عرب و عجم تفصیل مینویسد اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
دو بار مثالش بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن + و گر سنبل خزان داری نگاهی جانب ما کن + هزج
بفتحتین های و زای منقوطه و سکون جیم تازی آواز با سرور و خوش آینده است و مثمن آنست که هشت رکن داشته باشد
و سالم آنست که نقصانی در وزن راه نیابد یعنی بار مثالش زحافات واقع نشود هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلان دو بار مثالش بیت زهی روی تو بخوبی گل دهانت غنچه خندان + قدت سرو روان دل خطت ریحان
باغ جان بهر این بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد + زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد
هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن + یک دو خانم

می‌کشد رویش گردان کن درین بیت چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول و مفاعیلن
مفعول مفاعیلن دوبار مثالش **بیت** گل خیمه بصحرا زد خیز ار بوسی داری + پای گلستان نه گر دسترسی داری + درین
بیت چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار
مثالش **بیت** به صبح خروشی ز دل تنگ برآریم + فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم + درین بیت صدر و ابتدا
اخرب است حشوها مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
دوبار مثالش **بیت** آسوده دلا حال دل ما ز چه دانی + خونخواری عشاق جگرخواره چه دانی + درین بیت صدر ابتدا
اخرب است حشوها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
دوبار مثالش **بیت** ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهربار + ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار + درین بیت عروض و
ضرب مقصور است و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش
بیت مرا نیست چو آن بخت که با یار نشینم + در وان ریش و جگر چاک و دل افگار نشینم + درین بیت عروض ضرب
محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش **بیت** کجائی ای غزال مشکبوی من
چرا هرگز نمی آئی بسوی من + مسدس یعنی شش کرده شده انسته لیس هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دوبار مثالش
بیت گرفتار خم زلف دوتائیم + اسیر حلقهٔ دام بلائیم + درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم هزج مسدس محذوف
مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار مثالش **بیت** جفا و جور او بسیار دیدم + ولیکن میوه باغش نچیدم + درین بیت
عروض و ضرب محذوف است باقی ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش
بیت تنم کاست از آن ماه دل افروز + دلم سوخت از آن شمع جهان سوز + درین بیت عروض و ضرب مقصور است
و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش **بیت** دل آزار و جفاکار
نگاری + جز آزار دلم کار نداری + درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب
مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دوبار مثالش **بیت** اشکی چو عقیق از آن فشانم + کز لعل تو مید نشانم
درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشوها مقبوض عروض و ضرب محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور
مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار مثالش **بیت** هرچند تو شاه و ما گدائیم + دامن مفشان که آشنائیم + درین بیت
صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض و عروض و ضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل
دوبار مثالش **بیت** صد بار م پیش اگر کشتی زار + برخیزم تا کشتی دگر بار + درین بیت صدر و ابتدا اخرم است و حشوها
اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش **بیت** بقد سرو گل اندامی + خوش و فتنی کم
بخرامی + مربع مفعول است از ربع یعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش

بیت بیا ای بت مه‌روی + بیار از رخ گل بوی + درین بیت صدر و ابتدا مکفوفست و عروض و ضرب مقصور هزج
مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت ز کفت تیغ جفا نه + ز لب کام مراده هزج مربع اخرب مفعول
مفاعیلن دو بار مثالش بیت آن غنچهٔ خندان کو + آن لعل سخندان کو + دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار
مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو + در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو + رجز بفتحتین رای مهمله و جیم
تازی در لغت اضطراب و سر علتست رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش بیت یارب چه شد
کان ترک من ترک محبان کرده است + آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است + درین بیت عروض و ضرب مذال
باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت تا تو چو آیینه دلا با همه یکرنگ منی + دیده جان
آیینهٔ آن رخ نیکو نکنی رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت ای تو که
غم تو دبر دل مبتلای من + نیست مرا دخاطرت جز غم و جز بلای من + درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون
رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو می کنم
چو سیت ره سوی تو ام بیام در زری نگرم + رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت ای هر گرم تا
از پیش نظر + ر ذری بحسیم برحمت سویم نگر رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا غیر از یار
دگری + نیست مرا جز تو نگاری دگری + رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که
از بهار خوش هوا + فزون شود بهر دلی درون هوا + رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش
بیت کیست برد دل من از هوای تو + کو دگری که دل دهم بجای تو + رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار مثالش
بیت عاشق شدم بر دلبری + سنگین دلی سیمین بری + رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار مثالش بیت ای لب تو مرهم
من + وی غم تو همدم من سوم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت بار مثالش بیت هر کسی دامن کشان در پای گل با گلعذاری
من نشسته در جگر خاری و در دل خار خاری + رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکرت را شده
ریحان سیه مور رسن + بکسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب + خواجه عصمت الله بخاری رمل مخبون را شانزده رکن
بنا کرده و آن اینست بیت رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو پری روی سمن بر
شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت و هلال و طرف چشمه کوثر + رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش بیت روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق + چند سوزم از فراق
آه از فراق آه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصورست و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت گر بدانی قیمت یک تار موی خویش را + کی دهی بر باد زلف مشکبوی
خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات

فاعلاتن دو بار مثالش بیت بس از نازنینا بکرشمه گاه گاهی + کز التفات افتد بفتادگان نگاهی + درین بیت
چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش بیت منم و خیال یاری شب و روز با جوانان
ز خط خوش تو با خود در غم خیال خوانان درین بیت صدر و ابتدا و جزو آخر حشو مشکول است و عروض و ضرب مسبغ و باقی سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات دو بار مثالش بیت باز بوی گل مرا دیوانه کرد + باز از عقلم صبا بیگانه کرد + درین بیت عروض و ضرب مقصور و باقی سالم رمل مسدس محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت مانده ام از یار دور زنده ام + زین کنه تا زنده ام شرمنده ام + رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن
فعلات دو بار مثالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لب است + وان چه خط خوش و خال عجب است + رمل
مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت مردمی نرگس او میداند + جادوی
غمزهٔ او هیچ اند + رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت چشم آن دارم که گاهی + افگنی سوی من
نگاهی + رمل مربع مخبون فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش بیت دل من هیچ نیرزد + اگرت عشق نورزد +
چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش بیت ابر بهار گریان وین چشم خونفشان هم +
بلبل هلاک نالان عاشق بصد فغان هم + درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب مسبغ
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش بیت لعل تو نوش خندت کام شکر دهانان + سر دهانت بیرون
از فهم نکته دانان + درین بیت عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان مانند بیت اول است مضارع مثمن اخرب مکفوف
محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش بیت گیرم که نیست بر سر آزادگان فنت + کم زانکه
نیست آگهی یاد از منت + مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش بیت
خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار + بهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار + مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل
فاعلات فعولن دو بار مثالش بیت خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن + خوشا میوهٔ وصال تو چیدن مضارع مسدس
اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت ای کرده گرد ماه ز شب خرمن + گریان ز حسرت تو چو
باران من + پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار مثالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن با دگری در بهشت + درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع
مجدوع مفتعلن مفعولن فاع دو بار مثالش بیت ای گل رویت سنبل عنبر + زلف سیاهت آتش بر سر + سریع مسدس
مکسوف منحور مفتعلن فع مفتعلن فع دو بار مثالش بیت تیغ بکف از ز بیا + تا نشده عمر من سپری + سریع مسدس مطوی
مکسوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود + خاک بتاثیر تو زر میشود + ششم بحر
مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن +
نکهتی بیاور از آن گلعذار غنچه دهن + مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش

بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدم است گر دانی مقتضب مربع مطوی
فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت نیست چو تو سرو چمن گلعذار غنچه دهن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات
مفعولن دو بار مثالش بیت ای نگار سیمین بر + بر اسیر خود بنگر مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلات
مستفعلن دو بار مثالش بیت گر شراب گلگون بود + بی لب تو آن خون بود هفتم بحر مجتث مثمن مخبون مسبغ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش بیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن + غبار کز تو
رسد نور دیدگان منست آن مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش بیت ز دوک
نیست میسر نظر بروی تو ما را + چه دولتست تعالی الله از قد تو قبلا مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات دو بار مثالش بیت از آن گهی که دل من بسوی یار منست + زهی دراز که شبهای انتظار منست
مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثالش بیت تو نور صبح و من شمع خلوت
سحرم + تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون
عین دو بار مثالش بیت برفت عقل و دل و دین بماند جان تنها + چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها هشتم
بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش بیت غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد +
فتنه لکین همه کشید شحنه بخون بی فشرد + اصل این بحر مستفعلن مفعولات ست چهار بار منسرح مطوی مکفوف مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت نوش لبت در رسید هوش ببرد از حسن + حمد خداوند را اذهب عنا الحزن +
منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش بیت من شنیدم که خط بر آب نویسند + آیت
خوبی بر آفتاب نویسند + منسرح مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش بیت انچه تو داری بحسن ماه ندارد +
جاه و جلال تو پادشاه ندارد نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش
بیت هر شب از شوق جامه پاره کنم + عاشقم عاشقم چه چاره کنم + خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت ای لب تو پای لعل میگون را است کن عاشقان محزون را + خفیف مسدس مخبون
مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش بیت پیش تو جانی تو انم کرد + در تو خود را گمی تو انم کرد +
دهم بحر متشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت ای نگار سیه چشم و سیه موی
سرو قد نیکو گوی نیکو روی + متشاکل مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثالش بیت روزگار
خوش بهشت + یاد کردی از بهشت یازدهم بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار مثالش بیت شاهد چنین نشانی ندارد +
نگر ماه شهر حالی ندارد + متقارب مثمن مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولان دو بار مثالش بیت بی مردت بابا پاکدینان نماز خوش خاطر نازنینان
متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش بیت الم بر دو حق و فای الم هست لشکری همی غم آشنائی هست متقارب مثمن محذوف فعولن

فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چکاکاک گرز و شباشاب تیر + دگر گفت گیر و دگر گفت ده + متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثالش بیت آشوب جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی نامهربانی + متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش بیت اگر بخوانی و رم برانی + دل حزین را بجای دانی + خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفته اوست بیت زهی دو زلفت که بر گل تر فکنده سنبل فشانده عنبر لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر + زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر + متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش بیت ز درد جدائی چنانم که از زندگانی بجانم + متقارب مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چو زلفت فشاند صبا + دل من بیفتد ز جا + دوازدهم بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش بیت ای سمن بسته از تیره شب بر قمر + طوطی خطت افگنده پر بر شکر + متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت صنما بنما رخ و جان برُبا + که ترا بود این به ازان که مرا + متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش بیت تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر ما خواری + متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن + سیزدهم بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت چه گویم نگارینا که با من جفا کردی + قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی + چهاردهم بحر مدید مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت بی وفا یارا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن + پانزدهم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت + باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت + شانزدهم بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش بیت بیا بنشین دمی ببرم من از غم تو بصد المم + چو روی خوشت بنی نگرم چه حاصل ازینکه دیده ورم + وافر مسدس سالم مفاعلتن شش بار مثالش بیت خوشا سحری که آه منت کند اثری + ز راه وفا بسوی منت فتد گذری + هفدهم بحر کامل مثمن سالم متفاعلن هشت بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکشی گهی ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + هجدهم بحر قریب نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین ست در دیوان هیچیک از اساتذه شعری دسان بحر دیده نشد بنابران بذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دو بیتی را که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جمله اوزان همین وزن ست که استادان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر بیست و چهار نوع ست و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول مفعولن باشد که اخرم ست و آن نیز دوازده نوع ست

دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب است و آن نیز دوازده گونه است اند برای هر قسمی رباعی آورده میشود اوزان
اخرم + رباعی نیخواهم تا ز نیم ای طرفه نگار + هر ساعت در پای تو جان بهر نثار + کی بارم لعل لبی تو از دیده گهر
گر ما نخند هر لحظه مرا پیش تو بار + مفعولن مفعولن مفعول فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + مفعولن مفعول مفاعیل
فعل + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + رباعی در گلشن اشک افشان میگشتم دوش + از گل آمد بوی تو رفتم از هوش +
چون گفتم با گل ز جمالت سخنی + مرغان کردند سوی من یک یک گوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن
مفعولن مفاعیلن فاع + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع + رباعی گاهی ار زلفت
درهم مارا + گاهی بخشند لعل تو مرهم مارا + من دانستم چو رست خط گرد رخت + کاخر سوزد رخ تو از غم مارا + مفعولن
مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فع +
اوزان اخرب + رباعی چون قد تو بخرامد ای سیم اندام + صد دل شده خاک شود در هر گام + از جعد تو
گر آرد یک شمه شمال + از عاشق شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع +
مفعول مفاعیلن مفعول فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع + رباعی بر خاک درت هر دم رخ میسایم + زان
روشنی بصر همی افزایم + باشد که ز در در رای از گوهر اشک + محنت کده خویش همی آرایم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع +
مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + رباعی بیمار توام
جانان حالم بنگر + چون بهر تو جان دهم بحالم بگذر + خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش + بین چهره من غرق
بخونناب جگر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل فعل + مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل **گلزار چهارم** متضمن بر سه گل + گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی

گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت مانند کردن باشد و آن را چهار چیز لازمست اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه
چهارم وجه تشبیه اول مشبه چیزی که مانند کرده شود دوم مشبه به چیزی که بآن مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظی که
دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون تا بی مانند نیز و غیره است
چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترکست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز درین مصرع جمع اند مصرع چهره یار چون
قمر روشن + چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آن را انواع متعدد است از آن جمله تشبیه مشروطست
و آن چنانست که دبیر یا شاعر چیزی را با چیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پایه
فلان چون تیر است اگر تیر عقل دارد و فلان مانند ابر است اگر ابر گوهر بار داستادی فرماید **بیت** ماه یگفتم ترا اگر ماه را
گفتار بودی + سرو همی گفتم ترا اگر سرو را رفتار بودی + مثال دیگر محقق بخاری گوید **بیت** اگر موری سخن داند و گر موی
روان دارد + من آن مورم بشیرینی سخنگویم من آن مویم که جان دارد + از آن جمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد

و مشبه به تنها ذکر کنند مثالش **بیت** زلف یار و حالت آشفتگان سو پریشانی و تاریکی یکسانند **گل دوم** در استعاره
بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظیکه لازم معنی او را اراده نمایند و قرینه بر عدم
اراده معنی وضعی قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقهٔ تشبیه باشد و مشبه را مستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له
و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزی که متروک بود لوازم او ذکر
شود چنانکه شخصی گوید **بیت** دست غم روزیکه آب خاک مجنون می سرشت + بود در کوی جنون آن روز پا در گل مرا +
دست فی الحقیقة موضوعست برای انسان و اطلاق دست بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع
سامان و سرانجام است چنانچه سامان و سرانجام کار تعلق از دستست و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختگی
جنون بدون غم نمیتواند شد مسعود سعید سلمان گوید **نظم** محمدت را همین فروشد سر + که عطارد همین برارد دم + آخر این
روزگار ناقص دست + لکدی زد کمال را محکم + شد ز مردم تهی کنار جهان + خاک را پر نشد هنوز شکم + **گل سوم** در قافیه بدانکه
قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی قفو زننده قاعدهٔ عرب برین جاریست که هرگاه لفظی را از وصفیت
بطرف اسمیت در آرند تا در آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه اسمای رسالهٔ صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و
در اصطلاح ارباب شعر حرفی چندست که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف
آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه حافظ فرماید **بیت** بملازمان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر
بادشاهی ز نظر مران گدا را + گدارا و دعا را در هر دو مصراع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و رادر هر دو
جاریست که متحد اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی فرماید **بیت** پناه بلندی و پستی توئی +
همه نیستند آنچه هستی توئی + پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید **بیت** عیدست پیش از صبحدم مژده بخمار آمده
بر چرخ دوش [illegible] جام جم یک نیمه دیدار آمده + خمار و دیدار قافیه آمده ردیف و بردیف قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم
نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی
ملحق میگردند چنانکه شاعر گوید **قطعه** قافیه در اصل یک حرفست و هشت آنرا تبع + چار پیش و چار پس این نقطه آنها
دائره + حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی + بعد ازان وصل و خروج است و مزید و نائره + چهار حرف که
پیش از روی باشد تاسیس و دخیل و ردف و قید است اما **تاسیس** الفیست که یک حرف متحرک میان او و روی
واسطه باشد چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چرا که قافیه یاور و خاور برود
و پسر و سر و قافیه کامل و عامل دل و منزل و مشکل شدن میتواند و **دخیل** حرفیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد
مانند واو خاور و واو رو یای حائل و مائل های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی جائز نداشته اند
عادل را با کامل و یاور را با چادر قافیه مینمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست **ردف**

عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع
شده باشد و آن دو نوعست یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و جهان و زمان و مانند واو
ستون و زبون و جنون و کنون و مثل یای چنین و جبین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف
اول که الف و واو و یاست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد و آن شش حرفست خا + را + سین شین
فا + نون + شاعر گوید بیت ردف زائدش بود ای ذوفنون + خا و را و سین و شین و فا و نون + خا چون تاخت
و سوخت و ریخت و غیر آن را + را چون آرد و کارد سین چون کاست و پوست شین چون داشت و کاشت فا چون
یافت و تافت نون چون ماند و ماند قید حرف ساکن غیر ردف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در فارسی ده است وازده است
چنانچه شاعر گوید رباعی حرف قید اندر زبان پارسی + ده و بالا هست بشنو ای فتی + با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و واو و ها و یا + با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون درد و زرد زا چون بزم و رزم
سین چون بست و دست شین چون دشت و هشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و خفت نون
چون پند و بند و چند ها چون بهر و نهر واو مانند خون و زبون یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی
واجبست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نائره است وصل عبارت از حرفیست که
بروی پیوندد و حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست نظم ده بود وصل پارسی گو را + الف و دال و کاف و ها و یا +
حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف تصغیر و رابطست دگر + الف چون یارا و نگارا دال چون کند و زند
کاف چون عیارک و دلدارک ها چون کرده و برده یا چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان
حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن
حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابطه چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که بوصل
پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی
رباعی آن دل که بدست خویش بشکستیمش + هر چند شکست باز پیوستیمش + القصه زدست بی‌وفایی او افگندیم +
چون شیشه بدست خویش بشکستیمش + نائره حرفیست که بمزید پیوندد خواه یک حرف مانند شین درین بیت
بیت دل که بدست تو سپردستمش + باز ده ای جان که نبردستمش + خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بیت
آن دل که بدست تو سپردستیمش + ای جان بده اکنون که نبردستیمش + و رعایت این حروف در قافیه از ضروریات است
چراکه بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود

ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبه



قواعد فارسی

در مطبع مصطفائی ۱۲۸۰ مصطفا محمد خان طبع گردید

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه وسلم و علی آله الاطهار و اصحابه الکبار آنکه این رساله ایست
موسوم به قواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخهٔ فرهنگ رشیدی وغیره که بندهٔ روشن علی
انصاری جونپوری برای خاطر برخوردار فضل علی و دیگر فرزندان لطف اطال الله اعمارهم از مقامات مختلفه فراهم آورده بترتیب
آن پرداخته مشتمل است بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه **مقدمه** در بیان اسمای مفردات حروف تهجی و بعض قواعد
مرکبات و حقیقت مصدر و کیفیت اشتقاق صیغ سوای صیغهٔ مضارع که در ابواب مذکور شود **ابواب یازده گانه** در بیان اقسام
مصادر و اشتقاق صیغ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی و امثلهٔ آن از اشعار استادان **خاتمه** در بیان خواص
حروف تهجی و معنی بعض اسمای آنها که در کدام مقام بچه معنی آیند و چه فائده دهند و در فرهنگها بچه اسم نوشته میشوند و بیان ضمائر
متصله و منفصله و ذکر بعضی کلمات و حروف زائده که برای حسن کلام آرند و در معنی دخلی ندارند و کلماتیکه در ترکیب فائده
بعض معنی دهند و بیان اماله و بعض قواعد متفرقه **مقدمه** بدانکه اسمای بست و هشت حروف تهجی که صورت مکتوبی آنها ظاهر است
و در صحت نوشتن و صفای آن در کثرت مشق شبا روزی با قواعد و ضوابط مقرر و منحصر جمله سه جنس است یعنی مرکب بسه حروف
و منقسم بسه قسم **قسم اول مستوری** که آخرش همزه موقوف هست اما در تلفظ نه ملفوظ است و نه مکتوب آن دوازده اسم است
برین تفصیل با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و در هر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرند و این عمل را اماله گویند چون بی
و تی و ثی وغیره علی هذا القیاس **قسم دوم ملفوظی و مکتوبی** که هر سه حرفش هم ملفوظ است و هم مکتوب و این قسم ... است

یکی آنکه حرف آخرش مثل اول نیست و آن سیزده است الف جیم دال ذال شین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام

قسم سوم آنکه حرف آخرش مثل اول است و چنین الفاظ را در فن صنائع و بدائع مقلوب مستوی گویند که هرچه از خواندن

راست حاصل شود همان از خواندن بازگونه و آن سه اسم است میم واو نون و از جمله حروف تهجی هشت حرف خاصه عربست

که در فارسی نیاید چنانچه ازین قطعه شرف الدین علی ظاهرست **قطعه** هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی + تا نیاموزی نباشی

اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدام ست آن حرف و یاد گیر + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + استاد فردوسی

طوسی علیه الرحمة در تمام شاه نامه خود که صرف فارسی گفته ازین حروف هشتگانه هیچکدام نیاورده مگر شاذ و نادر باقی بیست حرف

در عربی و فارسی مشترک ست و اهل فارس با و جیم و زا را بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته پا و چیم و ژا خوانند و کاف را بغیر لهجه

کاف خوانند و این چهار حرف خاصه زبان فارسی ست اما اعداد این چهار حرف بدستور اصل تهجی که در حساب جمل مقررست

در حساب جمل ازین هشت کلمه دیک قطعه ظاهرست کلمات مذکور انیست که جمله حروف تهجی بلا تکرار درین کلمات مندرج ست

ابجد هوز حطی **کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ** **قطعه** یگان شمار ز ابجد حساب تا حطی + پس آنگه از کلمن ده ده است

تا سعفص + پس آنگه از قرشت تا ضظغ شمر صدگان + دل از حساب جمل شد تمام مستخلص + جمله حروف تهجی موضوع ست

برای ترکیب کلمات و کلمات بحسب صورت و اعداد حروف بر شش نوع ست **ثنائی** یعنی دو حرفی **ثلاثی** یعنی

سه حرفی **رباعی** یعنی چهار حرفی **خماسی** یعنی پنج حرفی **سداسی** یعنی شش حرفی **سباعی** یعنی هفت حرفی و برای

دانستن تراکیب کلمات و تلفظ آنها نخست دانستن اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن بزبان عربی نه اسم ست اول

فتح دوم کسر سوم ضم که آنها را حرکات ثلثه گویند چهارم **سکون** پنجم **تشدید** ششم مد هفتم **وقف** هشتم **تنوین**

نهم غنه و اسامی حروفیکه این حرکات وغیره برانها واقع شود بر نه وجه است اول **مفتوح** دوم **مکسور** سوم **مضموم** که هر سه را

متحرک گویند چهارم **ساکن** پنجم **مشدد** که حرکتی از حرکات ثلثه البته بران خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت

دو حرف از یک جنس ست ششم **ممدود** و آن در فارسی الفیکه ما قبلش همزه مفتوح غیر مکتوب خوانده می شود چرا که ابتدا

بساکن ممکن نیست مگر الف همیشه ساکن می باشد و ما قبل او مفتوح هفتم **موقوف** و آن حرف البته بعد حرف ساکن آید و بطور

بر زبان رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقومه بر و ظاهر نشود چون تای گفت و رفت هشتم **تنوین** که در خواندنش نون ساکن

غیر مکتوب ظاهر می شود که آنرا نون تنوین گویند اما عروضیان در علم عروض این نون را ظاهر نویسند نهم **غنه** و آن حرف

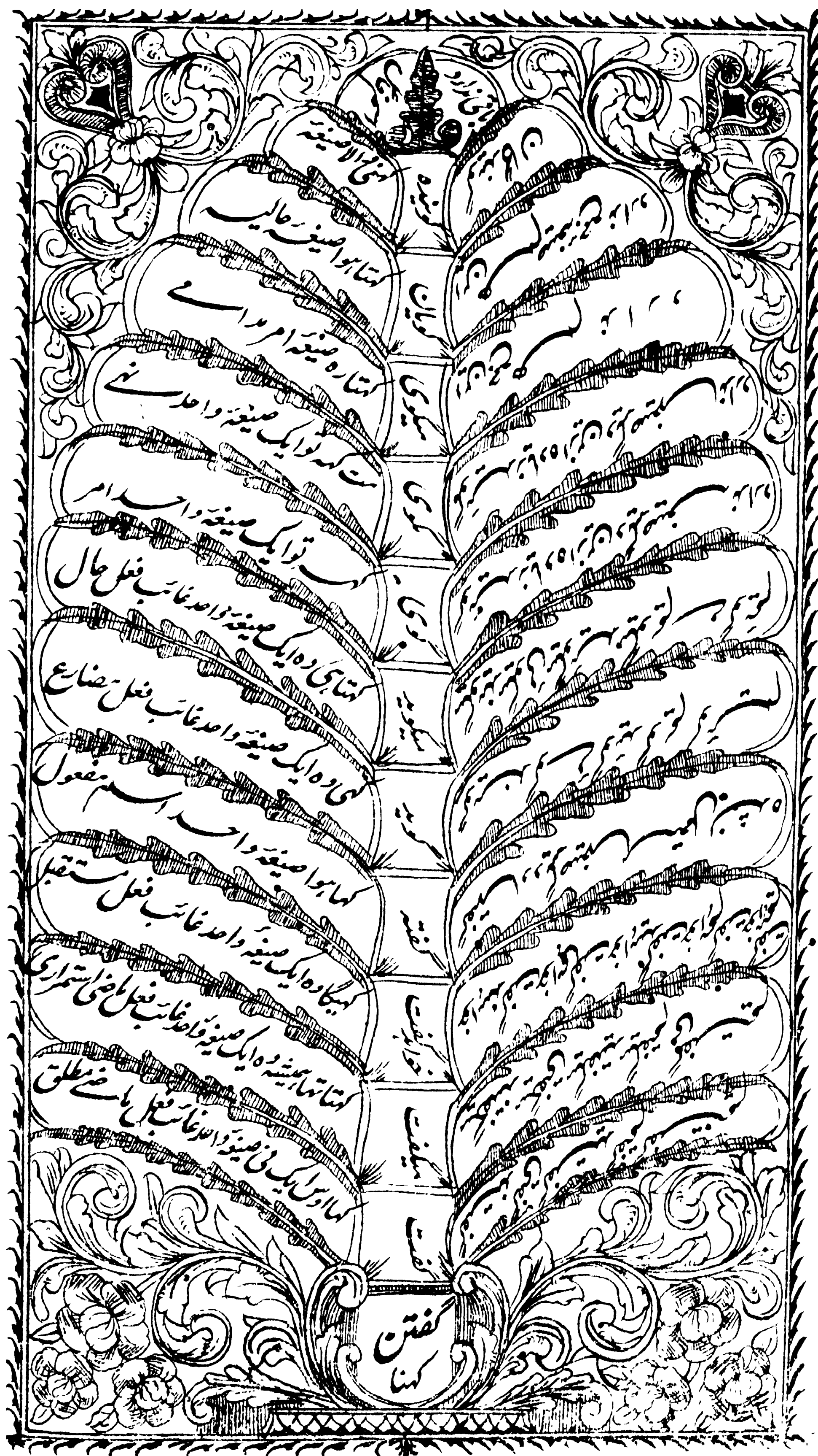
نون ست که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت سه است **الف** و **واو** و **یا** پس این نون بر زبان نمی آید

و در بینی ظاهر می شود چون چنان و چون و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بدستور عرب سه قسم بود

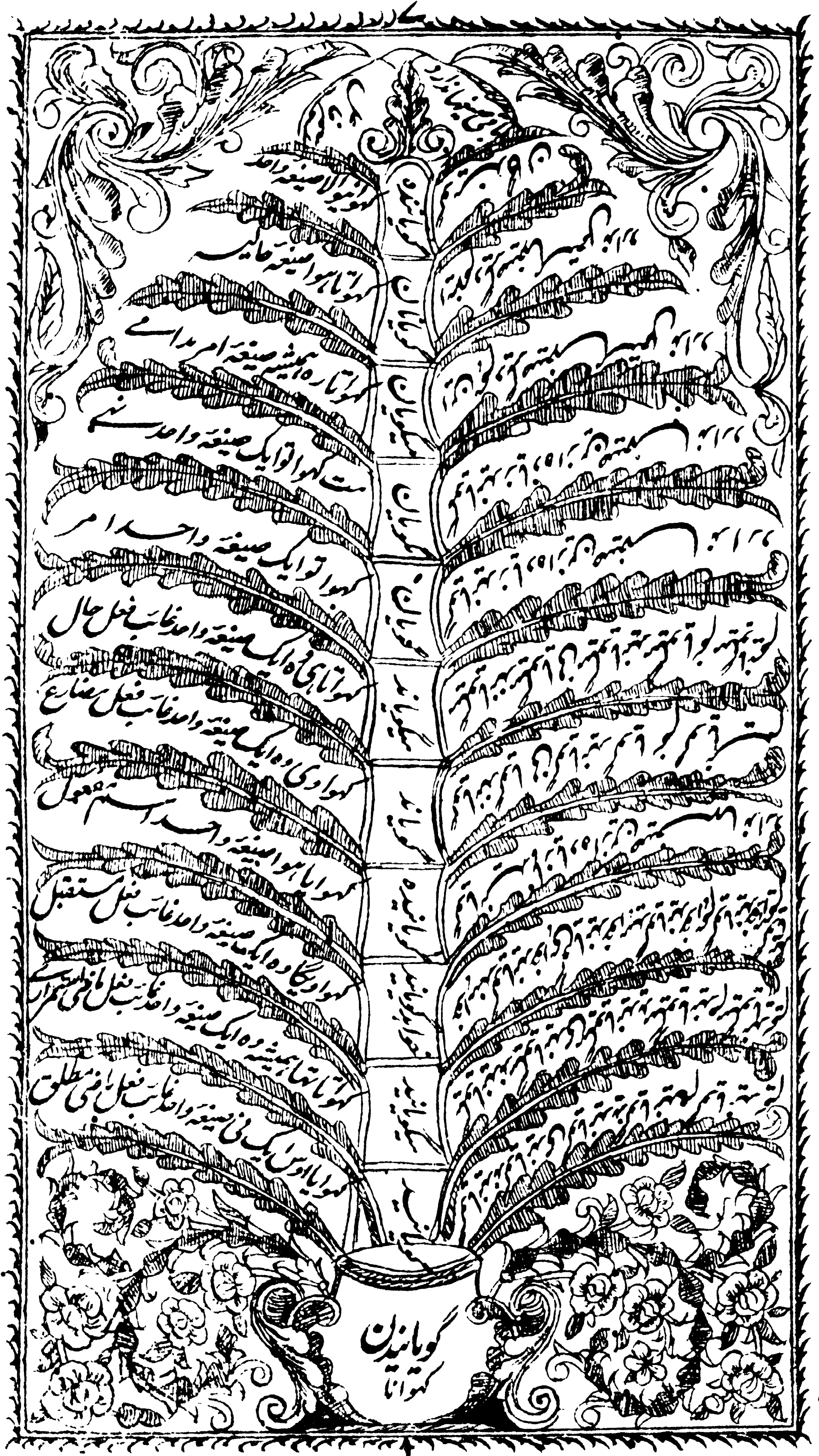
فعل و اسم و حرف فعل کلمه ایست مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمنه ثلثه ماضی و مستقبل و حال مفهوم شود و آن فعل را
بآن زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل اسم کلمه ایست که معنی مستقل دارد و از زمانه
از مفهوم نمی شود چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلمه ایست که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ دیگر
از فعل و اسم مفهوم نشود چون بای ظرفیت و معیت و غیر آن از روابط کلام که حکم حرف دارند مثل از و در و را و است و غیر آن قاعده
جمیع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقف بران لازم ست چون شتر و اسپ مگر وقتیکه آن کلمه را اضافت یا موصوف کنند کسر
آخرش واجب گردد و این کسر در مضاف علامت اضافت ست و در موصوف علامت اتصاف چون شتر زید و اسپ عمرو
و شتر خالد و اسپ فربه و اگر کلمات متعدد را اضافت یا موصوف کنند همه را کسر آخر واجب نیست بلکه کسر کلمه اخیره کافیست
چنانچه شتر و اسپ و پیل زید و شتر و اسپ و پیل فربه و هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش مکسور کنند و در صورت
عکس آخر هر دو بر حال خود چون اسپ کبود و کبود اسپ و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه جهان و جهان شاه
حقیقت مصدر بدانکه مصدر لفظی ست که در آخرش دن یا تن ست و همین علامت مصدر ست و ازین مصدر
چهل صیغه مشتق میشود بجهت معانی مختلفه بیست صیغه بوسیله صیغه واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه
فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست بوسیله
صیغه واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر غائب ست
معنی حال و استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل حال که معنی مستقبل را در و دخلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه نهی
و یک صیغه امر دوامی و یک صیغه حالیه و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم ست واحد غائب جمع غائب
واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در فارسی هر چه از واحد تجاوز کند داخل جمع ست و برای تثنیه صیغه دیگر
نیست و تفاوت میان مذکر و مؤنث هم نیست **کیفیت اشتقاق صیغ مذکوره از مصدر** چنین ست
که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل می شود
و ضمیر واحد غائب درو پوشیده است و معنی مصدری هم در وست چنانچه در امر واحد بمقتضای مقام فائده دهد
هر وقت که مضاف یا موصوف نمایند ظاهر می شود و بعد از آوردن ضمیرها در آخرش پنج صیغه دیگر بر می آید
ضمیرها بدین تفصیل ست ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف ست
و ضمیر واحد حاضر یای معروف و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن ست و ضمیر جمع
متکلم یای مجهول با میم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر ست گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و لفظ می علامت

استمراری است هرگاه بر شش صیغهٔ فعل ماضی در آرند ماضی استمراری شود چون میگفت میگفتند میگفتی
میگفتید میگفتم میگفتیم یای مجهول در آخر سه صیغهٔ فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب و واحد متکلم باشد همین حکم
دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی گفتندی گفتمی و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از
مصدر خواستن ست علامت استقبال ست چون بر شش صیغهٔ فعل ماضی در آرند فعل مستقبل شود و ضمیرها
بخلاف ماضی و ماضی استمراری در آخر همان علامت استقبال در آرند چون خواهد گفت خواهند گفت
خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و های مختفی علامت اسم مفعول ست هرگاه
در آخر صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی در آرند اسم مفعول شود چون گفته اگر جمع کنند لفظ ها که علامت جمع ست
در آخرش در آرند جمع اسم مفعول شود چون گفتها و های مختفی در حالت جمع ساقط شود که اصلی نیست
و صیغهٔ واحد غائب مضارع که علامتش دال ساکن با فتح ماقبل ست ضمیر واحد غائب بر دو پوشیده است
و اشتقاق آن از مصدر هر ابواب معلوم خواهد شد با بدال علامتش بضمائر پنج صیغهٔ دیگر بر می آید چون
گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم و لفظ می علامت فعل حال هم ست هرگاه در اول
شش صیغهٔ مضارع در آرند فعل حال شود و معنی استقبال از و ساقط گردد چون میگوید میگویند
میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم صیغهٔ امر واحد حاضر از اسقاط علامت مضارع حاصل شود چون گوی و با آوردن ضمیر
جمع حاضر در آخرش جمع امر شود چون گوئید و هر دو صیغه با آوردن میم مفتوح که علامت نهی ست در اول هر دو
صیغه نهی واحد و نهی جمع شود چون مگوی و مگوئید و صیغهٔ امر مدام با آوردن لفظ می در اول امر واحد حاضر
حاصل شود چون میگوی و صیغهٔ حالیه بزیاده کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل شود چون گویان و در
صیغهٔ امر واحد یا را افگندن هم روا است و صیغهٔ اسم فاعل با آوردن نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی
در آخر امر واحد حاضر که در ینصورت مفتوح می شود حاصل آید چون گوینده و جمعش موافق قاعده که گذشت بدانکه
بعض مصادر را مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل است که از صیغهٔ امر واحد با دخال لفظ آیندن در آخرش حاصل شود
چون گویانیدن و ازین مصدر ثانی بدستور مصدر اول همان قواعد و ضوابط چهل صیغهٔ مذکور مشتق میشود
و بعض مصادر بمعنی لازم و متعدی آید چون آموختن بنده جامع این رساله برای ضبط صیغ چهلگانه که از هر دو
مصدر بر می آید شجره نوشته ام تا مبتدیان را یاد گرفتن آسان نماید

شجره اینست



کہتا ہوا صیغہ حالیہ
مت کہہ تو ایک صیغہ واحد نہی
کہہ تو ایک صیغہ واحد امر
کہتا ہے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل حال
کہے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل مضارع
کہا ہوا صیغہ واحد اسم مفعول
کہے گا وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل مستقبل
کہتا تھا ہمیشہ وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل ماضی استمراری
گفتن
کہنا



گویانیدن
کہواتا
کہواتا ہوا صیغہ حالیہ
کہوا تو ایک صیغہ واحد امر
کہواتا ہے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل حال
کہوائے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل مضارع
کہوایا ہوا صیغہ واحد اسم مفعول
کہوائیگا وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل مستقبل
کہوایا اوس نے ایک صیغہ واحد غائب فعل ماضی مطلق

ابواب یازده گانه دربیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغهٔ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی و امثلهٔ آن بدانکه جمله
مصادر مشهور مستعمل فارسی یازده باب ست باعتبار حرف ماقبل علامت مصدر که یازده است و در کلام استادان
مصدری که ماقبل علامتش سوای این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته نشده الف و خا و را و زا و شین و غین و فا و میم و نون
و واو و یا هریک از ابواب بحرفی ازین حروف یازده گانه منسوب ست بعضی از مصادر معنی لازمی و متعدی هردو دارد و
بعضی از ان مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل دارد که صیغه از صیغ آن در کلام استادان یافته شده پس در زیر چنان مصدر و مضارع
اشعار استادان برای تایید معانی بطریق مثال نوشته شده **باب اوّل** مصادریکه درانها ماقبل علامت مصدر حرف
الف ست و درین باب دو فصل ست **فصل اوّل** آنکه بعد اسقاط علامت مصدر و ادخال علامت مضارع بجایش الف مذکور در صیغهٔ
مضارع ساقط گردد چون افتادن و افتد و فتادن و فتد و ایستادن و ایستد و استادن و استد و ستادن و ستد و
نهادن و نهد وغیر آن **فصل دوم** شاذ یعنی خلاف قیاس چون زادن که الف مذکور بها تبدیل یافته **باب دوم** مصادریکه
درانها ماقبل علامت مصدر حرف خای معجمه است درین باب سه فصل ست **فصل اوّل** بعد تبدیل علامت مصدر خای مذکور
در صیغهٔ مضارع بحرف زای معجمه بدل شود چون فراختن و فرازد و افراختن و افرازد و انداختن و اندازد و پرداختن و پردازد و باختن و
بازد و دوختن و دوزد و اندوختن و اندوزد و ساختن و سازد و نواختن و نوازد و انگیختن و انگیزد و گریختن و گریزد و بیختن و بیزد
وغیر آن مصادریکه معنی لازمی و متعدی هردو دارند چون تاختن و تازد مثال لازمی و متعدی **رباعی** ما بست و بلند روزگاران دیدیم

تا فصل خزان و نوبهاران دیدیم | در راه طلب و سیه بباید تاخت | تا تاختن شاه سواران دیدیم | مثال متعدی شیخ سعدی گوید شعر
نه جای مرکب توان تاختن | که جا ها سپر باید انداختن | گداختن و گدازد مثال لازمی شعر | گداخت دل که شود کار دل تمام و نشد
بسوختیم در آرزوی خام و نشد | مثال متعدی از بیدل شعر | گرچه مرا بوته هجران گداختند | بیدل نیم هنوز ببینم چه می شود
سوختن و سوزد مثال در مصرعهٔ اخیر این بیت **رباعی** | گفتم که دهی دردم ادرمانی | یا آنکه دهی بسیار سامانی
آخر دیدیم که درد وفا و مهرت | اگر دل سوزم نسوزدت ای مانی | مثال دیگر لازمی شعر | دوش دیدم شبنم سلطان وی گل زنان
یادم آید طفلی و دامان ما در سوختیم
و این مصدر را مصدر ثانی تعدیه جدا هم مستعمل است که معنی لازمی او ساقط است چون سوزانیدن و سوزاند
بشنوش نظامی گنجوی فرماید شعر | بسوزان درخت گل اندر خریف | که در نوبهارت نماید طریف | و آموختن و آموزد مثال لازمی
شیخ سعدی علیه الرحمة گوید شعر | کسی نیاموخت علم تیر از من | که مرا عاقبت نشانه نکرد | مثال متعدی هم او راست فقره
حکمت بلقمان آموختن افروختن و فروزد و افروختن و افروزد و فروزد مثال لازمی بیت | افروختن و سوختن و جامه دریدن | تیر پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت
و مثال متعدی نظامی گنجوی فرماید بیت | اگر بر فروزی چو مه صد چراغ | ز خورشید باشد بروز نام داغ | ریختن و ریزد مثال لازمی از فصیحی

مازندرانی رحمة الله علیه **شعر** هر قطرهٔ اشکی که بیاد لب لعلت از دیده من ریخت عقیق جگری شد مثال سعدی از غنی کشمیری **شعر**
ساقی بجام ریز می پرتگال را بزم در آتش ز کرم مردمی
ماه تمام ساز بیک شب هلال را و آمیختن و آمیزد مثال لازمی نظامی فرماید **شعر**
که با آدمی خوگرست آدمی مثال متعدی هم ازوست **شعر** خاک تو آمیز دکه می بیختند ازپی معجون دل آمیختند
آمیختن و آمیزد مثال لازمی از شیخ سعدی رحمة الله علیه **فقره** این یک بند غریب که روی پنهان داشتی بادی آمد و بگریخت مثال متعدی لاحد **شعر**
حلقه در زلف تو دیدم دل درو آویختم عشق تا غام مشتاب است نجیر
نجتن و برد مثال لازمی نزیلی الشیخ **بیت** از مسلمان گشتم طعنه بر ایمان زدم
بجته کاران چو سن اکی حیا نحیر پاست مثال متعدی از شیخ سعدی **بیت** نجتن وی گیک نیک خواهان را هرچه رحمت سرست سوخته به
فصل دوم شاچون گسیختن و گسستن بگسلد مثال لازمی از سعدی **بیت** چو دست از همه حیلها در گسست حلالست بردن بشمشیر دست
واین مصدر ثانی تعدیه نیز مستعمل دارد مثال متعدی هم ازوست **بیت** شکستند چنگ و گسستند رود برون کرد گوینده از سر سرود
مثالش از سعدی **فقره** ملاح زمام کشتی از کفش در گسلانید و کشتی براند **فصل سوم** منشعب یعنی بریده که جمیع صیغه جیلگانه مستعمل ندارد
چون سختن یعنی سنجیدن که صیغهٔ مضارع و مستقبل مستعمل ندارد و غیر آن **باب سوم** مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف رای
مهمله است و درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه علامت مصدر در مضارع بعلامت مضارع بدل شود فقط چون بردن برد و افشردن
و فشارد و فشاردن فشارد و فشردن افشرد و فشردن و افسردن و فسردن فسرد و فسرد و گستردن و گسترد و مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش سعدی راست **شعر**
همی گسترانید فرش تراب چو سجادهٔ نیکمردان بر آب و ستردن و سترد و خوردن خورد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد
مثالش از شیخ سعدی **بیت** بنرمی و آهستگی کرد سیر طعامش خورانید درویش پیر آوردن آورد و بردن و پرورد
و آزاردن آزارد و آزردن آزرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی **شعر** یکی را که سر خوش بود دبا یکی
نیازارد از وی بهرانده کی مثال متعدی هم ازوست **مصرع** دل میازار و هرچه خواهی کن **فصل دوم** شاذ چون
کردن و کند که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد چون کراندن و کنانیدن ولیکن در کلام استادان یافته نشده و مردن و میرد که مصدر
ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش نظامی فرماید **شعر** پدید آور خلق و عالم توئی تو میرانی و زنده کن هم توئی
باب چهارم مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف زای معجمه است و درین باب سوای تبدیل علامات در صیغهٔ مضارع
بعد از ای مذکور نون هم آید چون زدن و زند و سوای این یک مصدر درین باب مصدر دیگر یافته نشده **باب پنجم**
مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف سین مهمله است و درین باب هفت فصل است **فصل اول** آنکه بعد تبدیل
علامات سین مذکور در صیغهٔ مضارع بیفتد چون زیستن و زید و گریستن و گرید و رستن و روید و نشستن و نشیند که مصدر ثانی
تعدیه هم مستعمل دارد مثالش شیخ عبدالرحمن جامی فرماید **شعر** دهم از دل برون راز نهان را بخندانم بگریانم جهان را

نگریستن و نگرستن و نگرد و غیر آن **فصل دوم** آنکه سین مذکور در مضارع بها بدل شود چون کاستن و کاهد و خواستن و خواهد
جستن و جهد که مصدر ثانی متعدی هم مستعمل دارد مثالش جامی راست **شعر** جنت را مهره از ششدر رهانید
مکان را مرکب از تنگی جهانید ورستن و رهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از شیخ سعدی **شعر**
شنیدم گوسپندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی **فصل سوم** که سین مذکور در مضارع بیا بدل شود چون
آراستن و آراید و پیراستن و پیراید و غیر آن **فصل چهارم** آنکه سین مذکور در مضارع بحرف واو بدل شود چون
جستن و جوید و رستن و روید و شستن و شوید و غیر آن **فصل پنجم** آنکه سین مذکور در مضارع بنون بدل شود چون شکستن و شکند
که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از عمر خیام **رباعی** طبعم بنماز و روزه چون مایل شد گفتم که نجات کلیم حاصل شد
افسوس که آن وضو ببادی بشکست وان روزه بنیم جرعه می باطل شد مثال متعدی لا احد **شعر** مغان که دانه انگور آب میسازند
ستاره می شکنند آفتاب میسازند در یک بیت هر دو مثال از نظامی **شعر** همی گفت با بهمن اسفندیار که گر بشکنی بشکنی کارزار
فصل ششم آنکه مقتضب ست یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل ندارد و سین مذکور در صیغهٔ مضارع می افتد چون بایستن و باید
شایستن و شاید و غیر آن **فصل هفتم** شاذ ست یعنی خلاف قیاس چون خواستن و خیزد و پیوستن و پیوندد که معنی لازمی و متعدی
هر دو دارد مثال لازمی لا احد **شعر** پیوسته کسی خوش بود در عالم جز یار ما که پیوسته خوش ست مثال متعدی از مولوی روم **شعر**
جبر چه بود بستن اشکسته را یا به پیوستن رگ بگسسته را وبستن و بندد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال هر دو
درین رباعی شیخ سعدی بیت مثنوی مائدهٔ عیش آدمی شکم ست چون بتدریج میرود چه غم ست گر به بندد چنانکه نکشاید
گو دل از عمر برکن که نشاید ور کشاید چنانکه نتوان بست گو بشو از حیات دنیا دست نشستن و نشیند که مصدر ثانی
تعدیه هم مستعمل دارد مثالش میرزا صائب اصفهانی گوید **شعر** افتادگی برآورد از خاک دانه را گردنکشی بخاک نشاند نشانه را
باب ششم مصادریکه در انتها ما قبل علامت مصدر شین معجمه ست و درین باب سه فصل ست **فصل اول** آنکه شین مذکور در مضارع
برای مهمله بدل شود چون کاشتن و کشتن و کارد و گذاشتن و گذارد و گذشتن و گذرد و انباشتن و انبارد که مثال لازمی و متعدی
هر دو دارد مثال لازمی از نظامی **نظم** فرو بردن اژدها بید رنگ بانباشتن در دهان نهنگ
ازان خوشتر آید جهاندیده را که بیند همی ناپسندیده را مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمه **شعر**
ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن وانگاشتن و انگارد و نگاشتن و نگارد و داشتن و دارد
و غیر آن **فصل دوم** شاذ چون نوشتن و نبشتن و نویسد و کشتن و کشد و گشتن و گردد که مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارد مثالش از حافظ
شیرازی رحمة الله علیه **شعر** مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد نیت خیر مگردان که مبارک فالیست وهشتن و هلد و شدن و شود و غیر آن

فصل سوم مقتضب چون سرشتن و سرشت و غشتن بمعنی آمیختن و بر شتن و رشتن این همه مصادر اکثر صیغ متعلق مضارع مستعمل ندارد
باب هفتم مصادر یکه در انتها ما قبل علامت مصدر حرف فاست و درین باب پنج فصلی ست **فصل اول** آنکه فای مذکور
در صیغ مضارع بباء موحده بدل شود چون کوفتن و کوبد و یافتن و یابد و شتافتن و شتابد و رفتن و روبد و شکیفتن و شکیبد
و تافتن و تابد بمعنی تابیدن و بر فروختن و گرم شدن و کوفته راه شدن و کوفته غم و اندوه شدن و برگشتن و گردیدن
و زلف و ریسمان تاب دادن و نوعی از بافت ابریشمی و رسن بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی
از سعدی علیه الرحمة **شعر** کسی بدیر صحرای محشر بخواب چو س تفته روی زمین آفتاب مثال متعدی نیز او فرماید **شعر**
تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن و آشوفتن و آشفتن و آشوبد بمعنی پریشان و درهم شدن که لازمی
و متعدی هر دو آمده مثال لازمی سعدی فرماید **شعر** برین عقل و دانش ببلید گریست بر آشفت دانا که این گریه چیست
مثال متعدی عرفی شیرازی گوید **شعر** آشوب صریر دل کونین بر آشفت نای قلم نغمه کشا تنگ بگیرم و نیز مولوی جامی علیه الرحمة فرماید **شعر**
زلیخا گرچه بود آشفته حالش جهان پر بود از صیت جمالش و فریفتن و فریبد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی
از شیخ نظام الدین گنجوی **شعر** که فلکت عشوه آبی دهد تا نفریبی که سرابی دهد مثال متعدی از سعدی رح **شعر**
مرا نیز رنجور این سیر دل فریفت زمهرش چنانم که نتوان شکیفت **فصل دوم** آنکه فای مذکور در مضارع بواو بدل شود چون رفتن
و رود و شنفتن و شنود و غیره آن **فصل سوم** آنکه سوای تبدیل علامات در اشتقاق صیغه مضارع عملی دیگر بعمل در نیاید چون بافتن و بافد و کافتن
و کافد و شکافتن و شکافد و شگفتن و شگفد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از فیضی **شعر** پس از نسیم نفس شگفاند غنچه گفت
بمعجزه که مسیحا فگنده در افواه **فصل چهارم** شاذ چون خفتن و خوابد که مضارعش خفتد هم آمده و سفتن و سنبد که مضارعش سفتد هم آمده
و گرفتن و گیرد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجه حافظ **شعر** بگرفت همچو غنچه دلم در هوای سرو طوبی نهال سرو صنوبر خرام ما
مثال متعدی از طالب کلیم **شعر** از پیچ و تاب فکرتم صد شکن گرفت آسان نمیتوان سر زلف سخن گرفت و پذیرفتن و پذیرد و گفتن و گوید
و غیره آن **فصل پنجم** مقتضب چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست **باب هشتم** مصادر یکه در انتها ما قبل علامت مصدر حرف میم ست
که در مضارع بیا بدل نشود و درین باب سوای یک مصدر مصدری دیگر بنظر نیامده و آن آمدن ست در مضارعش آید آمده **باب نهم**
مصادر یکه در انتها ما قبل علامت مصدر نون ساکن ست که در صیغه مضارع متحرک شود چون افگندن و افگند و افکندن و افکند
و فگندن و فگند و کندن و کند و فشاندن و فشاند و افشاندن و افشاند و خواندن و خواند و ماندن و ماند و ستاندن و ستاند
و ارغلاندن و ارغلاند **باب دهم** مصادر یکه در انتها ما قبل علامت مصدر حرف واو ست و درین باب دو فصل ست **فصل اول** آنکه
واو مذکور در صیغه مضارع بالف و یای تحتانی بدل شود چون کشودن و کشاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از بیخبر فطرت رح **شعر**

کی شود نیچه خورشید عقده کاری بگشاید زین دست رشته را مثال متعدی از ملا جامی شعر الهی غنچهٔ امید بگشای

گلی از روضهٔ جاوید بنمای دیگر هم مثال مصرعه خیر این بیت شعر در خم طرهٔ مشکل دیوانه دار پیچ و تاب چون گشاید لعل بگشاید گره از کار ما

دالودن آلاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از سعدی شعر نگرد اندران بقعه دیدم نه خاک که آلوده بودم دران جای پاک

مثال متعدی از سعدی شعر ندیدی که گاوی در علف زار بیالاید همه گاوان ده را

و آسودن آساید و نمودن نماید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجه حافظ شیرازی شعر الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

مثال متعدی لاحد شعر چه قیامت جانان که بعاشقان نمودی رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا

و فرسودن و فرساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی علیه الرحمه شعر چه تدبیر سازم چه درمان کنم که از غم بفرسود جان در تنم

مثال متعدی لاحد شعر هر چند شب از غصه دلم فرساید روزانه درآرزو که شب کی آید

و سودن و ساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از مولوی عبد الرحمن جامی شعر ز رنج راه شان فرسودگی نه میان تا در دو پا را سودگی نه

مثال متعدی لاحد بیت نیست جز افسوس خود در دل حاصل گشت چنان آسیا گردانی تا دست بهم سود نشست

و افزودن و فزودن و افزاید و فزاید که متضمن معنی لازمی و متعدیست هر دو مثال لازمی از سعدی رح شعر ترا مال و نعمت فزاید ز شکر ترا فتح از در در آید ز شکر

مثال متعدی از مولانا محمد اکرم پنجابی متخلص بغنیمت شعر ملاحت آنقدر در شعرم افزای که زور خم قلم گردد نمکسای

و زدودن و زداید و اندودن و انداید و ربودن و رباید و پیمودن و پیماید و آزمودن و آزماید و پالودن و پالاید و فرسودن و فرساید و غیر آن **فصل دوم** آنکه در اشتقاق صیغهٔ مضارع سوای تبدیل علامت عملی دیگر نمیشود چون غنودن و غنود و بودن و بود

که مضارعش باشد هم آمده و درودن و درود و شنودن و شنود **باب یازدهم** مصادریکه در انتها ما قبل علامت مصدر حرف

یای تحتانی است درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه یای مذکور در صیغهٔ مضارع بیفتد چون بریدن و برد و پریدن و پرد که را

هر دو مصدر شده هم آمده و دوریدن و درود و چربیدن و چرد و چریدن و چرد و پسندیدن و پسند و شاشیدن و شاشد

و باریدن و بارد و باریدن و بارد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی رح بیت اگر باران بکوهستان نبارد

بسالی دجله گردد خشک رودی مثال متعدی از نظامی گنجوی شعر نبارد هوا تا نگوئی بیار زمین ناورد تا نگوئی بیار

و تازیدن و تازد و آمرزیدن و آمرزد و گزیدن و گزد و شلیدن و شپلد و ترکیدن و ترکد و سنجیدن و سنجد که معنی لازمی و

متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی رح شعر چنان شد که از زور بازوی او نسنجید کس در ترازوی او

مثال متعدی هم از وست شعر بمعیار این چار سو هر دوی نسنجد و جو تا ندرد و جوی و گردیدن و گردد و گرویدن و گرود

و کفیدن و کفد و پاییدن و پاید و تابیدن و تابد و پاییدن و پاید و خاییدن و خاید و گاییدن و گاید و کاویدن و کاود و سراییدن و سراید

ابریشیدن و ابریشد و سگالیدن و سگالد و لکیدن و لکد و آرامیدن و آرامد و آغازیدن و آغازد و رسیدن و رسد و جوییدن و
جوید و شکیبیدن و شکیبد و پاشیدن و پاشد که لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی مولانا جامی در نسخهٔ لیلی و مجنون
در توحید باری تعالی گفته شعر تیره زده او اگر نباشد   او را چو فلک ز هم بپاشد   مثال متعدی شیخ سعدی فرماید شعر
جوانمرد و خوش‌خوی و بخشنده باش   چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش   و نامیدن و نامد و لافیدن و لافد و ارزیدن و ارزد و رمیدن و
رمد و زاییدن و زاید که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی و متعدی هر دو ملا صدر رباعی   از خوان سپهر هیچ کس بهره نبرد
این مادر دهر هر که زاد و بخورد   آسوده کسی که او نزاد از مادر   خرم دل آن کسی که او زاد و بمرد   و رستیدن و رستد و تنیدن و
تند و طپیدن و طپد و تپیدن و تپد و پرسیدن و پرسد و ترسیدن و ترسد و خمیدن و خمد و چمیدن و چمد و نگریدن و نگرد
و بوسیدن و بوسد و پوشیدن و پوشد بمعنی نهان شدن و نهان کردن که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی
از نظامی علیه الرحمة شعر   از آنجا به یونان در آمد ز راه   که پوشید عالم ز گرد سیاه   مثال متعدی از حافظ شیرازی رحمه شعر
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات   بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن   و نوشیدن و نوشد و زاریدن و زارد و خاریدن و خارد که بمعنی لازمی
و متعدی هر دو دارد و درین بیت عرفی هر دو مثال گفته شعر   پلنگ ناخنه گردد ز مانه خونخوار   جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن
مثال دیگر متعدی از شیخ سعدی رحمه شعر   نخارد کسی در جهان پشت من   بغیر از کسی جز سر انگشت من   و دستانیدن و دستاند
و آغلانیدن و آغلاند و نالیدن و نالد و پالیدن و پالد و بالیدن و بالد و کوشیدن و کوشد و کشیدن و کشد که بمعنی لازمی و
متعدی هر دو دارد مثال لازمی از حافظ شیرازی رحمه شعر   همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر   نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
مثال متعدی از حافظ شیرازی رحمه شعر   آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد   کس ندیده در جهان جز کشتگان کربلا   و دریدن و درد و لیسیدن و لیسد
و خریدن و خرد و خزیدن و خزد و چریدن و چرد و کندیدن و کند و شکوهیدن و شکوهد و پژوهیدن و پژوهد و طلبیدن
و طلبد و خموشیدن و خموشد و دوشیدن و دوشد و چشیدن و چشد و خلیسیدن و خلیسد و چکیدن و چکد و جنگیدن و جنگد و جنبیدن و
جنبد و خروشیدن و خروشد و جوشیدن و جوشد و خوشیدن و خوشد بمعنی خشک شدن و گنجیدن و گنجد و رنجیدن و رنجد و
غلطیدن و غلطد و رهیدن و رهد و جهیدن و جهد و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از جامی رحمه شعر
همان بهتر که اندر عشق پیچیم   کزین گفتگو هیچیم و پیچیم   مثال متعدی از سعدی رحمه شعر   تو هم گردن از حکم داور مپیچ
که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ   و خندیدن و خندد و غنچیدن و غنچد و خسپیدن و خسپد و خستیدن و خستد و لغزیدن و لغزد و شوریدن و
شورد و شولیدن و شولد که هر دو مصدر بمعنی درهم شدن مراد است و ژولیدن و ژولد و سوزیدن و سوزد بمعنی لازمی و متعدی
هر دو آمده مثالش در مصدر سوختن گذشت و رسیدن و رسد و پرهیزیدن و پرهیزد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده

مثال لازمی از شیخ سعدی ره بپرهیز از آسیب کمتر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی مثال متعدی هم درین است ع
بپرهیز از آسیب چشم بدش و پناهیدن و پناهد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از حافظ شیرازی رح شعر
ز ترتیب یوسف بجز اهی پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را مثال متعدی از نظامی گنجوی ره خداوند روزی ده و دستگیر
پناهنده را از دمش ناگزیر اکثر مصادر این فصل مصدر ثانی لتعدیه مستعمل دارند **فصل دوم شاذ** چون دیدن و بیند و گزیدن
گزیند و چیدن چیند و آفریدن آفرید **خاتمه** در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعضی اسمای آنها که بکدام مقام بچه معنی آید و چه فائده
دهد. و در فرهنگها بچه اسم نوشته میشود و بیان ضمائر و کلماتیکه در ترکیب فائده بعض معانی کند و چند قواعد و فوائد متفرقه + ا +
این حرف چون در اول کلمه ثنائی واقع شود و زائد باشد همیشه مفتوح است و ما بعدش بر حرکت خود و در معنی کلمه هیچ تفاوت
نشود چون ابر و ابا و ابی بمعنی بر و با و بی و چون در اول کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی و غیر آن واقع شود ما بعدش
ساکن کنند و حرکتی که ما بعدش در اصل داشت باو دهند و در معنی کلمه تفاوتی نشود چون اشکم و استم و اشتلم و اسکندر که در اصل
شکم و ستم و شتلم و سکندر بود و اگر در وسط کلمه واقع شود برای دعا باشد چون دهاد و کناد و دیاد و بیناد و در وسط کلمه زائد نیز
آید چون سیه سر و سیه سار و آمرزگر و آمرزگار و بعضی گفته اند که سر و سار و گر و گار هر دو لغت علیحده اند پس این الف زائد نیست
و اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا بمعنی ای دل و ای جان و برای کثرت باشد چون خوشا و بسا بمعنی بسیار خوش
و بسیار بسیار و برای افادهٔ معنی اسم فاعل باشد چون دانا و بینا و گوشا و نیوشا یعنی داننده و بیننده و گوشنده و نیوشنده
و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه حکیم خاقانی در لفظ بدا و خوشا گوید شعر بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی
خوشا درویشیا کو را بود عیش تن آسانی ه و این در کلام قدما شائع بود و در کلام متاخرین نادر و گاهی افادهٔ یای مصدری کند چون
فراخا و درازا و ژرفا و پهنا و چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی باشد چون دوشادوش و لبالب
و گوناگون و مالامال و از خواص اوست که بدال بدل کنند چون باین و بدین و بآن و بدان و بیا بدل کنند چون ارمغان و یرمغان
بمعنی تحفه **ب** این حرف برای الصاق و معیت و سببیت و ظرفیت و قسم است و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید پس اکثر آنست
که اگر بر کلمهٔ مضموم الاول آید مضموم باشد و الا مکسور چون بزن و بگیر و بگو و نیز زائد آید در جائیکه بعد از کلمهٔ مصدره بای زائد
کلمهٔ دیگر باشد مثال لفظ در شیخ سعدی فرماید شعر بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است
مثال لفظ بر سوزنی گوید بیت دی در ره و رغان یکی ای کذر افتاد دو چشم یکی ماه پسر بر وابیات باقی این قصیده
بر همین و تیره است و از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و نهیب و نهیو و سیب و سیو و لغا بدل شود
چون زبان و زفان و بمیم بدل شود چون غژب و غژم بالضم بمعنی دانهٔ انگور اما آمدنش که باست افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق و معیت کند

چنانچه گویند این چیز با این چیز بست پ الحرف در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بفا بدل شود چون سپید و سفید
و پیل و فیل و کاپ بباء تازی بدل شود چون پزده و بزده که بزدوی منسوب است بدان ت الحرف برای خطاب واحد حاضر
آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود و پس اگر بکلمهٔ دیگر نه پیوندد واو معدوله در آخرش زیاده کنند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو
و اگر پیوسته باشد بکلمهٔ دیگر واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایدت و بباشدت
و بمعنی تقدیر اکثر افادهٔ معنی مفعول کند یعنی که ترا و باید ترا و باشد ترا و گاهی مضاف الیه بود چون اینت و آنت یعنی این تو
و آن تو و گاهی بمعنی خود آید چنانچه حضرت نظامی علیه الرحمه فرماید مصرع گفت با من فروش باغ عت را وهم او فرماید مصرع
جست اصابت تراز جان گنج و از خواص اوست که بدال بدل شود چون بت و بد و توت و تود و در آخر کلمات زائد نیز آید چون
کوس و کوست و فراش و فراشت و راش و راشت و بالش و بالشت اما آمش که تاست کلمه ایست که برای
آگاهی گویند و برای زینهار نیز آید سعدی راست بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی
و بمعنی انتها مرادف الی مشهور است و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان را زدیم تا فلان کار نکند ث الحرف در فارسی
نیامده اما اغریث برادر افراسیاب کیست و طهمورث در اصل طهمورس است و یا تهمورت بهر دو تای قرشت و طهمورث
معرب است و در قاموس آورده که گیومرث بکاف فارسی و تای قرشت است و معنی آن زنده گویا چه گیو بکاف فارسی
بمعنی گویا و مرت بتای فوقانی بمعنی زنده است ج الحرف برای فارسی و تازی بدل شود چون کج و کژ و چوجه و چوزه و
بشین معجمه بدل شود چون کاج و کاش چ الحرف خاصهٔ فارسی است در لغت عرب نیامده و از خواص اوست
که بشین معجمه بدل شود چون کاچ و کاش ح الحرف در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی زبان زد شده از تغییر لهجه
جمعیت که میخواهند فارسی را بحرف عربی گویند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود یعنی دو طرف میدان که دو تیل سازند
و قرار و آرام و مرادف هیل بمعنی الاجی خ از خواص اوست که بغین معجمه بدل شود چون تاخ و تاغ که درختیست صحرائی
و در ترکی بقاف بدل کنند چون چخماخ و چقماق و گاهی بها بدل کنند چون خاک و هاک و خجیر و هجیر یعنی خوب و پسندیده
و خلالوش و هلالوش یعنی غلغله و آشوب اما آمش که خاست امر خاییدن و خاینده در ترکیب د این حرف در آخر کلمه افادهٔ معنی
مضارع کند چون کند و زند و گند و رود و از خواص اوست که بتا بدل شود چنانکه تاز و چون خاد و خات و شواد و شوات
و رند ذ و ذرت بمعنی غلهٔ معروف که بهندی جوار گویند و بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر ذ الحرف سادر فارسی
از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز کرده اند خواجه نصیر نظم نموده رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند لیکن صحیح آنست که درین دو مقام معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه افصح

تزدیدم قدیمای فرس مهمله است چنانچه ملک الشعرا انوری بتازی گفته که بجای معجمه مهمله آورده **رباعی** دستت بسخا چون ید بیضا بنمود
از جود تو بر جهان جهانی افزود گر هیچ تو سخی نیست دلی خواهد بود گو قافیه دال شو زهی عالم جود را از خواص دست که بلام
بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنال و دیوار و دیوال بمعنی بیر زم و هر قسم اچار و خواه در وسط آید چون اروند و الوند کوه
مشهور و خواه در اول چون روخ و لوخ گیاهیست که از آن بوریا بافند اما آسمش که راست کلمه ایست که افاده معنی مفعول
کند و گاهی افاده معنی اضافت نیز کند سعدی گوید **شعر** کس از آنشد ناوک اندر حریر که گفتی بروز ندسندان به تیر
و نیز زاید آید انوری فرماید **شعر** بر این مثال که توقیع تو بر این بود زمانه طی نکند جز برای حشارا و بمعنی برای نیز آید شاعر گوید ع
خدا را یک نظر ای سرو آزاد ز از خواص دست که بجیم تازی بدل شود چون رز و رج و روز و روج و غیر آن و بجیم فارسی بدل شود
چون پزشک و پچشک بمعنی حکیم دانا و بغین معجمه بدل شود چون گریز و گریغ و بسین مهمله بدل شود چون یاز و یاس ما آسمش که راست
امر از ایسدن و بمعنی زاینده در ترکیب ژ این حرف خاصه فرس ست و از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود
چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد س از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود
الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرسته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و لهذا
ملک را نیز از الوکت گرفته اند یعنی رسالت و بها بدل شود چون آماس و آماه و خردس و خروه و بجیم فارسی بدل شود
چون خروس و خروچ ش ضمیر واحد غائب متصل منصوب افاده معنی مفعول کند چون خوردش و زدش و گاهی
مضاف الیه نیز آید چون چشمش و رویش و از خواص دست که بجای جیم تازی استعمال کنند چنانچه جیم بجای او چون
کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شار و سار و شت و رکت سار که گاهی در آخر امر افاده معنی مصدر کند و نیز حرف
ما قبلش مکسور بود چون دانش و بینش و کاهش و تپش و امثال آن اما آسمش که شین ست امر نشستن و نشیننده در ترکیب
ص ض ط ظ ع این حروف در لغت فرس نیامده بلکه خاصه لغت عرب ست چنانکه صاحب قاموس گفته اما
صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند و متاخرین بواسطه رفع اشتباه بکلمه دیگر بصاد نویسند اما طا از طپیدن
و طپانچه و طلا و امثال آن بتاء قرشت ست که متاخرین برای رفع اشتباه بیا و با دو نون بطا نویسند و همچنین اگر
عین در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه عین خوانند غ این حرف در بعضی از اشعار بلبل اراده کرده اند
بواسطه آنکه عدد غین هزار است و هزار قسمیست از بلبل انوری گفته **شعر** چون حرف آخرست ابجد که بحر
دراستی چو حرف نخستین ابجد ست و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و متاخرین عجم
گاهی با قاف بدل کنند چون چناغ و چناق بالضم بتازی مشهور ست و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی بدل شود چون غوچه

مجموعی و غیر آن و ف از خواص و ست که بجای بای فارسی و تازی و وا آید چون گشتاسف و گشتاسب و سبید و سفید

و زبان و زفان و فام و وام و فخنج و وخنج بفتح خاو فا و سکون نون بمعنی نعیب و در فرهنگ جهانگیری بمعنی

سود و نفع گفته و بمعنی ناز و طرب و هم بمعنی باطل نیز گفته اما آنچه که فا ست مرادف واو چنانکه این سخن را فاگفت یعنی

واگفت و ق آخر حرف در فارسی زیاده و اگر یافته شود در اصل غین بوده یا کاف چون قالیچه و قلندر و امثال آن ما قند

معرب کند ست ک آخر حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید چنانچه

سعدی علیه الرحمة فرماید شعر بر و تا زخوانت نصیبی دهند که فرزندگانت بسختی درند بیندیش زان طفلک بی پدر

ز آه دل دردمندش حذر و از خواص وست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند خصوص در کلمه که آخرش واو باشد چون

زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون بمکد و رگو و رگوک بکاف فارسی و فتح را کرباس و بعضی گویند چادر یک لخت که عجز

ریطا گویند و پرستو و پرستوک طایر معروف ست که پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانها

و مساجد آشیانه سازد و هرگاه برای بیان ما قبل یا صفت یا علت یا زائد آید مکسور باشد و برای اظهار حرکت های مختفی

در آخرش زیاده نویسند بنیوزت که و بمعنی هرکه نیز آید شعر کرا شرع فتوی دهد بر هلاک الا تا نداری ز کشتنش باک

و بمعنی کدام نیز آید چون که گفت و که شنید اما آنچه که کاف ست امر از کافتن و کافنده در ترکیب گ آخر حرف خاصه

فرس ست و در لغت عرب نیامده و مردم فارسی بعضی از کلمات را بکاف فارسی خوانند و اهل ما وراء النهر بکاف تازی

چون کشاد و خشک و خوک ل از خواص وست که بجای رای مهمله و رای مهمله بجای او استعمال کنند چنانچه در بیان آمد گفت و شعرا

زلف را بدان تشبیه کنند م چون در آخر کلمه واقع شود ضمیر واحد متکلم باشد چون گفتم و کردم و گاهی افاده بمعنی مفعول کند

مثالش از سعدی رحمه الله بیت تو لای مردان آن پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی برانگیخت مرا و کاهی

بطریق ندرت حذف نیز کنند سعدی علیه الرحمة فرماید شعر گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و دست غنچه بوی

انوری علیه الرحمة فرماید شعر القصه باز گشتم و آمد بخانه زود در باز کرد و بازنشست از پس تو آ چون در اول واقع شود برای

نهی باشد و مفتوح آید چون مزن و مرو و مکن و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود جائزست که حذف کنند

چنانچه شاعری گفته اشعار در وضو کن به نیمن استنجا دیز بر دست و روی نیمن را بس بآن نیم من که می ماند

پای شوید هر آنکه میداند یعنی نیم من شرف شعر ده گفته شعر چون بشکل خنده بگشاید نمکدان حیات در میان بسته اش سی و دو بادام مغز

یعنی با دام مغز و این قاعده در اکثر حروف مکرره جارییست و تخصیص بمیم ندارد ن از برای نفی آید و مفتوح باشد چون نکرد و نگفت

و اگر بکلمه دیگر اتصال نیابد های مختفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت فتحه چون نه و چون بعد حرف علت

واقع شود بطریق غنه و تلفظ شود چون زبان و زبون و چنین و در آخر بعضی از کلمات افادهٔ معنی مصدری کند چون
کردن و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تا یا دال باشد و از احکام اوست که بجای با نیز مستعمل شود چنانچه بجای او
و باید دانست که حرف واو خواه در آخر خواه در وسط اگر ما قبلش ضم خالص باشد معروف ست و اگر خالص نباشد مجهول
و واویکه مکتوب شود و تلفظ نیاید سه قسم بود **قسم اول** واویکه محض برای ضمه و اتمام لفظ است زیرا که لفظ کم از دو حرف
نباشد اول متحرک و دیگر ساکن و آن در سه جاست بعد از تا و دال و جیم چون تو و دو و چو **قسم دوم** واویکه جمعی آنرا
معدوله نام نهاده اند بجهت آنکه ازان عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و واویکه بتلفظ در نیاید بعضی آنرا واو اشمام ضمه
گویند بدان جهت که این واو بعد از خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و گاهی
بطریق ندرت بعد از خای مضموم و مکسور نیز آید چون خوبکه بضم بمعنی آبله و ناودان و خویش بکسر و این واو بر دو گونه است
نوع اول آنکه بعد از واو الف باشد چون خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن **نوع دوم** آنکه بعد از واو یکی ازین حروف
هشتگانه باشد دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا چون خود مرادف خویش و خور بمعنی آفتاب و خورکه ملکیست
مشهور و خوست بمعنی کوفت و مالید و خوش بمعنی خوب و نیکو و آخوند بمعنی خواننده و خوهله بمعنی کج و ناراست و خوید بمعنی علف سبز
و دلیل بر فتح این خا اشعار قدماست چنانچه سعدی فرماید **شعر** پس پرده بیند عملهای بد هم او پرده پوشد بآلای خود
دران مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه فرماید **رباعی**
ماهیکه رخش روشنی خور بگرفت گرد خطش بنفشه یکسر بگرفت دلها همه در چاه زنخدان انداخت وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت
و خرد بمعنی کوچک بی واو نویسند و با کلمهٔ مضموم قافیه کنند **قسم سوم** واو عطف و آن در میان دو فعل آید چون آمد و رفت
یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اگر برای تخفیف ما قبلش را مضموم
خوانند و جز ضمه ما قبل ازان مفهوم نگردد داخل واوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیارست و در نثر کم
و گاهی بتلفظ در آرند و فتحه دهند و این در نثر بسیارست و در نظم کم فردوسی گوید **شعر** و دیگر که گیتی ندارد درنگ
سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ این واو ملفوظ در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه آمده و واویکه ملفوظ شود دو قسم ست
اول واویست که بخوانند و نه نویسند چون شاور و سیاوش و کاوس **دوم** آنکه هم ملفوظ ست و هم مکتوب و آن نیز
دو قسم ست ساکن و متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر چنانچه لاادری **بیت** بر ما نظری نمیکند ابرو
چشم خوش تو که آفرین باد برو و متحرک سه قسم ست یکی همان واو عطف که گاهی در شعر متحرک میباشد و در نثر بسیار بود
دوم مخفف کلمهٔ او چنانکه گویند و را گفت یعنی مر او را گفت و ورا دید یعنی او را دید **سوم** زائد که بکلمه یا متصل شود چنانکه فردوسی **نظم**

رحمة الله علیه گفته **اشعار** بپیمیم تا اسپ اسفندیار سوی خانه آید بی سوار ویا باره رستم جنگجوی
بآخر نهد بی خداوند روی ه دو قسم ست ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و مختفی اما هاء ملفوظ خواه ما قبل آن مضموم خواه مفتوح
خواه مکسور باشد در جمع بحال خود ماند چون انده ها و چه ها و گره ها و در تصغیر مفتوح گردد چون اندهک و چهک و گرهک
و در اضافت مکسور شود چون انده من و چه من و گره من و هاء ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف بود و الضرورت شعر
محذوف گشته یافته نشده چون ره و گه الا به ندرت چون ده و خه و به و هاء ماقبل مضموم غیر از لفظیکه ماقبل آن واو بود
و بواسطه ضرورت شعر انداخته باشند نظر در نیامده چون گره و انبه اما مختفی چهار ست **اول** آنکه برای نسبت و شباهت
در آخر کلمات در آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان
و نشانه و زبان و زبانه و امثال آن **دوم** هائیکه برای تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت می آرند
چون یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشبه و دو ساعته اما ظاهر آنست که اینجا هم برای نسبت ست و ازین قسم ست مغانه
یعنی چیزیکه بمغان نسبت دارد و دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد و مردانه و شهانه **سوم** هائیکه برای نهای
حرکت بیارند چنانچه شاعر این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شگفته **چهارم** هائیکه برای بیان فتحه آخر کلمه بود
و آن های بود که جزو دلالت بر فتحه در معنی کلمه دخل ندارد و افادهٔ رفع اشتباه کند بکلمهٔ دیگر چون خامه و جامه و بنده
و شگوفه و این هاءات غیر ملفوظه در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و خامها و بندها و شگوفها و در اضافت بهمزهٔ ملینه
تبدیل یابد چون جامهٔ من و خامهٔ من و بندهٔ من و شگوفهٔ من و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود چون جامگک و خامگک و غیره
و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجال و غنجاله که میوه ایست ترش و انبان و انبانه اما آنکه هاست
در آخر کلمات افادهٔ جمع کند ی چون ماقبل این کسرهٔ خالص باشد معروف ست و برای خطاب واحد حاضر آید
چون کردی و گفتی و برای نسبت باشد چون بادبهاری و خراسانی و هندوستانی و برای حاصل مصدر
نیز آید چون کامبخشی و زرریزی و آزادی و مردی و یاری و خواری لیکن بحقیقت این نیز راجع به نسبت ست
یعنی حالت منسوب بکامبخش و زرریز و آزاد و مرد و یار و خوار و برای لیاقت و سزاواری نیز در آخر مصدر آید
چون نواختنی و برداشتنی و زدنی لیکن این نیز بحقیقت برای نسبت ست و در فرهنگ جهانگیری گفته که این یای
یای نسبت هر دو و در اضافت بهمزهٔ ملینه بدل شود و در تکلم و کتابت بحال خود ماند چون یاری من و زاری من و چون
کسرهٔ ماقبلش خالص نباشد مجهول ست برای تنکیر و وحدت آید چنانچه گویند مردی باین راه میرفت یعنی یک مرد نامعلوم
و افادهٔ تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگ ست و بجای استمرار نیز آید اما در آخر صیغهٔ فعل ماضی جمع غائب

فائده گویند بی ام بعربی که تردید ست کلمهٔ یامت که آمش یا گفتمی گفتندی وگفتمی چون باشد متکلم واحد غائب وجمع

بدانکه از حروف بیست وهشتگانهٔ تهجی در فرس هنگامی الف را اگر ساکن ست الف نویسند واگر متحرک ست همزه واز نیز ده حروف متشابه یعنی با وتا وثا وجیم وحا وخا ودال وذال ورا وزا وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا وعین وغین با نقطه را معجمه نویسند اما ازین جمله گاهی بارا بای موحده یا تازی نویسند وتارا تای فوقانی یا قرشت وثارا ثای مثلثه وجیم وزارا تازی نویسند وقید معجمه نکنند وبی نقطه را مهمله نویسند وازین جمله گاهی حارا حای حطی نویسند وقید مهمله نکنند ودر حروف باقی فا وقاف را خالی اسم نویسند وکاف را کاف تازی نویسند ولام ومیم ونون را هم خالی اسم نویسند وواو را واو معروف یا مجهول یا معدوله نویسند وهارا های هوز یا مدور یا قید مختفی یا ظاهر نویسند ویارا یای تحتانی با قید معروف یا مجهول نویسند اما چهار حروف مخصوصهٔ فارسی یعنی پا وچیم وژا وگاف را برای رفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسند

بیان ضمائر متصله ومنفصله بدانکه در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست **ش** و**ت** و**م** ش برای واحد غائب وت برای واحد حاضر وم برای واحد متکلم وسه برای ضمیر جمع متصل ند برای جمع غائب ید برای جمع حاضر یم برای جمع متکلم وهمچنین برای ضمائر منفصله نیز شش ست سه برای مفردات چون **او** برای واحد غائب **تو** برای واحد حاضر و**من** برای واحد متکلم وسه برای جمع چون **ایشان** برای جمع غائب و**شما** برای جمع حاضر و**ما** برای جمع متکلم وبدانکه **ش** در آخر اسما افادهٔ معنی ضمیر واحد غائب کند چون اسپش وغلامش وآمدنش ورفتنش ودر آخر فعل بمعنی اورا باشد چون میگویدش ومیزنندش وت در آخر اسما افادهٔ ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت وغلامت ودر آخر افعال بمعنی ترا باشد چون میگویدت ومیزندت واگر در آخر کلمه واقع شود بمعنی ترا باشد چون زوت ومکوت یعنی از تو وترا که او ترا مثالش نظامی رحمه الله فرماید **شعر** نباشد پادشاهیت بهتر   هم از اندیشگی کن کوت بهتر   ومیم در آخر اسما وافعال افادهٔ ضمیر واحد متکلم کند چون زرم وگوهرم وآمدم ورفتم وهرگاه بر فعل مقدم باشد بمعنی مرا بود چون زرم بخشید واسپم داد وگاهی در آخر فعل نیز همین فائده دهد چنانچه در حروف تهجی گذشت وهرگاه یکی ازین شش که ضمائر متصله است بلفظیکه در آخرش های مختفی باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح یا مکسور بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشوند چون جامه‌اش وجامه‌ات وجامه‌ام وکرده اند ورفته اید وگفته ایم وچون با شین وتا ومیم ضمیر الف ونون ملحق گردد افادهٔ جمع کند چون شان وتان ومان

ذکر بعضی کلمات وحروف زائد که برای حسن کلام آرند ودر معنی دخلی ندارند چون مر مولوی معنوی فرماید **شعر** این مزمه مرکبیست مر روح ترا   بردارد وخوش بعالم پاک برد

وگاهی افادهٔ معنی حصر کند چنانچه سعدی علیه الرحمة فرماید **شعر** مر اورا رسد کبریا ومنی   که ملکش قدیم ست وذاتش غنی

ودر چنانچه گویند در بست یعنی بست وبر چنانچه گویند برخواند وبرگفت یعنی خواند وگفت وفر امثالش از سعدی رح **شعر**

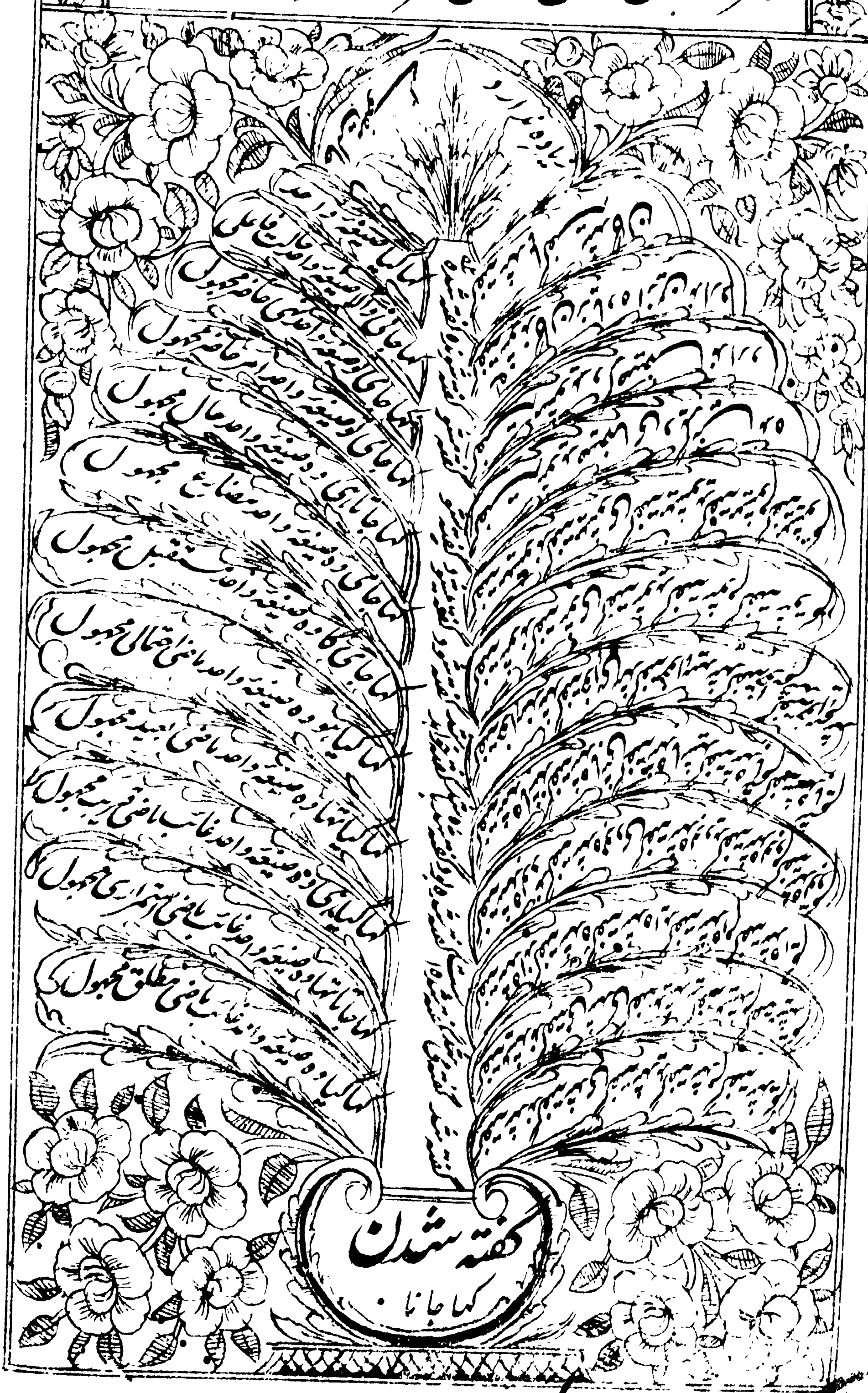
وقتی افتاد فتنه در شام   هر یک از گوشه فرا رفتند   و فرو چون فرو ریخت و فرو خواند و فرو گفت و فرو دید یعنی
ریخت و خواند و گفت و دید و خود چنانچه گویند من خود چه کنم و ب چنانچه بگفت و برفت و بکرد و همی چنانکه گویند همی رفتی همی گفتی
یعنی رفتی و گفتی **ذکر بعض کلمات** که در ترکیب زائد بعض معنی کنند کلماتیکه افاده معنی خداوندی کنند
مند چون ستمند و ارجمند و هنرمند و دانشمند و گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار ور چون تاجور و هنرور و دگا
این دال را بجهت تخفیف ساکن سازند و ماقبل وی را ضمه دهند چون گنجور و رنجور و مزدور **کلماتیکه** افاده معنی فاعل کنند
گر چون کاسه گر و شیشه گر ان چون خندان و گریان ار چون خریدار و فرو خنار **کلماتیکه** افاده معنی انبوهی و بسیاری
کنند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این لفظ جز درین سه محل بنظر نیامده اما امیر خسرو در یح آتش لاخ نیز
در شعر خود آورده سار چون سنگسار و نمکسار و کوهسار زار چون گلزار و لاله زار و کارزار و بار چون ریبار
و بند و بار و رود بار **کلماتیکه** افاده معنی مانند کنند دس و دیس بیای مجهول نیز آمده چون تاردس و فرخاردیس چنانچه عنصری
گوید شعر ندیده بیند ترا هیچکس   که رزم شل و گه بزم دس   و سعدی فرماید **بیت**   چه قد آور دبنده حوردیس
که زیر قبا دارد اندام پیل   وال چون پلوال یعنی کنارهای مزرع که مانند پل بلند سازند ون چون استردن وند
چون خداوند و پولاوند آسا چون شیرآسا و مردآسا وار چون خواجه وار و بنده وار سار چون خاکسار و سبکسار
پیش چون شیرپیش و فش چون شاه فش و وش چون ماه وش **کلمات و حروفیکه** افاده معنی
تصغیر کنند چه چون باغچه و کوچه و طاقچه ک چون اسپک و غلامک و چون پسرک **کلماتیکه** معنی لیاقت بخشند وار چون شاهوار
و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه وار و خامه وار **کلماتیکه** افاده معنی محافظت کنند دار چون پرده دار و راهدار بان
چون دربان و گذربان وان چون اشتروان غیره **کلماتیکه** افاده معنی الصاق بچیزی کنند ناک چون غمناک
و همناک گین چون شرمگین و خشمگین و اندوهگین و گین در اصل آگین بود یعنی پر از شرم و خشم و اندوه **حروف و کلماتیکه**
مفید معنی نسبت اند ی چون عنبری و چنبری ین چون سیمین و زرین ه چون یکساله و دیگر روزه یعنی منسوب بیکسال
و یک روز و فرزانه منسوب بفرزان یعنی حکمت و دانش اک چون مغاک منسوب به مغ یعنی بت و مغاک منسوب بمغ یعنی عمق
و تپاک منسوب به تپ ان چون ایران و توران و گاهی الف را حذف کرده بنون تنها اکتفا کرده اند چون رزین بمعنی چرکین
چریم بمعنی چرکست و جوشن بمعنی حلقه دار چه جوش بمعنی حلقه است ویه چون بابویه پدر اسحاق محدث مشهور زیراکه
پدرش باب نام داشت و لفظ ویه زیراکه چرک وی همیشه سیاه و بدبو بود چون نفطویه و سیبویه زیراکه رخسارش چون سیب
سرخ بود **کلماتیکه** مفید معنی لون ست پام و فام و گون و گونه و چهره و چرده لیکن این و لغت خیره از ترکیب

بکلمهٔ سیاه دیده نسنده چون سیه چرده و سیاه چرده و در فرهنگ جهانگیری گوید که در بعضی از عبارات نظم و نثر بمعنی سیاه آمده
کلمات و حروفی که بمعنی حاصل مصدر پیدا کنند **گی** چون بخشندگی و شرمندگی **گے ار** چون گفتار و رفتار و کردار **ش** چون
آمرزش و بخشش **کلماتیکه** افادهٔ معنی ظرفیت کنند **دان** چون قلمدان و سرمه‌دان **وند** چلن آوند که در اصل آب وند بود
و حق اینست که وند کلمه الیست که افادهٔ ظرفیت بقرینهٔ مقام کند **بیان اماله** بدانکه اماله در لغت فرس بسیار ست چه در الفاظ فارسی
وچه در الفاظیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از انجمله اسمای حروف تهجی ست که در آخر آنها الف ست و آن واژده
حرف ست چون بی و تی و ثی و غیر آن و الفاظ عتمید و کیب و عتیب و اقبیل وازین باب ست ازیر یعنی ازار که باتیر قافیه
کرده اند و آبید بمعنی آباد که با خورشید قافیه کرده اند **قواعد متفرقه** **قاعده** هرگاه بر کلمهٔ مصدر بهمزه
بای زائد و یا میم نهی یا نون نفی در آرند همزهٔ مذکور را بیا بدل کنند چون افراخت و بیفراخت و افراز و میفراز و افروخت و
نفروخت و گاهے این همزه را محذوف سازند چون افراخت و بفراخت و افراز و مفراز و افروخت و بفروخت و اگر
مابعدش الف ممدوده باشد همزهٔ ملفوظهٔ غیر مکتوبه را که ماقبل الف مذکور ست بیا بدل کنند در ینصورت الف مذکور ممدوده نماند
چون آراست و بیاراست و آزمای و بیازمای و آزمود و نیازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بران کلمه بیارند همزهٔ ماقبل را بیا
بدل سے کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده** چون دو کلمه را باهم ترکیب دهند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر
از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر حذف کلمه را مخفف نمایند و بر تقدیر
ادغام مشدد چنانچه شاعرے گوید **اشعار** در وضو کن به نیمین استنجا ریز بر دست و روی نیمین را
پس بآن نیم من که میماند پای شوید هر آنکه میداند و سپید دیو را سپیدیو گر دهن را گردهن و سپیدار را
سپیدار خوانند **شعر** سپیدیو از تو هلاک آمدست مرا هم ز تو رو بخاک آمدست و سوزنی گفته **مصرع**
تیره رخی چو بد سو گردهنی سیاه و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم مانده و غم مانده بود و پهنا که در اصل پهن نا بود و چون
درازنا و تنگنا و همچنین یگان و یگانه که در اصل یک گان و یک گانه بود چون سه گان و چهارگان و پنجگان و غیره همچنین شبو
که در اصل شب بو بود و شباز که در اصل شب باز بود **مثال ادغام حروف قریب المخرج** چون شپره که در اصل
شب پره بود و همچنین بتر که در اصل بدتر بود و بتر مخفف نیز گویند و زوتر که در اصل زود تر بود و آوند که در اصل آب وند بود
یعنی ظرف آب بعد از ان در مطلق ظرف مستعمل کنند **قاعده** در اصل لغت فرس حرف مشدد در یک کلمه نیامده و اینچه
در کلام قدما یافته شده از ضرورت شعر ست و فرخ که در اصل فررخ بوده که دو کلمه باشد و کلیه بودن این محتاج تتبع ست
قاعده لغت عربی که در آخر آن تای تانیث باشد در املای عربی بصورت ها نویسند و در فارسی تای دراز باید نوشت

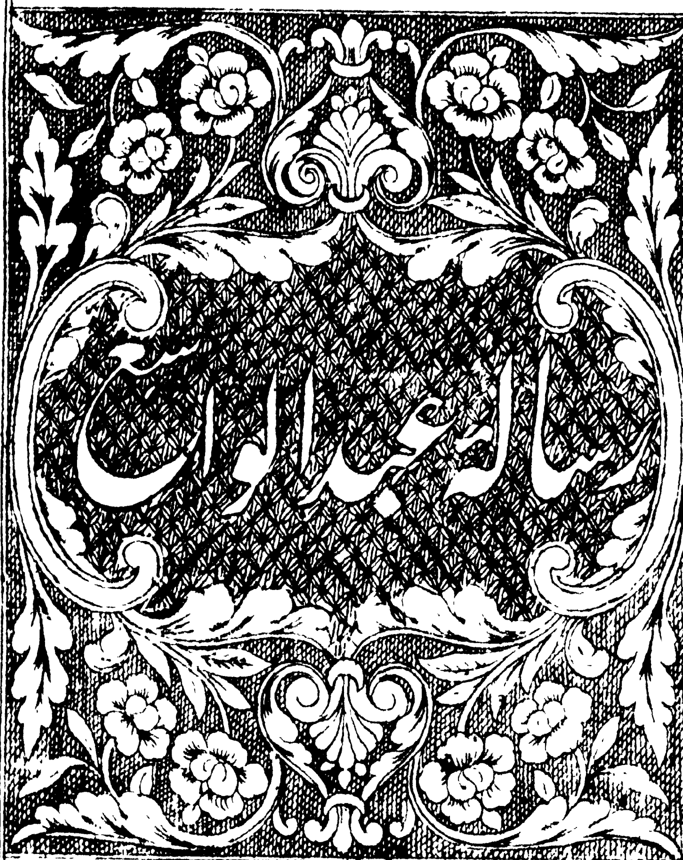
و گر د نوشتن نمی املاست چون دولت و سعادت و رفعت و شوکت **قاعده** انشاء الله تعالی و علیحده در عبارت عربی
منفصل نویسند یعنی ان شاء الله تعالی و علی حده و در عبارت فارسی متصل نویسند به صورت انشاءالله تعالی و
علیحده چرا که یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند **قاعده** اگر در کلمه نون و بای موحده پهلوی هم واقع شوند در فارسی
بمیم شده بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون کنبل و سنبله و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی
و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم و آن شهریست مشهور در عراق که معرب او قم است و بآن مشهور شده **قاعده**
چون اشارت بانسان کنند او گویند و چون بغیر انسان آن و چون کلمه دریا بر بلفظ وی وارد در آورند بغیر انسان
نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید **قاعده** ذی روح را بالف و نون جمع کنند چون مردمان و اسپان و غیر ذی روح
را بها والف چون زرها و گوهرها و گاهی برعکس این نیز باشد اما در غیر ذی روح های بیان فتحه را حذف کنند چون جامها
نافها و های ملفوظ را بحال خود گذارند چون زرها و گرهها و در ذی روح بکاف عجمی بدل کرده بالف و نون جمع کنند
چون بندگان و آزادگان و اعضای ذی روح را بها والف جمع کنند چون دستها و پایها و گاهی بالف و نون نیز آید
چنانچه سعدی رحمة الله علیه فرماید **بیت** بدستان خود بند از وی گرفت ٭ سرش ابوسید و در بر گرفت دار سر و گردن
اگر مراد عضو باشد همان حکم دارد و اگر مراد از سردار و مهتر باشد بالف و نون جمع کنند چون سران و گردنان یعنی سرداران و صاحب قدران
قاعده بعضی از الفاظ معنی اضداد آید چون سپوختن یعنی فرو بردن و برآوردن و هر صیغه که ازین مصدر مشتق شود چون
سپوزد و سپوزند و فراز بمعنی بسته و گشوده و گاهی یک لفظ برای مفرد و جمع هر دو آید چون مردم بمعنی مفرد و جمع
بر تقدیر یکه جمعش مردمان هم آمده چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید **بیت** نشاید هیچ مردم خفته در کار ٭ که در پایان پشیمانی
دهد بار **قاعده** چون در کلمه یای زائد و نون نفی متقارن شوند یا را بر نون مقدم باید خواند نه مؤخر چون بنماید و نشگافد
چرا که حروف زائد در میان کلمه معقول نیست **قاعده** چنانکه در عربی جامد و متصرف می باشد در فارسی
نیز می باشد جامد چون نماز و فگار و امثال آن نمیتوان گفت می نمازد و نمازید و می فگارد و فگارید و متصرف چون
شگافت و نواخت و شتافت که میتوان گفت میشگافد و شگافید و مینوازد و نوازید و می شتابد و شتابید
علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بی انضمام لفظ شدن و کردن از اصل صیغه می آید متصرف است چون شگافتن
و نواختن و هر صیغه که مصدرش بانضمام شدن و کردن آید جامد است چون نماز کردن و فگار شدن

خاتمة الطبع سپاس بیقیاس خالق جن و ناس را که درین اوان اسعد زمان نسخه قواعد فارسی مولوی روشن علی
جونپوری الانصاری در شهر لکهنو محله محمود نگر در مطبع مصطفائی باهتمام محمد عبد الاحد خلف محمد مصطفی خان مغفور بیستم شهر محرم الحرام ۱۲۶۳ه کسوت طبع پوشید

شجر صیغهای مجهول افعال شمر فوائد هر گونه با اطفال



به حسن توفیق خدای جهان درین زمان میمنت اقتران



در مطبع شعلهٔ طور واقع بلدهٔ کانپور رونق گزین طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَاَنْتَ خَيْرُ الرّاحِمِيْنَ وَصَلِّ عَلٰى
نَبِيِّكَ وَرَسُوْلِكَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ ٥

اما بعد این رساله چند ورقی ست معدود و مشتمل بر قواعد و ضوابط کلیه لغت فرس که فقیر سراپا
تقصیر عبد الواسع ہانسوی باستدعاء بعضی دوستان واثق الاخلاص و مخلصان صادق الاختصاص
از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری و مدار الافاضل و مؤید الفضلاء
و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر و خزائن المعانی وغیره
مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمه مخطورات خاطر کلیل خود را از ایراد
امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در آن کار فرموده بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه
مرتب ساخت تا بهمه معغران محفل دانش و بینش را در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نو سبقان
مکتب فرهنگ و بینش را در ادای الفاظ و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین
جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام و اجله کرام که راهی نفع گرفتن مبتدیان
امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقصی بقصور همت و تنگی
حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعتراض و انکار در دامان تحقیق اکابر زده باشد

٢

أعاذنا الله وجميع المسلمين من ذلك والله ولي الرشاد وعليه توكلت وبه اعتصم

مقدمه مشتمل بر چند مقدمات **مقدمه** بدانکه حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب هاست و نه حرف ست و هر یک از حروف را اسمی ست معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر ست لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند و همزه اسم مستجد شاست در میان و منع امزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو مینویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه رأیت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک درین فارسیان وجود مقرری ندارند بجهت شعار برین نکته هنگام تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند لام الف ادرا خواندن خطاست و آنچه بصورت همزه درمیان جمهور مشهور ست اختراع متاخرین و بعضی برآنند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند ابتدا تعداد حروف باو ست و ساکن که بالف شهرت دارد در شمار اسما بعد ها واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر ست لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد باوی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور ست **مقدمه** اسما حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری و آن دو حرفی باشد و این دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرف ست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف ست میم نون واو **مقدمه** زبان فارسی که بپارس پسر پهلو بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد پارس که استخر دار الملک آن بوده است

بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان
تکلم کنند و این منسوب به پهلوست یعنی شهر چه در اول شهرها در همان مرز بوم بوده سوم دری
که در دربار کوه و جبال و روستاییان بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا
فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی
و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح است چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت در شعر
یکی دو کلمه استعمال کنند جائز بود **مقدمه** هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی یزدی گوید

قطعه هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید همی ٭ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ٭
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ٭ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ٭

مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمهٔ سابق مذکور شده در نیاید و مخصوص
بعربی است همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصهٔ لغت فارسی است در کلام
عربی بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید **مثنوی** حرف مخصوص پارسی شد چار ٭
چ و پ و ژ و گ ای مختار ٭ در کلام عرب بغیر بدل ٭ نشود هیچگاه مستعمل ٭ پس کلام عرب مبنی بر بست
و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چار حرف باشد و در شرفنامه مذکور است که شش
حرف که ثای مثلثه و حای حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد در ترکی نمی آید چنانچه
شاعر گوید **رباعی** امچه نبود به ترکیش مدخل ٭ هست شش حرف ای ستوده عمل ٭ ثا و حا
ذال و ضاد و عین و فا ٭ گفتمش یاد کن مهل مهل **مقدمه** نکتهٔ اختیار بست و هشت حرف
در کلام عرب که استیفای اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه
اقتضای آن میکند که همگین مبنی حرف باشد لیکن عوض دو عقد حائل ضروری که بست
وسی باشد دو را الکم کردند و تنبیه بر استیفای اقسام اعداد بجهت اشعار است برینکه مسمیات

این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث **مقدمه** چار حرف مخصوص لغت فارسی را

که در نقل منزله هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بست و چار حرف

اکتفا کردند و شاید که اختیار بست و چار حرف از جهت مطابقت بست و چار ساعت شبانروز

باشد **مقدمه** از جمله حروف انچه که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد

مثلا منقوطه را از ان معجمه و غیر منقوطه را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را

مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمییز از تا مثناة تحتانیه نامند و چار

حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات اینها را تازی و عربی **باب اول** در بیان

الفاظ مشتمل بر فصل **فصل اول** در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفرده الف اگر حرف چون

در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و مابعدش بر حرکت خود

اگر و ابر و اما و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید **بیت** ابر باره جنگ جوی

سواره برون رفت از قلعه دیوسار ❊ رودکی گوید **بیت** تا خوی آبر گل رخ تو گر دست بنی

شبنم شده است سوخته چون شکر تری ❊ فردوسی گوید **بیت** ابا خلعت فاخر از خرمی ❊ همی رفت و می کرد

زمی ❊ حکیم اسدی گوید **بیت** برو گفت ابر ابی کام تو ❊ نبویم نه جویم بجز نام تو ❊ سعدی گوید **بیت** ابی حکم

شرع آب خوردن خطاست ❊ وگر خون بفتوی بریزی رواست ❊ و استشهاد بدین بیت و متی شود که در مصرع

اول بجای لفظ الف معنی بی باشد اما بدانچه در اکثر نسخ نه بی بنون نافیه یا به بی بیای زائده دیده شد

استدلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی و غیره واقع شود و مابعد او ساکن کنند

اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد بدو دهند و این الف را فارسیان الف وصل

گویند چون اشکم و استم و اشکره و اشتر و اشتلم و اعجوبه و استر و اشکرف و افراسیاب که

در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و شتلم و عجوبه بالضم و ستر و شگرف و فراسیاب

دسالا ما یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا ؛
شبا روزی قرین شد با زلیخا ؛ و باید دانست که در اول کلمهٔ فرس الف ممدوده نیز زائد آمده مثل آژدر
و ژدر و داژنگ و ژنگ و آگوفت و کوفت و آهنگ و هنگ و آژخ و ژخ بمعنی گوشت
پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا ثؤلول و بهندی مَسا خوانند و آدرفش
و درفش که بدال زده و رای مفتوحه و فای ساکنه و شین منقوطه آلتی ست چرم دوزان را که
بدان چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصومت بود بیجنگ خفت و تبرت آدرفش ؛
تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا ؛ خاقانی گوید بیت تو گر چه درفشها نمائی ؛ گاهی نکنی
گره گشائی ؛ و همچنین آشنا و شنا بمعنی شنا در سعدی گوید بیت گرفتم که مردانه در شنا ؛
برهنه توانی زدن دست و پا ؛ مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح ؛ و بعضی
گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون اچار و آچار و اماس و آماس
و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچارها هر چه باشد عزیز ؛ ترنج و بهی و نار و نارنج نیز ؛
و بعضی برانند که الف ممدوده در اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل ست یعنی شنا کننده
خسرو گوید بیت نور یکی ماهی و دم در میانه ؛ ماهی چو بین آب آشنا ؛ خواجه حافظ گوید
بیت گفتی شکستگانیم ای یار در خطر ؛ چه باشد که باز بینیم آن یار آشنا را ؛
یعنی آن یار شنا کننده را و این بر تقدیر ست که در مصرع اول لفظ شکستگانیم باشد اما صورتیکه
لفظ نشستگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرج ست آشنا بمعنی دوست خواهد بود ؛ ب
برای الصاق و صله یعنی برای ربط دادن فعل با اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم بعمرو و برای
سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن مثل آنکه رفتم بفلان ظرفیت مانند اینکه بخانهٔ خود
رفت و بلشکر رفت و بلدهٔ کابل رفت یعنی بطرف خانهٔ خود رفت و بطرف لشکر رفت

و بطرف شهر کابل رفت و مستم چون بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت بحیدری چنانچه

بالنون و الصاد و بالنبی و اله الامجاد جامی گوید **بیت** خداوندا به پیر آن جوان بخت

بود تا آسمان چتر و زمین تخت ٭ فلک با چتر او در چاپلوسی ٭ زمین با تخت او در خاکبوسی ٭ و بمعنی

موحد گوید **بیت** عرق کن در خجالت زن ٭ مشت آبی بروی غفلت زن ٭ یعنی بر روی

غفلت من ٭ زائده چنانچه بخور و بزن و بده و بر زائده میشود در جائیکه بعد از کلمه که با متصل او

لفظ دریا بها شد سعدی گوید **بیت** بدریا در منافع بیشمارست ٭ اگر خواهی سلامت بر کنارست

یعنی در دریا منافع بیشمارست سوزنی گوید **بیت** مهر تو برا عدای تو مشئوم بر آید ٭ چون تا ختن

رستم سکری بسر بر ٭ یعنی بر سر و بمعنی بر آید سعدی گوید **بیت** هر که آمد عمارت نو ساخت

رفت و منزل بدیگری پرداخت ٭ و براو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و بیران و

ویران و برنا و ورنا و بازو و وازو و بلی و ولی و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه و بهر و شهر

بیت مر فان فان گرفته بکسر ٭ بگشاد زفان زدام چنبر ٭ حکیم سوزنی گوید **بیت** یادی

که آن نوزدین رسید مرا گفت ٭ کرده زفان تیز چون زبانهٔ آتش ٭ و بمیم چون غرب و غرم

بمعنی دانهٔ انگور فخری گوید **بیت** از دست میر شیخ سحاب ارمی برد ٭ لعل و عقیق روید از زر

بجای غرب ٭ ابو العلا گوید **بیت** زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غرم ٭ سهیلم اندر خم آفتابم اندر

جام ٭ **پ** این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و

سفید و وقتی بیای تازی چون پزده و بزده نام شهریست که نسبت بان بزودی گویند

تپ و تب تاپ و تاب **ت** این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع

شود مضموم بود پس اگر متصل بکلمهٔ دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر

پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون لت و باید تت

وشایدت وغلامت یعنی که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا و بمقام افاده مفعول و بود گاهی
مضاف الیه چون ونیت وآئینت واینت یعنی وین تو وآئین تو واین تو وان تو حکیم سنائی
گوید بیت آنت بخشودن اینت بخشیدن ٭ اینت نوشیدن آنت پاشیدن ٭
وبمعنی خود آید سعدی گوید بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که
غمت نیست غم ما هم نیست ٭ یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست ٭ نظامی گوید
مصرع گفت با من فروش باغت را ٭ یعنی باغ خود را و بدال بدل شود چون زرتشت
وزردشت وتبت وتبد و توتا و تود نظامی گوید بیت کرمیسه که از توت واز برگ توت ٭
زحلوا و ابریشم آورد سود ٭ همچنین کت خدا و کدخدا و کت بانو و کدبانو و در آخر کلمات راء مهمله آید
چون گورش و گوشت و بالش و بالشت و فراموش و فرامشت قدسی گوید بیت زبالش کرد
یا سنج را فرامشت ٭ نهاد از مردمی بر دیده انگشت ٭ و از همین قبیل ست دسترس و دسترست
سنائی گوید بیت چه کنی بس چو دسترس داری ٭ تو در آزردن ستمگاری ٭ عسجدی
گوید بیت دست منعم چو دسترست نیست ٭ کار در خور وشان پستت نیست ٭
ث این حرف در پارسی نیامده و در ترکی مستعمل ست چنانچه گذشت اما اغریرث
نام برادر افراسیاب ترکی ست و گیومرت بکاف فارسی و تاء مثناة فوقانیه و معنی آن گویا
وزنده و تنگ تغ که بمعنی بت ست در اصل تنگ تبا و فغ بفا بوده ج گاهی بزای
عربی بدل شود چون رجد و زرد بمعنی بسیار خواری و جوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ که
بعربی فرخ گویند ابو شکور گوید بیت ز دیدار خیزد همه آبروی ٭ ز چشم ست گویند
رنج گلوی ٭ و برای فارسی چون کج و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون
آشیج و آخشیگ و بیج و بنگ و بتاء مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید

بیت برفرق مزارش از کرامات ؛ تاتار همیرود و تابات ؛ یعنی تاراج و لفظ تابات درین
بیت احتمال دارد که جمع تاراة یعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نمی شود **چ**
این حرف در لغت عربی نیامده است در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از انجا که آدم
چه خوف ز زدان بود و برای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان
عظمت چیزی پس اگر در نصورت مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید
بیت مقدری بآلت بقدرت مطلق ؛ کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق +
یعنی گنبد عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد های مختفی برای اتمام کلمه و انتهای
حرکت آرند هم او گوید **بیت** آنده و خستگان خواجه دنیا که ز اعتقاد ؛ بی بندکیش دشمن خویشم
چه دشمنم ؛ یعنی دشمن کلانم و گاهی بمعنی هرچه انوری گوید **بیت** چه باشد میسر بر و دی
فرست ؛ که چون گربه بر سفره استاده ام ؛ یعنی هرچه میسر باشد و مخفف چیزی چنانچه
گوید هرچه باید دلبستگی را نشاید یعنی هر چیزی پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد های مختفی
ماقبل او مکسور با واو معدوله ماقبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر بکلمه دیگر
متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون کاچ
و کاش و نخچه و نخشه بمعنی شعله آتش و اخگر و ژاله در جاجی گوید **بیت** مه بکمند آورد
سنبل نقش بدید ؛ نخچه پدید آورد آتش او دمبدم ؛ زمردی گوید **بیت** آتش عشق را
زبس سوزیست ؛ آه شعله است و غم بود نخشه ؛ و برای فارسی چون کاچ و کاژ بمعنی
درخت صنوبر انوزقی گوید **بیت** یکی چادری جوی پهن و دراز ؛ بیاویز آنرا ببالای
کاژ ؛ **ح** اینحرف در فارسی نیامده هرجا که در فارسی زبان زد شود از تغییر لهجه جمعی
است که میخواهند فارسی را بمخرج عربی تکلم کنند چون حیز و حال که در اصل هیز

۱۱

و دال بود **خ** گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ بمعنی چیزی است مانند نیزه و ستون
و تاخ و تاغ بمعنی درختی که آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضا گویند فرالاوی گوید

بیت آب است جود او و دل خلق چون خوید ٭ خشمش چو آتش است و تن خشک خصم تاغ

اسدی گوید **بیت** پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ٭ همه عود و بادام هم مشک تاخ ٭ و بقاف
چون چخاق و چقماق و به ها مثل خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده
و نام پسر گودرز که سهراب او را در جنگ زنده گرفت وقتی که با پیران میرفت در قلعه سپید دژ
که در سرحد است فردوسی گوید **بیت** هجیر دلاور میان را ببست ٭ بر آن باره تیز تگ بر نشست

هم او گوید **بیت** بشاه جهان گفت زردشت پیر ٭ که در دین ما این نباشد خجیر ٭ همچنین خلالوش
و هلالوش بمعنی فتنه و آشوب و خیر و هیر و نام گلی است و خستو و هستو بمعنی مقر و معترف **د** دال حرف
در آخر کلمه افاده بمعنی حال کند چون گذرد و زید و کند و گاهی بتا بدل شود چون خاد و خات بمعنی
غلیواز و شواد و شوات بمعنی باد و ورزد و وزرت بمعنی غله معروف که اهل هند آنرا جوار و جوبهری
گویند اسحاق گوید **بیت** خشکی نان زرت و سردی جو ٭ هر دو دارم و دیگر مشنو ٭ تراد
گوید **بیت** پیش سیمرغ قاف همت تو ٭ ریخته صبح ارزن و ورزد ٭ و بدال معجمه چون آذر
و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام نبید و نبیذ
بمعنی شراب حکیم سنائی گوید **بیت** دایه او را بود که مادر نیست ٭ مایه او جز آب آذر نیست ٭
خواجه حافظ گوید **بیت** رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ٭ وظیفه گر برسد مصرفش
گل است و نبید ٭ **ذ** این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش
از وی حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود معجمه خوانند
خواجه نصیر گوید **رباعی** آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را بنشانند ٭

ماقبل وی ازساکن جز وای بود ؛ دال ست وگرنه ذال معجم خوانند ؛ ر گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون روخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که ازان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت

شود رخ زرد و پشت لوخ گردد ؛ تنت باریک همچون دوخ گردد ؛ خواه در میان چون

اروند و الوند خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چنار و چنال بمعنی

درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت ز ترک و تاز حوادث درین فتن

مارا ؛ نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال ؛ ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار ریچار

دارند ؛ من از بینوائی بجز دعا جرم ؛ ز بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج

پوزش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک یعنی طبیب و بغین معجمه چون گریز و

گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ ؛ اگرچه گریزد در مهر

میغ ؛ و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق او بود و همچنین انگز و انگس

بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول گوید بیت شه نشسته به پشت پیل

چو ابر ؛ انگز زر چو از سحاب در دست ؛ ژ را نیز حرف خاصهٔ فرس ست بجیم تازی بدل

شود چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده و جولیده جامی گوید بیت موی

ژولیده و رخ گردناک ؛ سینه خراشیده و دل دردناک ؛ س گاهی بشین معجمه بدل

شود چون گستی و گشتی که در قدیم بسین مهمله بود الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته

که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و پای پوش که در اصل پای پوس

بوده باشد و آماه و آماس و خره و خس و خرده و بجیم فارسی چون خه و خس و خروج رودکی گوید

بیت سگالیده جنگ مانند غوچ ؛ تبر برده بر سر چو تاج خروچ ؛ ش ضمیر واحد

غایب منصوب متصل ست و افاده معنی مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی

خورد و اورا و زدا و را و گاهی معناف الیه بود چون چشمش و سویش یعنی چشم او و روی او و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آئین ندید ۞ فریدون با آن شوکتش این ندید یعنی با آن شوکت خود و نیز زائده آید چنانچه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب مینویسد و این

محاورهٔ ایران شایع و ذایع ست سعدی گوید بیت هرکه در خوردیش ادب نکند ۞ در بزرگی فلاح ازو برخاست ۞ یعنی هرکه در خردی ادب نکند و بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال این بیت وقتی شود که نکند بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمهٔ معتمده نکنند بصیغهٔ جمع بنظر آمده استدلال نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ۞ نشود خشک جز به آتش راست ۞ با دنی تامل مؤید نسخهٔ اولی ست کما لا یخفی و گاهی بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت فتاده در سر حافظ هوائی چون تو شهی ۞ کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج سعدی گوید بیت کاش کانانکه عیب من گفتند ۞ رویت ای دلستان بدیدندی ۞ و قتی بسین مهمله چون شار و سار و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر ما قبل و مکسور خواهد بود چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین بواسطه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد می نویسند اما طراز و طپیدن و طاس و طپانچه و طبار و امثال این همه تا منقوطه ست و همچنین عین مهمله اگر در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند ... حرف در آخر بعضی کلمات

زاید گنند چون کیاو کیاغ و چراو چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چناغ و چناق

و اباغ و اباق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و عوغچی و گوچی و گرجستان و غرجستان

ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام پادشاه اصل

جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید **بیت** تو این تاج زوفتی یادگار بزاز شاه گشتاسپ

اسفندیار ٭ و بابای تازی چون زفان و زبان و مثالش گذشت و تو او چون فرنج

و فرنج بمعنی زشت مسعود گوید **بیت** در زاویه و رنج و تاریکیم ٭ با پیرهن سطبر و خلقانم ٭

و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید **بیت** کاغذ شامی نسب و صبح وام ٭ انکه شد

آرایش صبحش ز شام ٭ **ق** این حرف در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه

بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بود **ک** این حرف

اکثر برای ربط آید زلالی گوید **بیت** گوشه نشین گفت که ای نازنین ٭ واقعه

چنان و چنین ٭ و برای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم

مردی که درویش همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید **بیت** دگر کشور آباد بیند بخواب

که دارد دل اهل کشور خراب ٭ یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید

بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ٭ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ٭ یعنی ناگاه

با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود از وی نفی مضمون

کلام باشد غنیمت گوید **بیت** که میگوید که بر عزم سفر بست ٭ بقتل عاشق مسکین کمر بست

و تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید **بیت** که بر فروزد

هر بامداد مطلع صبح ٭ که بر فرازد هر شب لگند صبح شفق ٭ و استخباری که مدعای متکلم

طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن

16

اکثر برای تحقیر واهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهان و وقتی برای تعظیم چون بترک و
خوشترک وگاهی برای ترحیم چنانچه طفلک ودخترک واز خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون
زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون بخورد و بعضی سپش را نیز گویند و رکو و رکوک بمعنی کرپاس و
پرستو و پرستوک بمعنی طایر معروف که پشت و دم او سیاه و سینه سپید منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه میسازد
وآنرا پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک ؛ کند از
شهپر سیمرغ کابک ؛ وگاهی بجا بدل شود چون شاما کچه و شاماخچه ؛ بمعنی سینه بند زنان و نیم تنه
بمعنی جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند و بغین چون کژگاو و غژغاو
بمعنی گاوی که از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت هنک هیئت کژگاو دم گوزن سرین
همای طلعت عنقا شکوه طوطی پر ؛ هم از وست بیت دمش همچون دم کژگاو گشته
سرون مانند شاخ گاو گشته گ این حرف در لغت عرب نیاید مگر در فارسی
گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و گاو و غاو و گلیواز و غلیواز و بدال چون ونگ و آونگ
وآوند بمعنی ریسمانی که از ان رخت و انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند
واورنگ واورند بمعنی تخت ل برا بدل شود چون زلو و زرو بمعنی جیش م
چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم
وگاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید وافاده معنی مفعول کند چون گفتم و کردم و
نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی گوید بیت تو لای
مردان این پاک بوم ؛ برانگیختم خاطر از شام و روم ؛ یعنی دوستی
مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام و روم وگاهی افاده معنی
فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده یکی را و سه کننده دو را و علی هذا القیاس

و این مخصوص اسماء اعداد است کذا فی حبل و جه طهوره و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد برای
چون چهارم و پنجم و ششم
تعیین محل ست و معنی ما علیت را ست نمی آید با اینکه هم در کلام مستعمل شده چنانچه ما
برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و بیان این عنقریب خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم که برم کلفت زر و سیم ﴿ او ریخت غبار غم بسویم ﴿
از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون کجیم و کجین بمعنی برگستوان و بام و بان و رام بمعنی رنگ
ن از برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود یا
مختفی در آخر او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون بادش و باداش و زیبا و زیبان
و چون در آخر کلمه واقع شود و ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون
زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و وقتی در وسط کلمه نیز بطریق غنه
بمعنی پشت سقف خانه
آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن
برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید بیت مصدر اسمی ست که بود
روشن ﴿ آخر فارسیش دن یا تن ﴿ و برای عطف آید و بجای با نیز واقع شود چون
در میان کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست و اگر در
خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه خالص باشد
واو معروف خوانند چنانچه حور و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون گور و زور و نیز
واو یکه مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام
لفظ زیرا که کلمه فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جا ست
بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو یکه جمعی آنرا معدوله نام کرده اند
بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک بتلفظ در نمی آید

وبعضی واو اشمام گویند از جهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه
این خالص نیست بلکه بواو رسمی دارد و لفظ خویش بکسر خا شناخته است و بعد این واو
یکی ازین حروف ده گانه لازم است الف واین اکثرست چون خواب و خواجه
و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و سین چون
خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند و التوند و یا چون خوی و ه چون
خوله بمعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن پندها که است فلاطون پیش بین ؛
خوله شده است پیش کهین پیشکار من ؛ و یا فارسی چون خویه بمعنی
ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خویه درست بلت افگنده باد ؛ چو در ریش خشک
از ملاقات شانه ؛ و دلیل بر فتحه این خاءات اشعار قدماست سعدی گوید بیت
پس چه بیند علمهای بد ؛ همو پرده پوشد بآلای خود ؛ سنائی گوید بیت ماه مستور
در شبستان خوش ؛ خفته بر روی نیلگون مفرش ؛ اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ
بضم خا بی واو است بواو نوشتن خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون
کرد و گفت و یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند
و در نظم همیشه مختفی آید نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید
چنانچه کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظ است وهم مکتوب و آن دو قسم
است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت
بر من نظری میکند ای پسرو ؛ چشم خوش تو که آفرین باد برو ؛ متحرک سه قسم است
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ورا گفت ای او را گفت
سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم ببینم که تا اسپ اسفندیار

سوی خانه آید همین بی سواره و یا باره رستم جنگ جوه به آخر هند بی خداوند روه و باید دانست

که ها و گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بیای فارسی

بدل شود چون وام و بام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری گوید بیت

پدر انزا ندیده اند آخره این گدا زادگان یافه درای ه دو قسم است ظاهر که از ملفوظ

خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون گره ها و زره ها

جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه

گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر

حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و که که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون وه

و به و په کلمات تعجب و نیز های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت

شعر محذوف گشته بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما

مختفی چهار است اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون

دندان و دندانه و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه

بدیوان باشد دوم هاکه برای تشخیص تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه و

یکساعه سوم هاکه در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته و غنچه

شگفته و مروارید سفته چهارم هاکه برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد

چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون

جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف

فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله

غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و وقتی به خا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت

وگاهی بالف چون ماه وما ومیغ ومیخ سنائی گوید بیت حلق حزمکر وبند هیچ نیستد
همه را زمودم ایچ نیستد وبجیم تازی چون ماه وماج وناگاه وناگاج فردوسی گوید بیت
چو توشاه بنشست برتخت عاج ؛ فروغ از تو گیرد همی مهر وماج وسوزنی گوید بیت
زهی دولت که من دارم که دیدم ؛ چو تو ممدوح مکرم را بناگاج وپای چون ما قبل او
کسرهٔ خالص بود برای خطاب باشد چو کردی وگفتی وبرای تکلم چون قبله گاهی وپشت پناهی
یعنی قبله گاه من وپشت پناه من وبرای نسبت چون باد بهاری وجوز خراسانی
یعنی باد منسوب به بهار وجوز منسوب بخراسان وبرای حاصل معنی مصدر چون کامبخشی و
زرریزی ومردی ویاری یعنی کام بخشیدن وزرریختن ومردی نمودن ویار بودن و
برای لیاقت چون نواختنی وکشتنی وبرداشتنی یعنی لائق نواختن ولائق کشتن وبرداشتن
وبرای افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی وشین معجمه یعنی گشت کننده
وکسبی یعنی کسب کننده وچون ماقبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کسی
نامعین وبرای وحدت چنانچه عزیزی ودانشمندی وفقیری یعنی یک عزیز ویک دانشمند
ویک فقیر وبرای وحدت مطلق آید چنانچه چینی ورومی یعنی یک فرد چینی ویک فرد
روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت نه رومی تنی بود بس نامهربان ؛ زبان
آوری آیه از هر زبان ؛ وبرای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست وعالمیست
یعنی مرد بزرگ ومرد عاقل واز همین قبیل ست جامبست نام شهریست که عوام ازنا فهمیدگی
جالیس گویند وبرای صفت چنانچه مردی عاقل وغلامی زیرک یعنی چه طور مردی که
عاقل ست وچه طور غلامی که زیرک ست وبرای استمرار چون کردی وگفتی یعنی همیشه میکرد
وهمیشه میگفت وتا حال چنین ست وباید دانست که اگر ما قبل یا کسرهٔ خالص باشد

فصل دوم در بیان معانی یای معروف گویند چنانچه بیرو و بیرو دیگر یای مجهول چون شیو زیر

الفاظ مرکبه و احکام او و بیان بعضے اسماء حروف تهجی که سوائے اسمیت معنی دیگر هم دارند **با** کلمه ایست

که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این باآن و با صاحب فت یعنی این همراه فلان

و با همراه صاحب فت **تا** کلمه ایست که برائے آگاهی گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی

گوید **بیت** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ یعنی از صاحب غرض

زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن

گاهی ابتدائیه باشد چنانچه **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد گرا جا ٭ کس دید در آفاق

بیک شهر دو راجا ٭ یعنی از ابتدائی که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید

فرد پرسش سان سنگ شید شش تا بصدره ٭ گفت گنجی یافتم آخر بصبر ٭ و گاهی دوامیه چنانچه

بیت تا بقا در جهان بود ممکن ٭ ذات پاکت همیشه باقی باد ٭ یعنی بقا همیشه در جهان ممکن

است و نیز برای علت می آید **بیت** بیا تا درین شیوه چالش کنیم ٭ سر خصم را سنگ بالش

کنیم **خا** امر خائیدن و خاینده **را** کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی

اضافت کند سعدی گوید **بیت** کسان را نشد ناوک اندر حریر ٭ که گفتم بدوزند سندان

به تیر ٭ انوری گوید **فرد** هر آن مثال که توقیع تو بران نشود ٭ زمانه طی نکند جز برای خفی را

و بمعنی برای جامی گوید **فرد** خدا را بر من بیدل ببخشای ٭ بروی من دری از مهر بگشای

و بمعنی از سعدی گوید **فرد** قضا را من و پیری از فاریاب ٭ رسیدیم در خاک مغرب باب

یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ گوید **بیت** دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ٭ یعنی دل از دست من میرود جانب خدا ای صاحبدلان

دل خفای راز من بکوشید و این مصرعه را احتمال دیگر هم هست کما لایخفی **زا** امر زائیدن و زاینده

شین امر شستن و شینده فا مرادف وا چنانچه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت
و بجاے با نیز استعمال کنند فا و گفت یعنی با و گفت کاف مخفف شکاف
و امر شکافتن و شگافنده نون مخفف اکنون بمعنی اینک یا کلمه تردیدست که بعربی
اَم گویند کلماتی که براے زینت کلام هم آرند
و در معنی هیچ دخل ندارد هم چنانچه مولوی گوید بیت این زمزمه مرکبی ست مر روح
ترا به بردارد و خوش بعالم یار برده و گاهی افاده معنی خاص کند سعدی گوید بیت
مرا و را سعد کبریا و منی بار که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی ور چنانچه ور بت درگذشت و در حسبت
بر همچنین نیز آید چنانچه برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین ست فرارفت یعنی رفت بیت
وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه فرا رفتند فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت
زمین از تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه خود این نیز زائد آید چنانچه گوئی دل او
خود مردیست او خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی فردوسی
گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین و گاهی افاده معنی استمرار کند ار عون
کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدارت
نپوشیدست دیداره ببین دیدار گر دیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری عارف
کامل محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در
شرح بیت مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه
حضرت مولوی میفرماید بیت این سببها بر نظرها پرده هاست ورنه هر دیدار صنعش را سزاست
دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید یعنی سبب
حجاب نظرهاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن صنع اوست ین مثل نخست و نخستین و همه

وهبین وکمتر وکمترین **ان** چون جانان وبهاران وجاویدان سعدی گوید **بیت** درخت

اندر بهاران برفشاند ٭ زمستانش لاجرم بی برگ ماند ٭ وازهمین قبیل ست رخان غرتی گوید **فرد**

رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان ٭ که گشته ست چو خورشید شهره آفاق ٭ **ا** چون گلرخا یعنی

گلرخ وگفتا ورفتا یعنی گفت ورفت **ب** چنانکه گفت **ت** چنانچه بالش وباشت

ش چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد **غ** چون گیاغ یعنی گیا

ک چون زلوک وزلو یالش گذشت **ن** چون پاداشن یعنی پاداش **بیان کلماتی**

که افاده معنی خداوندی کند **مند** چون مستمند وارجمند ودانشمند یعنی صاحب ستم

وکله باشد وارج یعنی مرتبه صاحب مرتبه ولفظ دانش مخصوص بعلم **گار** چون خدمتگار

وستمگار وگنه گار **ور** چون تاجور وهنرور وبهره ور وگاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن

کنند وماقبل او ضمه دهند چون گنجور ورنجور ومزدور یعنی صاحب گنج وصاحب رنج وصاحب مزد

بیان کلماتی که افاده معنی فاعلیت کند **گر** چون کاسه گر وشیشه گر وآهنگر یعنی

کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده **ان** چون خندان وگریان یعنی

خنده کننده وگریه کننده **ار** چون خریدار وفروختار یعنی خرنده وفروشنده **بیان**

کلماتی که افاده معنی انبوه کند **لاخ** چون سنگلاخ ودیولاخ ورودلاخ یعنی

بسیار سنگ وبسیار دیو وبسیار رود سعدی گوید **بیت** تاراج ملک زاده

در مناخ ٭ شبی نعلی افتاد در سنگلاخ ٭ **سار** چون نگسار وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار

نگ وبسیار شاخ وبسیار کوه **زار** چون گلزار ولاله زار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار

لاله وبسیار کار **بار** چون دریابار ورودبار وهندوبار یعنی بسیار دریا وبسیار رود وبسیار

هندو **ستان** چون گلستان وبوستان یعنی بسیار گل وبسیار بو وگاهی این حرف را

بعنی معلق بجای استعمال کنند چون شبستان و ادبستان بمعنی خانه که جای شب گذرانیدن
وجای ادب ست **بیان کلماتی** که افادهٔ معنی مانند کنند **وس** بسین مهمله چون
فرشته وس و ماه وس یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید **بیت** ندید و نه بیند ترا هیچکس
اگر رزم مثلا گهی بزم وس ؛ **ویس** چون فرخار ویس سعدی گوید **بیت** چه قدر
آورد بندهٔ حورویس ؛ که زیر قبا دارد اندام پیس **وان** چون پلوان یعنی کنارهای زراعت
که مانند پل شود خسرو گوید **بیت** عجب نبود گران باران فرو بغزد به آب و گل ؛ که بختی لوک گردد
چون گذر باشد به پلوانش ؛ **ون** چون اشترون و پلون و پیلون یعنی مانند اشتر و مانند
پل و مانند پیل شاعر گوید **بیت** تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی ؛ که گر به زانشتر میتوان
رفت بر گردون ؛ **وند** چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی
آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق اینست که این چهار کلمات برای نسبت
می آیند **یده** چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید **بیت** گفت شاباش و فرو
آویخت لنج ؛ شد ترنجیده ترش همچون ترنج ؛ **آسا** چون شیرآسا و مردآسا یعنی مانند شیر و
مانند مرد **سان** چون شیرسان و ببرسان **وار** چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند
خواجه و مانند غلام **سار** چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ **لش** چون
شیرلش **وش** چون شیروش یعنی مانند شیر **فش** چون شاه فش و ماه فش یعنی
مانند شاه و مانند ماه بدر گوید **بیت** قدر خان قدر دارا رای آرش رش ؛ سباوش
فش موید بهمن تن مظفر فره ؛ **بیان کلماتی** که افادهٔ معنی تصغیر کند **ک**
چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد **چه** چون باغچه و طاقچه یعنی باغ
خرد و طاق خرد **یزه** چون مشکیزه و ناویزه یعنی مشک خرد و ناو خرد **واو** چنانکه

25

چون لسپرد و بیالش گذشت **بیان کلماتی** که افاده معنی لیاقت کند **وار** چون شاهوار وگوشوار وجامه وار یعنی لایق شاه ولایق گوش ولایق جامه **انه** چون مردانه وشاهانه وبزرگانه یعنی لایق مرد ولایق شاه ولایق بزرگ **گان** چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان بود بمعنی لایق شاه یعنی خوب لایق راه یعنی خوار و مبتذل **بیان کلماتی** که افاده معنی محافظت کند **بان** چون دربان وساربان یعنی نگاه دارنده در ونگاه دارنده سار یعنی شتر **وار** چون چوبدار وپرده دار وراه دار یعنی دارنده چوب ودارنده پرده ودارنده راه **وان** چون پهلوان وبندیوان یعنی نگاه دارنده پهل ونگاه دارنده بندی و در عوام بندیوان را بندیبان گویند این محض غلط ست **بیان کلماتی** که افاده معنی اتصاف بچیزی کند **ناک** چون غمناک وسهمناک **گین** چون شرمگین وسهمگین وخشمگین **ین** چون غمین واندوهین **بیان کلماتی** که افاده معنی نسبتی کنند **ی** چون دهلی ودمشقی یعنی منسوب بدهلی ودمشق **ین** مثل سیمین وزرین وآهنین منسوب بسیم وزر وآهن **ه** چون یکساله ویکروزه وفرزانه ودیوانه **آک** چون مغاک منسوب بمغ وفغاک منسوب بفغ بمعنی بت **ان** چون پیرامن وایران وکاشان **آنه** چون ماهانه وسالانه وروزانه **ن** چون رمین یعنی رملین یعنی چرکین منسوب بریم وریخن منسوب بریخ وجوشن منسوب بجوش یعنی حلقه **فنجن** منسوب بلفنج یعنی بزرگ لب فردوسی گوید **بیت** خروشان زکابل همی رفت زال ؛ فروهشته لفنجن بر ابال ناصرخسرو گوید **بیت** خداوند منزبانی روی کرده است ؛ سیاه ولفنجن وتاریک ودیجور **ویه** چون راهویه پدر اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود وهمچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب بمشک زیرا که خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه منسوب بباب یعنی پدر وبابا بزیادت الف ست چنانچه باد القلب بارثانی براو

نتح وکسر یعنی مرد بزرگ لب سطبر

وهمچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون سیب سرخ بود و بعضی
گفته اند که اکثر بسیب بوی سیکرد **میان کلماتی** که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و بام
وگونه وگون وچهره وچهر لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشده چون سیه چرده
وسیه چرده حافظ گوید **بیت** آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم
میگون لب خندان دل خرم با اوست **بیان کلماتی** که افاده معنی حاصل مصدر کند
گی چون بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار یعنی
گفتن ورفتن وکردن **ش** چون آمرزش وبخشش یعنی آمرزیدن وبخشش کردن **بیان**
کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند **سار** چون نمکسار یعنی جای نمک **زار** چون کارزار
یعنی جای کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون دبستان یعنی جای ادب
دان چون قلمدان یعنی جای قلم ونمکدان وسرمه دان یعنی جای نمک وجای سرمه
وند چون آوند که در اصل آب وند بود با را بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک
واو را حذف کردند **باب دوم در بیان قواعد کلیه وفوائد جزئیه**
قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط با بعد هرگز متصل نشود
وماقبل واو معروف ومجهول ضم بود وهمچنین یاء کسره بود وهمچنین متصل نشود با بعد خود دال
وذال وراء وزا وواو در کتابت **قاعده** هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد باء زائده ومیم
نهی ونون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفکن ومیفکن ونیفکند وگاهی
این الف را حذف کنند چون بفگن ومفگن ونفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که
در حقیقت دو الف است باء زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا
بدل کنند وحذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیاراست ومیازما ونیازمود که نمیتوان گفت

در وسعت کلام بار است مازناو نازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند یا بدل کنند چون

آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده** بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ

وصل دارد که در کلام عرب ست یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد

بای مکسور در اول او در آرند چنانچه برو ببره ببار و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود و اگر

مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود

بما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد

و این حکم باستقرا ناقص نه از کلیه می نماید و اگر کلیه باشد اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده**

اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت ست از آنکه هر واحد حرکات

ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر بخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت

است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده

و اچار و آچار و افتاده و اوفتاده و آتش و آتیش و سایش و سایس سعدی گوید **بیت** او فتاده

در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار شاعری گوید **بیت** از بسکه تنم سوخته شد

ز آتش فرقت در خرقه بجز شعله آتش ندارم و از همین قبیل ست چنان و چونان نوری گوید **بیت**

دیگری چو نانکه دانی پخته است همچو دیگر کار های ما فسیر **قاعده** اماله عبارت ست

از آنکه فتح ما قبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ

و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی

گوید **بیت** هر جا که مبنی خط دلفریب تو ای طمع کردنش در کتیب و این در کلام قدما

شایع ست و همچنین امین بکسر امالهٔ آمین ست بمعنی بی بیم و بعضی گفته اند که امین بفتح

اهل و کسر میم صفت مشبهه ست از امن برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود **قاعده** چون دو کلمه

وهمچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد **بیان کلماتی** که افاده معنی رنگ کنند چون وام و فام و بام و گونه و گون و چرد و چرده لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشده چون سیه چرد و سیه چرده حافظ گوید **بیت** آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست * چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست **بیان کلماتی** که افاده معنی حاصل مصدر کنند **گی** چون بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار یعنی گفتن و رفتن و کردن **ش** چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن و بخشش کردن **بیان کلماتی** که افاده معنی ظرفیت کنند **سار** چون نمکسار یعنی جائی نمک **زار** چون کارزار یعنی جائی کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون دبستان یعنی جای ادب **دان** چو قلمدان یعنی جائی قلم و نمکدان و سرمه دان یعنی جائی نمک و جای سرمه **وند** چون آوند که در اصل آب وند بود با را بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط بما بعد هرگز متصل نشود و ماقبل واو معروف و مجهول ضم بود و همچنین یا مکسره بود و همچنین متصل نشود بما بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت **قاعده** هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد بای زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف کنند چون بفگن و مفگن و نفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیاراست و میازما و نیازمود که نمیتوان گفت

در وسعت کلام بارست مانزبان نازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند یا بدل کنند چون
آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده** یای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ
وصل دارد که در کلام عرب ست یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
یای مکسور در اول او در آرند چنانچه ببرد ببره و ببار و بگیر که در اصل برد بره و دار و گیر بود و اگر
مضموم بود یای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود
بما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد
و این حکم باستقرا ناقص فتح الف کلیه می نماید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده**
اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت ست ازانکه هر واحد حرکات
ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر نخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت
است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و اماد
و اچار و آچار و افتاده و افتاده و آتش و آتیش و سایش و ساییش سعدی گوید **بیت** او فتاده
در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار شاعری گوید **بیت** ازبسکه تنم سوخته شد
ز آتش فرقت در خرقه بجز شعلهٔ آتش نماند و ازهمین قبیل ست چنان و چونان لوری گوید **بیت**
دیگی چونانکه دانی پخته است همچو دیگر کار های ناقصیر **قاعده** اماله عبارت ست
ازانکه فتح ماقبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ
وان الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی
گوید **بیت** هر جا که بینی خط دلفریب توانی طمع کردنش در کتیب و این در کلام قدما
شایع ست و همچنین امین که اماله آمن ست بمعنی بی بیم و بعضی گفته اند که امین بفتح
اول و کسر میم صفت مشبهه ست از امن برین تقدیر از مانحن فیه نخواهد بود **قاعده** چون دو کلمه را

ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف

کنند چون سپیدبو که در اصل سپیدبوی بود و شرف گوید **بیت** در روضهٔ کُن به یمین استنجا

ریزبرد دست در روی نمی‌من را یعنی نیم من را در مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی

و بتروزه که در اصل بدتر روزه و ترحافظ گوید **بیت** همه کس روز بهی میطلبد از ایام * مشکل این ست

که هر روز بتر می بینیم * و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین بیناک که

در اصل بیم ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی ادغام کنند چون شپر و فرخ که در

اصل شب پره و فره رخ بود و از همین قبیل ست شبرات **قاعده** چون خواهند که عددی را

با عددی ترکیب دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت

ماقبل الف را گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف

لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده

و دوازده و پانزده و شانزده و هفده و هژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف

قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائده است

و حرف زائده در میان کلمه معقول نیست چون بنماید و بنگارد و تقدیم با زائده بر نون و

تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید **بیت** جان دانا ز دین غذا سازد * ورنه

یابد غذا بنگذارد * **قاعده** چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل

کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و

انبلی و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهری ست که بعربی قم بقلب کاف

بقاف چنانچه کنند **قاعده** در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره

یا نوشتن در بعضی مواضع ست و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط

مغول بزیادت واو بعد غین وخوش بزیادت آن بعد خامی نویسند **قاعده** در فارسی

ترکیب توصیفی وترکیب اضافی بر یک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوانگفت موصوف وصفت

یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل ست وهم مضاف ومضاف الیه یعنی غلام

کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف

یا زیاده میکردند ومیگفتند بر تقدیر وصفیت غلامی عاقل سعدی گوید **بیت** تو که

در بند خویشتن باشی ٭ عشقبازی دروغ زن باشی ٭ **قاعده** هرگاه موصوف بر صفت مقدم

باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک واسپ کبود وهرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف

آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد وکبود اسپ وهمچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف

آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید ونقد عمرو واگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر

مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ وعمر نقد یعنی اسپ زید و

نقد عمر همچنین جهان بادشاه وتیر انداز یعنی بادشاه جهان وانداز تیر **قاعده** صفت

چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات باشد وآنرا صفت بحال موصوف گویند چون

مرد خوش همچنین گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو

که لفظ خوش بالذات صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد ست صفت مرد

شده واین صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد وآخرش موقوف چنانچه

جامه لعل فام واسپ خوش رفتار ومرد سلیم طبع **قاعده** کلمه عربی که در آخر آن

تاء تانیث باشد ودر املای عربی بصورت ها نویسند اگر التباس بجمع درنیاید

در فارسی دراز باید نوشت گردنوشتن بی املاست چون دولت وسعادت

ونعمت وشجاعت وشوکت بخلاف صلوة وزکوة که در فارسی هم تا ارگرد باید نوشت

قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت
فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند
و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب فعل یا فعل با اسم که در فارسی بعنوان فارسی
مذکور شود یکجا نوشتن درست است اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی
هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن خطاست چنانچه جل سبحانه و حق تعالی **قاعده**
یائی که در آخر کلمات عربی بالف بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند
در فارسی بالف نوشتن جائز است چنانچه ماجرا و ما مضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مصادر
که در عربی بالف تبدیل یابد بفتحه در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن
درست است چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی است
کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است **قاعده** الف ممدوده
که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط نسخی که آنرا همزه گویند برای
اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا
مگر در صورت وصفیت یا اضافت که همزه مکسور در آخر زائد کنند چون فقراء شهر و ضعفاء
دهر و استغناء سبلة و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت
وصفیت و اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسی و بناء فرعون
و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر **قاعده** ذی روح
از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و مردمان و غیر
ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی برعکس هم می آید چون
درختان و مارها اما در غیر ذی روح هار بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و نامها

دهای ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در فنی روح بکاف فارسی بدل کرده بالف
و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان **قاعده** چون اشارت بانسان کنند
او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان
نیز راجع سازند لیکن حسن در نظم نیاید شاعر گوید **بیت** شهری که در و عزت پیران نشود
آن شهر محالست که ویران نشود لفظ آن و این در افراد انسان نیز شائع ست **قاعده**
چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند
شاعر گوید **بیت** آدمی زاد طرفه معجونی ست کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود به ازین ور کند میل آن شود به از آن باید دانست که چنانچه اشارت
بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول و متصور در ذهن
نیز کنند خواجه حافظ فرماید **بیت** اینکه میگویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن
نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر ست یار ما
هر دو دارد چون امر معقول نسبت بامر محسوس یکگونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که
موضوع برای بعید ست اشارت کرده و هم او فرماید **بیت** باری تو آفتاب
دیدم خوبست ولیکن آن ندارد و بعضی گویند که آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت
بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجه حافظ **بیت** شاهد آن نیست که موی
و میانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد مؤید قول بعضی ست کما
لا یخفی علی من له ادنی درایة یوسفی گوید **بیت** این نامه کز دست فن انشا
بنظام کرده خردش بدائع الانشا نام بر تقدیری که خطبهٔ الحاقیه نباشد
یعنی این نامه که در ذهن معقول و متصور ست و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت [illegible]

و جمع ایشان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب زاهدان قاعده مخفی نماند که از
غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و
کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن
کاریست مشکل یعنی نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده
چنانچه در عربی بعضے کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضے
لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب یعنی سرگشته و داش و دوش
بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید بیت
ای بسا باده نوش کهتیان ترت مرت از دعای مسکینان ای بسا نیز ها جباران
تال و مال از دعای غمخواران لیکن فرق این ست که در عربی بے واو عطف آید و
در فارسی بواو عطف قاعده چنانکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز
متصرف یا شد و جامد جامد چون نماز و انگار که نمیتوان گفت می نماز د و متصرف چون
شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدر
بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامد ست چون نماز کردن و انگار کردن و هر صیغه که
مصدرش بی انضمام کردن و شدن از اصل صیغه آید متصرف ست چون شگافتن
و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند
چون کرد یعنی کردن و کردار و گفت یعنی گفتن و گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم
بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده
کلمه که در آخر او الف یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند

چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی زیادت هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدینه نسبت بمدینه و قریشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت به حق و ربانی نسبت به رب و گاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت بمرو

قاعده ایجاز و اختصار عبارت است از انکه بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نور مخفف هنوز و نون مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ دادی گفتند از انکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و داد مظلومان رسیدی الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهرے که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند برای تخفیف خواه از آخر و این را بهم ترخیم نامند چو لاش مرخم لاشی و مان مرخم مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس و مانند مسلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است یا جمع و عربی ست یا فارسی گفتگوی طویل الذیل ست که این مختصر گنجایش آن ندارد و همچنین گو مخفف گوز بکاف فارسی و واو مفتوحتین مرخم گوزن ست مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیهٔ امیر شاه ملک بنظم آورده **بیت** مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر * آنکه در جنگ بچنگیش چو گوز بود پلنگ * و گاهے نیم کلمه را حذف کنند چون خور خورشید و خورد و بهجو رودی خواجه حافظ گوید **فرد** حریفی بدمرا ساقی که هر شب با زلف بر رخ بقو دی شمس دی را یعنی آفتاب و شب دیجور را و گاهے تمام کلمه را حذف نمایند

سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم * چه خورد بامداد فرزندم * یعنی وقت شب چون

عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر ز نیستی دیگری شد

هلاک * تراهست کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که تراهست کشتی ز طوفان

چه باک و در بعضی نسخ تراهست بط را از طوفان چه باک واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود

امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه بتحقیق او * ور ببرد الا که بتوفیق او * یعنی اگر راه بتحقیق او ببرد نخواهد برد

مگر بتوفیق او **قاعده** چنانچه در عربی تعریب میباشد که عبارت ست از گردانیدن

کلمهٔ فارسی را بر هیئت عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود

چنانکه بنگ و پنج بقلب کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف

و جص و گچ با بدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و در و فیه و در و دیه و

فستق و پسته و صنج و چنگ و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون

میدان بیای معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و

زنبور بضم اول معرب است دستور و زنبور بفتح اول زیراکه وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب

نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چراکه یای

مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفریس جاری می شود و آن

عبارت ست از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت فرس استعمال

کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندی ست فارسیان دال بدال مهمله خوانند و همچنین

ٹنگه و تنگه بقلب تای هندی بتای مثناة فوقانیه و زیادت نون و ٹله و تله بقلب تای هندی

مکسور بتای مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی برای فارسی تغییر دهند

چون گھڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان برو قاسم

به پیش آن و ولب، یک گهری کن جمله ایام را، و گاهی لفظ هندی را بی تغیر در پارسی
استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهمیت گر ترا کند فربه، سیر خوردن ترا لنگهن به
حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره، صبح از چاک گریبان پاره، عرفی گوید
بیت گیت خوانت زهره با داو مکس رانت زحل، ابدارت ابر نیسان و خواصت
آفتاب، قاعده در فارسی بعضی الفاظ بمعنی اضداد باشد چون بستن بمعنی
برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی بستن و گشادن سعدی گوید بیت بروی خود
در طماع باز نتوان کرد، چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد، یعنی بروی خود در سخاوت
و بخشش باز نباید کرد و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم فاش
و عیان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر میفرماید بیت
نام نکوی چو بیرون شد بکوی، در نتوانی که ببندی بروی، و همچنین پرداختن
بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت،
رفت و منزل بدیگری پرداخت، یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد و
همچنین توختن بمعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت تیغ و سنان
هر کجا کینه توخت، گهی دل درید و گهی سینه دوخت، یعنی تیغ و سنان هر کجا که
کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت آیا ستوده بزرگی که وام شکر ترا،
زبان بنده نتوختن نشیداند، یعنی ادا کردن نشیداند قاعده یک لفظ گاهی مفرد
و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند،
پی نیکان گرفت و مردم شد، عرفی گوید بیت ای غریب بابایان زاهد کجا نشیند
او بند بر شده و تقوی بنا مردم قلندر، سعدی گوید بیت دشمن شوخ چشم و بیباک، تا عیب مرا

بمن نمانید و کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق از بیکه بلبیت از صحبت

دوستان برنجم کاخلاق بد م حسن نماید باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع

دوستی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نماید را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است

و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند

لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید بیت حوران

بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست و گاهی

جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصاید عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان

عیش نغز النسان که حور خلد تماشا کنند ازان نرگس قاعده فعل دو قسم ست لازم

و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد چون نشستن و

استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمر و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل

تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که میتوان گفت زد فلان بهمان را

و خورد بهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم و متعدی هر دو می آیند چون سوختن و

پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن و آموختن و ریختن و شکستن و غیر ذالک فردوسی گوید

بیت دریده و بریده و شکسته و بسته یلان را سر و سینه و پا و دست فرخی گوید

بیت شکست رنگ رخت حسن رسیم نیاست بلی چو برشکند مرغ بر پرید نیاست

قاعده چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را ازان فعل بر آورده الف

و نون ما قبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی اند اشتقاق کنند

چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن و رمیدن و رماندن

و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و نویساندن و ریختن و ریزاندن

در رفتن و در ماندن و غیر ذالک اما آوردن متعدی آمدن نیست برای خوردن فعل علیحده است

قاعده چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عرب متداول و متعارف ست شش صیغه

در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که شش صیغهٔ مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده

چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان ست و از شش صیغهٔ مذکر غائب و حاضر دو صیغهٔ تثنیه ترک شده

چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع ست و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر

بحال خود ماند و آن شش صیغه این ست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث

غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و میکنی و

خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر

کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم

مذکر و مؤنث **قاعده** پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه پنج گونه است ماضی و مستقبل و

حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و

ماقبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر ست چون آمد و مستقبل آنرا گویند که بزمان

آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست به صیغهٔ

ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد

چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ماقبل مفتوح در آخر آن

و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی باز داشتن

از کاری چون مکن و علامت آن میم ست مدلول امر و این دو قسم را انشا گویند **قاعده**

در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل هست **شش** تا و میم و شین برای واحد

غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و بعد از برای تثنیه و جمع مذکر میم اول برای

تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز
ششست شه برای مفرد و شه برای غیر مفرد برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد
من و برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسماء
فائده ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ و غلام او و در آخر افعال معنی او را باشد
چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر اسماء بمعنی تو چون اسپت و غلامت
یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال معنی ترا چنانچه میگویدت و میدهد یعنی میگوید ترا و میدهد ترا
میم در آخر اسماء و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زدم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی مرا
باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد فائده مفعول کند چنانچه زرش داد و
گوهرش بخشید و اسپش داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و هرگاه این شش ضمیر
متصل بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین
لازم نیاید چون جامه‌اش و گفته‌اش و جامه‌ات و گفته‌ات و جامه‌ام و گفته‌ام و همچنین بلفظ است
که برای ربط کلام است و افاده حکم کند همزه مفتوحه در اول آن در آرند چون کرده است
و زده است و گاهی بسبب کسره ماقبل همزه بیا بدل شود چون کیست و چیست که در اصل که
است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون
شان برای جمع غائب مولوی فرماید **بیت** چونکه استثنا نگفتند از بطر پس خدا بنمود
شان عجز بشر و تان برای جمع حاضر سنائی گوید **بیت** گر ز دان قوم میر عدل سوال که
کیانند و چیست تان احوال و مان برای جمع متکلم سعدی گوید **بیت** از دست تو مشت بر دهان
مان خوردن به خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن و گاهی برای جمع غائب باوشان
و برای حاضر تا نان و برای متکلم مایان نیز گویند **قاعده** برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد

صیغهٔ مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست ست چنانچه گویی زر و
درم نزد فلان امانت ست و آن همه جیده ست خواجه حافظ فرماید **بیت** مقام امن و می بی‌غش
و رفیق شفیق ÷ گرت مدام میسر شود زهی توفیق ÷ و برای ذوی روح صیغهٔ جمع استعمال نمودن وا
چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است
در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطاست لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر صیغهٔ جمع
از راه تعظیم استعمال کردن جائز و رواست چنانچه گویی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت
فرمودید و ما همچو گفتیم **قاعده** باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر سوی
آن عائد گردد و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن
لفظ از ضمیر مؤخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت **بیت** خمار مستی خود را
بعشوه نو فروخت او گر نماند متاع عیش در دکان نرگس ÷ که ضمیر شین متاع عیش راجع ست
بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان **قاعده** از لفظ
عربی صیغهٔ فارسی برآوردن هر چند که باعتبار اهل لغت سقیم ست لیکن بعضی الفاظ که بتابع
شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمی‌آیند چون طلبیدن از طلب یعنی جستن و فهمید
از فهم یعنی دانستن که بدو انگفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید و می فهمد
و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد چون مستعمل و متعارف
نیست اگر بیارند قطعاً غریب نماید چنانچه علمیدن و شمعیدن ظرفا در مقام طیبت از همین
قسم اشتقاق در بسیار جامد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن یعنی چراغ
روشن کردن و چلیدن یعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید **بیت** گر نیاید فی
التسقیر النباس احدی الراحتین ÷ در بیاید اینقدر پس زچه رو دریده ÷ یعنی دیر کرده

امیر خسرو گوید **بیت** از چل چل تو پائی سن زار شد کچل هم سن خود نبی چلم تر اگر می چلی بچل

قاعده فرق درمیان نفی بکلمهٔ نا و بی آنست که در اول موصوفی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود و این در جائی راست آید که این چیز آن چیز می تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه ناعاقل و ناخردمند باینمعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات نتواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض ست بی مراد و نا نوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر باینمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید

بیت عاشقان از بی مرادیهای خویش ٭ با خبر گشتند از مولای خویش ٭

قاعده در کلمهٔ مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آنرا هم بتخفیف باید خواند چون غم و شم و ود و خد و پر و حر و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید

بیت توان در بلکنون بکیدانه ٭ که پیرایهٔ سلطنت خانه ٭ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله

قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه و مضاف الیه مشبه به باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای ست و شکم که مانند طبل ست و سینه که بسان صندوق ست و اگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه

واثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانهٔ زید و اسب عمرو آنرا اضافت
حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر
مثلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را
شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعر بسیار می باشد خاصه در اشعار
متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته **قاعده** هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر
و فعل ماضی خا باشد چون بصیغهٔ حال و امر و غیر آن تصرف نمایند بحرف زا تبدیل باید چون
ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد
و بساز و می آموزد و بیاموز و می افروزد و بیفروز و می آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و
اندوختن و باختن و تاختن و پختن و پرداختن و ریختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و
آختن و غیر ذلک و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس چون فروختن مشترک است
در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه میفروشد و بفروش
و از ثانی بر موافق قاعده چنانچه میفروزد و بفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر و ماضی
حرف فا باشد در حال و امر بهای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال
و امر میکوبد و بکوب و می تابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما گفتن و پذیرفتن و نهفتن
شاذ ست **قاعده** اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ما قبل آن الف در حال و امر
بحرف را مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال و امر میکارد و بکار
و می گمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید **قاعده** سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه
در حال و امر ها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد و بکاه و
میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده **قاعده** صیغهٔ اسم فاعل که در اصل زیادت

لفظ نده در آخر می آید چون کنند و رونده و چرنده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن

در نعیوت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون گل رس و تیز رو و خیز **قاعده** کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد

در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنرکا و محلکا و قما بمعنی کنیز

و دوائی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید **بیت** گنده پیران شوی را قما دهند ٭ زانکه از پستی

پیری باگهند ٭ و جمعی که ازین تحقیق بی خبر هستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند

و بعضی در نوشتن هم بها می نویسند و موافق ظن فاسد با الف نویسان را تخطئه میکنند فقد غلطوا غلطاً

صریحاً و کم من عائب قولاً صحیحاً **باب سوم** در اصطلاحات فارسیه و صنائع شعریه

بدانکه شعر عبارت ست از کلامیکه متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه

و عروض مشروحاً و مفصلاً مذکور ست آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون

بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد

شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برانند که هر شعر را دو فقره لازم ست و عبارت مقفی را که فقره

دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر

با یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد

رباعی خوانند و نثر امینست **رباعی** ای دل طلب کمال در مدرسه چند ٭ تکمیل

اصول حکمت و هندسه چند ٭ هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه ست ٭ شرمی ز خدا بدار کاین

وسوسه چند ٭ اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشند قطعه نامند و این را

وزن نعیین نیست سعدی گوید **قطعه** ای کریمی که از خزانهٔ غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ و اقل قطعه دو بیت ست و اکثر

او را حد نعیین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر مصراع اول هر بیت

بامصراع ثانی هم قافیه بست مثنوی گویند چنانچه **مثنوی** الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای بخندان از لب آن غنچه باغم وزان گل عطر پرور کن دماغم واگر در مصراع بیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد واگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت ست و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده بست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد **اصطلاح قافیه** قافیه عبارت ست از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت ست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت **بیت** گر دیو مسخر تو گردد زین هر دو چه حاصل گر دد باید در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت **بیت** پوستین نغز باید اندر برد پوست این بر آید از دم سرد آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه را ردیف در کار نی مثلا درین بیت **بیت** بنیاد بلندی و پستی تو یی با همه نیستند آنچه هستی تو یی لفظ هستی و پستی قافیه است و تای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و لفظ تو یی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی ست تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارت ست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف با در و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمی دانند

بلکه مستحسن میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارت ست از آن حرف متحرک

که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و با در یاور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او

بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل را با واصل قافیه میسازند و ردف عبارت ست از الف ساکن

ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد

بیواسطه متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و

زبان و واو جنون و چون و یای چنین و چنین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون

تاخت و باخت و دست و پیوست و ریخت و گریخت و آین هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف

اصلی گویند و آن ساکن را ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجب ست و

ردف زائد بحکم استقرا شش ست شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون

خا و را و سین و شین و فا و نون ؛ چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست و کاست

و داشت و کاشت و تافت و بافت و راند و ماند و علی هذا القیاس قید حرف ساکن

غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و اینحرف در لفظ فارسی بیش از دوازده

یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی ؛ ده و دو بالا ست

بشنو ای فتی ؛ با و خا و را و زا و سین و شین ؛ غین و فا و نون و واو و ها و یا ؛ چون کبر و

ابر و تخت و بخت و درد و سرد و نرم و بزم و سست و دست و دشت و گشت و مغز و

نغز و خفت و گفت و بند و پند و نوش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار

قید در قوافی واجب ست اما چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست و خروج و مزید

و نائره وصل عبارت ست از حرفی که به روی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون

میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الترکیب باشد ها در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرا

ده ست رباعی ده بود وصل فارسی گو را؛ الف و دال و کاف و ها و یا؛ حرف جمع و اضافت و مصدری؛ حرف تصغیر و رابطه است دگر **الف** چون یارا و نگارا **دال** چون کند و زند **کاف** چون غبارک و دلدارک **ها** چون کرده و شمرده **یا** چون هستی و پستی **حرف جمع** چون خوبان و محبوبان **اضافت** چون سرم و برم **مصدر** چون گفتن و سوختن **حرف تصغیر** چون باغچه و راغچه **حرف رابطه** چون خلوت ست و عشرت ست **خروج** حرفی ست که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت

بیت ما کشته آن دو لعل یاریم؛ ما دست ز خونیان نداریم؛ **مزید** حرفی ست که بخروج پیوندد مانند شین درین **بیت** آن دل که بدست دلبری بسپتیمش؛ هرچند گسست باز بپیوستیمش؛ القصه زپس بپای او افگندیم؛ چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش؛ **نایره** عبارت ست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت

بیت دل که بدست تو سپردستمش؛ باز ده ای جان که نبردستمش؛ خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست تو سپردستیمش؛ ای جان بده اکنون که نبردستیمش؛

و رعایت تکرار این چهار حرف از ضروریات است **اصطلاح** لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت **بیت** خداوند بخشنده دستگیر؛ کریم خطابخش پوزش پذیر؛ لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو **اصطلاح** بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر صفت بهار و گلزار و سبزه باشد

بهاریه خوانند چنانچه **بیت** نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گلی چون مثال ماه
ریزد بر چمن و بر خار گل ؛ و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد حالیه گویند چنانچه **بیت**
بسی گریختم از دست این سپهر دوتا ؛ بهیچ جا نرسیدم که این نبود آنجا ؛ و اگر بیان وصف
معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه **بیت** آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته ؛ برلاله از
بادام تر لؤلوی لالا ریخته ؛ و اگر اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه **بیت** منم آن
سحر بیان که ز مدد طبع سلیم ؛ نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم ؛ و گاهی قصیده را با عتبار مطلع
بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد
تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصائد عرفی شائع ست و اگر بیت مطلع
یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع
خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذوالمطلعین و اگر زیاده ذوالمطالع و ازین قسم
قصائد در دیوان بدر چاچی بسیارست **صنعت براعت استهلال** عبارت ست
از انکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بانچه
دران مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق که در بیان
عشق عزیز و حسن شاهدست می گوید **بیت** بنام شاهد نازک خیالان ؛ عزیز خاطر آشفته
حالان ؛ و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر خانخانان گفته میگوید **بیت** بود
در کتم عدم بکر طبیعت را جای ؛ که خرد بر سرش استاده همیگفت برآی ؛ چند در پرده
نشیند خلف دوده کون ؛ محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای **صنعت**
قطع الکلام عبارت ست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که
بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آن را

اقتضاب گویند چنانچه در خطبهٔ کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان
القاب و اظهار شوق بعد هذا و ثانیاً آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک مینویسند و همچنین ذکر باب و فصل
در کتب از جملهٔ اقتضاب ست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصائد از ادای
مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا هجو مهجو و غیر آن انتقال کنند صنعت
اعراض که آن را استدراک و حشو نیز گویند عبارت ست از آنکه در کلام چیزی
که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا
یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو ملیح گویند شاعر گوید **بیت** صبا کش باد و جان تازه
کند بر خند گل غازه که لفظ کش باد و جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید **بیت**
جنونی خردمند فرخ نهاد که بندار د جهان تا جهان نیست باد که لفظ تا جهان ست باد
دعا هست در حق ممدوح و همچنین **بیت** زلفت که شکسته باد زور دل که بر دل گره
زده است مشکل که لفظ شکسته باد زور دل بطریق وصف زلف یا دعا در حق دل
مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت **بیت** نرگستان شده بزم از جهت
چه بلا نام خدا خوش چشمی که برای دفع چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت
خاک بادم در دهن درین بیت که **بیت** دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی
خاک بادم در دهن حاشا اگر فرزانه که برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت
وزن باشد پس اگر بذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت** ز روز روشن
رویت منور آمده جان که شبان تیره ز زلفت مدام مشک فشان که لفظ روشن بعد روز
و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح
خوانند چنانچه **مصرع** مستم ز غم عشق تو مستم که لفظ مستم بی افادهٔ معنی مستلزم تکرار

صنعت رد العجز عبارتست ازانکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که در لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشند و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشوند امثله رد العجز من الصدر بهر چهار گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار **بیت** کار کن کار بگذر از گفتار ✤ کاندرین روزگار آید کار ✤ رد العجز من الصدر مع التجانس **بیت** بانی بیت دین سبحانی ✤ ملت و شرع را نگهبانی ✤ دانی انواع علم را زان می شوی تو روی قاصی و دانی ✤ رد العجز من الصدر مع الاشتقاق **بیت** لطف کن بر من ضعیف ازانکه ✤ از تو عامست بر همه الطاف ✤ رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس **بیت** نام درگاه تو سزد نامی ✤ باد شاخ علو تو نامی ✤ امثله رد العجز من الحشو کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار **بیت** سخن اندر مدیح تست ملیح ✤ گرچه اندر خور تو نیست مدیح ✤ رد العجز من الحشو مع المتجانس **بیت** در مقاسیکه بار بخشد ✤ ریزش ابر را نباشد بار ✤ رد العجز من الحشو مع الاشتقاق **بیت** کار لطف تو نیست جز اسعاف ✤ تو باضعاف مسکنی الطاف ✤ رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس **بیت** سپهر رشده پرویز نیست چون افشان که قطره اش سر کسری و تاج پرویز ست ✤ امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار **بیت** ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود ✤ این بحث با ثلثه غسالة میرود ✤ رد العجز من العروض مع التجانس **بیت** کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت ✤ من و شراب فرحبخش و یار حور سرشت ✤ عارف که نسیه خرید و نقد بهشت ✤ رد العجز من العروض مع الاشتقاق **بیت** تا گنج غمت در

دلی ویرانه مقیم ست ٭ پیوسته مرا کنج خرابات مقام ست ٭ رد العجز من العروض مع الملحق المتجانس **بیت** کنون که بر کف گل جام باده صاف ست ٭ بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست **امثله** رد العجز من المطلع کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار **بیت** بیهوشی بنگر که بشد کار ز دستم ٭ مستم صنما از می اخلاص تو مستم ٭ رد العجز من المطلع مع المتجانس **بیت** چه کنم مانده ام ز دست تو پست ٭ دسترس گر شود بگیرم دست ٭ رد العجز من المطلع مع الاشتقاق **بیت** هر که منصف بود دهد انصاف ٭ وصف تو نیست قدرت وصاف ٭ رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس **بیت** دشمن ار کشته شد بناکامی ٭ نام تو باد در جهان نامی ٭ **صنعت ایهام** عبارت ست ازانکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه **بیت** ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی ست ٭ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی ست ٭ که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق باشد و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه **بیت** بخرده توان آتش افروختن ٭ پس آنگه درخت کهن سوختن ٭ که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اخگر باشد و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه **بیت** بود ز خط تو حرفی بهایش ٭ صد کان لعل اگر این مقله بود دسترسیش و یاقوت ٭ که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور ست که نام یکی از خوش نویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور

و بغیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی **صنعت لف و نشر** عبارتست ازانکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد ازان چند چیز دیگر که بهر واحد ازان تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم ست یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد واین را لف و نشر مرتب گویند چنانچه **بیت** ابا در سا عدو انگشت و گوش و گردن بلکت ⁂ ظفر یاره امل خاتم مهر حلقه شرف زیور ⁂ دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد واین را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم ⁂ راست بگوییم الف و لام و میم ⁂ سوم آنکه درهم برهم باشد واین را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن ⁂ پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت **صنعت ایراد المثل** عبارتست ازانکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند **بیت** حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ⁂ فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست ⁂ واگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه **بیت** گفت گفت تو زبان سوزن ست ⁂ از دل من تا دل تو روزن ست ⁂ **صنعت تشبیه** عبارتست ازانکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را چهار چیز لازم ست اول چیزیکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح بای مشدد گویند دوم چیزیکه با و مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز دران شریک باشد و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آن را ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن واین هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند

مثلا درین ترکیب **مصرعه** ای رخت همچو آفتاب منیر؛ رخ مشبه است و آفتاب مشبه به
و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بلاحظهٔ آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه
پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت
آفتاب بجانب منیر اما در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور
شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میان لاغر تو بی نشان چو اسم
وفا دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان ؛ و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه
مرسل گویند چنانچه **بیت** خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ ؛ وانجا
به نیکنامی پیراهنی دریدن ؛ و اگر مذکور نشود تشبیه مؤکد خوانند چنانچه **بیت** یکشب
نداشت بی من علم زلف هندویت ؛ با آنکه هندوان همه باشند پاسبان ؛ یعنی زلف تو
ای غلامان ۱۲
که همچو هندوست **صنعت التفات** عبارت ست ازانکه از ذات واحد یکی
از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه
معبر به شخص واحد باشد و این شش قسم ست عدول از غیبت بخطاب چنانچه
عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده **بیت** عزم او
گر با غبار رهگذر درنیست ؛ گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل ؛ بخطاب
عدول میکند **بیت** ای که از اندیشهٔ عقل صلاح اندیش تو ؛ نقش بندد دره غماز
اسرار گل ؛ و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید **بیت** بنده امشب جمال الدین خطیب
او برای و کلک چون خورشید و تیر ؛ تا بکنون خیره و منیر داشتم ؛ زانکه در عشرت
نباشد زو گریز ؛ و از تکلم بغیبت چنانچه **بیت** ورنه فردا دست ما و دامنت ؛ کای
مسلمانان ازین کافر نفیر ؛ انوری این خنده گیها می کند ؛ تو بزرگی کن برو خرده مگیر

و آز تکلم بخطاب چنانچه **بیت** قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم گفتن :: کاین حکایت چو نهایت
نه پذیرد اول :: عرفی افسانه مخوان نوبت شعر دگرست :: گوشهٔ چشم منو دندکه
تنگ ست محل :: و آز خطاب بتکلم چنانچه **بیت** عرفی آغاز گریه کن شاید :: کین کهن
خاندان خراب شود :: شیشهٔ آسمان بدست تو نیست :: گر بهفتم جهان خراب شود ::
و آز خطاب بغیبت چنانچه **بیت** بدیده سوی تو می آیم ای حور :: بر رویت گرفتند
نور علی نور :: بماه عارضش آن سیب سیمین :: حبابی خواسته از عین کا هوره و صاحب
الصنائع چون از اشتراط قید اخیر که معبر بشخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده شش قسم را
موافق فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بوئی ندارد چنانچه
از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد
ازانمرد عزیز خیلی بعید مینماید **صنعت مبالغه** عبارت ست ازانکه متکلم صفت ممدوح
یا مذمومهٔ شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای متکلم بحسب
عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه **بیت** ای همه شکل تو مطبوع
و همه جای تو خوش :: دلم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش :: و اگر بحسب عقل ممکن
باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغهٔ اغراق خوانند چنانچه **بیت** نگار من که
بمکتب نرفت و خط ننوشت :: بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد :: و اگر بحسب عقل و
عادت هر دو محال باشد مبالغهٔ غلو نامند چنانچه **بیت** ز رسم ستوران دران پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت **صنعت تعلیق** عبارت ست از
مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این
شش قسم ست یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه

یعنی ناز و فریب و کرشمهٔ معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود و کشته
۵۲

بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق ؛ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق ؛ دوم آنکه حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وعقلاً **بیت** اگر نهیب تو بر چرخ واژگون گردد ؛ وگر عتاب کند آفتاب خون گردد ؛ سوم آنکه حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وممکن عقلاً چنانچه

بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ؛ بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ؛ چهارم آنکه هردو حکم محال عقلاً وعادةً چنانچه **بیت** گر چرد در چمن حسن تو زنبور عسل ؛ چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب ؛ پنجم آنکه حکم اول ممکن وحکم ثانی مستحیل عقلاً وعادةً چنانچه **بیت** گر تیغ بارد در کوی آن ماه ؛ گردن نهادیم الحکم لله ؛ ششم آنکه حکم اول ممکن وحکم ثانی مستحیل عادةً وممکن عقلاً چنانچه **بیت** گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر ؛ روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست ؛ و باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد وحکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و چون وغیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد وگاه برعکس هم آید **صنعت اقتباس وتضمین** اقتباس وتضمین عبارت ست از آنکه متکلم پارهٔ از کلام دیگری باشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری ست در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت مخصوص دیگر باشد چنانچه طالع گوید **بیت** چون زلف یار دید دلم جا در و گرفت ؛ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ؛ که مصرع ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی **بیت** هر شب توانگری بسرای همی رود ؛ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ؛ خواه باندک تغیر و تبدیل و این بر دو قسم ست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید **قطعه** خالصا چشم و زلف و خط بر خش ؛ چه عجب گر بزور گرد آیند ؛ هر کجا چشمه بود شیرین ؛ مردم و مار و مور گرد آیند ؛ که بیت شیخ مذکور ؛ مردم و مرغ و مور گرد آیند ؛ بود دوم آنکه

تغییر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ترباکی گوید **بیت** از باده جوان گشتم می قسم
ترباکی ؛ در عهد شباب ولی زندی و هوسناکی ؛ که اصل کلام خواجه حافظ زندی و هوسناکی در
عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری
بی قصد بدانکه از دیگریست اتفاق افتاده **صنعت سرقات شعریه**
عبارتست از دزدیدن الفاظ یا معانی کلام دیگرے و آن بر سه قسم ست انتحال
و مسخ و سلخ انتحال عبارتست ازانکه متکلم کلام دیگرے را بے تغییر در لفظ و اختلاف
معنی در کلام خود آورد بی قصد اقتباس با وجود علم باآنکه این کلام از دیگری ست و مسخ
عبارتست ازانکه معنی کلام دیگرے را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست
ازانکه معنی کلام دیگرے را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگرے
چندان تصرفات محسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن ست
و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه که عرفی در مضمون این بیت
فرخی که **بیت** طبع من داد لطافت بسخن داد چنان ؛ که گهر غرق عرق گشت
و بدریا افتاد ؛ تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش
و یتیم را رعایت نموده میگوید **بیت** ززاده دل و طبعم اگر شود آگاه ؛ باصل خویش
نتابد زشرم در یتیم **صنعت تعریف و توصیف** عبارتست
ازانکه در کلام اوصاف شایستهٔ کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع
باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه
و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام
علیه و علی آله الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر

۱ بامبیکی فرود آمدن از منصب و باصطلاح شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر ۱۲ غ

۲ سخن کسی بر خود بستن و خود را بمعنی سخن ۱۲ م

۳ برگردانیدن صورت بصورت بدتر از صورت نخستین

۴ برکندن پوست چیزی ۱۲ م

۵ ۴

ومناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند **صنعت**

هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت ست ازانکه اوصاف ناشایسته کسی را بقصد اهانت ان بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن را هجو ملیح گویند چنانچه **بیت**

تکلف بر طرف ای سادگان میل شما دارم ٭ شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم ٭

و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول **رباعی**

مدح گفتیم ناسزائی را ٭ دنیا یه پدید هیچ فتوح ٭ تیر در ریش اینچنین مادح ٭ کیر در کون آنچنان ممدوح ٭ مثال ثانی **رباعی** گویند فلان زنی عفیفه ٭ حاشاک الله زان عفیفه ٭ ماشاء الله فراخ چون جبه ٭ چون رخصتهای بوحنیفه ٭ و اگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه **مثنوی** جامه داد بو الفتح مرا ٭ تنگ و کوته چو سفره نانش ٭ بوسه میداد عطف دامن او ٭ برزه حلقه گریبانش ٭ نبض را باز داشت از حرکت ٭ آستینهای تنگ میدانش **صنعت معما**

کلامی ست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی **بیت** راهبی را کش بود بوسیه بر تاج زرق ٭ با کش از دیر کز و تا زاهد ما نیست فرق ٭ و باسم مسیحی **بیت** شیخ را کشف گوهر های علوی روی داد ٭ لیک زو پوشیده گشت آنها چو اندر می فتاد ٭

صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارت ست ازانکه متکلم در کلام

دلالت کند بر عین شیئی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در بستان
خلال گوید **رباعی** آن تیر صفت که شد دهان آماجش ❊ نوز طور کلیم را گو معراجش ❊ چند
بخردی و ضعیفی مثل ست ❊ حکام دهند ز بن دندان باجش ❊ در بستان نهالی گوید **بیت**
عجب و میم بچشم خویشتن دیدم ❊ که دو شوهر کرد یک زن را در آغوش ❊ عجب ترکان دو شوهر
زاده زان زن ❊ نکاح شان بهر مذهب ببین ❊ **صنعت تنسیق الصفات**
عبارت ست ازانکه متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال
چنانچه **بیت** خداوند بخشنده دستگیر ❊ کریم خطا بخش پوزش پذیر ❊ خواه باعتبار
متعلقات چنانچه **بیت** یاقوت لبا لعل خطا غنچه دهانا ❊ شمشاد قدا سیم برا
آفت جانا ❊ **صنعت مسمط** عبارت ست ازانکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر
یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا بالاتر آنرا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر
دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع زیاده کند مخمس و اگر چهار
مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت معشر و این پنج قسم در فارسی
مستعمل نیست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست از یواقی نارنوکی گوید **مخمس** خرسند باش
هر چه باشی درویش یا توانگر ❊ دنیا بقا ندارد با نیک و بد بسر بر ❊ عالم جوی نیرزد با همت
قلندر ❊ آئینه سکندر جام جم ست بنگر ❊ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا ❊ **صنعت**
ذو البحرین که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارت ست از کلامی که آنرا بدو بحر
توان خواند **بیت** بیاض عارض تو در سواد طره پر خم ❊ لبسان غره روز ست
طالع از شب پر جم ❊ که بر وزن **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ❊
از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند و هم بر وزن ۵ نه هر که

چهره برافروخت دلبری خواند ٭ از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ٭ می توان شمرد

صنعت سیاقة الاعداد و عبارتست از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد
نماید چنانچه **بیت** یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع ٭ چو پنج حس و شش
ارکان متابع اند او را ٭ اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید ٭ ز نه سپهر ده لون خبر
دهند او را ٭ **صنعت منشاری** عبارتست از کلامیکه در نوشتن دندان
اره پیدا می کند چون **بیت** شب مه ست بت مستکش ست شیشه به پیش ٭
نشسته پیش یعنی بچنگ چنگ به پیش صورت اره شبهستبتمیکشستشیشهبپیش ٭
نشستهپیشیعنیبچنگچنگبپیش ٭ **صنعت موصل** عبارتست از کلامی
که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت موصل
نام گویند چنانچه **بیت** حبیبی ممتحن صنما ٭ لبیک خستی بسهم غمت تن ما ٭
حبیبیممتحنصنما ٭ لبیکخستیبسهمغمتتنما ٭ می توان نوشت و اگر دو دو یا سه سه
یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلاثه و
موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل الخمسه
کار فرموده و علی هذا القیاس **قطعه** چو من کاست گوئی تب فرقت تو ٭ مه نو که
باشد بدین گونه لاغر ٭ خطت خضر جعد تو مشک تبت ٭ تنت سیم لعل لب
تنگ شکر ٭ بجنت نعیم مقیم محبت ٭ بهشت مخلد نصیب محقر ٭ بلبها مسیحی به گفتن
فصیحی ٭ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر ٭ **صنعت مقطع** عبارتست از کلامی
که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه **بیت** ای دل آزار روی آن دل دار ٭
ورد داری و زاری و آزار ٭ **صنعت خیفا** عبارتست از کلامی که حروف

یک کلمه همه منقوطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت علی
تخت مهد جشنت مروج جنبشت هو کد صنعت رقطا عبارت ست
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه بیت از اثر بوی
کشِ طبع تو باز صبا نافه بستان کشاد صنعت معجم که آنرا منقوطه نیز گویند
عبارت ست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه مشکل تر و دشوار
تر ست چنانچه بیت زیب جبینی پشت جیبش زین زین بخت تخت بخشی
پیش بین صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد نیز گویند عبارت ست از
کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه قطعه عماد عالم و عادل سوار
ساعد ملک اساس طارم اسلام در عالم ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا
سماک رمح اسد حمله و هلال علم کلام او همه سحر حلال در همه حال مراد او همه عطا ملک
در هر دم صنعت فوقانیه عبارت ست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین
ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی دل مؤمن که عرش رحمن ست هر که دست
آورد مسلمان ست وانکه ز خلق منتفع نشود گاو خر دان که شکل
انسان ست صنعت تحتانیه عبارت ست از کلامی که هیچ حرفی
از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت دلارام در بر دلارام جوی دو دیده
پی دید او سو بسوی بهار طرب دید و لب بر بود پی دید او دیده در هر بود صنعت
قطع الحروف عبارت ست از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد درو
داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد
مقطوع البا و غیر ذلک گویند و متکلم را ایها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لون

۵۷

۵۸

غمی بود چشم ، همه بر صورتی بود گوشم ، نه بحد من ست وصل حبیب ، لیک در حسرت وجوی میکوشم ، **صنعت تجنیس** عبارتست ازانکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط موافق باشند در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه **بیت** صدر اصدرا بخوان بخوان زیست زیست ، گفتی گفتی بریز درست درست ، و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه **بیت** نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار ، نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار ، **صنعت تصحیف** عبارتست از تجنیسی که یکروی او بجا کشد چنانچه **بیت** خانه خلقی و بخلم گهی ، بعلو هست کبر در تو نگت که میتوان خواند **بیت** خانه خلقی و بخلم گهی ، بعلو هشت کبر در گونت ، و هم در عبارت مصطلح التصحیف آنرا گویند که دو کلمه بتغییر نقط یک صورت دارد چنانچه توشته و توشه و نام و بام و غیر ذلک **صنعت قلب** عبارتست از کلامی که اگر از آخرش باول بیارند همان حاصل گردد خواه در بعض مصراع چنانچه **بیت** آبی کلک یا من نازنین زان نیم آرایش ست مارا آرام کلک مارا ، خواه بتمام چنانچه **بیت** شکر بتر از روی وزارت بر کش ، شو همره بلبل بلب هر مهوش ، **صنعت دو روئی** عبارتست از کلامی که او را نظر بر حروف ملفوظ بی تغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه **نظم** ، بهائی خان داری یا خریدته ، دموری ات داری یان تریدی کونی بریدی ترشدی که میتوان بفارسی خواند ، بهائی خانه داری یا خریده ، دو موری آب داری آن توریدی کونی بریدی ترشدی **صنعت ذو روییتین** عبارتست از کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی **بیت** رشیدی ندیدی مرادی

بجایم ؛ نه زمانی بباشی بیاری نشانی ؛ خواه فارسی ه رسیدی بدید

مرادی بجایی ؛ زمانی بباشی بیاری نشانی ؛ خواه هندی و فارسی چنانچه هندی

بیر کلی سیر بختی چنین سستی آی باسی ؛ فارسی بیر کی شتر بختی چنین شستی ای

باشی ؛ و خواه عربی و هندی چنانچه عربی اِنّ بابی باب بیت جاءَ فی

و هندی آن بابی باپ بیت جانی **صنعت ذو التلثه** عبارت ست از کلامی که

او را بسه زبان باید خواند عربی مِنک چنین جوهری باکی فارسی منکه چنین جوهر

باکی ؛ هندی منگه چنین جوهری باکی ؛ عربی ؛ بنتی خود تربد ؛ فارسی ؛ بنی خود

برید ؛ هندی ؛ بیٹی چو دیزید ؛ **صنعت قلب اللسانین** عبارت ست

از کلامی که چون از آخرش با ول بیاید بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد **بیت**

هان یار ما و روز در خانه اندرا ؛ یار امی دار ماراه ای بیاره ؛ که بقلب عربی عاید می شود

اَرِدْنا هُنا خَرَدْ زُورِها مُرٰینا ه ؛ رانی بی مارامی رادُ بما رای

صنعت مبادلة الرائین عبارت ست از کلامی که میان دو لفظ دو

حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با تو ده زر پیش بر وشیان

رفتی و مانند سیل مائل میل سائل نمودی چون همین ست کاریکه برگیر ند بار تا بتوانی کار

کن و بار کسی برگیر و همه عمر در شادی باد و با دهی شاد **صنعت نظم و نثر** عبارت ست

از کلامی که او را به نظم و نثر می توان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز برادر مخدوم

بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الفضلا مفخر اماثل دانای گیتی بفضل بالغرت

همواره باد خوب و صفا **صنعت واسع الشفتین** عبارت ست از کلامی

که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه **رباعی** ای دیده رخ نگار دیدن خطر است

اول مصراع این رشته کشید از خط سبز تا بخشی ز ساغر عشق دگر بهار ز لاله چشیدن

قطعه ست بدانکه اول اقسام نثر مرجز است که وزن شعر دارد و بس دوم مسجع که قافیه داشته باشد

سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشند دیگر اقسام صنایع لفظی از سمط الشعر و تضمین

اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات در ردف و التزام ما لا یلزم و غیر ذلک بسیار است لیکن

نظم و نثری که الفاظش مقابل خود هم وزن و هم سجع باشند

چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنابران از آنها اعراض نمود و خسرو هند حضرت

امیر خسرو قدس سره در رسالهٔ ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را

استیعاب نموده و در هر صنعت نامهٔ طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه

خاتمه باید دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزء او دلالت کند بر جزء معنی

آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ ید و اگر دلالت نکند بر جزء معنی آنرا مفرد خوانند

و اقل او دو حرف است اول متحرک دوم ساکن مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد

که از چیزی بدو خبر دهند چنانچه در و بر و از و چه این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس

اگر یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال ست در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت

یعنی در زمانهٔ گذشته و میگوید یعنی بزمان حال و خواهد گفت یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد

اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون زائده باشد مصدر خوانند چون کردن و رفتن و

خارج شد از این کردن که در عربی ... مشتق گویند

گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و اشتقاق

کنند والا جامد و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر

آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس

گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست

مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع

۶۱

براي دو معني نيست بلكه براي يك معني ست و در معني ديگر استعمال ميكنند پس اگر معني
اول موضوع متروك باشد منقول گويند چنانچه نماز كه در اصل معني عجز و انكسار است و در شرع
بر اركان مخصوصه اطلاق كنند و اگر معني موضوع متروك نباشد پس اگر علاقه مشابهت و
ظرفيت و كليت و جزئيت و غير آن درميان معنيين ملحوظ است باعتبار معني اول حقيقت
خوانند و باعتبار معني ثاني مجاز چنانچه خر كه در اصل معني ناهق ست بعلاقه مشابهت كه
حماقت باشد بمرد گول اطلاق كنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مركب دو قسم است
تام و غير تام تام آنرا گويند كه سكوت بران صحيح باشد چنانچه فلان استاده است و غير تام
آنكه سكوت بران صحيح نباشد چون اسپ زيد و اول يعني مركب تام اگر احتمال صدق و كذب
دارد آنرا اخبار و جمله گويند پس اگر جزو اول دران جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثاني را
خبر گويند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و كذب ندارد و آنرا انشا گويند
پس اگر مقصود از انشا طلب فعل يا طلب ترك فعل بنفس صيغه باشد بايد ديد كه اگر بطريق استعلا بود امر و
نهي گويند چنانچه گفتن خواجه بنده را كه فلان كار بكن و فلان كار مكن و اگر بطريق مساوات
باشد استدعا و طلب گويند چنانچه گفتن تو رفيق را كه براي من كتاب بنويس و درنگ مكن
و اگر بطريق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهي ببخش و عذاب مكن و اگر
بنفس صيغه نبود تنبيه گويند و آن شرط و تمني و ترجي و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح
و ذم و غير آنهاست و ثاني يعني مركب غير تام اگر جزو ثاني او قيد اول باشد مركب
تقييدي خوانند و مركب تقييدي اگر موصوف و صفت باشد مركب توصيفي نامند چنانچه
مرد بزرگ و غلام زيرك و اگر مضاف و مضاف اليه بود مركب اضافي نامند چنانچه خانه
زيد و اسپ عمرو و اگر جزو ثاني قيد اول نباشد مركب امتزاجي و غير تقييدي چنانچه

۵

از شعر و خطبه بديهه گفته شده

لفظي كه از معني

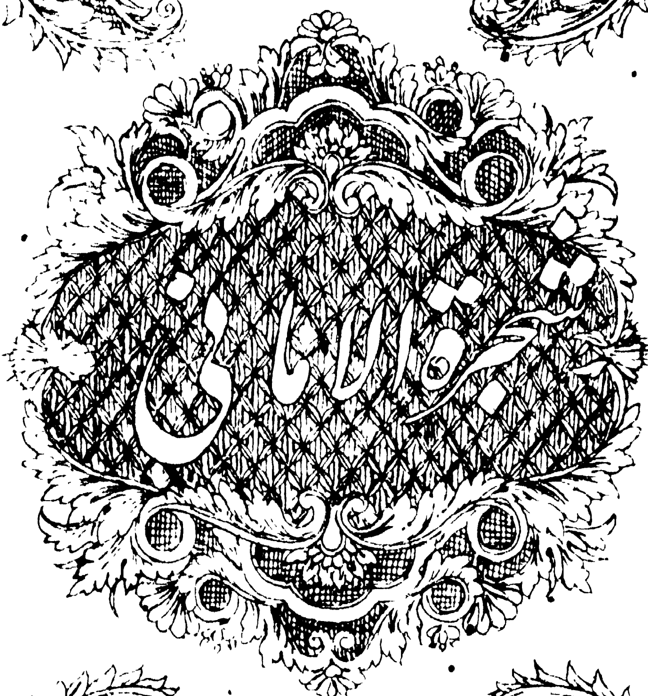
۶۴

درخانه و بر بام قطعه شد پی تفریح طبع دوستان • نسخه دلکش تر از صد بوستان
جامع صد گونه فیض ازل • نسخه مقبول دستور العمل • نی غلط گفتم مضامین بلند • کردم
اندر قید لفظ پیچ چند • منشأ فخر خویش انگاشتم • خود غلط بود آنچه من پنداشتم • این عمل
کامروز شایان من است • روز محشر آفت جان من است • من بخواب افتاده ماندم مست و رفت
وقت فرصت ای دریغ از دست رفت • ناصح ای مست سخن هشیار شو • خواب غفلت تا بکی بیدار شو •

تمت

ستایش فراوان و نیایش بیکران نثار بارگاه حضرت صمدیت و درود نامحدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب و ازواج و احباب وی که درین اوان میمنت اقتران کتاب فوائد نصاب متضمن قواعد زبان پارسی رساله میر عبد الواسع هانسوی غازه انطباع بر رو مالید بست و نهم ماه ذی قعدة الحرام سنه یکهزار و دو صد و هشتاد هجریه علی صاحبها الصلوة و التحیة در مطبع شعله طور واقع بلده کانپور باهتمام مهر منیر سلیقه شعار نقاش بدیع نگار شیخ عبد الله حماه الله و رعاه باختتام رسیده سرکشیده منتظران گردید فالحمد لله على ذلك

ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبه



در مطبع جعفری منشی جعفر علی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح‌ترین کلامی که از جوش صفا گوهر شاهوار و لؤلؤ آبدار را در عرق خجالت نشاند حمد صورت
دار معنی آفرینی است که دُر دانهٔ وحدت را به سلک کثرت کشیده و بلیغ‌ترین عبارتی که متن معانی
نور آگینش بازار گوهرین را رونقی نماند نعت خجسته نسبت والاحسبی است که صبح هدایت از افق جبینش
دمیده نبی خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را به رسالت برگزیده و خیر
رسول والاتبار او که جز علی علیه السلام و اولاد امجادش دیگری را سزاوار منصب خلافت خود
ندیده اما بعد قتیل ژولیده بیان گوید که این مختصر مسمی به شجرة الامانی سطری چند است و بیان
بعضی چیزها که در نظم و نثر فارسی از دانستن آن گزیر نباشد و تحریر آن به اشاره شنیده والا جناب
همایون خاندان بلند نسب خجسته دودمان اعنی [illegible] و سعادت یاسمین سر گریبان مجد و شرافت
نکته فهم معنی شناس [illegible] سر با مطلع [illegible] الامان [illegible] اتفاق افتاد چون
کرده این تصویر با بهای آن نیکو نژاد [illegible] نام نامی او [illegible] تا چهرهٔ این انگاره
[illegible] رونقی دیگر یابد و این شجره مشتمل است بر [illegible] فرع و [illegible] را تعلق است به ثمری

یا آغاز فرع اول در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود ثمرهٔ اول

در بیان ماهیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثهٔ مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد
برای معنی مفرد چون نار که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که هم
کلمه ایست موضوع بهمین معنی بزبان فارسی لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام است
و کلمه خاص حتی بهر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله مثل جسق و ستق
و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف ثمرهٔ دوم در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسناد باو
و بسوی او بود و مقترن نبود بیکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند
مثال آن زید قائم است ثمرهٔ سیوم در بیان فعل هرچه اسناد بسوی او نباشد بلکه باو باشد و
مقترن بود بیکی از ازمنهٔ ثلثه آنرا منطقیان کلمه و نحویان فعل خوانند چون گفت و رفت
ثمرهٔ چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبارت از حروف مفردهٔ تهجی و آن بیست و هشت
حرف است که بر هر کس ظاهر است و در اصطلاح نحات کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه یکحرفی
بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن و آن برای رابطهٔ کلام بتحریر و تقریر درآید و کلام
بیحرف نیز تمام شود اما بقلت و درین سه فقره مثال یکحرفی و دو حرفی و زیاده از آن خالی
بودن کلام از حرف موجود است از بصره بکوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال نیست کار ما کی
نور دیده زید مرد فرع دوم در ذکر حذف و زیادت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل
یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرع را یک ثمره بود ثمره بالجمله کلمه را از آن
بود از انجمله است کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن میان صفت و موصوف
و کلام قائل بود و غیر آن و حذف این کاف و رای نحو آن امر شایع است هر دو معنی یا دو بابا
و هرچه بمعنی آن باشد و بیان کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض
ظهوری گوید مصرع سرایان عشرتکدهٔ قال که بود بیشه راستان حال کار کام و زبان ساخته اند
بشهد ثنای صنایع عذب البیان ماند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ نی دوانیده حذف

این همه کاف هیچگونه جائز نیست دیگر کاف استفهام و آن مشهور است دیگر کاف تعلیلی و آن قائم مقام برای که بود
مثال آن وضو بگلاب نکنیم که آب مضاف است کاف بمعنی تا مثال آن سخن بار از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب
نکنند و حذف این هر سه کاف هم جائز نباشد دیگر کاف بمعنی هم چنانچه عرفی گوید شعر هر خشت جائی که بکشمیر درآید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید + و هم درین و شعر نظر بر من آن ماه طلعت ندارد + گر آئینه گردم که صورت ندارد
شعر اعتمادی بوفای سنت یسی کافر نیست + گر همه حق بدید که ترا باور نیست + حذف این کاف در بعضی
جا جائز دارد اما معنی مبدل گردد چه وجود کاف دال بر مبالغه و اصرار در صدق دعوی و عدم کاف
عدم اصرار در صدق دعوی دیگر کاف مفاجات بمعنی ناگهان مثال آن فلانی بر کنار حوض نشسته
بود که تب بروی غلبه کرد مثال دیگر بیچاره منتظر است که بوطن مألوف برود که اجلش در رسید یعنی
ناگاه تب بروی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید این کاف هم لائق حذف نباشد کاف تصغیر
که در آخر کلمه بیاید چون مردک و تنک و شیرینک دیگر کاف صله بمعنی کسی مثال آن که با من
دوست است من دوست اویم یعنی هر کسی که با من دوست است دیگر کاف بمعنی بلکه مثال آن
نه من در علم از و کمترم که احدی همسر او نمی تواند شد این هر دو کاف قابل حذف نباشد دیگر کاف
بجائی اگر مثال لفظ بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار + کنی از لطف گاهی بخود نگاهی
و در شعر کاف بیان در آخر مصرع ساکن استفهام با اشباع نیز بیاید و چه یعنی جیم فارسی با هم
نیز برای تصغیر در آخر کلمه بیاید چون باغچه و قالیچه و استفهامی بود و آن مشهور است و تعلیلی
اما باشباع مثال آن چه گونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما هر چه گفته اند سند است پوشیده نماند
که مردم ایران کسرهٔ چای کاف استفهامی را باشباع خوانند و هندیان مجهول دیگر هر چه از ان انواع
یا بود که آخر کلمه بیاید و آن هر چند نوع است یکی یای وحدت و آن همیشه مجهول و ملحق
با نکره گردد و ماقبل آن مکسور باشد چون مردی و زنی و پادشاهی و امیری بمعنی یک مرد و یک زن و
یک پادشاه و یک امیر و این یا ملحق با معرفه نگردد و اصلا دیگر یای زائده و آن برای فصاحت کلام
فارسیان آید و این هم در حرکت مثل یای وحدت است مثال هر وقتی که خواسته باشم بمعنی هر وقت که خواسته باشم

ویایی که در آخر کلمه بیاید که اول آن کلمه مخاطب طرفه بود همین یا باشد مانند شبی و روزی و طرفه گی

و حذف این یا روا بود و دیگر یای توصیفی که دال بود بر صفت کلمه کاف بیانیه ای بعد آن باید مثال آن

بیت پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند و این هم مجهول بود و این همه یای مجهول اگر بعد

های هوز مخفی بود آن ها با همزه بدل شود و دیگر یای نسبت چون تازی و هندی و این یا در حالیکه ما قبل

آن الف یا ها باشد آن الف را یا با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و غیره لغوی و بدل کردن این الف

موافق قاعدهٔ عربی ست فارسیان تصرف خود هر الفی را که ما قبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند

مانند مصطفوی و مرتضوی و این الفاظ نزد عربیان صحیح نباشد و اگر ما قبل این یا ها باشد آن ها گاهی

با همزه بدل شود چون سرمه‌ای و گاهی بجیم چون ساوجی که باشندهٔ ساوه را گویند و گاهی بواو چون

گنجوی که بیای آن گنجه باشد و یایی که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت و مفعولیت همین یا باشد چون

کشتنی و رفتنی و خوردنی و این یا را لاحق شود نون غنه چنانچه ساغر سیمی را سیمین گویند و لوح زبرجدی را زبرجدین

بعد از نون غنه های هوز مختفی نیز بیاید مانند زرین و زرینه و مشکین و مشکینه و این یا را با نسبت کار نیست همین

نون برای فصاحت و برکت میدهند و دیگر یای مصدری که حاصل شود از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدر

چون تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی که بمعنی تازه شدن و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن باشد

و یای مصدری با مصادر عربی نیز لاحق شود نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط باشد لیکن نزد اهل

صحت ندارد چون سلامتی و صفائی و خلاصی و دیگر یای متکلم و این مخصوص عربیان ست مگر که در آخر

آن یای متکلم ست چنان بر السنهٔ پارسیان مستعمل ست که بر زبان هر خوانده و ناخوانده جاریست گاهی

ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یای آخر کلمه برای متکلم ست بلکه نزد ایشان بمنزلهٔ جزو کلمه بود تمام لفظ را

بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه و نور چشمی بجای نور چشم و گویند که قبله گاهی شما

خوبی ست و یا در [illegible] الفتی نیز تصرف عجمیان ست هر چند الفاظ عربی ست صیغه که نظر بلفظ [illegible] مضاف

و بنظر یای متکلم مضاف الیه شده معرف بلام ست و مضاف معرف بلام [illegible]

خلاف [illegible] باشد و این همه یا معروف بود و دیگر یای ضمیر حاضر چون گفتی و آمدی و این هم

معروف باشد دیگر یای ملحق بکلمه که دال بود بر زمانهٔ ماضی چون نهی بمعنی مغفرت و شنیدمی بمعنی
شنیدم دیگر یائی که ملحق با حرف رابط گردد چون دانا ستی بمعنی دانا است و شنیده ستی بمعنی شنیده است و این
هر دو یا نیز مجهول بود دیگر یای وقایه و این میان منادی و حرف ندا واسطه شود در جائی که اصلی نباشد
چون خدایا بخلاف ساقیا و گاهی بی ندا قایم مقام همزه گردد و گاهی در اضافت چون خدای من و گاهی
بی اضافت چون خدای کریم که صفت و موصوف است دیگر یا برای حفاظت وزن چنانچه درین شعر
لمؤلفه چند با دآشنا دل طید آشنائی را + قوت باده ای خدا مرگ شکسته پائی را + دیگر یای مبالغه
چون علامی فهامی و این قسم معروف است و ازین یا هر یائی که صالح وقوع بعد یای مخفی بود آن یا
با همزه بدل شود سوای نسبتی که در آن اختلاف است دیگر از اینها واو است که برای عطف بود
آن در دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن بالوضوح چون آب و آتش و آن متحرک بود در نثر
و ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن برای سه کلام در قطعه یا آنکه جزء لفظ گردد چون ولیکن بسیار
قبیح بود اگرچه بضرورت در کلام متقدمین آمده و حذف آن نیز روا باشد دیگر از آنجمله الف است و آن
اول کلمه و آخر کلمه بیاید چون انوشروان و اسکندر و اشکم و ابراهیم و اهر افتادن در اول کلمه و آنچه در آخر کلمه باشد
چند نوع بود چون الف ندا و حذف آن نیز جایز بود مثال نظم ساقی بنور باده برافروز جام ما +
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + و جزو کلمه چون آشنا و این هم جایز الحذف بود و الف زاید
چون برنا و صبا و مثال الف زاید که مخصوص بیان بیت است بیت ای صبا بر برگهای غنچه نه
آهسته پا + پاسبانانند گلها صبا ها خوابیده است + و الف زاید گاهی ملحق بفعل ماضی نیز گردد چون
گفتا و گاهی در آخر امر معنی فاعل پیدا کند چون دانا و بینا دیگر از حروف ها هوز است که در آخر کلمه بیاید یکی
آنچه ملحق بفعل ماضی گردد چون نشسته و برخاسته و بتلفظ در آوردن آن مخل فصاحت است و همچنین های
آشکاره و خاره که با الف نیز مبدل شود و مستحسن التلفظ باشد بالجمله هر هائی که ماقبل آن یکی ازین سه
حروف که الف و یا و واو ساکن باشد چون ماه و کوه و تیه بیاید و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو باشد
اعلان آن خوب نیست حرکت ماقبل آن کافیست و آنچه صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم

لفظ چون شنبه و آبرو بعدم تلفظ یای روا باشد عرفی شیرازی در شعری های ابرو را تقطیع آورده مورد طعن
معاصرین گردیده و های پادشاه و گواه و گیاه و دوتاه و تباه و شناه نیز محذوف شود لیکن حذف
آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دوتاه و تباه و شناه فصیح تر از انچه بوده و های مختفی در
بعضی جاها باکاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی و اعلان نون که ماقبل آن الف یا واو ساکن
ماقبل مضموم یا یای ساکن ماقبل مکسور شد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه با رابطه یا ضمیر و غیر آن
انچه سبب التقای ساکنین نباشد بر قبیح بود هر چند قدما در مثنوی اعلان آن نموده اند شاید که در غزل
و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون و دین و چین و با عطف و اضافت و توصیف
و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو و جان و دل و جان شیرین چون دین من و دین دل و دین تو
چون خون بزو خون و آب خون سیاه و با رابطه مانند آن است و این است و با ضمیر چون
جانم و خونم و دینم و در التقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و همچنین یا بر چند قسم بود یکی با معنی
در مثال آن آتش بجان من می زند و دیگر یای قسم مثال آن بخدا که من انکار نخواهم کرد و دیگر برای
استعانت مثال آن بپای خود در راه میروم و حذف این هر سه با جایز بود مثال آن در فلانی
این کتاب را نخواهم داد یعنی بدست فلانی مثال یای قسم جان شما که من نمی آیم یعنی بجان شما مثال با در استعانت
بدست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام و دیگر با بمعنی بر چون بام آمد یعنی بر بام آمد و دیگر با
بمعنی برای مثال آن بتعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم و دیگر با بمعنی مثال بعمی گویم یعنی برای گویم و دیگر با
بمعنی از مثال آن با سبب یعنی از سبب و دیگر یای تعدیه مثال آن فلانی بمن گفت یعنی مرا هم بر دیا
باکسی بستم یعنی او را بردم و دیگر با بمعنی ظرف مثال آن فلانی بمکه معظمه رفت یا آن خانه با زار
یعنی بسوی مکه یا بازار رفت و احتمال و گنجایش مقدار در جه نشود در مکه یا در بازار رسیده است که بمکه یا بباز
رفتن و تردد ... و دیگر یای مقابله مثال که شعر ظهوری را بدیوان دیگران میفروشم یعنی یک شعر
و از خود بعوض یک دیوان ... و دیگر با بمعنی مجازی مثال آن باروی بر نور ترجیح آفتاب چون چراغ
در نتنگ بر تو است یعنی مجازی روی پر نور تو دیگر یای مصاحبت مثال آن اسب را با زین خریدم

یعنی تیغ زرین دیگر یای زائده چون بده و همراه تو و از این هر دو یای مکسور بود دیگر مفتوح و مرقوم

ایران با یای دیگر یا تحتانیه مکسور خوانند و یای مکسور نوعی که در اول امر بیاید و با مثبت حسن آن گردد و اول

فعل ماضی نیز بیاید و کلمه را از پایه فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت و بعضی مواقع این یا که در اول امر ماضی

می آید مضموم نیز خوانند چون بخورد و بکرد یا و الف نیز بمعنی یای می آید چون با تو گفتم یعنی بتو گفتم و با آمد یعنی

بیامد و اما در اول فعل فصاحت نیست مسلم و ظاهر است دلیل حسن لفظ زبا مکسور در اول امر و قبح لفظ در اول

ماضی این است که در اول امر در نثر هم داخل شود و در اول ماضی در غیر نظم نیاید پس ظاهر است که برای حسن لفظ در

نظم می آید مبالغه و رست ... همچنین ... آن نیز زائد بود و غیر زائد آن بود که حذف آن روا نبود

مثال آن ملا محمد امین استرابادی در فوائد المدینه نوشته است بدیهی است که از حذف آن عبارت

مهمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود ماند مثال آن فلانی امروز برای

دیدن من آمده بود حیف که بخانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای نضای حسن مثال

آن با یوان هند پادشاهی در آمدم و گلدار و ساغر در ده و گاهی در آخر کلمه باید که در اول آن یای

ظرفیت بود مثال آن شعر ... بمنافع بیشمار است ... اگر خواهی سلامت بر کنار است و اندر

نیز بهمین معنی باشد مثال آن بجز اندر و لشکر اندر و اندرین کار مصلحت چیست و همچنین بر و آن نیز

زائد بود و غیر زائد مثال زائد از جای خود بر جست و بر بام بر نشسته بود مثال غیر زائد ملک بر کرسی

نشسته بود و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود جزای آن ضرور بود مثال آن اگر حقیقت

بر حق است و دشمن اهلبیت بجهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد مثال آن چه شد امروز نیامد

فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین یا و آن برای تردید و فایده آن در عبارت

رد و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس تنها درین محل بماند

خود را مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده است یا بالعکس و آن استفهامی بود

و غیر استفهامی مثال استفهامی دیروز شما اسپ مرا دیدید یا دیگری و مثال غیر استفهامی آنست

که گذشت و دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب خلق بسیار و علم فاضل باشید یا شاعر و یکجا ذکر آن

اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردیدی که مکرر ذکر کرده شود امروز هزار دینار
از تو بگیرم یا ترک آشنائی بکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر میآید امروز هزار دینار از تو بگیرم یا ترک
آشنائی بکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت در روزمره چون فلانی برود من روم [illegible] و برای
و همچنین کو بمعنی کجاست باشد با حرف رابط مثال آن کو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا درست نباشد
مثال آن من کو می توانم رفت بمعنی کجا می توانم رفت غلط باشد و کجا بمعنی کو نیز مے آید چون فرصت
کجا یعنی فرصت کو و همچنین تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلے و تاکیدی و تجاهلی و تفسیرے اما
ابتدائی دال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع ست مثال آن تا با تو آشنا شده ام از خود بیگانه ام و
انتهائی بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای وقتی که فعلی در آن حادث شود [illegible] که
آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت [illegible]
حرف نفی از فعل اول بردارند مثال آن تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجائی نخواهید رفت
یعنی تا وقتیکه من ازین سفر معاودت نکنم پس ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه [illegible]
دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر دو قسم ست یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی
بچیزی یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی
بخانه زید نرفتم بلکه تا جائی که مسکن [illegible] ست دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این غزل
که مطلعش این بیت شعر کجا بودی که امشب سوختی از درد هجرانم + بقدر روز محشر طول دادی [illegible]
ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جائی که این غزل از آنجا شروع میشود دیگر آنکه
آنچیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی در خانه
زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم
ممنوع الحذف ست و تعلیلی نیز دو قسم بود یکی آنکه در آن حاجت بنفی فعل دیگری نیفتد
مثال آن میخواهم که خود را بدر تو هلاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشتی بدنام کنند و دیگر آنچه افاده نفی فعل دیگری
کند مثال آن نماز را ترک کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای آنکه مسلمانان وصف من

کنند و تعلیل در باب جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل در ان جمله اسمیه نیز تمام شود مثال
آن وضو بگلاب نمیکنم که گلاب آب مضافست در مقام نا صحیح شود دیگر و مثل جمله فعلیه بود بهم پیوندد مثال آن
وضو بگلاب نمی کنم تا مردم مرا محتاط بدانند یا چنین باشد وضو بگلاب نمیکنم تا نگویند که گلاب آب
مضافست و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چه اگر از نگویند تا بردارند روا بود و نزد عربیان
در جمله فعلیه تقدیم فاعل و اگر بالعکس باشد آنرا مبتدا و خبر نامند لیکن در فارسی جمله فعلیه تقدیم فاعل بر فعل
افصح نماید و تا تاکیدی بریک قسم است و همچنین تجاهلی و هر دو ممنوع الحذف است مثال هر دو تا
گرد من نگردی که با مثل تو مردم نا اهل نمی جوشم فلانی بر ما جفا کرده است تا فلک بالا و چند و
تفسیری نیز مثل تجاهلی یک قسم است و آن تفسیر کلام مبهم گردد مثال آن فراشش باد صبا گفت تا
فرش زمرد بگستر و همچنین حاشا و آن بمعنی تقدیس نفس است از فعلی و آن بی کاف بیان درست
نباشد مثال آن حاشا که من شما را بد بگویم یعنی خدا نکند که من شما را بد بگویم و همچنین بلکه و آن برای
ترقی آید یا برای اضراب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شاهی ملاحظه نمودم شصت هزار سوار بلکه
هفتاد هزار خواهند بود و مثال آنچه برای اضراب آید کسی با من تواضع طعام نکرد بلکه روا نداشت که آبی بخورم
و همچنین لیکن و آن برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله مثال آن
فلانی آدم بسیار خوبست لیکن این قدر هست که معتقد صوفیان است مثال دیگر زید بد کسی است لیکن یک
وصف دارد که سنی نیست و همچنین تر و آن افاده تفضیل کند مثال آن شعرش آبدار تر از گوهر است
یا قدش بلند تر از شمشاد است و حذف آن برای سماعت در کلام اساتذه هیچگونه جایز نیست مانند به
و نازک و عزیز چه به از این و بهتر از این و نازک از گل یک معنی دارد و همچنین عزیز و عزیزتر +
میرزا صائب + بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز + تنگ تر گیرد ز مجنون
در بغل صحرا مرا + و ضمائر در فارسی او و تو و آن و من و شما و ما و تان و شان و
مان باشد از او تا به ما برای فاعل آید و را چون ملحق گردد بیکی از ایشان افاده مفعولیت کند
چون او را و تو را و من را و آن را و شما را و ما را از تو را و او را اصلی و از من را نون اصلی برای فصاحت

بنای فصاحت دور کردند ترا و مرا باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز از من را دست بر دل
نیستند و تان و تان و شان هر مضاف الیه واقع شود و ایشان افاده مفعولیت بی را و الف نیز
کنند چون دادتان و گفت و بردشان شین ضمیر غائب و تا ضمیر حاضر و رای مضاف الیه شدن مفعول
گردیدن شنفیده و هرگز فاعل نباید بخلاف میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون سبق و اسست
مثال مفعول شدن دو صد روبه بنیدیش و صد همت یعنی صید هم او را و صید هم ترا و بمعنی فاعل درست
نیست مثال شین که افاده فاعلیت کند مصرع گردش ستمی بر من از راه جفا کاری + یعنی کرد
او ستم بر من این غلط محض است و این ضمیر بمعنی خود نیز آمد لیکن حاضر حاضر و غائب غائب و متکلم متکلم را
مثال بر سر بینشست را بمن بنما یعنی نفس خود را بمن بنما دیگر فلانی با سرش بسیار الفت دارد یعنی با سر خود
دیگر زید مردنام بوط است من او را بعد ازین خانه ام راه نخواهم داد یعنی در خانه خود و اگر کسی این قسم
بگوید نفسش را بمن بنما یعنی نفس خود را و فلانی با سرت بسیار الفت دارد یعنی با سر خود غلط باشد
و ان برای ذوی العقول بود و بر ذوی العقول صندوق نباید نی ضم ضمیمه چون انگشت و آمرد و ا
و بعضی جا مشترک بود در هر دو و دیگر باید دانست که آن و هر چه مرکب از انی بود مانند جنان که همان و
همان که و به ازان لحوق کاف بیان گریز ندارد و بفاصله یا بی فاصله و الا غلط باشد مگر در جائیکه مابعد
آن مقدم بر آن ذکر کنند مثال شعر در عشق تو ای صنم چنانم + کز هستی خویش در گمانم + مثال
تقدم مابعد چنان بر چنان نظامی چنان کافری چنان میریم + و ها و الف جمع مشتبر
برای غیر ذوی العقول آید چون گلها و سالها و الف و نون برای هر دو چون در ختان
و سواران مگر در بعضی مواقع از غرابت فصیح نشنفیده چون جنبان و گلان و گاهی الف با یای
مجهول بدل شود و آنرا اماله نامند چون اعتمید و حسیب و رکیب که در اصل اعتماد و حساب و رکاب
بوده است و در اشعار عین هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این سخت لملمی
بر شعر و عذاب آن بر گوینده باشد فرع سوم در ترکیب و در آن دو ثمره بود ثمره اول در ترکیب
ناقص و آن دو لفظ هر چند نوع بود یکی باضافت چون بادشاه جهان و قلب

آن نیز درست است چون جهان‌پناه و آخر مضاف در فارسی همیشه مکسور بود اگر متصل نباشد باسم و نشین
دنیا ضمیر مانند اسم و ضمیرش تو و آب و فک این کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی است و در بعضی مواقع فصیح است
بسبب کثرت استعمال چون صاحب‌کمال و سررشته و بسروقت و بر قیصر و در بعضی جا غیر فصیح
چنانچه درین شعر مولوی معنوی شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
و اضافت بر چند قسم است یکی بیانی و آن متعارف است بدانکه هرجا که مضاف و مضاف الیه نسبت
عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثال آن چون سریر چوب
(چون درخت انار و کتاب قاموس)
و انگشتر طلا چه هر سریر چوبی نباشد چون سریر عاج و هر چوب سریر نیست مانند صندوق و همچنین هر انگشتر
طلائی نباشد چون انگشتر نقره و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که بجای آن باشد
بیانی است چه سریر چوب یعنی سریری که از چوب است دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع شود چون
گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسب عمرو یعنی غلام برای زید و اسب برای عمرو دیگر اضافت
بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف مضاف الیه شود و مثال ایران ما به از توران شماست
(تعلق)
ظاهر است که قائل این کلام در خانه از محله شهری از مضافات ایران قیام و سکنی داشته باشد و همچنین
مخاطب با این ملابست که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب
(ملکیت)
دیگر ترکیب توصیفی یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد از صفت
بیان کیفیت است اعم از مدح و ذم چه ماه تابان مرد بیوج هر دو صفت و موصوف اند تابان صفت ماه
و بیوج صفت مرد و آخر موصوف هم در فارسی مکسور باشد و قلب آن روا بود چون تابان ماه و بیوج مرد
و عدم رعایت کسره برای ضرورت سماعی باشد قیاسی جایز نیست چنانچه درین شعر شعر بیچاره خسرو
خسته را خون بخشیدن فرموده است + خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف + دیگر ترکیب اسم و امر بر امر
که با اسم پیوندد معنی فاعل پیدا کند چون جهاندار و زربخش یعنی دارندهٔ جهان بخشندهٔ زر دیگر ترکیب
بحذف حرف تشبیه از مشبه به و در از مشبه مانند آئینه رو یعنی چون آینه در رو و سرو قامت
یعنی چون سرو در قامت دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست ابروی

فرنسیو بنده هم روی هست و در عربی چنین گویند آدمی نے مرتبة واعلى همة یا اینکه چنین به
قایم مقام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر یعنی حسن المنظر بود و بجای کسرهٔ آخر مضاف دو شود بخلاف
اضافت معنوی و این ترکیب با دو لفظ مترادف صحیح شود مانند وحشت رم که اینجا مزا بیل است
دیگر ترکیب معطف چون عمرو زید و این مترادفین هم معنی صحیح بود چون حرص و آز دیگر ترکیب با عدد با اشیا
چون یکروز و یکشب دیگر ترکیب اسماء دال بر وقت چون دیروز و امروز و فردا و روز پس فردا و روز
و ترکیب لفظ ام با سال و روز و شب صحیح بود باقی غیر جایز و نا مسموع دیگر ترکیب با اسم اشاره و ضمیر
چون این بار و آن روز دیگر ترکیب بدل و مبدل منه چون مرزا رشید و نواب آصف الدوله و
شاه قاسم انوار و بابا فغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر بندرت که مکسور هم دیده شد دیگر ترکیب
اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسماء پیوسته ساکن آید و تصرف در آن
غلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود چون عبد العلی و غلام محمد بالجمله تصرف در اعلام
و امثال روا نباشد دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف و رابط چون بر بام و در جست و خوب است و آمده است

ثمرهٔ دوم در ترکیب مرکبات تامه و آن یا مبتدا و خبر بود با حرف رابط مثال این ما یم است و این
جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام یا فعل و فاعل مثال آن عمرو مرد و این را جمله فعلیه
نامند و این مرکب و رای مرکب ناقص است چه مرکب تام آن بود که مفید صحت سکوت شود سامع را چنانچه
درین دو جمله گفته آمد و اقسام این بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن تفصیل
گنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نشود سامع را چنانچه در ثمرهٔ اول گذشت.
و اطلاق کلام هم برو صحیح نباشد اگر هزار سطر بلکه زیاده ازان باشد **فرع چهارم** در بیان زبان
فارسی و آن مشتمل است بر سه ثمره **ثمرهٔ اول** در زبان تورانیان چون بنا نظم و نثر فارسی صحت بان
و درستی تتبع اهل زبان است پس منشی و شاعر را از لغت و محاورهٔ فارسی آگاه بودن ضرور افتاده
طالب این فن را باید که در محاورهٔ صاحب زبانان دخل نکند و هرچه در کتب ایشان می‌بیند مستعمل کند و نه را
از مقلدان هند انگارد اصل تا نقل فرق بسیار است مقلد را هیچ زبان دان رای که کثرت شغل در شعر و انشا

اعتباری نیست و مصداق اینکلام ست آنچه از مرزا بیدل علیه الرحمة نقل کنند که در مرثیه پسر خود محاوره
حرام کاشتن ایجاد نموده وهمچنین اصبح و امشام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی
میرزای مذکورست اگرنه خاک صفاهان با شهری دیگر از بلاد ایران میبود و شعر گفتنش باین بلندی
مضمون و تلاشهای تازه قطع نظر از شتر گربگیهای که بوی نسبت هندی می بود احدی زبان بتشنیع او
نمیکشاد و ملا طهوری در گلزار ابراهیم حرم را در و فرموده و عفور را کاشته هیچکس را مجال گفتگو نیست
یعنی فرموده است که حرام را رد وده ۱۲
وحق اینست که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره و زبان خود کنند مقلدان را دران مجال گفتگو تنگست
پیروان ۱۲
بالجمله فارسی بر دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص باهل توران است که یکی
ازان بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص با ایرانیان که تورانیان را بان آشنائی نباشد
وهمچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص باهل هر شهر باشد در حرف زدن و خطوط نویسی روزمره اهل ایران
ای در کلام کردن ۱۲
اختیار باید نمود و در شعر و انشاء مسجع و متین مقید بیک روزمره نباید شد و الا خلاف طریق استاذه باشد
و بتغل شعر را از رتبه بلند از و فارسی کتابی بتقلید گذشتگان باشد بالجمله از الفاظی و عباراتی که مخصوص
بتکلف خورسند شد ای بتغل شناختن ۱۲
به تورانیان باشد یکی وی بود بجای او و دیگر پگاه بجای صبح دیگر بیگاه بجای شام واری بجای بلی
و خسر بجای پدر زن و طغائی بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسر بوره بجای
برادر زن و دیرنه بجای شوهر خواهر و ینگه بجای زن برادر و دادر بجای برادر و خیچه بجای
بالفتح تا تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی ۱۲
چوب دستی و سر خاک بازاری بجای شمع و گرمک بجای شلغم و لیلیو بجای خفندر و یوز بجای
در بر بار الله ۱۲ بلبغ بعنی خفندر رنجیده شده ۱۲
بسر و پالیدن و کافتن بجای جستن و برتافتن تیر بجای انداختن تیر و رفتگی بجای رفته و رفتنی
و نشستن و خاستن بجای نشستن و برخاستن و عافیت بجای ذکر و سوار شدن آب
بجای زیاده شدن آب و سوار شدن روز بجای گذشتن روز و پائیدن بجای قرار نمودن
و خسپیدن بجای خوابیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و بخشش کردن سر بجای مالیدن سر و
بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن
ماندن و نهادن ۱۲
و فلان چیز را بر طاق ماندم و فلانی پسر خود را حبیب علی نام نهاده است یا مانده است و این خانه را نمانید
نهاده ام ۱۲

یعنی بگذارید یا فلانی زن خود را مانده یعنی گائید و بجای مانده نهادیم آرند و این چندان فصیح نبود
بلکه رایج اما گذاشت فصیح تر است هر دو باشد و بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل کنند زن طلاق داده را
مانده گویند و دنبه روز بجای زیر دز و خلانیدن بجای گائیدن و پائین شدن بجای فرود آمدن
و کهیو و کیست بجای آنکه بی حلاوت بوده است و قربانت زدم بجای قربانت شوم و کسبان و قلتبان
بجای قرمساق و بعد مثل لفظ داری مانند مثل فلان و رای نیز مخصوص بایشان باشد عام است
و سر سر خک بازاری و غنچه و کرمک و لبلبو مخصوص بکابلیان باشد و دیگران بتقلید ایشان
این الفاظ استعمال کنند و لفظ داور و خلانیدن و کافتن بالمخیان اختصاص دارد و باقی مشترک

ثمره دوم در فارسی ایرانیان بدانکه در الفاظی و عباراتی که خصوصیت باهل ایران دارد و
تورانیان را بان آشنائی نباشد یکی بفرمایند بود بجای بنشینید وقت برخاستن کسی برای تعظیم
کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش با شما بود و اوتاق بجای خیمه و چادر
و بجای دیگدان و خالو دائی برادر مادر و درخانه بجای دربار و ایشیک آقاسی داروغه دیوان خانه
و تشون بمعنی سپاه و کشکچی نه چوکی خانه و نهاره خانه شخص بیهوده و بیری مثل کون گشاده و توی
حجره نشسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و دو مند کجا بودی و ریش بابایش برینم
و زن پدرش را نجر میکشم و چشمش کور شود و چرا از مرا نخواهد داد و هفت روپیه در پای من نوشته
و چیز بمعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خوردن است و شب بخیر گفتن بکسی وقت
درآمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب بسعادت بود و سبل بجای بروت و کلتو بجای سبلهای که در ریش گذارند
و زن جلب زن قحبه و بلیس ده مادر و کیر خورده خواهر نیز دشنامهای ایشان باشد و شما این چک چانه کجا بهم سانیده
یعنی این گرد و دنغ من نمیبرو و بردم بد دروازه نشسته بودم مرز هفتده کس کاد رفتند و اهل کاسه در دو امرو زبان
هم آش در کاسه و آنچه در بغداد است گرد سر خلیفه که در رشنخند استعمال کنند در شنخند تیر و دیکه خوش بر بر
و برادر من چه وقت بجای کدام و فرزند کجائی بجای مردم کجای و اگر بگوید که ما سفید با دیدار شم و فلان را طیا ندم
و چیزهای بیهوده بیشش پاره کردم و کتابها به آب بردم مرا از ناگرفته بای شده و از من شنیده بنام من میگذرد و در آتش زدم در این مقدار بر این حیرت کنید

وشما خود تان چرا نمی دید و شما نیست خود مان بسنید و چرا سر که منفه وشی وحضرات لی پیهاندو

قرد تین بجائی ادر تو مرده شوهر تو شکل بخسش را وای وای مقام نب و بنده مرد و مرگ شما که

بنده نخواهم رست دلنگیش بر و از دگم شو و شرمت نمی آید و خیرست از تو خدا بر دو د شکسته و با

گردن و جان شما من سر شوم و برای یک کس گر جرا نم و این هم عجب الاغی ست و فردا به بنده خانه تشریف

بیارید و چشم و گله گر امیخو رد و بکس نش میخند د و مرد که دبنگی چه نفهمیده و این هم عجب خر کیست و بوم است و

تو وتنهانه رابه بودم و بر سر سر بند و بست سر ایساده ست و تخم خوبی نیست و زانو میش او ته کرده ست با جمله

لفظی که مستعمل تورانیان ست مقابل آن لفظی دیگر که در بیان فارسی اهل توران نوشته شده بر السنه اهل ایران

جاریست و ایشان بجای غین قاف و بالعکس تلفظ در آرند غنچه را قنچه و غریب الوطن را قریب الوطن گویند و هم چنین

قرساق را غرساغ و قحبه را غحبه و بجای الف واو در کلام ایشان بسیار می آید چنان چون و نان را نون

خواص و عوام ایشان همین نسق گفتگو کنند گو بعضی از راه تکلف ازین چیزها احتراز دارند اگر خبر ست چون

این دانستی بدانکه صفاهانیان لفظ تونی بجای تو بیشتر استعمال کنند و همچنین بجای کجا میری لفظ خدا بزد و مرگ

بجای قسم و لفظ ما بید بجای بنشینید چنانکه گذشت مخصوص بایشان باشد دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خر س

دگا و کون را بمعنی احمق و من را بجای مرا و شو بجای شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان هر الف را بواو

بدل کنند بخلاف صفاهانیان که ایشان الفی را که ماقبل نون غنه باشد با واو بدل نسازند چنان

جون گویند و مارا مون گویند و خراسانیان شمارا شمو و ما را مو و در فارسی ایشان از سرعت حروف

اصلی محذوف شود بجای ریخته و سوخته ریته و سوته از زبان ایشان بر می آید و باشی بمعنی قرمساق نیز

لفظ اهل خراسان است **ثمرهٔ سوم** در بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که مقلد و مجالس اهل زبان

نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود

لیکن صحیح باشد مثال آن دیروز چنان بخاطر من جا نمود که با سی از روز بر آمده برای ملاقات

گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان بمن گفت که مرزا صاحب پی کاری بر جناح استعجال

بجانب فرید آباد قطره زن شده اند شمارا از رفتن در چنین شدت گرما و هم آغوش خرمان باید آن

حاصل اگر اینچنین خیال بخاطر بسته آید یا تمه مشغول بکاری دیگر باید ماند تا میرزای مذکور از کار
شود و یکجی حاصل نموده بخانهٔ خود بیاید آن زمان اگر دل دستوری دهد رفته از سخنان شیرین دل آن مخدوم
ستار الکرام آرزو رشک تنگ شکر و طبلهٔ انگبین باید نمود بنا بران در آمدن مخلص توقف بظهور آید دیگر
فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق بفارسی ادا کنند و این غلط و بسیار
قبیح و موجب ریشخند بود مثال آن فردا اینجانب از خانه بیرون شتافته بود و معرفت یکی از آشنایان
با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر این را دیده خیال گفت که اگر براندکی قناعت بفرمائید همراه
همراه خود می برم القصه آن آشنا از غایت خوشدلی در پیرهن نگنجید و اینجانب گفت که امروز خوش روز نیست
دیروز وقت شام آمده خواهد شد در اثنای این گفتگو کسی در گوش وی سخنی گفت آن شهر آشنا از جای خود
برجست و در میان خانهٔ خود رفت و اینجانب از آن دستوری گرفته بخانهٔ خود باز می آمد آن آشنا
از من گفت که من بخانهٔ خود میروم منش رخصت نمودم چون تنها ماندم شتری از راه سپری شد
که سگی از عقب آمده پای اینجانب را چنان برید که خون از رگها بر زمین چکید درد اندچنان شد که بر زمین
نشست اکنون آن حالت اگر یادم می آید مرغ دل در سینه پر پرواز می کشاید کسی چیزی از خوش
نمی آید القصه آن مکان پر خطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان هیچکس حاضر نبود من خود دختر
رفته سبوچه آب از چاه برکرده آوردم اکنون پای را چنان درد میکند که تو گوئی استخوان آن
شکسته است ده طفل را امروز خوانانیدم یک دو کودک که در خواندن سستی نموده آنرا طبانچه ها و چوبها
کشتم الحال کسی علاج که ما را فائده کند آن صاحب از زبان خود بگوید که من از ذات شما توقع بسیار
می نهم **فرع پنجم** در فصاحت و در آن دو ثمره بود **ثمرهٔ اول** در فصاحت کلمه فصاحت بر
دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم هر سه
پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظ است از غرابت چون نماس بمعنی قلم و عقیان بجای زر و نهمان
بجای گرگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و تنافر حروف آن جمع شدن
حروف ثقیله است چون هجهاع بمعنی چراگاه و شیز وار زر بفارسی و همچنین لفظی که آخر آن

مشدد باشد چه لفظ مشدد در نظم و نثر بی عنایت و اضافت و غیر آن انچه در بیان منع املای
نون بعد حرف علت گذشت قبیح نماید چون مد شد و ضد کرد و مد مس بو مد و معاد و مثل غیر آن صحیح
باشد و اگر باید مخفف استعمال باید چون مد باش و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم
بالفاظیکه مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد چون کشتایدن بجای کشایندن و گشتایندن
بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقلل و اجلل
بجای اقل و اجل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین بود چه
تماشایش شین برای ضمیر است و قبلش مفتوح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدر است و ما قبل آن مکسور و هرجا که
شین برای حاصل بالمصدر آید ما قبل آن اکثر مکسور بود و بخشش بمعنی بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول
آوردن ازین نوع بود خاقانی در تحفة العراقین فرماید شعر جعفر کرم و نظام بخشش * بل بهر دو رکابدار
رخشش * یا شین بخشش مفتوح باشد والله اعلم بالصواب * دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ
فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشتشدر و مزلف و مرتب والف و لام داخل نمودن بر کلمات عجم
چون ذوالخوشدین و حسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه نظم و نثر این
الفاظ را استعمال نموده اند ثمرهٔ دوم در فصاحت کلام فصاحت در کلام آراستگی عبارت بلطافتیست
که در آن تنافر حروف را راه نباشد یا خود متنافر نباشد مثال آن از علم و عمل علم علو عزت برافراشته دیگر
بمانند کلام بسبب ترکیب کلمات غیر متنافره ۱۲
قلعه قلوب قدیمان قافله قرب از قشون قلق آن کده قدح پیمایان قرابه قرب قادر ذوالمنن و دست تاسف
عنان نشاط از کف اختیار رها کردگان صحرای اشتیاق قامت آن برق قبس خراب و بر سر سست
و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد یعنی از اضمار قبل الذکر مثال آن مصرع خدنگش زید را دارد
سلامت * و این عیب مخصوص بعبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضرورست و آن
معقب گردانیدن کلام است از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این را گفته بودم مشتری تو من در پنجاه بت
یعنی مشتری من بجای این را گفته بودم
از سبب تقدم الفاظی که مؤخر بودن را سزاوارست معقد گردید مثال تعقید معنوی لولو با بدعوی
همسری بدندانش دندان سرخ کرده نسیم از تار و پود موج آستین دریای وزد خدا آبروپیش نگاهدارد دیگر همسری
یعنی طمع کرده ۱۲

ای سرو نازکی که بگوی آن آفت جان میرود امید که آنکه دواع طبیبان دیر تراست بالجمله هر شعری که
برای ترجیح طرق ۱۲ برای مبالغه برای گفتن ۱۲
موقوف بر تخیل و قصه و کنایه و اصطلاحی و ایهامی ناپسندیده بود داخل این نوع باشد فرع
ششم در بلاغت و در آن یک ثمره باشد ثمره بلاغت تزیین عبارات و شعر یعنی بود که مافوق
آن متصور نباشد نزد قائل آن و لفظ را در آن دخل نکنند چه اطلاق بلیغ بر کلام و متکلم صحیح بود و
بر کلمه غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات با قرائن و کنایات بلیغ
و مجازهای پسندیده و تشابیه غریبه غیر مبتذله و ملاحظهٔ جوانب معنی و مراعات مقام و احتراز از الفاظ
غیر مفید و التزام سوق کلام بر نسق عوام مثال استعارات با قرائن شعر نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا
شود + گر بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را + لفظ سرمه سا قرینه ایست [illegible] میکند بر چشم
که آن چشم یارست مثال دیگر شعر لؤلؤ از نرگس فرو بارید و گل را آب داد + وز تگرگ روح پرور
مالش عناب داد + قرینه در مصرع اول لؤلؤ باریدن از نرگس است از نرگس گوهر چکید
مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست در مصرع اول پس در
اعضای محبوب آنچه مشابه به تگرگ است دندان است مثال کنایهٔ ابلغ فلانی کثیر الرماد نیسان سحاب
سازیست یعنی مهمان نواز دُرریزیست مثال کنایه مبتذل فلانی سرخ تیغ ست یعنی خون ریز
مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان بروله جمال جهان آرای اوست مثال تشبیه مبتذل
زلف و خال و عارض آن مه جبین دودی و انگشتی و آتشی ست اگر چنین باشد ابلغ بود زلف و خال و عارض
آن آفت جان بیت القدریست که صبح سعادت را با سها در آغوش گرفته مثال آنچه ملاحظهٔ جوانب معنی در آن باشد چون
چون تدبیج و ایهام محتمل الضدین و قول بالموجب معنی تدبیج پیراستن چیزی بلباسی بود و مراد از آن
پوشیدن معنی در لباس رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد چنانچه درین شعر
شعر تردّی ثیاب الموت حمراً فما اتی + لها الیل الا وهی من سندس خضر + لباس سرخ موت پوشیدن کنایه
از شهادت است و سبز شدن آن کنایه از رفتن در بهشت ایهام

[illegible] بجهان ... شده ... مثال ایهام ... گردی یاد ... انتظره جانان نجدا ... دست ... الّی شود از شانه جدا

مشهورست **محتمل الضدین** آن بود که شعری یا عبارتی بنا کنند که احتمال دو معنی داشته باشد که ضد یکدیگر باشند مثال آن وقتی در میان سنیان و اثنا عشریان بحث اتفاق افتاد که افضل بشر بعد از پیغمبر کیست شخصی گفت **مَنْ كَانَ بِنْتُهُ فِي بَيْتِهِ** هر دو فرقه راضی شدند سنی یعنی که دختر حضرت ابوبکر رضه در خانهٔ پیغمبرست و اثنا عشری یعنی که دختر رسول صلعم در خانهٔ علی رضی الله عنه است و در ایهام احتمال دو معنی مقصود ... تحقیق باشد **و قول بالموجب** حمل لفظ بمعنی دیگر و رای مقصود قائل باشد مثال وقتی امیری با اصمعی گفت که ترا بر ادهم سوار می‌کنم یعنی بر زنجیر اصمعی گفت که سوار شوم بر اشهب و ادهم اشهب دال است بر اینکه ادهم را بمعنی اسپ فهمیده امیر گفت که ادهم حدید یعنی آهنی اصمعی گفت که حدید از بلید بهترست از بلید معلوم شد که حدید را اصمعی ... فهمیده و مراعات مقام بر چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن بمقدار فهم او باید گفت دیگر آنکه ... هر چه تصنیف کنند در ابتدا نظائر آن ذکر کنند و آن را براعت الاستهلال نامند دیگر آنکه در شعر لفظی بیاید ... بزبانی دیگر که قائل در اهل آن وارد باشد قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع قیس را از نام لیلی لذتی حاصل میشد ازین سبب تکرار لفظ لیلی درین مصرع کرده **مصرع** **اَلِيلَايَ مِنْكُنَّ اَمْ لَيْلَى مِنَ الْبَشَرِ** یا غیر مفید مانند لفظ توبه درین بیت **بیت** گر ... بعد ازین + توبه از می میکند یا توبه از صوم و صلوة + و از قبیل سوق کلام مر نسق عوام ست معشوق را ماه و جان ستودن چنانچه این مصرع علی حزین همین حال دارد **مصرع**

بر فشاند دست و دل در
یاد کان آمد پدید +
لیکن باینهمه گوئی ...
استقدان
... بود ...

ماشاء الله لا قوة الا بالله



در مطبع مصطفائی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۶۱

فهرست مضامین مندرجهٔ کتاب مفیدنامه که مشتمل بر پنج باب و یک خاتمه [illegible]

صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد خالق عالم و درود بر سرور بنی آدم صلی الله علیه و آله و اهل بیته اجمعین الطیبین الطاهرین می گوید بندهٔ شاه [illegible] ولد مسیح الزمان هانسوی خاک راه آل محمد رسول الله علیه و آله الصلوة و السلام که الرچه کثرت تصانیف استادان هنرپرور و بزرگان نیکوسیر کار بجائی رسانیده که بتالیف [illegible] مردم خوشه چین احتیاجی نمانده فاما ترتیبی که بخاطر فاتر این عاصی [illegible] عالم و مواد [illegible] فائده [illegible] ارقام آورده بمفید نامه موسوم ساخت تا مبتدیان بزبان فارسی مهارتی حاصل نمایند و از روزمرهٔ ضروری بهره یافته این عاجز را بدعای خیر یاد سازند بعون الله المستعان و مراین نسخه افادت نصاب مرتب است بر پنج باب

باب اول در اسمای الهی که اکثر در تحریر و تقریر اهل عالم می آید و فیض هر یکی ازین اسما باب رحمت بر روی عالم می کشاید باب دوم در اسمای عالم و مواضعات و اوقات و اشیای عالم باب سوم در حرکات و سکنات و کارهای عالمیان و اوزان و گردان آنها که انرا افعال گویند بطریق آمدنامه باب چهارم در آداب و القاب بر غایت مراتب اعلی و ادنی و اوسط باب پنجم در رقعات و [illegible] انجات [illegible] تمامی گو [illegible] و بری [illegible] تقسیم و قاعدهٔ این [illegible] متبرکه بنظر حقایق [illegible] ن نیکوی نماید که چون مبت[illegible] ر خواندن

[illegible] این رسالهٔ [illegible] و منبعد بعده انشای [illegible] و انشای محمدی که از تالیف والد [illegible]
[illegible] حسب رسم ابنای روزگار رواج دارد اما پس انشای دلکشا املای آیین خوشه‌چین
که فی الجمله مضامین دلنشین و هم قریب الفهم در آنست تعلیم نمایند که هرآینه این ترتیب
فایدهٔ عجیب خواهد بخشید [illegible] شده برخواندن انشای عنبر استادان مثل تصانیف
[illegible] و طغرا و ابوالفضل و مانند آن قادر خواهد گردید بعون الله تعالی که قادر و توانا
و قدرت همه در ظل قدرت اوست گویا که آن کاخهای دولت را حرفی چند زردبانی است
[illegible] دل‌پسند و درین صورت اگر این معنی در ترقیم و تعلیم این اوراق بدیدهٔ بزرگان
پسندیده نماید [illegible] دارد و الا آنچه دانا داند عین مصلحت و سراپا حکمت خواهد بود
این عقیدت گزین اول مرتبه باجتماع این نسخه بنظر [illegible] پرداخته [illegible] عمدهٔ ابنای
روزگار این نسخهٔ مفید و بکار آینده ملحوظ شد خصوصا [illegible] همه مشفق و مخلصی منظهر
خوبیهای خفی و جلی میان ظهور علی صاحب [illegible] درستی این کتاب
شدند لهذا با وجود عدم فرصتی مهما امکن هرچه ممکن [illegible] غنیمت انگاشته نظر ثانی
نموده مرتب ساخت [illegible] دیوار [illegible] مطابقت معنی اکثر الفاظ
بطور گفتگوی ابنای زمان و موجب تفهیم و فائدهٔ مبتدیان تعلیم و ترقیم نموده اگر تعریف
جوهر لغت و معانی لغوی بقلم آید بر اذهان صبیان دشوار نماید آنرا مقام دیگرست که
بطور فرهنگ نوشته میشود و این کتاب مخصوص برای مبتدیانست برای منتهیان باب لغت
بسیار وسیع و دراز است چنانچه برهان و صراح و کشف اللغات و قاموس رشیدی جهانگیری
و دیگر کتابهای بسیار کلان و فرهنگهای بیشمار از ویژه مالامال اند بازبانتهایش رسیده و تحصیل آن
[illegible] مشابه [illegible] آن و طالب [illegible] برای آن قلم بند نموده
[illegible] روزگار [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] خود [illegible]

باب اول در اسمای الهی جلت نعماؤه اول آخر ظاهر باطن خالق رازق قادر منعم

غفار منتقم کریم عظیم حاضر ناظر ناصر حافظ خبیر بصیر قدیر دافع البلیات علام الغیوب مدرک

حاکم خلاق فعال حکیم حلیم جهان آفرین جان بخش حی قیوم مرید آفریننده عفو

عطوف رؤف لطیف ایزد یزدان سبحان الله اله ودود داور عادل رحمان رحیم قهار

کبریا بیچون و بیچگونه سمیع واسع داور بینا ذو الجلال مسبب الاسباب مجیب الدعوات وهاب العطیات

قاضی الحاجات رافع الدرجات کافی الکافیات علام عالم شافی رب پروردگار الهی فتاح

باب دوم در اسامی عالم و مواضع و اشیای عالم مشتمل بر سی و چهار فصل

فصل اول در اسمای عالم جهان گیهان آفاق عالم کاینات تکوین مکونات موجودات مخلوقات

دارین کونین نشاتین دنیا گیتی سپنجی سرای دار الفنا دار الانتقال دار المنقلب دار فانی

دار ناپایدار مزرع آخرت عقبی دار البقا قیامت اخری آخرت خلق خلایق خلقت عالم [illegible] غیب شهادت

فصل دوم در شرح اقالیم و تموضعات [illegible] جهات اقلیم دیار کشور ملک

ملک بلد سرکار چکله ... شهر پرگنه قصبه بته موضع قریه ده محله سواد نواح ضلع صحرا اگاره

جولانگاه بارگاه خانقاه درگاه ... حضور جناب بازار کارگاه دبستان ادبستان مکتب

منزل ... بزم انجمن محفل مخیم خیمه جوسق حصار حصن باره قلعه معمور آباد آبادان آبادی راغ

ویران ویرانه خرابه صحرا دشت بیدا هامون بیشه بادیه بیابان وادی بیغوله برتیه رمنه

فصل سوم در اسامی قصر و اسباب و اشیا که بعمارت تعلق دارد مکان محل جای بقعه

امکنه ایوان کاخ قصر مشکوی ذروه کوشک شبستان حجره ... خانه کاشانه تاشانه آشیان

سرای عمارت تعمیر مسکن لانه بام مطار ... سقف کنگره محراب دیوار ستون ارکان دروازه

در سر در حلقه غرفه دریچه ناودان سوراخ روشندان پرده سراپرده سرادقات سرادق

تتق جلباب کتم حجاب نقاب حجله آستان آستانه عتبه سده نردبان سلم میزاب آبریز نقب

بازسیط فراخ ... پرچک اردو خیت صحن ساحت میدان درون اندرون بیرون

زاویه گوشه کوی کوچه برزان طریق جاده طرق منهج شارع سکه ... مسلک سابک

مذهب مذاهب رنگ دو رنگ مثلث مخروطی مربع مخمس مسدس مسبع گرد مدور مستدیر بالیده

بالا پست زیر فرو نشیب پایین فرود فراز غوک مغاک [illegible] کریوه منار گنبد هموار ناهموار

فصل چهارم اسمای جهات جهت سمت سوی طرف جانب جوانب صوب شرق غرب

مشرق مغرب جنوب شمال راست سهی کج کژ مقابل روبرو رویاروی یمین میمنه چپ یسار برابر

پیش پس عقب قلب قبل [illegible] نخستین نخست بعد شش جهت فوق تحت پایین زیر خلف قدام

فصل پنجم در اسمای اوقات عهد وقت حین هنگام اوان زمانه دور دوران دهر روزگار

عصر یوم ایام لمحه ساعت [illegible] آن [illegible] روز نهار شب لیل لیلة القدر

لیلة البدر شبگیر صبح پگاه سحر علی الصباح بامداد بامداد [illegible] شام مسا امروز دیروز پریروز

فردا پس فردا اشب امشب دیشب دوش پریشب تاریخ سلخ غره

فصل ششم در اسمای روزها شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه آدینه هفته عشره

ایام هفته عربی یوم السبت یوم الاحد یوم الاثنین یوم الثلثا یوم الاربعا یوم الخمیس یوم الجمعه

فصل هفتم در اسامی شهور قمری ماه شهر محرم الحرام صفر المظفر ربیع الاول ربیع الآخر

جمادی الاولی جمادی الآخره رجب المرجب شعبان المعظم رمضان المبارک شوال المکرم ذیقعده ذیحجه

فصل هشتم در اسامی شهور فرسی فرودین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ

فصل نهم در اسامی سنین و مدت و عرصه سال مهسال دیسال سال آینده مدت مدام دوام

دائم دائما علی الدوام همیشه پیوسته مخلد مستدام همواره [illegible] عرصه حال حالا بالفعل اکنون ابدیه

هنوز جدید نو حادث ابداع اختراع حدوث ازل ازلی [illegible] محکم روز جزا قیامت بازگذشته

فصل دهم در اسامی موسمها صیف گرما [illegible] تابستان زمستان برشکال بهار مهرگان

فصل یازدهم در اسامی خلقت عالم که آن بر چند وجه است سمائی هوائی ارضی آتشی آبی

مخلوقات ارضی گونه است جمادات نباتات حیوانات این همه خالی از چهار عنصر نیست و هم مخلوق

باعتبار عالمیت عنصری بآن نام نامند این اقسام هم بقلم می آید که بفهم مبتدی خصوصا آن باید شد آید

فصل دوازدهم در اسامی خلقت سمائی فلک گردون سپهر [illegible] آسمان سما چرخ عرش

لامکان سدرة المنتهی کرسی بهشت جنت فردوس عدن ارم نعیم دار القرار روضه رضوان السلام

اسمای دوزخ جهنم جحیم هاویه سعیر نار دوزخ دار البوار اسفل السافلین حطمه سقر

اسمای فرشتگان مع اوصاف که باو شان تعلق دارد فرشته ملک ملائک روحانی قدوس

سبوحی کروبی جبرئیل میکائیل اسرافیل عزرائیل اسمای انهار جنت کوثر سلسبیل تسنیم ماء معین

اسمای مقامات ناسوت ملکوت جبروت لاهوت هاهوت اسمای انجم آفتاب

خورشید خور مهر هور شمس ماه مه قمر بدر هلال نجم اختر کوکب عطارد دبیر ناهید چرخ نیر زهرا

مریخ بهرام مشتری جدی زحل کیوان قطب سهیل پروین بنات النعش کهکشان فرقدان کواکب نجوم

فصل سیزدهم در اسمای بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت

فصل چهاردهم در اسمای خلقت هوائی هوا باد نسیم صبا صرصر سموم گردباد مرغ طائر

پرنده هما هدهد ققنس عنقا موسیقار کبک تذرو مرغابی دراج طاوس مرغ خروس

کلنگ ماکیان گنجشک صعوه سیرچه موسیچه کبوتر حمام بط سنگ خوار عندلیب هزار هزار داستان طوطی

صا فصل تعاز فاخته خطاش شبپر شبپرک سیمرغ باز شهباز جره شاهین قمری شکره بحری بوتیمار

زاغ کلاغ غراب عقعق علیواز خاد بوم جغد ملخ مگس ذباب پشه مور موریچه لال مینا سار کرم شبتاب کیک

فصل پانزدهم در اسامی جانوران آبی ماهی سمک حوت غوک ضفدع سرطان کشف باخه سنگ پشت نهنگ

[illegible] فصل شانزدهم در اعضا و اجزای انسان و حیوان وجود جسم تن بدن کالبد قالب

اندام قد قامت بالا جان روح ارواح لحم گوشت شحم پیه چربی پوست دم خون رگ شهرگ شریان

ماساریقا باسلیق عظام استخوان غضروف عصب عضله پی لیف شعر موی کاکل جعد کلاله

زلف جمجمه قحف کاچک اس ق سر تارک یافوخ کام نخاع مغز مخ لحیه اعلی لحیه اسفل

فک دندان سن اسنان ضرس ناب لثه پیک ملازه لهات روی خد عذار رخساره عارض

رخ چهره کله ناصیه پیشانی جبین سیمای جبهه صدغ شقیقه ابرو مژگان مژه دیده چشم عین

عینین عرو مردم مردمک سواد چشم بیاض چشم ملتحمه قرنیه عنبیه عنکبوتیه مشیمیه شبکیه بیضیه جلیدیه

زجاجیه انف بینی پره بینی ویروله بینی منخرین اذن گوش نرمه گوش بناگوش ظاهر گوش

حلقهٔ گوش صماخ سیلی گلو نای حلق حلقوم کاکرنگ مری عنق سبلت بروت لحیه

ریش محاسن نغار شغت لب لبان دهن بان لسان زنخ زنخدان غبغب کتف دوش

قلة الکتف ساعد زند اعلی زند اسفل ید دست کف دست ابط بغل بر آغوش کنار پشت

انگشت انامل اصبع انگشت سبابه وسطی خنصر بنصر ظفر ناخن ترقوه ترقوتین سینه صدر پستان

ثدی قص ظهر فقر ضلع جنب پهلو شکم ناف کمر میانه میان شش ریه قلب دل ضمیر مراره تلخه

کبد جگر طحال سپرز معده کم معده امعا روده حوال ورده اشکنبه کلیه گرده غشا مثانه عانه عصعص ساق

سرین کفلگاه ران فخذ زانو کعب شتالنگ قدم پاشنه پای کف پای پشت پای

فصل هفدهم در اسامی بعضی چیزها که از اجسام اهل عالم تعلق دارد سمیع سامعه شنوا

بصیر بصارت باصره ذوق ذائقه لمس لامسه شامه خطر فکر ذکر بال وهم قیاس محافظ

نفث ریق بزاق آواز ندا بانگ صوت اصوات صدا لحن الحان فصاحت بلاغت

وقاحت حواس هوش ادراک خرد عقل دانش بینش لمحه نظر نگاه تبسم خنده

تقهقهه همزه ایپار رمز تازیر توکرشمه عشوه انداز طراز اثر عطسه آروغ جشتا فاژه شاوب

چهلاگر خمیانه تمطی پکهک فواق قشعریره خلکه غثیان ثلمه خال ثولول آرخ دنبل دنداره تبخاله آبله

اسمای بعض اشیائیکه از اجسام انسان و حیوان می براید نمائط براز گلبین بول حدث

فصل هجدهم در بعضی حالات اهل موجودات

صرات الکوز پشک بل بعر سرگین پیل چرک

و مقدمات کائنات خوشی خرمی بشاشت نشاط انبساط فرحت راحت طرب

سرور مسرور مسرت افتراح انشراح ارتیاح خرسند ابهت تفریح تنشیط شادمانی

بهجت بشارت مژده نوید مبارکی فرخی فرخندگی میمنت جمعیت فراغت حشمت شوکت

سطوت شکوه قدر منزلت ابهت مرتبت رفعت مکنت اقبال اجلال مکرمت عزت

شرف طمانینت ملاحت صباحت وجاهت اطلاع هدایت اهتدا ارادت اراده عزم

قصد اجازت حکم فرمان اسرار استمداد خاموشی راستی ناراستی دروغ باطل کذب

کاذب افترا بهتان فسق فجور فیض کرم سخاوت بخشش عدل حکمت عفت عدالت

شجاعت تهور جلادت تجلد قناعت صبر طاعت غفلت عطلت سهو اهوس حرص حسد

کمینه عداوت عناد حقد غبطه تعرض الطاف اعطاف اشفاق عنایت شفقت مهربانی

نوازش تفقد دوستی محبت مودت اتحاد وداد ولا خلت وفاق مهر اخلاق اخلاص اعتقاد

اعتماد خشم غضب خوف هراس ترس بیم عبرت باک یقین اعتبار گمان ملال آزردگی کلفت

اندوه هم غم غرور نخوت تکبر خودبینی خودپرستی سرکشی استکبار سرتابی رعونت سرشخی

حمق ابلهی عجز الحاح لجاجت سماجت قول عهد پیمان قرار اقرار انکار عذر اعتذار پیام پیغام

سوال جواب دشنام تحسین آفرین حمد ثنا ستایش مدح نعت منقبت پند اندرز نصیحت

وعظ نصائح اغوا افسون جادو سحر مکر کید تزویر تدبیر علاج صوابدید آسان سهل دشوار

مشکل محال عجلت تعجیل توقف اهمال تعلل تهاون تغافل دیر تاخیر درنگ شکایت

زود شتاب تاکید تقید قدغن فائده سود نفع منافع زیاده خسارت ضرر حاصل محصول

خراج آمدنی دخل جزیه یغما غنیمت خزینه دریوزه ذخیره گنج انبار خرمن بسیار بها ارزش

بضاعت سامان کرایه گرو رهن نقد نسیه قرض سودی قرض حسنه مصادره تاوان

جرمانه نرخ قیمت تخمینه نمونه وزن موازنه گران گران سبک ارزان سیر من منوان ...

تفاوت فاصله دور نزدیک عنقریب گروه میل فرسنگ افسانه حکایت جنگ جدل حرب

کوس — قصه اور کہانی — لڑائی

محاربت دار وگیر رزم مبارزت پیکار کارزار قتال مقاتله ناورد عربده خرخشه هزیمت شکست

بھاگنا

فرار صلح انفصال آزرم آشتی **فصل نوزدهم** در تعداد و شمار یک دو سه چهار پنج شش

هفت هشت نه ده یازده دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده هفده هجده نوزده

بیست بیست و یک بیست و دو بیست و سه بیست و چهار بیست و پنج بیست و شش بیست و هفت

بیست و هشت بیست و نه سی سی و یک سی و دو سی و سه سی و چهار سی و پنج سی و شش

سی و هفت سی و هشت سی و نه چهل چهل و یک چهل و دو چهل و سه چهل و چهار چهل و پنج

چهل و شش چهل و هفت چهل و هشت چهل و نه پنجاه پنجاه و یک پنجاه و دو پنجاه و سه

پنجاه و چهار پنجاه و پنج پنجاه و شش پنجاه و هفت پنجاه و هشت پنجاه و نه شصت

شصت و یک شصت و دو شصت و سه شصت و چهار شصت و پنج شصت و شش

شصت و هفت شصت و هشت شصت و نه هفتاد هفتاد و یک هفتاد و دو هفتاد و سه

هفتاد و چهار هفتاد و پنج هفتاد و شش هفتاد و هفت هفتاد و هشت هفتاد و نه هشتاد

هشتاد و یک هشتاد و دو هشتاد و سه هشتاد و چهار هشتاد و پنج هشتاد و شش هشتاد و هفت

هشتاد و هشت هشتاد و نه نود نود و یک نود و دو نود و سه نود و چهار نود و پنج نود و شش

نود و هفت نود و هشت نود و نه صد هزار لکهه لکهان **اعداد عربی** واحد اثنان ثلث

اربع خمس سته سبعه ثمان تسع عشر عشرین ثلثین اربعین خمسین ستین سبعین ثمانین تسعین

مائة الف چند چندین چندان بسیار کثیر فراوان افزون زیاده بیش تمام جمله همه کم اندک

نیم انبوه ازدحام گروه هجوم طائفه جماعه فوج لشکر جنود عسکر عساکر ضعیف ناتوان پیر شیخ

برنا جوان شاب همعصر کلان همسر برابر والی شهنشاه شهنشه پادشاه شاه سلطان ملک

شه خاقان تاجدار جهاندار سالار شهریار تاجور کشورستان وزیر نائب منیب امیر الامرا

بخشی الممالک صدر الصدور ناظر شحنه کوتوال عسس خواجه مولی مولی بنده غلام کنیز

کنیزک خاتون دانا بینا کور اعمی نابینا اصم ابکم گنگ لنگ شل کل دستگیر محبوس تشنه گرسنه گدا

فصل ستم در اسمای قومها و اهل حرفه کاروان بازرگان میر سید شیخ مغل مرزا

افغان زنار دار باج فروش بقال میوه فروش تره فروش سبزه فروش معلم حکیم طبیب

دیوان منشی بخشی قانونگوی باغبان کدیور سفیدباف نورباف صراف نساج نداف حلاج

عطار روغنگر زرگر دروگر نجار معمار خراطی حجام آهنگر کاخد فصاد خیاط تیرگر کمانگر صیقلگر

چونه گر کلال خشت پز می فروش جو فروش شیشه گر ماهی گیر ملاح بزاز رنگرز خیمه دوز گلخن افروز

چرم دوز شتربان ساربان قصاب تنبولی سنگ تراش حکاک سکاک مطرب مغنی طباخ

نانبا پز زرکوکش مداد ساز کاغذی

فصل بست و یکم در اسمای اقربا

قریب تبار دودمان

خاندان خانمان خسر خورشدامن خشوی خسرپوره خویش مادر والده پدر قبله گاه اب ابوالاخ

اخ اخی اخوان برادر برادرزاده دختر صبیه بنت پسر فرزند خلف ابن متبنی همشیره زاده خواهرزاده

نبیره نبیسه جد جده جد فاسد جده فاسده شوی شوهر صاحب خانه اهل خانه کدبانو کیلن ستیه

ایوزن ضره انباغ ربود خاتنه همزلف همسلک هم ریزنه برادر متبنی ام رضاعی اعمام عمه خال خاله

فصل بست و دوم در اسمای شادی

شادی تولد فرزند شادی طوی شادی بسم الله

شادی مکتب شادی نسبت شادی کارخیر شادی کتخدائی

فصل بست و سوم در اسمای

اشیای آرایش بدنی از زیور و غیره سرمه توتیا دوده غازه گلگون حنا زیور پیرایه حلیه

حلقه یعنی گوشواره مرسله یاره بازوبند انگشتری خاتم فص خلخال هیکل زنگوله جلاجل غنچره

اسمای پوشاک وغیره کسوت پوشش لباس تشریف خلعت جامه دستار سرپیچ عمامه

تاج دیهیم افسر کلاه طرقه قبا عبا دلق گول گریبان جیب آستین دامن کمربند ازاربند زنار چادر

پرند شلوار پایجامه سراویل ته بند پارچه کرباس لک غفص باریک شعاف گلیم پاپوش کفش نعلین چوبی

نقاب اسمای پارچه ابریشمی وغیره خز اطلس مشروع تافته حریر پرنیان کتان ریشم ابریشم

سقرلات محلوج قطن پنبه پلاس چرم پوستین اسمای رنگ رنگ لون سرخ احمر حمرا

سبز اخضر خضرا خضرت سپید ابیض بیاض سیاه اسود سیه سواد کبود صفرت اصفر زرد زرده زریر قرمز

فصل بست وچهارم در اسمای غلات که جنس خوردنی هستند

گندم قمح حنطه بر برنج نخود حمص

شالی شلوک ماش باجره جاورس طهف جوندری جرت قلت عدس عاکر سنه مشنگ ماش

زغیر کال ارزن قساح کنجد سمسم کودرم شاماخ معصفر خسکدانه پنبه دانه سرشف تره

آرد جو شعیر سبوس نخاله

فصل بست وپنجم در اسمای طعام وغیره

طعام نان شیر

لبن خغرات دوغ قیماق مزوره نالیده جنکاله لقمه نبات شکر تری شکر سفید شکر سرخ قند سیاه

روغن زرد روغن سیاه روغن تلخ تلکین شیرین ترش شور انگبین شهد عسل چاشنی دارخانکه تلخ

فصل بست و ششم در اسامی آلات تحریر وغیره لوح قلم خامه کلک کاغذ قرطاس مداد

سیاهی شنگرف کارد قلمتراش کزلک خاریسنگ درفش سوزن درعه تیر تیشه سندان شانه اره

رنده برمه کسی وشج سحه مقراض نقاره کوس دهل خمک تنبک **فصل بست و هفتم** در اسامی

متفرقات طناب رسن عروه حبل سماریج چراغ مصباح فتیله شمع مشعل کلید مقالید مفتاح قفل

عراده غربال پرویزن آسیا بادکش بادبیزن بادزن دیگدان اجاغ کانون گرغان زنجیر قلبه

جوازدوک قطار جوال خرجوار خیلک جاروب چلدستی باچیک صراحی کفچه میزان پله شاهین

دلو دون دسته دیگ کلند شتغالک داهس گردو زن بلچه مشک خیک مشکیزه فلاخن منجنیق مجمر

منقل قلیان جرس قوس جلاجل غله افشان بادیا موچک موچین **فصل بست و هشتم**

در اسامی ظروف وغیره خم آوند خوان سبو مرجل طشت سوچه کاسه پیاله سبد صراحی سلفچی جام پیمانه

کیل لگن گلاب پاش **فصل بست و نهم** در اسامی بعضی روزمره که متفرست دور

زنجیر فیل قطار شتر قبضه کمان حلقه کمان قبضه شمشیر ضرب بندق ضرب توپ و رنگله

ضرب جبائره و مانند آن منزل عرادہ **فصل سی ام** در اسمای آلات و لوازمات سلاح و شکار

وغیره خنجر دشنه شمشیر حسام تیغ سیف صمصام ذوالفقار علم نیزه تفنگ گرز سنان کمان قوس
خنجر، تلوار، قسم تلوار، نیزه، بندوق، گرز، بهال، دهنک

تیر خدنگ پیکان سپر مجنه جنه جوشن خفتان زره خود ترک تاج تازیانه مقرعه قربان چوب دستی
تیر، نام تیر، ڈهال، جلته، کلاه آهنین، زره، کوڑا، کمان چله، لاٹهی

پیش قبض **فصل سی و یکم** در اسمای گلشن و جنس نبات و اشجار میوه و ترکاری و غیره
نام هتهیار

بوستان گلستان حدیقه روضه گلزار ریاض چمنستان لاله زار چمن خیابان سبزه مرغزار و
باغ، جمع روضه، چمن، کیاری، سبزه

درخت شجر نخل گلبن نهال سرو شمشاد اصل اصول بیخ فرع برگ تنه تخم ریشه شگوفه غنچه ازهار
پیڑ، درخت خرد، نام درخت، درخت، شاخ، پتا، بیج، ریشه، کلی، گل ناشکفته

خار گل بر ثمر شر مرده چوب مغیلان درخت گز ران جامون خرما رطب انبه نیشکر کاه گیاه علف
سانٹا، پهول، پهل، کمهلایا، لکڑی، ببول، بید، جامن، چهوارا، آنب، ایکه، گهاس

گل معصفر **اسمای میوجات** خرما رطب نارجیل انگور انار ناشپاتی انجیر کشمش مویز بادام کدو خربزه
(اکسم کا پهول)، چهوارا، ناریل، انگور، انار، نام میوه، نام منقی، نام میوه، ترکاری

بادنجان تربز هندوانه زردک ترب شلغم سبزه اسفاناج کرم کلم حلبه بقل **اسمای مصالح**
بیگن، تربوز، گاجر، موولی، شلغم، ساگ، پالک، میتهی، ساگ

پیاز بصل زرد چوب سیر کشنیز قاقله کبار قاقله صغار قرنفل فلفل دار چینی فلفل دراز انگوزه
هلدی، لهسن، دهنیا، الایچی کلان، الایچی خرد، لونگ، مرچ، دارچینی، هینگ

اسمای چند ادویه که معروفست شربت انار شربت زوفا روغن بادام اجموز نانخواه
نام دوا، اجواین

خار خسک عسل انگبین شهد سکنجبین جوز بوا کاسنی بید انجیر عنب الثعلب مکو بادیان حب ر دل
گوکهرو، شهد، شهد سرکه آمیخته، نام دوا، مکوه، سونف، رای

گرد زره برون فرد نیز
و صعب بهار عجم و واو
بعین و دال مهمله مضموم
واو قول صاحب برهان
گر صدر ان ست معلوم میشود
کرار ابلفظی علیحده ست و عجم
غل باب قول و عجم زرشت
بالفتح مرغزار و مقدار
پر نهال از آب غرقه
بالضم و فتح ظالم مکرر
غلامی عصیان
نیلگون مغیلان ...
بالضم شعل نیکو
بالکسر و فتح

اصل السوس نقناع رب السوس گلقند بهی دانه انار دانه هلیله زرد هلیله سیاه کلتهی بلیله

پر سیاوشان تمر هندی آمله زنجبیل سکبینه سپستان مغز فلوس بنفشه عناب تخم خیارین

گل سرخ سنای مکی طباشیر زیره سپید زیره سیاه **فصل سی و دوم** در اسامی بعض اشیای ضروری

زمین گل خاک غبار گرد کلوخ خشت کوه سنگ حجر جواهر شبه الماس یاقوت لعل مروارید نقره سیم

فضه مس ونیس اشرفی درست طلا زر روپیه مبلغ مرادی تنکه فلوس حصاة سنگریزه خزف مهره

فصل سی و سوم در اسامی خلقت آتشی آتش نار دخان دود شراره شرر شعله زبانه زگال

انگشت خاکستر سمندر جن پری **فصل سی و چهارم** در اسامی خلقت آبی و آلات که از و

تعلق دارد آب ما باران بارش مطر میغ ابر سحاب برق بحر دریا یم عمان گرداب دجله طلح

جوی رود تالاب لجه ساحل کناره چاه چه چهچه حوض برکه نهر کوثر بارگین جزیره شبنم برف قطره

سیل سیلاب دوغاب تگرگ ژاله صدف گل لای وحل خلاب دجله حباب پشیزه خرمهره مروارید

در لولو لالا آلی گوهر کشتی سفینه فلک **باب سوم** در بیان قوانین علم صرف و برآوردن

صیغها از مصادر و گردان اوزان آنها باید دانست که بافعال چند چیز تعلق دارد که در بحث

افعال بیان آنها اینست چون ماضی زمانه گذشته و حال زمانه موجوده و استقبال زمانه آینده و امر حکم کار
و نهی منع از کاری و فاعل کننده کار و مفعول کرده شده و غائب پوشیده از نظر و حاضر و مخاطب خطاب
کرده شده و متکلم کلام کننده و مذکر مرد و مونث زن اثبات بودن چیزی و نفی نبودن چیزی و برای فهمیه
تصاریف صیغها ست اگر تمام آنرا مفصل با شرط و جزا و غیره مطالب متعلقه نوشته آید طول عبارت میشود که باعث گرانی
آن بر مبتدیان و شاید و گران باشد و اگر جا بجا گذاشته شود سبب ترک مطالب ضروری میشود بنا بر آن
بطور اختصار درین مختصر نوشته شد که فائده تام دهد بعونه تعالی و نواله چون تمامی صیغها از مصدر ساخته میشود
لهذا اول مصادر چند بتعلیم می آید بعده طابقه تصاریف افعال بعده الفاظ دیگر مانند حروف شرط و جزا و غیره

آغاز مصادر بترتیب حروف تهجی

باب الالف آمدن آوردن آغازیدن آغشتن آفریدن آگاهیدن آلائیدن
آنا، لانا، شروع کرنا، آلوده کرنا، پیدا کرنا، جتانا، بھرنا

آمرزیدن ارزیدن استردن افراختن افراشتن افزودن افسردن افگندن انباردن
بخشنا، قیمت پانا، مونڈنا، روشن کرنا، بلند کرنا، زیادہ ہونا، ٹھٹھرنا، ڈالنا، ڈھیر کرنا

انبودن انجامیدن انگاردن انداختن انگاشتن افروختن آشامیدن آگندن
ایک پر ایک رکھنا، تمام ہونا، معلوم کرنا، ڈالنا، جاننا معلوم کرنا، روشن کرنا، پلانا، بھرنا اور پر ہونا

ایستادن آزردن افشاندن افشردن افتادن آموختن آراستن آمیختن آویختن آلودن
کھڑا ہونا، آزردہ ہونا، جھاڑنا، نچوڑنا، گرنا، سیکھنا، آراستہ کرنا، ملانا، لٹکانا، آلودہ ہونا

آمودن آماسیدن اندیشیدن اندودن انباشتن آهیختن **باب الباء** برداشتن بردن
بھرنا، ورم کرنا، سوچنا، بھرنا، پاٹنا، نکالنا، اٹھانا، لیجانا

بستن بخشیدن بوسیدن برآمدن برآوردن بودن بریدن برخاستن بافتن باریدن
باندھنا، بخشنا، چومنا، نکلنا، نکالنا، ہونا، کاٹنا، اٹھنا، بننا، برسنا

بوییدن بافیدن بافتن بالیدن بایستن برشتن برگشتن بیختن **باب الباء الفارسی**
سونگھنا، بننا، بننا، بڑھنا، سزاوار ہونا، بھوننا، پھرنا، چھاننا

پختن پریدن پوشیدن پرانیدن پنداشتن پیراستن پذیرفتن پروردن پالودن پیچیدن

پاییدن پرستیدن پرداختن پرسیدن پرهیزیدن پژمردن پژوهیدن پراشیدن پوییدن
ٹھیرنا، پوجنا، مشغول ہونا، پوچھنا، پرہیز کرنا، کمہلانا، ڈھونڈھنا، بکھرانا، دوڑنا،

پسندیدن پیمودن پیوستن **باب تای فوقانی** تاختن تافتن تپیدن تراشیدن تراویدن
پسند کرنا، ناپنا، ملنا، دوڑنا، بٹنا، تڑپنا، کاٹنا، ٹپکنا،

ترسیدن تفتن تفسیدن تنیدن توانستن **باب الجیم** جستن جستن جنگیدن جنبیدن جهیدن
ڈرنا، گرم ہونا، گرم ہونا، تننا، سکنا، ڈھونڈھنا، کودنا، لڑنا، ہلنا، کودنا،

جوییدن **باب جیم فارسی** چسپیدن چمیدن چربیدن چکیدن چیدن چشیدن چریدن
ڈھونڈھنا، چپکنا، لچکنا، غالب ہونا، ٹپکنا، چننا، چکھنا، چرنا،

باب الخاء خوردن خندیدن خواندن خاریدن خلیدن خرامیدن خاییدن خورانیدن
کھانا، ہنسنا، پڑھنا، کھجلانا، چبھنا، چلنا، چبانا، کھلانا،

خروشیدن خراشیدن خواستن خوابیدن خوابانیدن خوشیدن خیسیدن خریدن خستن خشتن
چلانا، چھیلنا، مانگنا، سونا، سلانا، سوکھنا، ترہونا اور ترکرنا، مول لینا، زخمی کرنا اور سونا،

خموشیدن خمیدن خنبیدن **باب الدال** دیدن داشتن دوختن دادن دویدن دریدن
چپ رہنا، ٹیڑھا ہونا، تالی بجانا، دیکھنا، رکھنا، سینا، دینا، دوڑنا، پھاڑنا،

دزدیدن درخشیدن دمیدن درفشیدن درودن دوشیدن **باب الراء** رفتن روییدن
چرانا، چمکنا، پھونکنا، چمکنا اور کانپنا، کاٹنا، دوہنا، جانا، جمنا،

رسیدن ریختن رستن ربودن رنجیدن راندن رفتن رقصیدن رسانیدن رخشیدن
پہونچنا، گرانا، اوگنا، رنجانا اور اوچک لینا، آزردہ ہونا، ہانکنا اور چلانا، جھاڑنا، ناچنا، پہونچانا، چمکنا،

رزیدن رشتن رمیدن ریدن ریسیدن **باب الزاء** زدودن زادن زاریدن زاییدن زدن
رنگنا، کاتنا، چھوٹنا، ہگنا، کاتنا، مٹانا اور صیقل کرنا، جننا، رونا، جننا، مارنا،

زیستن ژولیدن **باب السین المهملة** ساختن سنجیدن ساییدن سپردن ستدن سفتن سوختن
جینا، الجھنا، بنانا، تولنا، پیسنا گھسنا، سونپنا، لینا، پرونا، جلنا،

سودن سرائیدن ستودن ستیزیدن سرشتن سزیدن سگالیدن **باب الشین** شگفتن شکستن شستن
کھلنا، ٹوٹنا، دھونا

شناشیدن شمیدن شگافتن شتافتن شناختن شمردن شدن شوییدن شپلیدن

شایستن شکیبیدن شکوخیدن شگفتن شوریدن باب الطاء طپیدن طلبیدن طراویدن

باب الغین غلطیدن غنودن غریدن غارتیدن باب الفاء فریفتن فهمیدن فزودن فروختن

فرمودن فگندن فغلخیدن فرستادن فرسودن باب الکاف کوفتن کندیدن کاشتن کشادن

کردن گشتن کوشیدن کشیدن کاستن کافتن کاویدن کاهیدن کشودن کفیدن کندن

باب الکاف الفارسی گفتن گریختن گردیدن گردانیدن گزیدن گریستن گداختن گنجیدن

گنجانیدن گذاشتن گراییدن گرفتن گزاردن گزیدن گساردن گستردن گسستن گسیختن

گشتن گماشتن گواریدن باب اللام لرزیدن لغزیدن لافیدن لیسیدن لاییدن

باب المیم مکیدن ماندن مالیدن مردن ماننستن باب النون نهادن نوشیدن نشیدن

نوشتن نگریستن نکوهیدن نشستن نهفتن نویسانیدن نوشانیدن نواختن نالیدن نوشتن

نوردیدن نازیدن نامیدن نکاشتن نمودن باب الواو وزیدن ورزیدن واخیدن

ورغلانیدن باب الهاء هشتن هلیدن هراسیدن باب الیاء یافتن یارستن یغازیدن

تصریف یک مصدر مفصلاً بقلم می آید دیگر تصاریف تمامی مصادر بر صیغه

استخراج کنانند تصریف افعال ماضی مطلق از آمدن واین ماضی را ماضی مجرد هم گویند

آمد آمدند آمدی آمدید آمدم آمدیم تصریف ماضی قریب آمده است آمده اند آمده

آمده اید آمده ام آمده ایم تصریف ماضی بعید آمده بود آمده بودند آمده بودی آمده بودید

آمده بودم آمده بودیم تصریف ماضی ناتمام واین را استمراری نیز گویند می آمد می آمدند

می آمدی می آمدید می آمدم می آمدیم تصریف ماضی تمنائی واین را مشروط نیز گویند

آمدی آمدندی آمدمی تصریف ماضی احتمالی واین را مبهم نیز گویند آمده باشد آمده باشند

آمده باشی آمده باشید آمده باشم آمده باشیم تصریف حال می آید می آیند می آیی

می آیید می آیم می آییم تصریف استقبال خواهد آمد خواهند آمد خواهی آمد خواهید آمد

خواهم آمد خواهیم آمد تصریف مضارع آید آیند آیی آیید آیم آییم تصریف امر

بیاید بیایند بیایی بیایید بیایم بیاییم تصریف نهی نیاید نیایند میا میایید میایم میاییم

اسم فاعل آینده آیندگان آینده آینده اید آینده ام آینده ایم اسم مفعول آمده

آمده شدگان آمده شده آمده شدگانید آمده شدگانم آمده شدگانیم باید دانست که جملهٔ

تصاریفها که بیان شد این را صرف کبیر می نامند واگر یک یک صیغه اول از هر تصریف گرفته جمع

نمایند آنرا صرف صغیر می نامند صرف صغیر آمد آمده است آمده بود می آمد آمدی

آمده باشد می آید خواهد آمد آید بیاید میا آینده آمده شده در تصاریف نفی بر یک تصریف اکتفا

سوئیف همبرین قیاس کنند ای بر هر فعلیکه حرف نون آن در صیغه نفی گردد

نیامد نیامدند نیامدی نیامدید نیامدم نیامدیم بعد تشریح صیغها و گردان بعضی الفاظ و کلماتست که در هر صیغه که شامل شوند معانی متغایره مضامین مختلفه موجب غرض تقریر و تحریر از آن حاصل آید

اول بیان کلماتیکه گردان آن هم بطور مذکور میشود و هر یکی ازین الفاظها که بیان میشوند مخصوص برای یک مانه معین است

الفاظ مخصوص برای بنای ماضی قریب تصریفیه

است اند ای اید ام ایم ایضاً الفاظ دیگر که از افعال متعدی تعلق دارد شد شدند شدی شدید شدم شدیم

الفاظ مخصوص برای بنای ماضی بعید

بود بودند بودی بودید بودم بودیم

کلمات اثبات که بزمانه حال تعلق دارد

هست هستند هستی هستید هستم هستیم

الفاظ مخصوص برای بنای صیغهای استقبال

خواهد خواهند خواهی خواهید خواهم خواهیم

الفاظ مخصوص برای بنای ماضی استمراری

باشد باشند باشی باشید باشم باشیم

صیغهای امر غائب شود شوند شوی شوید شوم شویم

بیان کلمات متفرقه

از ار گر اگر بر در تر اجرا چگونه چه چیست چند چندان چندین چنین آن اینکه آنها اینها او اوشان ایشان ازان ازین ازانها ازینها ازاوشان ازیشان اینجا آنجا ازینجا ازانجا کجا کی ازکجا کس شان خود اینکس آنکس من ما تو شما هرگاه ناگاه لابد بآن اکنون حال ایدون هنوز باز هرگز هر اینه ضرور اهم الا مگر زنهار هرگز اگرچه هرچند لکن اما فکیف امید بیم رجا ترصد ترقب توقع لازم مستلزم قدغن تاکید تقید زود چون سبق اینهمه معلوم و بیان مبتدی داده آید موجب آن گردان باید کنانید و الفاظ متصرفه را شامل نموده از مبتدی پرسند تا او آشنای ترکیب الفاظ مفرده شده بمعانی و عبارت قدرت یابد و آن اینست از رفتن صیغه ماضی قریب رفته است صیغه ماضی بعید رفته بود صیغه ماضی استمراری میرفت صیغه ماضی ...

مبتدی ابتدا کننده و کنفوع کننده درین عبارت از تحصیل ابتدا در تحصیل علم کند ماضی آنکه برزمانه گذشته تعلق دارد و مستقبل آنکه بآینده تعلق دارد و حال آنکه

رفتی صیغهٔ ماضی شرطیه دوم با کلمهٔ می میرفت صیغهٔ ماضی موهوم رفته باشد صیغهٔ استقبال
خواهد رفت صیغهٔ مضارع رود دوام استمرار میرفته باشد صیغهٔ امر حاضر برو صیغهٔ نهی حاضر مرو صیغهٔ
اسم فاعل رونده مفعول درین صیغهها نیست بعد گردان هر تصریف الفاظ کلمات مناسب که شامل
هر صیغه خواهند بکنند و ترتیب گردان کردن او اینست چنانچه از انجا رفت از اینجا رفت در انجا رفت
در اینجا رفت اگر رفت چرا رفت چگونه رفت آن رفت این رفت اینک رفت آنکس رفت اینکس رفت
کجا رفت کی رفت از کجا رفت خود رفت الحال رفت رفته بود دیروز رفته بود دیشب رفته بود پریروز رفته بود
پریشب خواهد رفت فردا خواهد رفت پس فردا میرفت نیمروز رفته باشد در نیمروز رفت در نیم شب رفته است
تا شام رفت تا صبح رفته بود همان رفت همین رفت چنان رفت چنین رفت در حجره رفت در صحن رفت
در بیت الخلا رفت در بازار رفت در باغ رفت در دالان رفت بر بام رفت بر بالاخانه رفت بر فرش رفت
برای خوردن رفت برای غسل کردن رفت علی هذا القیاس دیگر مصادر معمول همین کلمات که بالا مرقوم
گشته گردان کنانند و بطور مرقوم الصدر یک یک صیغه از هر تصریف بطوریکه قلمی نموده شد از مبتدی استخراج
کنانند و جمیع الفاظ مرقوم الصدر را با دیگر افعال بطور مثال مذکور از مبتدی بگویانند تا به بر آوردن بعض
از مصادر و بتامل نمودن این الفاظ قدرت یابد

باب چهارم در آداب و القاب

برای دانشوران خردپرور و خردپروران دانشور پوشیده نیست که القاب بر وزن مرهٔ مرسلان عبارت
از انست که شخصی مکتوب الیه را بوصفی یاد کند که آن وصف کمال منصب پیشهٔ او لائق مرتبهٔ او
باشد چنانچه کمال عالم مراتب شریعت و طریقت و کمال سپاهی اوصاف شجاعت و در رتبهٔ
پدر قبله و کعبه و در رتبهٔ پسر برخوردار بودن و سعادتمند علی هذا القیاس آداب عبارت است از
نگاهداشتن یعنی سر رشتهٔ حفظ مراتب اعلی و اوسط و ادنی از دست نرود و این همه در مقام خود ها
خواهد آمد درینصورت اگر سخن پروران بران آیند ممکن است که القاب بمضمون نو از قوت بعقل آرد
لیکن چون غرض بکار است و رواج القاب جدید پیش القاب قدیم دور از رسمیات اهل روزگار
معهذا در قوانین پیشین که از فیض بزرگان کرامت نشان صورت ظهور پذیرفته و آنچه باید در انها
موجود نیست اینجا خلاف آیین ادب است نظر باینهمه مراتب همان القاب سابقه و آداب پیشین
مد نظر داشته بنگارش پرداخته از بعضی جا که ضرور افتاده خود تصنیف کرده داخل آن نموده چنانچه

شمیدن شمیدن شمگان

و آنفار سویدا ... سو نهد و پنهان نخواهد بود القاب عالم واقف حقائق علوم و کاشف دقائق علوم ... حضرت مولوی صاحب سلمه الله تعالی بعد اهدای گلدسته بندگی و تحائف غنچهای پرستندگی معروض میدارد القاب سپاهی شجاعت و تهور پناه فلانی حفظه ... یعنی مرسله رسید و منظر گذشت کاشف ملتمسات گشت میباید که همواره بتسطیه چگونگی حالات اینجا مطلع ... باشند زیاده چه القاب پدر سایهٔ بلند پایهٔ صاحب قبله خداوند خدایگان ظل ظلیل رحمت ظله بر ... حضرت ولی نعمی صاحب بر سر فرزندان مخلد و مستدام باد فدوی فلانی آداب و تسلیمات فدویانه و کورنشات معتقدانه بجا آورده معروض میدارد القاب دیگر ملجای فرزندان و معاذ نیازمندان صاحب قبله خداوند یعقوب زمان ابوی عطافی ولی نعمی ادام الله اقباله بعد ادای آداب فرزندی و کرایتر ... قوای عقیدتمندی معروض موقف اقبال بلیغ اجلال میرساند ایضاً قبلهٔ صوری و معنوی کعبهٔ ظاهری و باطنی حضرت ولی نعمی صاحب مدظله العالی فدوی فلانی بعد ادای آداب تسلیمات فراوان و کورنشات بی پایان معروض ... میگرداند القاب پسر سرمایهٔ تجارت عمر و زندگانی عصای هنگام پیری و ناتوانی زاد عمره ایضاً برخوردار نور الابصار فرخنده اطوار سعادت آثار طال عمره ایضاً نور البصر لخت جگر قرة العین فلانی در حمایت ایزدی بوده شاد و کام باشند بعد ادعیهٔ وافیه که دوام ورد زبان است مکشوف خاطر باد ایضاً برخوردار نور الابصار فلانی زاد عمره و قدره پس از دعای طول عمر و حیات مطالعه نماید ایضاً برخوردار سعادت اطوار طال عمره و قدره بعد دعوات مزید حیات و ترقی درجات واضح باد القاب ما در سایهٔ عاطفت پیرایهٔ والده صاحبه مشفقه مکرمه بر تارک فرزندان مخلد و مستدام باد جبین فدویت انجلکونه آداب تسلیمات نور آگین ساخته معروض میدارد ایضاً والده صاحب خداوند خدایگانه مدظلها العالی گلهای کورنش و تسلیمات را زیب سر افتخار ساخته معروض عالیجناب میدارد ایضاً مخدرهٔ ... عفت ستورهٔ سرادق عصمت والده صاحبه قبله گاهی خداوند ... پرورش فرمای فرزندان ظل گستر فرق نیازمندان مریم زمان مدالله ظلها جبین فرزندی را ... ارادتمندی نور آگین ساخته ملتمس بدروهٔ آنجناب فیض مآب میگرداند القاب برادر کلان انوار شفقت مشفق مهربان سیدگاه برادران سلامت بعد اظهار مراتب نیاز ... قوتهای ...

علم: دانشمند ... منظر ...
عقوبت ... کنعان ... یعقوب علیه السلام ...
عظام ... عظیم ...
...
...
صفا ... ما ... جمع ... مجنون ... بر ...

ادراک دولت مواصلت سامی که زیاده از حد است مکشوف ضمیر عطوفت [illegible] ایضاً
اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر جود و الاحسان سلمه الرحمان بعد تقدیم مراتب عبودیت و
انکسار و تمنای حصول استفادهٔ خدمت فیض موهبت معروض رای خورشید ضیا میگردانند
القاب برادر خرد برادر عزیز القدر عزیز از جان بعافیت باشند بعد اشتیاق ملاقات
بهجت سمات که مزیدی بران متصور نیست مکشوف خاطر عزیز باد ایضاً برادر جان برابر
بلکه از جان بهتر محمد عابد حفظه الله تعالی بعد شوق ملاقات بهجت آیات مطالعه نمایند القاب
چچا عمو صاحب قبله خداوند خدایگان مصدر جود و الاحسان سلمه الله تعالی بعد ادای آداب
تسلیمات که شیوهٔ فدویان راسخ الاعتقاد است معروض رای فیض پیرای میگردانند القاب
همشیرهٔ کلان همشیره صاحبه مشفقه مکرمه معظمه که اسم او در پردهٔ عصمت است سلامت نمیقهٔ
شفقت و شقه ورود کرامت فرمود ترصد که همواره بترقیم و تبدیل صحیفهٔ شریفه شادان و فرحان
میفرموده باشند که تسکین خاطر از انست القاب همشیرهٔ خرد عصمت پناهی عفت دستگاهی
همشیرهٔ عزیزه حفظها الله بوصول مکاتبه مسرت افزا فرحتهای گوناگون حاصل گشت لازم که همواره
بترسیل فرحت نامجات مع چگونگی حالات مسرور میساخته باشند که هر آینه خوشی خاطر همدران متصور است
زیاده چه بر طراز د ایضاً همشیرهٔ عزیزه مجلس نشین عفت پرده گزین عصمت سلامت بعد اظهار مراتب
انس آنکه القاب اهلیه اهل خانه بادل یگانه در حفظ و امان ایزد منان باشند خط مرسله رسید
حقائق مندرجه معلوم گردید میباید که پیوسته بتحریر حالات آنجا مطلع مینموده باشند که موجب جمعیت خاطر
میشده باشد زیاده چه نگارش رود القاب شوهر از طرف اهلیه صاحب خانه محرم اسرار
سرتاج افتخار من سلمه الله تعالی مقالات تمنای استفادهٔ خدمت والا بیرون از حد و ابسته
بعرض مطالب می پردازند ایضاً صاحب سرتاج من سلمه الله تعالی بعد آداب یکه شایان مراتبست
عرض مینماید ایضاً مصباح شبستان محرمی مفتاح ابواب همدمی واقف اسرار نهانی محرم اطوار
دل و جانی تکیه گاه مرادات برارندهٔ حاجات خداوند خانه مالک کاشانه سلامت بعد آرزوی
حصول اتصال بهجت اشتمال ابراز ضمیر لطف تاثیر میگردانند القاب اهل خانه جلیس خلوت
حرمی انیس عزلت بیغمی محرم اسرار واقف اطوار اهل خانه ناظم کاشانه معلوم نمایند بعد تحریر اشتیاق

معاینهٔ جمال کمالی در نظر شوق ملاعبه همی مصور خاطر باد سرگذشت اینجا بسامن عافیت شامل دوام مرغوب **القاب حکیم** مهوارهٔ انفاس متبرکهٔ آن ناصح مریاض روح افزای مظهر اعجاز مسیحائی با بعد آرزوی دریافت مواصلات وافی مباهجت که قلم تحریر آن سه گوشی عجز بدوات میسازد بکشوف ضمیر منیر گردانیده می آید **ایضاً** نبض شناس بیماران علاج رس سخوران حکیم صاحب مهربان آمد گاه امید واران مسیح زمان سلمه الله تعالی بعد ادای تحیت و ثنا مهر بر ضمیر منیر قمر تنویر گردانیده می آید

القاب شاعر مروت سخنوران سپهر و سلامت رقیمهٔ معنی نگار آن خلاصهٔ نکته پروران روزگار بزم افروز وصول گشت اگر آینده هم برین نسق بدو مکلمهٔ لطف افزا ضیافت طبع این سراپا نیازمند میکرده باشند بعید از بزرگ منشی سخن‌دان نخواهد بود زیاده چه تصدیع دهد **القاب قاضی** محکمهٔ شریعت اطهر بوجود کرامت مظهر آن نتیجهٔ مروج قوانین شریعت نبوی حامی مراسم ملت مرتضوی زیب کسیر و زینت پذیر باد و پس از تبلیغ مراتب کثرا عیت و انکسار و تمهید قواعد خضوع و افتقار که شیوهٔ قدیمت نهاد رسوخیت بنیاد است بعرض میرساند **ایضاً** شریعت پناه طریقت دستگاه سلمه الله تعالی رقیمهٔ بهجت ضمیمهٔ آن شریعت پناه موصول شد بر حقائق مرقومه اطلاع دست داد آینده هم تا حصول الملاقات جسمانی به تسطیه مفاوضات فرحت آیات مخصوص را اعلام کارفرمایش آن جوار مسرور و شادان داشتن سرور خاطر افزود منت زیاده چه تصدیع دهد **ایضاً** تبارک و تعالی ذات عالی را طراوت بخش گلشن شریعت و نضارت ده چمن معدلت کشاینده معاقد شرعی داننده حقائق دینی قاعده دان طریق اسلام مربی خاص و عام حضرت قاضی جیو را بر صدر عدالت متمکن داشته سلامت با کرامت دارد بعد آداب مستمند بها معروض رای عدالت پیرای میگرداند **القاب اهل نجوم** مجمع کمالات منبع معلومات کاشف دقائق مستور واقف حقائق بی ظهور صاحب مشفق خداوند خدایگان معدن الطاف بیکران سلمه الله تعالی بعد گزارش مراتب نیازمندی و تقدیم مراسم مستمندی که مایهٔ سعادت و عقیدتمندی است مشهود رای بیضا ضیا گردانیده می آید **القاب درویش** مخزن اسرار الهی مطلع انوار نامتناهی حضرت شاه صاحب قبله دام فیضه بعد تمهید مراتب عبودیت و انکسار و آرزوی ادراک دولت ملازمت کیمیا خاصیت که خلاصهٔ مطالب عظمی است مشهود رای رزین خاطر مهر گزین میگرداند **ایضاً** حقائق و معارف آگاه شریعت و طریقت دستگاه مستغرق بحار اسرار حضرت الهی

محو مشاهدهٔ تجلیات نامتناهی قبلهٔ دارین استغنا کونین دام افضاله پس از اظهار آداب عبودیت

وانکسار بعرض باریابان دربار فیض آثار میرساند آداب و القاب شاگرد نسبت باستاد تقدس

آیات مظهر فیض الهی مصدر فضائل نامتناهی سایهٔ افضال پر کمال یزدی ظل تفضلات بی‌غایات

سرمدی مجموعهٔ علم و عمل مرکز ارباب ملل و نحل منبع کمالات بی‌پایان مجمع فتوحات فراوان جهت

مخدوم صاحب و قبلهٔ و کعبهٔ مکرم و محترم دام فیضهم ابد الدهر گره‌گشای معاقد دل و عقده‌گشای مشکل

بوده بر مفارق مستفیضان عقیدت نشان ظل گستر باد بعد تقدیم لوازم عبودیت ترقیم مراتب قدم

مطالب ضروری عرض میدارد **ایضاً** منبع تفضلات مظهر کمالات سرور معلمان دهر سراپا برکت

فیض اثر حضرت صاحب قبلهٔ دارین خداوند کونین مخدومی مکرمی معبودی ظلکم کمترین فدویان جبین

عقیدت و بندگی بر پیشانی عبودیت و سرافگندگی بخاک عجز و انکسار بی‌سوده بدرگاه اقبال شمع جلال

میرساند **القاب شاگرد** نقش طراز صحیفهٔ سعادتمندی حرف پرداز جریدهٔ بخت بلندی ستوده

خصال نیکو افعال منظور انظار تفضلات او تعالی منزاوار عنایات کبریا مدام مکرم و میم ازیدکم بیشا

بوده کامروای مرادات دارین باشند بعد ادعیه وافیه بمطالعهٔ مطالب مرقومه گرایند **القاب**

معشوق رنگ بهار گلزار رشک مرغزار فرخار با خوبهای روزافزون مقرون باشند بعد ابراز

آه و ناله و درد دل شیدا مطلب میپردازد **ایضاً** گل گلستان محبوبی سرو بوستان مطلوبی نکهت

و بوی چمن رنگین ادائی آبروی انجمن دلربائی جان‌نواز عاشقان و سرافراز معشوقان باشند

بعد ابراز رازدلبری و دلارامی و صداقت کیشی مطلب میگراید **ایضاً** محبوب راحت قلوب غمزهٔ گلرا

سرو قد یاسمین عذار نرگس چشم سیمین جسم سنبل زلف طوطی مقال مشکین خال لیلی وار شیرین کلام

دلدار مشتاقان دلارام ستمکشان مرهم بخش عاشقان بیدل انکار دلنواز غمگسار راحت روان نوازش‌یابان پیوسته

انطباعات زمان باشند حضرت سبحان بوده بتالیف قلوب مشتاقان صداقت اسلوب پرداخته

باشند بعد شرح سوز آتش افروز که تلاطم امواج مهاجرت و تراکم افواج مفارقت زورق هوش و خرد

این مهجور صدق اساس را غرق ساخته خود را بیاد آن بخشندهٔ مراد میدید **القاب عاشق**

صبح صادق روز صداقت و شفق شام وثاقت آزاد از قید اسیر شبهای تار همواره صلابت یار

کلفت و الفت باشند بعد از حرف طرازی صفات آن سراپا بیدلان بسکته پردازی احوال

حرف نگار

مصدر فیض فرشته خصال

عقیدت

باد

بعد

لا

شاگرد

معشوق

بهار

اه ناله

ادای صحبت

بعد اظهار

عاشق

بیان کردن
کردن انتظار
گردن زدن

دل و جان خود بی گرامی ایضاً دل افگار ستمدیده زنزار یادگار مجنون و فرهاد زاده جه همیشه با ذوق و
شوق باشند بعد از دل و جان افزائی روی خامه رقم پیرا تحریر مدعاست ایضاً عاشق مشتاق
ملال وصال حذاقت خصال مجنون دوران فرهاد زمان گرم رو بادیه محبت ره نورد طریق مودت دایم
از جام وصال محبوب شاد کام باشند بعد شرح پریشانی حرمانی که بمقتضای ربانی جانبین مهجور است
واضح ولائح باد القاب بزرگان و دیگر ابنای زمان از طرف فقرا محب الفقرا
ملاذ الفقرا باسلمه الله تعالی ایضاً محب الفقرا مقبول اهل الله برگزیده حضرت اعلی ولی الله سلامت
باکرامت باشند بعد دعوات فراوان و اشتیاق ملاقات بی پایان شهود ضمیر محبت پذیر باد القاب
خادمان فقرا خلاصه دودمان راه هدایت پرتو روشنی مهر جلالت رهنمای سالکان مشغولی
عارفان زبدة الطائفه و عنایته موجب درجات خدمات القاب سید سیادت دستگاه
شرافت پناه میر مکارم علی بعافیت باشند القاب سپاهی شجاعت و تهور پناه فلانی
در حفظ الهی باشند ایضاً شجاعت شعار فلانی حفظه القاب مولوی و عالم فضیلت و
کمالات دستگاه مولوی طالب علی بعافیت باشند ایضاً فضائل اکتساب کمالات مآب
حفظه القاب حکیم حکمت و حذاقت دستگاه حکیم احمد علیخان حفظه الله تعالی القاب
عامل امانت پناه فلانی بعافیت باشند القاب متصدی عزیز القدر فلانی محفوظ باشند
ایضاً خصوصیت دستگاه فلانی حفظه القاب مهاجن که اهل عزت باشند عزت آثار فلانی
حفظه القاب اهلکاران که فی الجمله عزت و قربت داشته باشند خلت و موالات دستگاه
فلانی محفوظ باشند القاب خدمتگار مستحق الخدمة فلانی حفظه ایضاً معتمد الخدمة فلانی حفظه
القاب دیوان و منشی که اعزه دربار اند گرامی قدر فلانی بعافیت باشند القاب ارکین
دربار معلی که از دیگر نوکران قرب و منزلت زیاده دارند سیادت و نجابت پناه شجاعت و
شهامت دستگاه مورد مراحم بی پایان مهبط عواطف بی پایان مشمول جلائل والای شاهی بوده
بدانند ایضاً رفعت و عوالی مرتبت میرزا ذوالفقار علی حفظه الله تعالی ایضاً رفعت و شجاعت
نشان فلانی محفوظ باشند القاب شیخ مشیخت و شرافت مرتبت شیخ فلانی حفظه الله تعالی
القاب خداوند نعمت از طرف ملازمان و طریق عرضداشت بادشاهان و امرا

عرضداشت کمترین خادمان عقیدت نشان فلانی بپایه آداب استاده بعرض فیضیاب حضور لامع النور که مرجع سلاطین هفت کشور و مرکز خواقین بحر و برست میرساند **عرضداشت** خانه زاد بلا اشتباه محمد پناه فرق عبودیت بزمین خاکساری مالیده و جبین عقیدت را ضیا پذیر نقش جان نثاری و جان سپاری گردانیده ذره وار بموقف عرض شرف اندوزان محفل سپهر قرین و مستفیضان انجمن بهشت آیین میرساند **القاب شاهزاده** عرضداشت رسوخیت گزین محمد سعید بعد ادای آداب مراتب کورنش و تسلیم که سجیه رضیه فدویان عقیدت تصمیم است بعرض عاکفان عتبه دولت و اقبال و حاشیه نشینان بساط جاه و جلال میرساند **ایضاً** عرضداشت عقیدت شعار عبد الغفار گلدسته گلهای خلوص و انکسار را طره عمامه افتخار نموده بعرض بهره اندوزان محفل عظیم مبارک تعظیم نواب عالیجناب معلی خطاب صاحب عالم و عالمیان که ملجای مستمندان روی زمین است میرساند **القاب بیگم صاحبه** عرضداشت کمترین بیگم رودهار رسوخیت آثار محمد یار بعد تقدیم مراتب ضراعت و انکسار و تتمیم روابط خضوع و افتقار بموقف عرض محرمان ایوان دولت و شهریاری و محجبان سراپرده عفت و بختیاری نواب تقدس مآب سپهر جلباب ملکه خشک و تر صاحبه بحر و بر میرساند **ایضاً** عرضداشت کمترین ترقی طلبان عبودیت طراز محمد نیاز پیمایش جاده اطاعت و انقیاد بپای سر ارادت و اعتقاد نموده بباریابان آستان تقدس نشان نواب مهر نقاب قدسی القاب ملکه زمین و زمان صاحبه عالم و عالمیان میرساند **القاب وزیر** عرضداشت شاکر عنایت نامحصور بنده عبد الغفور بعد تبلیغ مراسم بندگی و تشویع لوازم پرستندگی بموقف عرض بهره یابان سعادت حضور موفور السرور نواب والاجناب سپهر قدرت مهر صورت استظهار مستمندان صاحب و قبله دو جهان میرساند **ایضاً** عرضداشت کمترین بندگان رسوخیت نشان محمد زمان بجاآوری کورنشات فدویت سمات را ذریعه احراز سعادت و وسیله تهای مفاخرت انگاشته بعرض باریافتگان خواشی بساط فیض مناط محفل عظامی نواب فلک جناب صاحب قبله ارباب تمنا و کعبه حاجات غربا و ضعفا میرساند **القاب نواب** نواب صاحب والاقدر عالی منزلت نقاوه دودمان امارت سلاله خاندان ایالت دام اقباله و نواله فدوی فلانی آداب و تسلیمات فدویانه بجاآورده معروض رای خورشید ضیا میگرداند **ایضاً** بعز عرض نواب صاحب قبله خداوند خدایگان نامور دوران

دام اقباله میرسانم **باب پنجم** در پروانجات و شقجات و رقعات برعایت مراتب مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در شکایت عدم رسی مراسلات و رسید نوشتجات **فصل دوم** در پروانجات و معاملات هرگونه مثل تمسکات و پته و قبولیت وغیره کواغذات شرعیه ضروریه و سوال و جواب طرفین **فصل سوم** در بهار کبادهر قسم **فصل چهارم** در مفاوضات تعزیت **فصل پنجم** در رقعات شوقیه و طلب اشیا و رسید اشیا وغیره مطالب ضروریه **فصل اول** در شکایت عدم رسی مراسلات و رسید جوابهای نوشتجات یکدیگر **رقعهٔ اول** مرزا صاحب مشفق مهربان مودت نشان سلمه الله تعالی اشتیاق ملاقات مسرت آیات آنقدر در استیلا ست که با حاطهٔ کلک ارتباط سلک می آید لهذا با آن پنساخته و منحصر مشافهه گذاشته خامهٔ وداد را بتسطیر مدعا میگذارد سپاس ایزدی که گلدستهٔ خیریت محبت روبشگفتگی دارد و طراوت و نزاهت چارچمن مزاج سامی دائما مطلوب مشفق من جای تعجب و مقام تحیر که قریب چهار قطعه اشتیاق نامجات بصحابت مردمان روندگان آنصوب ترسیل داشته لیکن با وجود آمد و شد مردمان از یک پرچه قرطاس محبت لباس شادمان نساخته از انجا که در عالم ارتباط کم توجهی گنجایش ندارد و شایان الطاف چنانست که آینده بترقیم سامی نامجات معانقهٔ جسمانی همین مکالمهٔ روحانی توان شمرد زیاده شوق و بس **رقعهٔ دوم در جواب رقعهٔ اول** میر صاحب مظهر عنایات فراوان مصدر توجهات بی پایان سلمه الله تعالی مقالات اشتیاق و کلمات اشواق بنوک قلم آوردن محض بتکلفات عرفیه پرداختن است لهذا با آن نگرایید بمدعا می گراید سامی نامهٔ تلطف قرین محتوی بشکایت عدم رسی رقائم نیاز شمائم وصول عاطفت آورد سرور خاطر منتظر افزود مشفقا درین عرصه چند قطعات وثائق نیاز ابلاغ داشته محض از قصور نامه بران موصول مطالعهٔ گرامی نشد والا الطاف و کرمفرمائیهای ذات اشفاق آیات دل تو دود منزل را آنچنان بدام نکشیده که فراموشیها گنجایش داشته باشد بهر صورت آینده مدام طریقهٔ رسل و رسائل محو و مسدود نخواهد شد زیاده بجز شوق مواصلت صوری که خلاصهٔ مطالب است چه بقلم آید **رقعهٔ سوم** شیخ صاحب معدن کرم منبع الطاف اتم شیخ قمرالدین صاحب سلمه الله تعالی ابراز شوقیکه خامهٔ دو زبان بتسطیرش حیرانست بوجدان ضمیر نهفته دان حواله نموده بمدعا می پردازد که بوقت تشریف داشتن اینجا هر قدر که توجهات ولی برحال نیاز اشتمال مبذول مودند خامه را طاقت آن نیست که تحریر سازد فاما از ان روزیکه بدار السلطنت

...رسیده اند حرف وفا از سینهٔ صدق و صفا محو فرموده اند بقول **مصرعه** هر که از دیده دور
از دل دور. گاهی درین مدت ممتد از تفقد نامجات اطمینان طراز بهجت پرداز خاطر منتظر نشده اند از انجا
که الطاف قدیمی ذات شریف بدال این نحیف حیان پرتو انداخته که روز و شب **مصرعه** زبان ذکر تو
مشغول بود دل بیاد تو شاد. ناچار پس از انتظار بسیار اجوره دار را بدریافت صحت مزاج درود یاد انجا
روانه ساخت توقع که نظر بر اشفاق قدیمی نموده از احوال خیریت مآل و موجب عدم التفات بذریعهٔ قلم آرند
ثانیاً آنکه صاحبزادهٔ برحق و مرشدزادهٔ مطلق میر بشارت علی بامید روزگار درینجا مدتی بعالم تعطل
بسر بردند فاما شاهد مقصود شان بجلوه گاه ظهور نشتافت آخرکار میر ممدوح را روانهٔ آنجا ساخت هر قدر
در مقدمهٔ درستی کار آن صاحبزادهٔ والاتبار سعی بکار خواهند برد موجب سرسبزی دارین و مفاخرت
کونین خواهد بود **رقعهٔ چهارم** خانصاحب مظهر اشفاق و مهربانی و مصدر اخلاق و قدردانی سلمه الله تعالی
اظهار آرزوی مواصلت سامی از تکلفات دانسته بطلب میگراید بالفعل گرامی نامه که یادگار الطاف آن
مظهر اعطاف میداد بزم افروز دیدهٔ انتظار گردید **بیت** قلم کشود گشادم چو نامهٔ ات گوئی. کلید باب
گلستان دلکشائی بود. از عدم رسی مکاتبات نیازسمات که بقلم اتحاد رقم آمده صورت اینست که از
هنگامیکه در سرکار راجه صاحب بعهده رساله داری سربلندی یافته خدا آگاه است که روزی صورت
آرام نیافته و بخواب ندیده و حرف استقامت جائی بگوش خیال نشنیده گاهی بطرف ملتان و گاهی
بطرف کوهستان و غیره اطراف مامور میشود الاچه گنجایش که در تحریر و ترسیل مفاوضات قصوری
بظهور رسد که فیما بین این و آن نمانده بهر صورت از قصور اینمعنی تخلّلی در بنای نیازمندیها بطرف این
خادم درین تصور نفرموده از زمرهٔ نیازمندان بیرون نشمارند و آینده در ترسیل رسل و رسائل هم
تا بمقدور تقصیر و تقاعد نخواهد نمود و میر بشارت علی را در سلک نوکران ملازم گردانیده اند انشاء الله تعالی
بتدریج خدمتی که شایستهٔ او و شایانست بمنصهٔ ظهور جلوهٔ ظهور خواهد یافت خاطر شریف جمع فرمایند زیاده
بجز نیاز چه گذارش نماید **رقعهٔ پنجم** برادر عزیز القدر ستوده خصال محمد جمال در حفظ الهی باشند بعد
از دعوات و تسلیمات و شوق ملاقات بهجت آیات مطالعه نمایند الحمد لله که بفضله تعالی حالات
اینجا مستوجب شکر و خیر و عافیت آن برادر مستدعی است عرصهٔ بعید بانقضا پیوسته که از وصول رقعه
بهجت ... ناظر انگشته خاطر بآن صوب متعلق میماند لازم که روئیداد آنجا مشرحاً بقلم آورده ...

که ملحوظ نیت خاطر ازان متصور است فیلان سرکار فیض آثار که بنا بر خرابی در انجا رفته اند بنا بر در یافت خبرگیری شان قبل ازین شقهٔ حضور بنام ایشان اصدار یافته یقین که خبرگیری آنها بذمهٔ خود واجب شناخته تغافل نخواهند نمود موسم برشکال قریب رسید برای بخت راتب آنها یک چهیر مرتب کنانیده مبلغ دو صد روپیه از انجا خرید و بسنهای مستحکم ملیا آلناییده بفیلبانان سپرد سازند و بدستور سال گذشته بقرقی رویدگاه پرداخته بمحافظت آن جهد بکار برند و درینولا سوداگران از ضلع کابل دانهای انار شیرین و دیگر میوجات ولایتی آورده اند اگر درکار باشد اطلاع دهند که ازینجا خریده فرستاده آید زیاده چه

رقعهٔ ششم

اخوالصاحب مشفق مهربان امیدگاه نیازمندان ام اشفاقهم آرزوی استفادهٔ خدمت فیض منزلت بحدیست که بدستیاری خامهٔ دو زبان از عهدهٔ تحریر آن عاجز ناچار ازین وادی درگذشته بتسطیر مدعا می پردازد صحیفهٔ شریفه مبشر صحت ذات ستوده صفات و متضمن احوال فدویت اشتمال زیرنشین نیازنامجات و تقیدات خبرگیری فیلان سرکار فیض مدار بقرقی رویدگاه و دیگر کوائف ورود فرمود ذریعهٔ عز و امتیاز گشت فی الواقع بسبب سرانجام لوازمات شادی صاحبزادهٔ والاتبار که از سرکار درینباب تاکید بسیار و عرصه نهایت قریب است درین امر توقف رو نمود چراکه هر کارها و مردم شاگردپیشه را آنقدر فرصت نیست که بجائی توانند رفت و الا چه امکان که عبودیت سرشت مصدر قصور شود و از خبرگیری فیلان سرکار بنوعی غافل نیست و نخواهد شد خاطر عاطر جمع باد حسب الارقام درستی چهپر برای بخت راتب فیلان و قرقی رویدگاه بعمل خواهد آمد و دو آثار انار شیرین از سوداگران خریده مرحمت فرمایند که مطلوب است و بتاریخ دوم شوال شادی کتخدائی مخدوم زادهٔ مرزا صفدر علی بیگ مقرر و معین گردیده اگر ارقام فرمایند مبلغ پنجاه روپیه بطریق نیوته بجناب مخدومی مکرمی گذرانیده شود منتظر جواب است زیاده چه عرض نماید

رقعهٔ هفتم

نقش طراز صحیفهٔ سعادتمندی حرف پرداز جریدهٔ بخت بلندی ستوده خصال برگزیده افعال کنجل لال بمرادات کونین فائز بوده بخیر و کام باشند بعد ادعیه وافیه مطلب بیگرایه دیرگاه است که بمطالعهٔ مسرت نامهٔ مباهجت طراز نشاط اندوز نگردانیده چشم دل بر شاهراه نگرانی است اگرچه مقتضای زمانه و طبیعت بشری که بیشتر مصروف تغافلست خوب معلوم و مفهوم است لیکن این قدر از منبع یگانگی بیگانه میدانند بنابران بقلم می آید که آینده مصدر این معنی نشوند که شناسائی بیگانه

آن سعادت منش نباشد و خاطر اینجانب اهر دم متوجه بخود و شناخته احوال خیر و عافیت و رو داد
جنگ که فیما بین نواب اسد الدوله نجابت علیخان بهادر و سکهان است می نگاشته باشند زیاده عمر باد و برتب اقبال

جواب قصه ظل ظلیل و سایه فیض پیرایه حضرت مخدومی مکرمی صاحب قبله دام فیضهم بر مفارق
مستفیضان عقیدت نشان الی یوم التناد باد و پس از تبلیغ مراتب اطاعت و انکسار و تمهید
مراتب خضوع و افتقار که شیوه فدویت نهادان عبودیت آثار است بعرض میرساند شرفنامه عاطفت
آگین مبنی بشکایت عدم رسم نیاز نامه و استفسار احوال جنگ نواب صاحب اسد الدوله بهادر در بهترین
ساعت ورود فرمود عزت و افتخار این ذره خاکسار افزود قبله من از انتشار طبیعت تردد خاطر بسبب
هنگامه سکهان شقاوت نشان که برپا بود در تبلیغ عرائض نیاز توقفی بمیان آمده و الا معمد ابی بسبب
ظهور قصور چه امکان دارد بهر حال **مثنوی** از بندگیت اگرچه دورم + لیکن بخیال در حضورم
لطف تو بود امیدگاهم + کافیست عنایت پناهم + حقیقت اینجا برین منوال که بخت سنگه
والی لاهور با گروه بی شکوه باراده گرفتن پرگنات جاگیر نواب صاحب روم آنصوب گشته از قلعه
جنارگده بجنگ در پیوسته بود و سه روز از طرفین جنگ توپ و تفنگ در میان ماند آخر الامر نواب صاحب
ممدوح و نواب فیض طلب خان وغیره که در شجاعت و شهامت شهره آفاق اند از اندرون قلعه
بیرون برآمده مانند شیران دلیر بر گروه شقاوت پژوه حمله آور گشته از شمشیر خونخوار قریب هما بنزا کفار
بقتل رسانیدند و چند هزار کس را زخمی ساخته و از عساکر ظفر پیکر قریب یک صد جوان بکار آمدند و زخمی
شدند و ابواب فتح و فیروزی بر مبارزان نصرت نشان مفتوح شد و شکست اعدا صورت بست احوال
این بود که گزارش نمود از عقب آنچه خواهد بود بعرض عرض خواهد آورد زیاده چه عرض نماید

فصل دوم در پروانجات و شقجات و عرضداشت و معاملات هرگونه **پروانه** سیادت
و نجابت دستگاه شرافت و امانت پناه جلال حیدر بعافیت باشند چون امسال ضرورت زر بابت
اجرای توزیع جهادانی بعمل نیامده لهذا در تمامی محالات سرکار و بابت سیادت مسعوت نیز تاکید نوشته
میشود که [illegible] تحصیل ساخته باشند و از تحصیل اطلاع نمایند و آینده تحصیل بقیات لازم شناسند
درین باب تاکید مزید دانسته حسب المسطور بعمل آرند زیاده چه بطراز **عرضداشت** [illegible] جواب
[illegible] بعرض نواب صاحب و قبله خدا وند نعمت سرچشمه فیض و کرامت دام اقباله میرساند [illegible]

مرحمت اختصاص درباب تاکید اجرای توزیع چهاراتی فصل ربیع و ایصال زر فصل مذکور شرف صدور
و عز ورود یافته عزت و امتیاز عقیدت طراز افزود خداوندمن فدوی را سوای انصرام کار سرکار
که هرگونه بهبود در ضمن آن منظور نیست کدام کار بهترین امورات ست لیکن حیله سازی و روبه بازی
زمینداران این محال بر بندگان حضور پرنور بی اظهار ظاهر از وقتیکه از آستانه دولت نقد رخصت
بکف گرفته در پرگنه رسیده صبحی سرچشمه تحصیل جاری ساخته مبلغ چهارده هزار روپیه درین عرصه معرض
وصول آورده انشاء الله تعالی امروز تا شام از اقبال خاوندان قریب پنجهزار روپیه دیگر تحصیل خواهد آمد
ارسال حضور خواهد ساخت آینده تحصیل باقیات مقید و سرگرم خواهد بود زیاده حد ادب دولت اقبال
لایزال باد **شقه بنام زمینداران** زمینداران و مقدمان مواضع ماهی و کوته و فریدپور بدانند درینولا
مواضعات مذکور را بدستور قدیم شامل پرگنه مذکور نموده شد. لازم که خود ها را از ابتدای خریف سنه ۱۲۱۳ فصلی
بتحصیل تمام مزخصوصیت عزتمآب [illegible] گنج بهاری لال عامل پرگنه مذکور رسانیده بمالگزاری سرکار حاضر
باشند و از اطاعت مشار الیه بیرون نروند و باقی فصل ربیع سنه ۱۲۱۲ فصلی که بذمه ایشان واجب الادا ست
بطور عامل مومی الیه ادا نمایند درینباب تاکید شدید پندارند زیاده چه نگارش رود **پروانه بطلب
کواغذ** بخصوصیت موالات دستگاه خوشیرام حفظ عرصه دو ورق منقضی گشته که در باره ارسال کاغذ جمع خرچ
و جمع و اصلباقی سنه الیه تاکید نگارش پذیرفته که زود ترا بلاغ دارند هنوز کاغذ مسطور بسررشته حضور
نرسیده چون اینقدر تغافلی و عدم تندهی در کار سرکار هرگز مستحسن نیست لهذا مکرر بتحریم آمده که بمجرد ورود
شقه کواغذ مطلوبه ابلاغ حضور دارند ساعتی تامل و توقف نورزند تاکید شدید پندارند زیاده چه نگارش رود
عرضداشت درجواب شقه بعز عرض بندگان عالی متعالی خداوند نعمت فیاض زمان دام اقباله میرساند
شقه خاص کرامت اختصاص متضمن تقیدات ارسال کواغذات جمع خرچ سنه ۱۲۱۲ فصلی و جمع و اصلباقی سنه الیه
شرف اصدار یافت معزز و سربلند ساخت خداوندمن از هنگام ورود فیض آمودش فکر ترسیل کاغذ مطلوبه
بحضور پرنور داشت لیکن از چند روز بهوائی سنگه سررشته دار را عارضه آشوب چشم لاحق حال
بود و درستی کاغذ بمومی الیه تعلق دارد ازین امر توقف نمود و الا چه طاقت که توقف [illegible]
مشار الیه از درد چشم فرصت دست داد کواغذات جمع خرچ مذکور درست کنانیده ترسیل حضور والا
نموده بنظر کیمیا اثر خواهد گذشت برسیدش ذخیره اندوز عزت امتیاز گردد و پرتنهایی [illegible]

فرستاده میشوند انشاء الله تعالی در دو چهار روز ابلاغ عالیجناب خواهد نمود واجب بود عرض نمود
آفتاب عمر و دولت تابان و درخشان باد برب العباد **شقهٔ دیگر** مشیخت پناه شرافت و دستگاه شیخ احمد تابان
بعافیت باشند عرضی مرسله مع کاغذ دول پرگنه بابت سال ۱۲۱۱ فصلی بملاحظه درآمده سامع توضحات
حاضر آمدن همگی زمینداران بنابر تصفیهٔ معامله لازم و واجب لهذا نگارش میرود که بمجرد صدور پروانه
خود را مع تمامی عمله و فعله فائز حضور سازند بالمشافهه درستی گره بندی بظهور خواهد رسید یا وجه ترقیم رود
عرضداشت در جواب شقه بعرض میرساند پروانهٔ کرامت نشانه محتوی بطلب **عمله و فعله بعجلت** تمامتر
عز اصدار یافته معزز و مفتخر گردانید عازم بود که بمجرد ارشاد واجب الانقیاد مع عمله و فعله مستفیض حضور والا
شود درین ضمن حکم سرکار بنابر شد کار مع مردم بهاشرف نفاذ یافت لهذا برطبق حکم حضور مصالح شد کار
ده مواضعات وا نه ساخته انشاء الله تعالی باقبال خداوند نعمت بعد فراغت کار شد کار عنقریب
سعادت اندوز جناب فیض مآب میگردد زیاده حد ادب **ایضاً بمساوی الرتبه** ای صاحب مصدر
کرم مخزن الطاف اتم سلمه الله تعالی مراتب شوق ملاقات انهایتی نیست که بدستیاری خامه و زبان
بمعرض تحریر آید لاجرم عنان شبدیز قلم را از وسعت آباد بیانش منعطف ساخته بحوالهٔ نگاه مدعا می آرد
در ینولا دزدان بدکردار ناهنجار موضع محمد پور عمله پرگنه میه بوقت شب زراعت گندم قریهٔ سلاه
دزدیده برده اند زمینداران موضع مسطور سراغ آن تا موضع مذکور رسانیده غله مسروقه بذمهٔ ایشان
ثابت و تحقیق کردند چون ظهور این معنی در تعلقهٔ آن صاحب خیلی تعجب است مقدمه طرفین بصورت
واحد بنابر آن تصدیع افزا شده توقع که نظر باین مراتب نموده دست تعدی بر آن فرقه کوته بین عاقبت اندیش
تعین فرموده غله مسروقه بمالکان مسترد گردانیده دهند و آن مردم ناسزاوار را چنان سزا رسد
که موجب عبرت دیگران گردد انتظار جواب باصواب است آینده بترقیم سامی نامجات مع کار و بار الاتقه
یاد نمودن حجابا خاطر مشتاق را شاد فرمودن است زیاده چه تصدیع دهد **در جواب رود صحیفه**
صاحب مکرم مخدوم کرم دام اشفاقهم بعد اظهار مراسم شوقیه که مبرا از رسم ... بر ... مدعا
ضروری ... میپردازد ... گرامی و وثیقهٔ سامی مشعر آنکه مفسدان موضع فلانی ... اران بنام ... بوقت
شب غله موضع فلانی متعلقهٔ آن صاحب بدزدی دزد کرده آورده اند وصول ... ورود
... مشحون کلمات لطف سامانی بود نشاط خاطر افزود فی الواقع بطرفین نحوی جدائی نیست ...

عزیزا جان محمد خان همواره بمراتب علی فائز باشند بعد شوق ملاقات فرحت سمات واضح باد بعد
روانگی ایشان بطرف خانه دریافت آمد که خدمات سائر باغات از سرکار صاحبان انگریز بهادر بنام آن
عزیز القدر مقرر نشده و آن گرامی قدر با وجود ذمه داری ساهوکار بهانهٔ کار خزانه دری خانه کرده گذاشته آمد
غیر از دانائی ایشان چه تصور دیده آید پیش از این که بجهت وجوه میماندند و بلکه اراده سفر میداشتند و الحال
که بفضل الهی صورت برآمد کار ایشان بظهور آمده بود آن عزیز تاب جلوه گری شاهد مقصود نیاورده گذاشته
آمدند و در عالم اسباب بدون علاقه گذاره نتوان شد لهذا بقلم آمد که برای نشیب خود را در اینجا رسانند
یا قلمی نمایند که اینجانب اینجا رسیده با یکدیگر صلاح نموده کار مسطور گرفته شود زیاده چه برطراز دستفه
حضور مشتمل بر چند نصایح عزیز القدر لاله چمن سنگه حفظه عرضی مرسلهٔ ایشان مشعر بر اینکه بعضی قدمان
موضع راجوپور تعلقه پرگنه دیوبند را حکم موعلیخان عامل پرگنه کرانه گرفته برده از نظر گذشت حقائق معروضه
بوضوح پیوست نهی هوشیاری و خیرخواهی که با وجود صدار حکم حضور در مقدمات حفاظت ایشان از خواب
غفلت دیده بیداری نیاورده چه خیرست اینجانب در مقدمه خطی بحضور کرنیل صاحب لونی اختر بهادر بکیف
نوشته دیگر روانه نموده است انشاء الله تعالی صبح و شام بیندار از مسطور خلاص شده خواهند آمد آینده چنین
غافل نشوند زیاده بجز تاکید چه نگارش رود رقعه برادر عزیز القدر گرامی منش حفظه مکاتبه بهجت طراز وصول
بهجت شمول آورده و دریافت حقائق گردید همگی احوال بخدمت چودهری صاحب اظهار ساخته فرمودند که در کاغذ
اینجانب اصلاً نقصانی نیست که خامی اندیشه باشد چنانچه بزرگان گفته اند شعر تو پاک باش برادر مدار از کس
باک به زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ به اهلکاران سرکار فیض آثار بهر طوریکه دانند از کاغذ اینجانب
دلجمعی خود نمایند و در چند مقدمات که حرف گیری کرده اند صورت اینست که مبلغان انعام و نانکار موجب
معمول قدیم و پایمالی بدستاویز و دستخط حضور پر نور و مبلغان توته موجب سپرد صاحبان والاباقی بقایا
که قلم انداز نموده اند این همرضی خاوند است خیر [illegible] شد گذاره [illegible] خواهد شد لیکن باقیات
سال گذشته فصل خریف [illegible] که نخواهند ماند در سال حال سنه ۱۲۱۴ فصلی مجرا گرفته خواهد شد مخلص همگی
سوال و جواب مقصدیان بخدمت چودهری صاحب اظهار نمود چودهری صاحب با اتفاق [illegible] صاحب
همین سوال و جواب مذکور قرار ساخته کاغذ سپرد نمودند و فدوی همراه چودهری صاحب مستعد خدمت
میشود بنا بر اطلاع بقلم آمد زیاده چه برطراز د پروانه سرکار در طلب [illegible] چوبی [illegible]

میر محفوظ حسین حفظه تخمینا می چند برای فراشخانه سرکار مطلوب است لهذا نگارش میرود که آن رفعت مآب
دو هزار پنج از پرگنات متعلقه خود بزودی تمام سرانجام نموده ارسالی دارند در بنباب تاکید اکید قدغن
بلیغ شناسند **پروانه در طلب بزها** امانت مآب زنجبر ای محفوظ باشند پنجاه راس بز برای
صرف عید اضحی در حضور مطلوب است باید که بزهای کلان کلان و فربه از دهات پرگنه چهپرولی سرانجام نموده
زود ارسال حضور دارند و تقید بلیغ بکار برند که بزها بیمار و لاغر نباشند در بنباب قدغن شمارند مرقوم
شهر ذیقعده سنه ۱۲ علی **شقه در سند خدمت امانت فوجداری** حسب الحکم والا خدمت فوجداری
علاقه پرگنه فلانی من ابتدای فصل ربیع سنه ۱۲۱۶ فصلی از تغیر فلانی بنام خان عالیشان حبیب الله خان
مقرر شده باید که بلوازم مراسم آن براستی و درستی پرداخته دقیقه از دقائق حزم و هوشیاری غیر مرعی
نگذارند و در بند و بست و تنبیه و تادیب مفسدان و متمردان و حفظ و حراست زیردستان و مالگذاران
قرار واقعی کوشیده در آبادی و استمالت رعایا و تشخیص و تحصیل مال الواجب مساعی جمیله رسانند و دامی بر ذمه
رعایا باز نگذارند و چیزی بی سند معتبر بخرج نیارند و کاغذ موافق ضابطه بدفتر رسانند باید که چودهریان
و قانونگویان و مزارعان محالات مسطور خان موصی الیه را فوجدار و امین مستقل دانسته این خدمات
با و متعلق شناسند و در اطاعت و فرمان برداری او که موجب رفاه خلائق و رعایا و دولتخواهی سرکار
خواهد بود سر مو تجاوز و تفاوت ننمایند تاکید مزید دانند **ایضا شقه در سند خدمت فوجداری**
حسب الحکم اعلی خدمت فوجداری پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد سوای
سائر بعهده خان رفعت نشان محمد فیض الله خان من ابتدای فصل خریف سنه ۱۲۰۹ فصلی مقرر شده
باید که بلوازم مراسم آن قرار واقعی پرداخته در بند و بست و ضبط و ربط محال مذکور و تنبیه و تادیب
مفسدان و حفظ و حراست زیردستان مر واقعی کوشند و در ازدیاد آبادی و تکثیر زراعت و استمالت رعایا
و تشخیص و تحصیل مال الواجب مساعی موفوره بکار برده دامی بر ذمه رعایا باقی نگذارند و جمع بندیات متواتر
ارسال دارند و سر رشته کاغذ موافق ضابطه بدفترخانه معلی میرسانده باشند و دامی بدون سند معتبر الوزرا
صرف ننمایند باید که چودهریان و قانونگویان و رعایای پرگنه مذکور خان مشار الیه را امین فوجداری مستقل
دانسته لوازم لواحق این خدمات با و متعلق شناسند در بنباب تاکید اکید دانند **ایضا شقه** رفعت مآب
محکم سنا محفوظ باشند حسب الحکم اعلی خدمت امانت فوجداری پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دار الخلافه

شاهجهان آباد بدستور سابق بعهدهٔ آن رفعت مآب بحال و برقرار است باید که بجمعی و استمالت تمام بکار متعلقه پرداخته از آمدنی آنجا سال بسال حضور نمیرسیده باشند پروانهٔ مجدد دوامی بکسبی تنخواه ارزند سند مناب تاکید اکید شمارند تحریر فی التاریخ دوم شهر ذیقعده سنه ۱۲ جلوس علی

سند خدمت دیوانی حسب الحکم

معلی خدمت دیوانی پرگنات هانسی و مهم کارهای سرکار حصار مضاف صوبهٔ دار الخلافه شاهجهان آباد فی الظهمن از ابتدای ایلان ییل سنه ۱۲ رفعت پناه فیض الحسن مقرر و مفوض گشته باید که از روی دیانت و راستی بلوازم و مراسم خدمت مذکور کما ینبغی پرداخته در باب تشخیص جمع و گرد آوری مال واجب و ازدیاد و آبادانی و استمالت کروریان تاکید بلیغ نموده خصوصاً در صیانت پرگنات و گنجایش عمال عمله و فعله سایر محالات بوجه احسن خبردار بوده آنچنان بکند که در مال سرکار والا بوجهی خسارت و نقصان راه نیابد و رعایای مالگذار از آسیب آزار در امان بوده مرفه الحال و فارغ البال در کسب پیشهٔ خود قیام نمایند و جمع آن محالات سال بسال بفرد ایده محصول پرگنات سال تمام بوصول در آورده دامی و درمی بذمهٔ رعایا نگذارد و در کوتهٔ خزانه بمهر خود نگاهداشته بی کدام سند معتبر حضور بخرج نیارد و احتیاط و اهتمام بجا آرد که عاملان و گماشتگان آنها را اخذ ابواب ممنوعهٔ درگاه خلایق پناه و اخراجات زاید المال و بر داشت بالادستی اقدام نتوانند کرد و سرشته کاغذ موافق ضابطه و دستور فصل بفصل از عاملان تحصیل کرده بدفتر والا ارسال میداشته باشند میباید که جمیع امینان و عمال و چودهریان و متصدیان و مزارعان جمهور سکنه آن محالات موما الیه را دیوان مستقل دانسته دست تقیدی موما الیه را در اجرای مهمات مضافه انجا قوی ساخته در نظم و نسق مهمات و معاملات از سخن صلاح مشار الیه که متضمن کفایت سرکار والا و برآمد کار و رفاهیت رعایا بوده باشد بیرون نروند در این باب تاکید دانند

سند خدمت داروغگی

چون حسب الحکم اعلی خدمت داروغگی عدالت پرگنات گوتانه و غیره کانهله شاملی سرکار سهارنپور مضاف صوبهٔ دار الخلافه شاهجهان آباد بجناب عالیشان سمو المکان فتح یاور خان مقرر و مفوض گشته میباید که متکفلان مهمات دار العداله انفصال معاملات و قطع قضایا و دعاوی شرعیه باتفاق ثابت خان مشار الیه نموده در اجرای احکام شریعت غرا و امضای امور ملت بیضا مساعی جمیله بتقدیم رسانیده باشند و در احقاق حق و رفع باطل محافظت کمال بکار برده آنچنان کنند که سر مو خلاف شرع بعمل نیاید

سند خدمت داروغگی چون بموجب حکم جهان مطاع

خدمت داروغگی شاه گنج پرگنه لکهنوتی سرکار فلان مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد مرقوم شد به
بفلانی تفویض یافته باید که ما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مامور به پرداخته دقیقه از دقایق نام سعی
نگذارد و در ضبط و ربط محصول محال مسطوره حسن سلوک با سوداگران و بیوپاریان به اهتمام تمام پرداخته
آنچنان کند که دامی و درمی در مال سرکار فوت و فرو گذاشت نشود و ابواب ممنوعه برخلاف صلاح و ضابطه
بعمل در نیاید و سر رشته آمدنی محصول آن محال مع جمع خرچ تحویلدار ماه بماه و دیگر کاغذ موافق ضابطه
فصل بفصل بدفتر معلی میرسانیده باشند و کروهه خزانه مهر دیوان و مهر خود معمور نمایند و بکدام سند نامعتبر
خرچ نیارد و میباید که قانونگویان و چودهریان و سوداگران و بیوپاریان خدمت مذکوره متعلق
مشار الیه شناخته از سخن صلاح او که متضمن کفایت سرکار و برامد کار باشد بیرون نروند سند خدمت
مشرفی حسب الحکم اعلی خدمت مشرفی پرگنه جهجهر متعلقه صوبه فلانی از تغیر فلانی بفلانی مقرر
و مفوض گشته باید که کماینبغی بلوازم و مراسم خدمت مامور به دیانت و راستی کوشیده دقیقه از دقایق
حزم و هوشیاری مهمل و غیر مرعی نگذارد و احتیاط کند که در معامله از معاملات آن محال فوت و فرو گذاشت
بوقوع نیاید و سر رشته کاغذ بالضابطه بدفتر والا درست نموده میفرستاده باشند میباید که چودهریان
و قانونگویان عمله و فعله آنجا خدمت مسطوره بمشار الیه مستقل دانسته دست تقیدی او را در اجرای امور آنخدمت
قوی دانند شقه متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه برناوه سرکار فلانی مضاف صوبه فلانی
بدانند که چون بموجب یرلیغ قضا تبلیغ خدمت قانونگوئی پرگنه مذکور در وجه بست از ابتدای ماه فلان
حسب الضمن بخوشی رام مقرر و مفوض گشته تا کماینبغی بلوازم و مراسم این خدمات پرداخته در دولتخواهی
سرکار و رفاهیت رعایای مالگزار و افزونی تردد و بیش آمد پرگنه مساعی جمیله بکار برده موازنه و
دستور العمل مال و سائر و دیگر سر رشته کاغذ موافق ضابطه و معمول بدفتر معلی میرسانیده باشد و رعایا و
برایا را از حسن سلوک خود راضی داشته پیرامون ظلم و تعدی نا وجه نگردد و بدعتی احداث نکند و
بر طمع و توقع و اخذ ابواب ممنوعه اقدام ننماید میباید که بموجب سند درگاهی مشار الیه را قانونگوی
در وجه بست پرگنه مسطور دانسته دست تقیدی او در امور مضافه آنخدمت قوی شناخته دیگری را
سهیم و شریک نگردانند و سخن صلاح حسابی او را که هر آینه متضمن کفایت سرکار و رفاهیت رعایا بود
باشد اعتبار نمایند و درینباب تاکید دانند شقه در سند خدمت فوطه داری حسب الحکم

عامل خدمت فوطه داری پرگنه فلان همکار حومار مضاف صوبه دار الخلافه شاه جهان آباد من ابتدا
فصل ربیع الایلان ایل بطبق ضمن مدت آثار بنها کمل مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت
مسطور پرداخته بطریقه احتیاط و راستی از دست ندهد یکه از آمدنی مال و سائر فراهم شود موافق ضابطه
معین داخل کوتهه خزانه نموده یک دیا روپیه بیرون نگاه ندارد و بی سند حضور دامی بخرج نیارد باید که متصدیان
مهمات پرگنه مسطور موما الیه فوطه دار مستحکم دانسته وجوه آمدنی بهمه جهت تحویل او میکرده باشند و در
فوطه خانه را دیوان و داروغه پرگنه مذکور بمهر خود قفل داشته بی یکدیگر بست و کشاد نسازند درینباب تاکید
اکید دانند شقه سند جاگیر متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه جوالاپور سرکار فیض آباد
مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد بدانند که چون بر طبق فرمان والاشان واجب الاذعان بست و پنجم
شهر رمضان مبارک سنه موضع فلانی از پرگنه مذکور در وجه انعام روشن شاه وغیره درویشان با
فرزندان من ابتدای ایلان ایل حسب الضمن مقرر و مفوض گشته باید که موضع مرقومه را نسلاً بعد نسل و بطناً
بعد بطن در وجه انعام آن معافی مشار الیهم مع فرزندان دانسته بتصرف آنها واگذارند و بجمیع الوجوه معاف
و مرفوع القلم شناخته بعلت پیشکش صوبه داری و فوجداری و مال و جهات وغیره اخراجات مثل قنلغه
و محصلانه و داروغه سرکار و مقدمی و صدروئی و قانونگوئی مزاحم و متعرض نشوند درینباب تاکید دانند
در هر سال سند مجدد نطلبند تحریر بتاریخ بست و ششم شهر شوال سنه جلوس معلی قلمی گشته ایضاً شقه
سند جاگیر حسب الحکم جلیل القدر موضع جلال پور عمله پرگنه بیدولی من ابتدای سنه فلان هجری
حسب الضمن در جاگیر شجاعت نشان عادل خان ملازم سرکار دولت مدار مقرر شد باید که چودهریان
و قانونگویان و مزارعان و سائر رعایای موضع مذکور موما الیه را جاگیر دار خود دانسته مال و اجب و حقوق
دیوانی را موافق ضابطه و معمول خود جواب میگفته باشند و سبیل جاگیر دار مسطور آنکه جمهور رعایا و کافه
برایا را از حسن سلوک و معاش پسندیده خود راضی و شاکر داشته در صورتیکه نصف سالم بر رعایا برسد معاملات
نماید و اصلاً و مطلقاً مرتکب ابواب ممنوعه در کار جهان پناه نگردد و بدعت تازه احداث نکند تاکید دانند
شقه در سند قضا حسب الحکم جهان مطاع خدمت قضای پرگنه بهادرگده از تغیر تکیه قاضی
احمد علی بمشیخت مآب قاضی محمد علی مقرر و مفوض گشته میباید که تا اصدار فرمان عالی شان که متعاقب
درست شده میرسد بر طبق احکام بران عمل نموده مشار الیه را قاضی آن محال دانند و بدست تقید

موی الیه را در امور متعلقه آن خدمت قوی و مستحکم دانسته دیگر ابراهیم و شریک نگردانند و در اجرای
احکام شرعی در هر باب ممد و معاون قاضی مسطور باشند شقه **سند خدمت صدر الصدور**
گماشتهای جاگیرداران و کروریان پرگنه کرتارپور سرکار سنبل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد
را اعلام آنکه حسب الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع گردون ارتفاع منصب قضای پرگنه مسطور مع سواد
قصبه و قریات متعلقه آن از تغیری قاضی احمد علی بنام قاضی محمد زمان ولد مسیح الزمان حسب الضمن
مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم منصب مذکور قیام نموده در فیصله قضایا و خصومات و ادای حدود و
اقامه جمعه و جماعات و ترغیب مردم و نکاح من لا ولی له و قسمت ترکات و حفظ اموال غیب و
انتظام و تعیین اوضاع و انصب قطع مساعی موفوره بتقدیم رساند باید که برطبق حکم فیض شیم عمل نموده
مشار الیه را قاضی آنجا دانسته دست تقید موی الیه الجمله امور متعلقه آن خدمت مستقل دانند و
دیگری را سهیم و شریک و ندانند و کوا نمذات و سجلات را بمهر او معتبر شمارند درینباب قدغن دانسته
حسب المسطور بعمل آرند **طریقه تحریر سند چودهرائی** چون خدمت چودهرائی منڈوی مهاجن
متعلقه سرکار فلانی مضاف صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد از تغیری فلانی بچودهری رای سنگه مقرر گشته
باید که در امور مضافه آن خدمت مذکوره از روی راستی و درستی قیام ورزیده آنچنان کند که روز بروز
افزونی مال سرکار بعمل آید و رفاهیت سوداگران و بیوپاریان پیش نهاد ساخته حسن سلوک آن جماعه
مسلوک دارد و از جهدی بوجه من الوجوه طمع ننماید درینباب تاکید کید دانند **طریقه تحریر اسناد
خدمات از طرف امرا** امانت آب گلاب برای محفوظ باشند عزت آثار کنج لال را بعلاقه فوطه داری
مصارف شمارند و مبلغ یکهزار روپیه فوطه داری پرگنه فریدآباد مقرر و مامور نموده شد لازم که نامبرده را
بعلاقه مفوضه مستقل دانسته داخله زر تمامی پرگنه بدکان موی الیه میکنانیده باشند دامی سوا آن کار فوطه
ندارند و مبلغ یکهزار روپیه فوطه دار سابق که در پرگنه باقیست بموی الیه وصول کنانیده دهند درین باده
تساهل و اهمال نورزند قدغن شمارند **شقه** عزیز القدر بهوانی سنگه بعافیت باشند درینولا فوطه داری
پرگنه پانسی من ابتدای سنه ۱۲۰۳ فصلی از تغیری دهرم داس فوطه دار بعزت آثار جیبی رام از حضور
مقرر و مفوض گشته باید که مطابق حکم مشار الیه را دخیل در کار و بار نموده عهده مرقوم بطور لازمه مذکور
واگذارند و دیگری را سهیم و شریک در کار مفوضه اش نگردانند و رسوم و بهیت از زمینداران بدستور

تقدیم مرسانند تا آنکه جهین وچها جلبه پرگنه ایشان بحسب معمول فصل بفصل واجب الطلب بست
منجمله آن بست جلد بحضور سید بست ها باقیست باید که از دهات پرگنه طلبیده ارسال حضور
نمایند تاکید دانند حکمنامه متصدیان واهلکاران حال واستقبال پرگنه میرتهه مضاف صوبه دار الخلافه
شاهجهان آباد بدانند رفعت مرتبت فتح علی خان کنبوه موازی یکصد بگهه اراضی خارج از جمع افتاده
لائق زراعت از سواد قصبه مسطور طرف بهی انغانان التماس نموده باید که اراضی مذکوره من ابتدای
فصل ربیع سنه ۱۲۱۶ فصلی پیموده وچک بسته بتصرف رفعت مرتبت خان مشار الیه واگذارند وبوجه من الوجوه
مزاحم ومتعرض نشوند درینباب تاکید مزید دانند حکمنامه عمالان حال واستقبال پرگنه لوهسلانه ساکن
سهارنپور مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد بدانند موازی یکصد بگهه پخته زمین بنجر افتاده خارج
جمع لائق زراعت از پرگنه مذکوره در وجه مدد معاش مولوی محمد تقی نموده شد باید که اراضی مزبوره حسب الصدر
بمشار الیه مقرر دانسته وپیموده وچک بسته بتصرف مومی الیه واگذارند وبوجه من الوجوه مزاحم ومتعرض نشوند
ودر امور مرجوعه مومی الیه مراتب امداد واعانت بعمل آورده باشند که صرف مایحتاج خود نموده بدعای
ارتفاع جاه وحشمت مواظبت نمایند درینباب تاکید مزید انگاشته حسب المسطور بعمل آرند **شقه درباب**
مزاحمت غله گرامی قدر گنپت لال حفظه ازین قبل شقه سرکار در مقدمه عدم تعرض اراضی ملک
محمد حسن که در موضع فلانی واقعست برطبق معمول صدار یافته بود چون بعرض رسید که در فصل خریف
یک دانه بمشار الیه نرسیده ظهور این معنی چگونه تصور توان کرد بنابر آن مکرر بتاکید بلیغ نگارش میرود که
برحسب معمول غله فصلین مومی الیه برسانند درینباب تاکید دانند نشود که باز نالش بحضور برسد
زیاده چه قلمی رود **شقه درباب وزینه** متصدیان مهمات حال واستقبال پرگنه فلان مضاف
صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد بدانند چون مولوی حیدر علی بعبادت وطاعت وتقوی موصوف
وهیچ وجه معیشت ندارد لهذا نظر بر استحقاق مشار الیه مبلغ هشت روپیه یومیه بتصدق فرق
بندگان حضرت قدر قدرت برآمدنی مال پرگنه مذکور مقرر نموده شد باید که وجه یومیه المسطور از خزانه
بلاناغه بمشار الیه رسانیده قبض الوصول ماه بماه میگرفته باشند که صرف معیشت خود نموده بدعای ازدیاد
عمر ودولت ابد مدت مواظبت می نموده باشند درینباب تاکید مزید دانند **شقه** رفعت مآب فلانی محفوظ باشند
یومیه داران پرگنه هاپور التماس نمودند که مبلغ هشت روپیه یومیه دعاگویان بتفرقه اختلاف موجب پریشانی

دفتر خالصهٔ شریفه از تقدیم مقرره همیشه یافته اند امیدوار از فضل کرم که پروانه جیغ سرکار مرحمت شود لهذا
قلمی میگردد که وجه یومیه مسطوره را اگرچه مختلف من ابتدای فصل خریف سنه ۱۲۱۴ فصلی مطابق سنه ۱۹ متعلق
بعد قبض یومیه داران منجمله آمدنی مال پرگنه مذکور میرسیده باشند ایضاً ۱۲۱۴ الیه اید مستقبال پرگنه جرتهاو
محال جاگیر سرکار بدانند حقیقت تقوی محمد مراد بوضوح پیوست که هیچ وجه معیشت ندارد و میخواهد که بقیة العمر
باعتکاف در عبادت الهی صرف نماید لهذا نظر بر استحقاق مشار الیه نموده ده آنه یومیه بحساب ویلسه و از ده ماهه
برآمدنی پرگنه مذکور مقرر نموده شد لازم که وجه مقرره روز بروز بلاناغه بموصی الیه رسانیده قبض الوصول
ماهواری میگرفته باشند ثانی الحال موجب پروانه و قبض الوصول مجرا و محسوب خواهد شد شقه گرامی قدر
رای رنپ چند محفوظ باشند مبلغ پنجاه روپیه که نصف آن بست و پنج روپیه میشود برای تخم ریزی جنس
کمی وغیره بزمینداران موضع فلانی بسربلند خان از آن گرامی قدر دهانیده شد لازم که مبلغ مذکور بمشار الیه
رسانیده قبض الوصول بگیرند و در حساب محسوب مجرا خواهد شد درینباب تاکید دانند تحریر فی التاریخ
بست و پنجم شعبان سنه ۱۲۲۵ فصلی طریق تحریر قول و قرار آنکه چون تعهد پرگنه داشته باسم گرامی
مکارم علیخان بهادر چون خدمت امانت فوجداری پرگنه مذکوره مضاف صوبهٔ دار الخلافه فلانی بعوض
مبلغ هفتده هزار روپیه که نصف آن هشت هزار پانصد روپیه میشود بابت فصل ربیع سنه ۱۲۲۵ فصلی
از بابت [illegible] بهمه جهت بعد وضع خرج سه بندی و انعام و نانکار و جاگیر و مقدمی موجب قبولیت
خان مذکور تعهد کرده داده شد باید که مبلغ مذکور موجب اقساط ذیل داخل خزانهٔ سرکار نموده داخله حصول
نماید اگر خدا نخواسته آفت ارضی و سماوی و پایمالی افواج یا تصرف کسی زبردست رو دهد موجب کاغذ
دستخطی چودهریان و قانونگویان پرگنه و تحقیقات امین سرکار و بربست پرگنه جوار مجرا یابد اگر بر تقریر تا بر
فصل یا پی عزل بمیان آید کاغذ امانی بعد مجرا دادن اخراجات پرگنه و سه بندی فهمیده خواهد شد
کم و کاست و کم تردد را ذمهٔ خود شناسد ۱۵ ربیع الاول لغایت بستم ربیع الثانی ۶ جمادی الاول
لغایت آخر جمادی الثانی تحریر فی التاریخ نهم ربیع الاول سنه ۱۲۲۴ فصلی ایضاً پٹه باسم حقیقت
[illegible] زمینداران موضع سرورپور عمله پرگنه سهدهنه باید که زمینداران مذکور بخاطر جمع در تردد و زراعت
سال تمام پردازند انشاء الله تعالی بروقت زر و زراعت موجب تفصیل ذیل بعمل خواهد آمد

نقدی فی بیگهه	عمله از روی کنکوت
فصل خریف	فصل ربیع ۱۲	نصفی حصه و پنج آثار خرچه سر من تحریر فی التاریخ

[illegible] بیست وپنجم شهر رجب سنه ۱۲۰۴ فصلی طریق تحریر قبولیت منکه گلاب رای ورام سنگه زمینداران موضع بجلانوه عمله پرگنه سردهنه تمامی مبلغ چهارده هزار روپیه سکه تمامی از مال وابواب همه جهت بابت فصل خریف سنه ۱۲۰۴ فصلی برضا ورغبت ذمه خودها قبول کرده ایم اقرار آنکه مبلغ مذکور بموجب اقساط بر بست داخل خزانه سرکار نمائیم اگر آفت ارضی وسماوی شود بقدر نقصان مجرا یابیم بنابران اینچند کلمه بطریق قبولیت نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد وعند الحاجة بکار آید تحریر بتاریخ پنجم شعبان سنه ۱۲۰۵ هجری

طریق تحریر مچلکا منکه سنتا ونهال زمینداران موضع چهور عمله پرگنه سردهنه ایم چون بحضور رفعت وعوالی مرتبت نواب ظفر الدوله مظفر جنگ نوشته میدهیم واقرار مینمائیم که اراضی که موازی هفتصد بیگهه پخته جمع عالی از اراضی تردد کاشت فصل خریف سنه ۱۲۰۵ ونهصد بیگهه پخته اراضی کاشت فصل ربیع سنه الیه در دهه خودها نمائیم اگر از تعداد مچلکا کمی در کاشت شود محصول آن بموجب قرارداد سرکار داخل نمائیم بنابران اینچند کلمه بطریق مچلکا نوشته داده شد که ثانی الحال بموجب سند ودستاویز بعمل آید **پروانه معافی زمین وچکنامه** اراضی باغچه باسم شجاعت نشان احمد علیخان موازی چهارده بیگهه پخته بگز الهی بنجر افتاده خارج جمع لائق زراعت از سواد قصبه سردهنه سرکار سهارنپور مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد برضامندی مقدمان قصبه مسطور باتفاق چودهریان وقانونگویان جریب کشال بحدود اربعه معینه پیموده چک بسته حواله مشار الیه نموده باید که حاصلات آنرا فصل بفصل وسال بسال صرف مایحتاج نموده بدعای دولت ابد مدت بندگان حضرت قدر قدرت مواظبت واشتغال مینموده باشند

حدود اربعه — شرقی پیوسته باغ محمد جمال ولد محمد کمال — غربی ملحق بزمین خالصه کاشت [illegible] — جنوبی ملحق شاهراه عام — شمالی ملصق بقطعه زمین احمد یار [illegible]

تحریر فی التاریخ هفتم شهر شعبان سنه ۱۲۰۴ هجری مطابق سنه فلان **طریق تحریر تمسک** منکه فتح علیخان ولد قادرداد خان ساکن موضع فلان پرگنه فلانم چون مبلغ چهارده روپیه که نصف آن هفت روپیه میشود از دکان مادهو بن سادهورام فی روپیه نیم آنه سود ماهواری مقرر کرده بطریق قرض گرفته ام اقرار آنکه مبلغ مذکور مع سود بسبیل قسط بندی دو روپیه در ماهه میداده باشم هیچ عذر بمیان نیارم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد تحریر دوم صفر سنه ۱۲۰۵ هجری **طریق تحریر حاضر ضامنی** منکه رحمت علی بیگ ملازم سرکارم نوشته میدهم واقرار مینمایم بدینمعنی که شیخ قادر علی را بضامنی خود

آفت ارضی که بر زراعت واقع میشود سه است یکی پایمالی فوج دوم موش خوری سوم ملخ خوری وهمچنین آفات سماوی هم سه است اول [illegible] بارش باران دوم افتادن ژاله سوم کثرت بارش بوقت رسیدن سیل بر زراعت و آفت بمعنی آسیب وزحمت

[illegible]

در سرکار فلانی نوکر گشته بوده‌ام اگر مشار الیه بی اجازت سرکار برخاسته رود یا از تحویل خود چیزی گم
حاضر کرده دهم و اگر حاضر کردن نتوانم از عهدهٔ آن جواب گویم بنا بر آن این چند کلمه بطور حاضر ضامنی
نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد **قبض الوصول** منکه تفضل حسین سالیانه دار پرگنه جهرولی سرکار
فلان مضاف صوبهٔ شاهجهان آباد ام چون مبلغ پنجاه روپیه نه آنه سکهٔ دهلی که نصف آن بست روپیه چهار
آنه میشود بابت سالیانه سنه ۱۲۱۲ فصلی از سرکار فیض آثار نواب ظفر الدوله بهادر ظفر یاب خان و تحویل لاله
عشق لال خزانچی وصول یافته در تحت و تصرف خود آورده‌ام و درمی بابت سنه الیه در سرکار باقی
نیست و نمانده بنا بر آن این چند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجه
بکار آید **طریق تحریر فارغخطی** منکه قطب خان ولد لعل خان ساکن تنبل ام چون مبلغ نه روپیه بابت فیصله
یک قبضه شمشیر که از نزد فتح خان گم شده بود بمنصفی سرکار وصول یافته در تحت و تصرف خود آورده‌ام
از دعوی شمشیر مذکور دست بردار شدم هیچ قضیه و خرخشه فیما بین باقی نیست و نمانده بنا بر آن این چند کلمه
بطریق لا دعوی نوشته داده شد که عند الحاجه بکار آید **طریق تحریر وکالت نامه** منکه مساة زیب النسا
بنت عبد الرزاق زوجهٔ محمد فائق ساکن رام پور روزینه دار پرگنه سرساوه متعلقهٔ ضلع سهارنپور ام چون
مبلغ دو آنه یومیه بحساب ده ماهه سالتمام بر آمدنی مال پرگنه مذکور از قدیم مقرر است همیشه از دست قادر علی
وکیل وجه یومیه بلا قصور یافته آمده‌ام گاهی از دست وکیل مسطور تفاوت در وصول نشده لهذا باز
موصی الیه ابرای وصول کرده آوردن روزینه مرقومه مختار نموده‌ام و از کرده او اعلی و ادنی را انکار نیست بنا بر آن این چند
کلمه بطریق وکالت نامه و مختار نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجه بکار آید تحریر تاریخ
فلان سنه فلان **طریق تحریر حیات نامه** مساة فلانی بنت عبد المجید زوجهٔ نام حسن
ساکن قصبهٔ بروت روزینه دار پرگنه فلانی آنکه مسمی محمد فاضل و عظیم الله ساکنان قصبهٔ مذکور در عدالت شرع اعلی
قصبهٔ مذبور حاضر آمده شهادت دادند که مساة مرقومه الی هذا الیوم تا تاریخ پنجم رمضان سنه ۱۲۰۶ هجری بقید حیات است
بنا بر آن این چند کلمه بطریق حیات نامه نوشته داده شد که عند الحاجه بکار آید **طریق تحریر کاغذ توجیه**
توجیه سالیانه روزینه باسم عماد الدین سالیانه دار پرگنه لکهنوتی سرکار فلانی مضاف صوبهٔ دار الخلافه اکبر آباد
الخ موافق معمول بموجب پروانهٔ مهری بندگان عالی متعالی بود من ابتدای بستم رمضان سنه ۱۲۰۱ لغایت
چهاردهم جمادی الاخره سنه ۱۲۰۹ از آمدنی مال پرگنه مسطور داده شد **ایضاً** یادداشت آنکه توجیه وصول

... زمینه باسم خیر الدین یومیه دار پرگنه شکوه آباد مبلغ چهار ده آنه یومیه بحساب ده ماهه در سال التمام برآمد ملی
مال پرگنه مذکور باسم مشار الیه از قدیم مقرر است و موجب اسناد درگاهی الغایت سنه ۱۲۱۲ فصلی بلیغه آمده
آنچه معلوم بود ثبت نمود طریق تحریر رهن نامه اقرار معتبر شرعی کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود مخبر باسم
و نسب خود شیخ غلام مرتضی ولد احمد قوم الصادق ساکن قصبه فلانی مضاف صوبه دار الخلافه فلانی
فی حال تصحیح اقراره شرعاً بر موجبه که مبلغ چهل روپیه که نصف آن بست روپیه میشود از نزد قمر علی ولد حیدر علی
متوطن قصبه مسطور بابت رهن مکان گرفته در تحت و تصرف خود آوردم و عوض مبلغان مذکور موازی
یکمنزل حویلی معمره بعمارت خام مشتملست بر یک دالان شمالی رویه و یک کوٹھه جنوب رویه مسقف بچوب
کڑی مع صحن دروازه شرق رویه واقع شارع عام متصل حویلی شیخ قمر الدین بطرف پٹی افغانان
واقعست گرو کرده دادیم و در رهن داشتیم رهناً صحیحاً شرعیاً جائزاً نافذاً خالیاً عن حق الغیر و عما یمنع جوازه
و نفاذه و مرتهن مذکور را بران حویلی قابض و متصرف گردانیدیم اقرار آنکه مبلغیکه در مرمت شکست
و ریخت دیوار دالان و کوٹھه و چوب کڑی و غیره خرج شود ذمه منمقرست و کرایه مکان دیده و دانسته
برمرتهن موصوف معافست تا ادای مبلغ مذکور دعوی مکان ننمایم هرگاه که مبلغ مذکور ادا سازم بر
مرهونه خود قابض باشم بنابران اینچند کلمه بطریق گروی نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد
و عند الحاجت بکار آید طریق تحریر هبه نامه اقرار کرد معتبر و اعتراف صحیح شرعی نمود مخبر باسم و
نسب خود مسمی شیخ ذو الفقار علی ولد احمد علی بن اعتقاد علی زاهدی ساکن قصبه هاپور سرکار فلانی
مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد در حین حیات و صحت و ثبات عقل طائعاً و راغباً بلا اکراه و
اجبار بمه تمعنی که هرچه از زمین سکنی و زرعی مدد معاش و بسوه داری مالکانه از متروکه آباء و اجداد در قبض و
تصرف خود داشتم خالیاً عن حق الغیر و عما یمنع جواز الهبة بجمیع الحقوق الداخلیة و الخارجیة و ما یضاف
و ینسب الیها برادرزاده مسمی عماد الدین ولد قطب الدین بخشیدم و هبه نمودم و بتملیک او دادم و جمیع موهوبات
و مملوکات موصوفه مذکوره من کل الوجوه از قبض و تصرف خود برآورده موهوب له مذکور را داده قابض
و متصرف گردانیدم هبة صحیحة شرعیة بنابران اینچند کلمه بطریق هبه نامه نوشته دادم که ثانی الحال
سند باشد و کان ذلک التحریر فی التاریخ پانزدهم شهر ذیحجه سنه ۱۲۱۲ هجری طریقه تحریر بیعنامه اقرار معتبر
اعتراف صحیح و شرعی نمود مخبر باسم و نسب خود مسمی شیخ قمر الدین ولد شرف الدین ابن عماد الدین قریشی

ع۱ اقرار کردن و مقر کردن کسی چیزی را بر خود و شناختن آنرا ع۲ یعنی از بحث ... درست "منتخب اللغات" ع۳ در حالیکه صحیح است اقرار او از روی شرع شریف" ع۴ رهن داشتم رهن داشتنی صحیح موافق شرع جائز و روان خالی از حق غیر و از آنکه منع کند درستی و نفاذ آنرا" ع۵ بالضم و بکسر با جز دهند"

ساکن قصبه جلال آباد سرکار سنبهل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد فی حال بصحت اقرار و شرعا
بر این معنی که چون یک منزل حویلی واقع بلده مذکور معموره بعمارت پخته مع سه دره دالان و صفا و چوب کری
و چهار چوبی کواڑ محدود بحدود اربعه مفصله ذیل بلا شرکت غیری تا زمان منها البیع در قبض و تصرف خود
میداشتم درین ولا بلا نزاع و اغیار بلا اجبار بعوض مبلغ یکصد روپیه سکه رایج الوقت جید النقده که نصفه پنجاه
روپیه میشوند بدست شیخ فدا حسین ولد عنایت علی بن محمد مراد ساکن قصبه مذکوره به بیع شرعی و ختم
و بیع نمودم خالیا من الشروط المفسدة و عاریا عن المعانی المبطلة و از تصرف خود برآورده در قبض و تصرف
مشتری مذکور نمودم و مشتری مذکور بعوض ثمن مسطور قبول بیع هذا نموده منزل حویلی محدوده مذکوره
را در قبض و تصرف مالکانه خود آورد و مبلغ مذکور را از مشتری مذکور وصول یافته در تحت و تصرف خود
آوردم اکنون نماند مرا و من یقوم مقامی را من بعد هذا البیع الصحیح الشرعی از مشتری مذکور و من یقوم
مقامه بوجه من الوجوه دعوی و حقی و طلبی بنا بر آن این چند کلمه بطریق بیعنامه نوشته داده شد که سند باشد حدود اربعه

شرق: پیوسته بحویلی محمد حسن — غرب: لحق مکان خدا یار خان

شمال: متصل بزمین شارع عام — جنوب: متصل بکوچه غیر نافذ

تحریر فی التاریخ پنجم صفر سنه ۱۲۸۴

طریق تحریر صورتحال

صورتحال بدینمنوال است که بتاریخ پنجم
صفر بوقت صبح گروه شقاوت پژوه سکهان بدنهاد قریب قصبه میرته تاخت آورده و از چهار طرف قصبه
مذکور را محاصره کرده هیچکس را از مرد و زن و اطفال سلامت بیرون رفتن ندادند و اشیای موجوده ساکن قصبه
از مقیم و مسافر از هر جنس و نقد و امتعه و کاغذ اسناد دایمیه یومیه مردم شرفا و اثاث البیت خاص و عام همگی بغارت
بردند مردم همراهی فیض الحسن وغیره ساکن کهاتولی سرکار سهارنپور که از مدت چهار سال بعلاقه روزگار
در قصبه میرته اقامت میداشتند آگاه اند که اسناد دایمیه و یومیه کتب معتبره مثل ترجمه و تفسیر برباد رفت و
هر کس که برین معنی خبر و اطلاع داشته باشد گواهی خود برین قرطاس ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری
اجازت دهد که عند الله ماجور و عند الناس مشکور گردد

فصل سوم در مبارکباد

عرضی در مبارکباد فتح قلعه
همواره مفتوحات غیبی و تاییدات لاریبی شامل حال مبارزان نصرت مآل نواب عالیجناب باد طی مراحل عبت
و انکسار و قطع منازل خضوع و انکسار بمثابه ایست که بیک خامه نیازشمامه متکفل آن شدن نتواند
احوال می پردازد دربین اوان محمود زمان مسعود باصغای مژده جان افزا و استماع نوید دلکشا

فتح قلعه و استیصال نخوت [illegible] دشمنان کلبت نشان بحسب تمنای ترقی طلبان عبودیت گزین باحسن الوجه سرانجام
یافت چه خوشدلیها و کامیابیها که قرین حال نیازمندان اشتمال و عامه احوال فدویت آمال گردید **شعر** ازین نوید [illegible]
شگفته و شاداب + چنانکه باغ ز شبنم چنانکه گل ز نسیم + سجدات شکر و سپاس بدرگاه وهاب بیقیاس موزون
ساخت و بصدای شادیانه فتح پرداخت **شعر** آن خوشخبر کجاست کزین فتح مژده داد + تا جان فشانمش چو زر و
سیم در قدم + فتاح حقیقی دوام آن فتح الباب مطالب خاص و عام را سرگرم و کامیاب تمنای صد صوری و معنوی
داشته مبارک و میمون کناد و همیشه بر فتوحات تازه و نصرت بی اندازه کامیاب داراد آفتاب دولت و اقبال از
مطلع حشمت و اجلال تابان باد برب العباد **مبارکباد عید الفطر** میرساند که در زمان وحی توامان روز
سعید عید الفطر که بمیامن مقدم فیض توامش شامی مانند صبح دولت مطلع نیر سعادت در عرصه عالم رو نمود و
شبی نورانی هزار روز بسان شاهد رعنا پرده از رخ برکشود بالوف فیض فیاض علی الاطلاق و صنوف فضل
آفریننده انفس و آفاق در رسید جهانی از بهجتش مسرت نشاط و هم آغوش فرحت و انبساط گردانید توقع از جناب منت [illegible] بهجت افروز
بر ذات ستوده صفات مبارک و فرخنده کناد جمعیت و بهجت دائمی روزی باد **بیت** یارب این عید صد هزار دگر
+ باد فرخنده بار بار دگر + **مبارکباد عید اضحی** میرساند او سبحانه تعالی شانه برکات فیض آیات یوم
میمنت توام عید اضحی که صبحش فتح الباب هزاران دولت بیدار فیض و فضل آلهی ست و قدوم سعادت
لزومش بر حال اهل عالم بسان قطرات باران و نزول ملائکه نامتناهی مومنان بسان روحانیان در ان روز
دل افروز بزیارت حرم محترم سرگرم حصول سعادت و مانند قدوسیان مشغول ادای مراسم طاعات و حسنات بر ذات
ملکی صفات قدسی سمات مبارک و میمون و خجسته و همایون کناد و مخالفان بدنهاد را همیشه غرق خون داراد بحرمة النبی و
آله الامجاد علیهم الصلوة والسلام خانه زاد عقیدت نهاد که بعالم صورت از فیض اندوزان حضور پرنور دور است
بران سعادتمندان والابخت رشک و حسرت می برد بادای آداب کورنش مبارکباد مستعد و سرگرم میگردد
امید که بعز قبولش تارک افتخار بذروه فلک دوار رساند و از انجا که همیشه در زیر سایه عاطفت پیرایه بسرافرازی
معزز شده آمده امیدوار لطف سرشار که از پرورش قدیمی محروم نشود زیاده حد ادب دانسته بدعای ازدیاد
دولت و اقبال عدو مال اختتام مینماید **بیت** خورشید عمر و دولت تو ذره پرور است + همواره از سپهر بلندی
بلند باد **تهنیت خدمت فوجداری** میر صاحب والا مناقب قدردان عمیم الفیض والاحسان
سلمه الرحمان بعد اهدای گلدسته بندگی و اتحاف غنچهای پرستندگی معروض آنکه باصغای مژده بهجت افزای

بتقرر خدمت فوجداری پرگنهٔ اکبراباد انواع خوشدلی و شادمانی و الوف مسرت و کامرانی همایون حال
تهنیت اشتمال گردید الحمد لله که دعای خیرخواهان صمیم بدرجهٔ اجابت گرایید و شاهد مدعای عبودیت
نهادان سوخیت تصمیم آنچنانکه دل میخواست از تتق حجاب بجلوهٔ ظهور رسید ایزد سبحانه تعالی بظهور آثار
ادعیهٔ موثره ترقی طلب آنخدمت را ضمیمهٔ خدمات دیگر ساخته مبارک و همایون کناد و ذات با صفات را
بر وساده کامرانی و مسند امال و امانی متمکن داراد زیاده چه التماس نماید ایام حشمت و جمعیت در تزاید باد +

تهنیت خدمت دیوانی رایصاحب فیاض زمان مظهر جود و الامتنان سلمه الله تعالی بعد آرزوی
استحصال استفادهٔ خدمت فیضدرجت معروض رای مهر انجلا میگرداند هزاران هزار شکر سبحانه ذات
بی همتا که درین روزگار فرحت آثار باستماع نوید مسرت جاوید تفویض خدمت دیوانی پرگنهٔ میرته بنام نامی
آن مظهر فیض رسانی هزاران ابواب شادمانی و فراوان اسباب کامرانی بر روی هواخواهان که خواهان ازدیاد دولت
و بقای حشمت آنخدایگان اند کشاده و آماده گردیده و کاشانهٔ مراد و آرزوی خیراندیشان بضیای شمع مرام
روشنی پذیرفته و کلبهٔ تمنای وفاکیشان بنور مصباح مراد نورانی شده ایزد تقدس و تعالی جل شانه
باصناف مبارکی و آلاف فرخندگی خجسته و میمون گرداناد و ذات ستوده صفات را زیاده ازین مراتب
اعلی رساناد از انجا که این نحیف از قدیم در خدمت آن فیاض زمان سررشتهٔ عقیدت و بندگی مستحکم
دارد امیدوار است که لطف و شفقت بجای این خیرسگال مبذول باشد زیاده چه عرض نماید **تهنیت دریافت**
خدمت سررشته داری همواره سررشتهٔ درستی روزگار مخلصان صداقت آثار تایید ایزد کردگار
بدست آن مرجع ارباب حوائج باد درین هنگام میمنت التیام که باز مژدهٔ جانفزا و سرور روح افزای بحالی خدمت
سررشته داری پرگنهٔ لوهاری بنام نامی آن مظهر مهربانی از سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی دام اقباله
بگوش این سوخیت گوش رسیده قالب افسرده را جانی تازه بخشید بیت دل من بسته بود چون غنچه بشگفت از
نوید این مژده + شکر این نعمت عظمی تا کجا بجا آرم بهر حال نازم بلطف سرشار پروردگار بنده نواز و توجه
آقای کارساز علیه السلام که بخلاف مخالفان الاشیا آن الاحباب بر خاص و عام صورت ظهور و اثبات
یافته بیت و کرمه مصرعه هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا + او تعالی شانه این مراتب احسن محمود خدمات
[باحسان و بخشش او]
پسندیده پیش خداوند ضمیمهٔ مراتب بلند گرداناد **تهنیت تولد فرزند** شیخ صاحب مصدر مجمع اخلاق
شیخ محمد اسحاق سلمه الله تعالی تمنای ادراک سامی مواصلت اهم و الطاف آن مهر اعطاف لا تعد ایستاده

سعادت‌انجامی پرداز **بیت** هزار شکر به درگاه داور دادار + که از هبوب نسیمی تو لم شده گلزار + درین ایام بهجت‌انجام
فرحت‌انجام استماع نوید سراپا امید ولادت باسعادت فرزند ارجمند یگانهٔ آن یگانهٔ زمانه انعقاد مسرت
داد که در بسط شرح بهجت نیاید **بیت** رسید مژده از آنجا و فرح گشت پدید + چنانکه قطرهٔ باران بکام تشنه
رسید + ایزد تبارک و تعالی مبارک فرموده آن نونهال چمن اقبال را آبیاری مکرمت بیش در سایهٔ عاطفت
پایهٔ آن مربی حقیقی پرورش داده بعمر طبیعی رساناد **مصرعه** عمرش دراز باد و جهانش بکام باد **عرضداشت**
در تهنیت سالگره شکر و سپاس بدرگاه واهب بیقیاس که این سال فرخنده فال بر سنین عمر ابد طراز
آن مهر سپهر سلطنت جهانبانی و نیر برج مملکت و کشورستانی برافزوده داد و دهش بعرصهٔ کائنات سائید
و ابواب صنوف بهجت شادمانی و اسباب الوف مسرت کامرانی بر روی قاصی و دانی کشاده و آماده
گردانید **بیت** این سالگره گره ز دلها واکرد + از بهر نشاط و عیش خوش ایما کرد + گره کشای بسته کاران
و جمعیت‌بخشای خاطر پریشان روزگاران اینچنین روز دل‌افروز مبارک و میمون کناد و رشتهٔ گره سالگره
بسر رشتهٔ عمر سرمدی منتهی و منعقد گرداناد بالنبی و آله الامجاد **فصل چهارم مفاوضات تعزیت** خطی
در تعزیت مخلص و لنواز ملاذ الاحباب سلامت از سنوح واقعهٔ جانکاه محمد پناه چه شرح دهد که بر این دل
دوستی منزل چه قدر اندوه و غم و چه سان تعب و الم در باطن یگانگی مواطن راه یافته اما ازانجا که از مشیت ایزدی
چاره نیست و جمیع مخلوقات را همین شاهراه در پیش است ناچار بصبر پرداخت توقع که آن مشفق هم طریق
تسلیم و رضا اختیار نموده و منازل اضطرار پیموده بمقام سکوت خواهند آمد ان الله مع الصابرین زیاده
خیریت است و بس **ایضاً** لاله صاحب عمیم الاشفاق کریم الاخلاق سلامت از استماع واقعهٔ هائله
موهن‌لال که کشتی حیاتش حباب‌وار در بحر فنا بگرداب اجل فرو رفت ورق دل محبت منزل بتلاطم امواج
غم و الم برهم شد چون از مشیت ایزدی احدی را چاره و گریز نیست این درد لا دوا را بغیر از صبر علاجی نه
آخر الامر بصبر باید پرداخت پس بآن صاحب دانش و بینش نیز درینباب چه تسطیر پذیرد **ایضاً** خان صاحب
مشفق مهربان امیدگاه نیازمندان سلمه الله تعالی بعد تمهید مراتب عبودیت و انکسار و آرزوی ادراک دولت
ملازمت کیمیا خاصیت که خلاصهٔ مطالب عظمی است مشهود رای رزین و خاطر مهر گزین میگرداند با استماع خبر
وحشت‌اثر چند انکه صفحهٔ خاطر گرامی بغایت غبارآلوده و حاشیهٔ ضمیر منیر مهر تنویر نهایت کدورت اندوده
شده باشد بر اندازه حصر بیرون است فاما روشندلان حقیقت آگاه میدانند که بقای مدام و حیات دوام مخصوص

فرقت ذات احبت او جود است و تمامی کائنات بسان قطرات شبنم قیام ندارد بربن تقدیر یقین حاصلست که مشنونت عقل در همه بین مقام اصطیار و تسلیم سر بر خط فرمان گذاشته باشند خدا داناست که خادم درین از این قصه دلخراش بسیار غمگین و متاسف شد لیکن چه توان کرد **بیت** همه تن خون شوم ز دیده چکم + گر بدانم که گریه را اثریست +

فصل پنجم در رقعات شوقیه و طلب اشیا و رسید اجناس و غیره مطالب ضروری

رقعه محب یکرنگ مجلس بهیت نک لاله صاحب سنگه زاد لطفه بادیه پیمائی غم اشتیاق وصال دلنواز بگام فرسائی وسعت میدان فراق جانگداز بحدیست که وکیل نامه کاغذین و پیک خامه چوبین متکفل آن نتوانند شد ناچار **بیت** زبان خامه ندارد سر بیان فراق + چگونه شرح دهم با تو داستان فراق + بتسطیر کلمات احب التحریر می پردازد **بیت** احوال بخیر ست ولی از تو جدائیم + از بهر ملاقات تو هر دم متألمم از روزیکه آن خوشخرام گلبن رعنائی این ناتوان کوی یکتائی را قمری وار بزاویه تنهائی گذاشته رهگرای عالم جدائی گردیده دیده بند رسیده محنت کشیده خواب ندیده مانند چشم گرداب پر آب و در راه انتظار آن آرام جان نگران گوش هوش صدف بسان قطره نیسان منتظر صدای پای پیک صبای بشارت بیان **بیت** مرا یک چشم خوابی نیست بر بستر ز تنهائی + بهر آواز پای چشم بگشایم که می آئی + خوشا وقتیکه کلبه فراق بیامن قدوم آن رشک مهر غیرت افزای چشمه خاور گردد **بیت** یک سحر از در ما ای دولت بیدار بیا + سوز ما ای ماه شده بی تو شب تار بیا + زیاده بهجت باد **ایضاً** در درج آشنائی یکتا گهر یکتائی مورث آرام خفی و جلی میان نور علی همواره از گردش زمانه ناهنجار برکنار بوده نور بزم یکجهتی و نور افزای انجمن دوستی باشند طغیانی بحر زخار اشتیاق و طوفانی دریای ناپیدا کنار درد فراق به حدیست که یکسوی ملاح خامه یک گونه امکان عبور نتواند نمود ناچار غواص دل آشنا و خاطر الطمه خورده بست حیرانی بوده دست و پا بسوی ساحل نمی زده از روزیکه در دریای محبت گوهر صدف مودت این همه مقدار راجات در راه انتظار و همکنار سیل اضطرار گذاشته جمعیت عالم آرای مهاجرت گردیده اند کشتی دل در منزل گرداب اضطرار و زورق حیات مستغرق تلاطم امواج اضطرار ملاح حقیقی و ناخدای تحقیقی ببادبان فضل و امتنان خویش از ین بحر پر آشوب بلا و موج خیز رنج و عنا بر کنار داشته جلدتر آن نوح زمان آشنا فرماید که تمه این جان ناتوان از غرق آب طوفان مهاجرت و آلام ممکن تسکین و آرام گرداند **بیت** کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز + باشد که باز بینیم آن یار آشنا را + زیاده اشتیاق و درد فراق **ایضاً** در مهمت مسافر

حالتیکه بدل پژمرده گذشته و ملالتی که بر خاطر افسرده رو داده تا کجا شرح دهد تا که از چمن اتصال آن زمزمه
بوستان محبوبی و گلبن گلستان مطلوبی دور و مهجور است بلبل دل را شغل غیر از ناله بیدلی نوائی نیست و طوطی
جان سوای بر شاخسار سوخته جانی بال و پر نمیگشاید و چمنستان باطنم غیر از آه سحرگاهی نسیمی نمی وزد و در بهار
درونم بجز ابر نیسان دیدهٔ گریان آبیاری نمی سازد خوشا وقتیکه گلستان کامرانی به بهار ملاقات جسمانی
رونق تازه گیرد و فرخ هنگامیکه انجمن سرور بشمع پرنور حضور زینتی بی اندازه پذیرد اگر گاهی گاهی تا انقضای
مدت مفارقت باهدای گلدستهٔ معاشرت که بوی یکتادلی بمشام یکرنگی رساند روح افزائی میفرموده باشند
بعید از مشتاق نوازی نخواهد بود **ایضاً** دلبر اجان پرور ادر فرقت و مهاجرت آن سرو گلستان شادمانی
و نهال بوستان کامرانی طرفه حالتی برین محنت گزین طاری و ساریست که گاهی در درد مفارقت آن
سر دفتر مهوشان که درینحالت یار غمگسار و مونس دل زار نیست میگذراند و وقتی خاطر ملالت اثر را بامید فرحت
جاوید و مهلت سراپا مباهجت آن سرور اقلیم حسن که منتهای تمنای دل اتحاد منزل همانست بجاب
جمعیت و طمانینت می آرد مینداند که تا کی درین کشمکش گرفتار ماند و هیچ درمی نیابد که آفتاب عالمتاب ملاقات
جسمانی که فرحت روحانی عبارت از انست بکدام وقت سراپا افاضت از افق آرزوی ضمیر تو در تخمیر تابد
نظم بحیرتم چه نویسم شوق سوی دوست که نازکست دل یار تندخوی دوست بپایمالی هجران غبار گردیدم
مگر صبا برساندم بکوی دوست هزار مرتبه نازم صفای آینه را که حالت دل من گفت روبروی دوست
زیاده اشتیاق و درد فراق **ایضاً** شوق درونی را درین مختصرات گنجایش نیست و درین فقرات
جایش نه لهذا بسد عامی گرایید که درین زمانه پر بهانه از مردم حرف دوستی محض لافست و همگی خلاف فاما رعایت
رسمیات ظاهری هم از آثار مونست معنوی نشان داده اند اگر گاهی گاهی بترقیم کرم نامجات لطف
اسمات سرور افزای دل اتحاد منزل میشده باشند بعید از اشفاق نخواهد شد **رقعه در جواب خط
آشنائی و بسفارش دوستی** شیخصاحب مهربان الطاف نشان سلامت بعد از تمهید
مراتب اشتیاق مواصلات سراپا مباهجت بتحریر مدعامی پردازد صحیفهٔ شریفه در جواب ضمیمه
صحیفهٔ عزوصول گردید چون مخبر بصحت و عافیت و صحبت برادرشمن با غزه و رباره فیض آثار بود
شدن بتفویض خدمت پرگنه بدستور سابق از حضور بندگان عالی و منفعل شدن مفتریان کذب پیشه و حسد
اندیشه از کیه دار و گفتار خود با مع و دیگر کوائف بود خاطر با قتضای هوا خواهی مالامال شادمانی و مملو خرمی

نخستین محامد و محمدات شکر و سپاس سبحانی واهب العطیات بجا آورده المنة لله که نقش مراد خیرخواهان حسب مطلب بخواهست درست نشست و شاهد مراد خیراندیشان قدیم از جلباب خفا بعرصهٔ شهود جلوه نما گشت او سبحانه تعالی بنظر تمنای دوستان بیریا ترقی روزبروز نصیب فرماید امید قوی است که در عرصهٔ قریب بکامیابی مطالب مرجوعه بدستوری ارکان حضور رونق افزای پرگنات شوند شرافت پناه شیخ محمدیار که از دوستان جانی دوستدار است بذریعه دو کلمهٔ شوق مستفید خدمت شریف خواهد بود چون خیلی آدم بکار است و بهرفن هوشیار و بسی دیانت دار بهر کاریکه مامور خواهد شد لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهد رسانید چندان درباره بقای حالش مراتب الطاف بحال مبذول خواهند فرمود که مرفه الحال بوده شاکر عنایت گردد هر اینه همین باعث ماموری سامی در وطن است آینده توقع که بترقیم رقایم محبت ضمائم سرور افزای خاطر خلت مآثر میشده باشند که در عالم اخلاص رسیدن مکتوبات نصف الملاقات زیاده چه برطراز دا **ایضاً** بصاحب مشفق مهربان کرمفرمای نیازمندان سلامت بعد تبلیغ مراتب نیازمندی و تمنای دریافت سامی موصلت مکشوف خاطر تودد تخمیر میگرداند سابق در مقدمهٔ سعی و توجه بحصول پروانه بندگان عالی درباره واگذاشت غلهٔ مشیخت مآب شیخ عبدالوهاب مصدع اوقات گرامی شده بود درینولا از نوشتهٔ مومی الیه معلوم شد که تا حالت تحریر از نامساعدی طالع و نحوست ایام جز دریا بهم صفت استحقاق بندگی و حقوق وطن داری سرگردان بادیهٔ افلاس است از انجا که ذات ستوده صفات چشمهٔ کرم و احسان است قطع نظر ازین که بیان نامهٔ ذریعه پرداخت او شده باشد حالا بی سروسامانی و کثرت احتیاج و بستگانش مقتضی آنست که بهر صورت پروانهٔ واگذاشت مزین مهر خاص بندگان عالی و دیگر نوشتهٔ اعزهٔ حضور که بعامل آنجا موثر باشد حاصل نموده زود رخصت فرمایند که در صورت دیر رسی بسبب طغیان بارش باران رحمت الهی تمامی غله که بخباثت بعضی از اره کاران کچهری بقرقی شده ضایع و خراب خواهد شد اگرچه درین مقدمه مبالغه و ابرام تکلف تام است زیرا که در انجاح مطالب شرفا و نجبا آن مشفق را یگانهٔ آفاق میدانند و فی الواقع کارکشائی مردم غربا و منقد احوال هرگاه بدون تنجیه رضیه آن کرمفرمای ذاتی است اینمرتبه با نصرام مطالب جوعه مومی الیه پرداخته مخلص صمیم را مرهون منت و احسان نموده است زیاده چه ابرام نماید **رقعه** ریاض امانی و امال حدیقهٔ بهجت لا امال مشفقی محمدخان برشحات سحاب فیض آثار بی غبار الجلال حسن نضارت و ریان باد گلدستهٔ یکتا دلی یعنی مفاوضه بهجت طراز

متضمن نوید نگاشته طلب پیادهای این ضلع وصول بهجت شمول آورد چون مخبر نوید خیر ماضی مخالف سامی بود در خانه لهذا نشاط و بهجت گردید صورت اینست که مردم نوکری پیشه این ضلع بسبب افواه بسکه شقاوت نشان جا بجا نوکر شده اند هر چند که تلاش نمود از مردم سپاهی جرار که بهتر باشند اشاید بهم رسید و اکثر این قوم ارذال که پیشه سپاهگری اختیار کرده بجمعی خود از آنها معلوم بالفعل اینچنین که از سادات بارهه است با مردم همراهی یکجهتی که هر واحد سپاهی جانفشان در معرکه رستم زمانست بذریعه نیازنامه مستفید خدمت سرا سر بهجت میشود نظر بر نجابت و شجاعت امید وار عزت امتیاز اند انشاء الله تعالی در تقدیم لوازم خدمت و جانفشانی رسوخ و ارادت منقوش خاطر ارکان حضور خواهند ساخت زیاده چه تصدیع دهد

در جواب مفاوضه یکی از آشنایان خرد مرتبه نور چشم بهتر از جان من سلامت خط مرسله رسید و حقیقت آویزش منو دن فلان با پیادهای برادری قاسم بیگ با هم مفصل دریافت گردید فرد حساب برآورد برطرفی مومی الیه ملفوف میرسد تنخواه آنها داده مشار الیهم را از مکان سکونت بدر سازند که با اینچنین شورپشتان کم ظرف بهمسایگی سوا ان خیلی نامناسب بالفعل و هزار روپیه حسب التحریم آن عزیز از جان بابت پیادهای نو نگهداشت فرستاده شد موجب رسید بهر یک برسانند و تتمه منجمله آمدنی باقی زر پیشگی که در وصول آن هیچ عرضه نیست میر سید اهل‌البیت این مردم خوب واضح گردید از چنین مردم خود غرض دیگر توقع معلوم یک قهوه دان کلان از نقره و یک پیاله چینی از تحویل فلانی و یا از هر جا که باشد زود تر بدست شتر سوار باید فرستاد و دو بهنگی انبه بتعداد چهار صد دانه رسید خاطر را مسرور گردانید و ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد و عمر مستزاد و مسرت برسیج از طرفی که افتاده است باید نمود

رقعه بسفارش دوستی ملاذ الاحباب کریم الاخلاق سلامت هر چند بعالم صورت از صحبت وافر المسرت بحرمانی موصولست اما در معنی باقتضای موالفت و حالی ساعتی سر رشته حفظ الغیب از دست نداده همیشه بخیریت و جمعیتهای صوری و معنوی آن مظهر حسنات بدرگاه واهب العطیات دست بدعاست او سبحانه تعالی و تقدس حسب مدعای دوستان بیریو و رنگ مدام کامیاب مقاصد اعلی ساخته بتوفیق یادآوری مهجوران موفق فرمایاد ملاذا و معاذا احوال کساد بازاری روزگار ارباب دانش و هش از بس وضوح محتاج بترقیم و تسطیر نیست عزیز القدر محمد یار که از برادران قریبی دوستدار از مدتی بیکار در یوزه بسفارش نیازمند مستفید حضرت شریف میشود از انجاکه آشنا پروری و نجبا نوازی همه ضمیمه آن عالی تبار است معهذا سفارش مخلص بیریا ذریعه پرداخت او بوده باشد احتمال قویست که بامر شریف مامور شده بتوجه گرامی مرفه الحال بوده شکر

سامی ملتمس البیان خواهد بود زیاده ازین مبالغه نپرداخت دولت و اقبال روز به روز نصیب کناد

عرضی در باب حق زمینداری خداوند نعمت سلامت از عهد سلاطین پیشین زمینداری
موضع شکرپور بنام بزرگان فدوی مقرر است و این عبودیت القیام نیز بارث آبا و اجداد خود قابض مانده در
عملداری فلانی بموافقت اهلکاران سینه زوری بر حق بنده ناحق مسلط شد هر چند فدویت نهاد در سرکار
صاحب صوبه وجه استغاثه نمود دستگیری بسبب نامساعدت بخت بحق خود نرسیده درین زمان بسبب اقتران آوازه
غربا پروری جناب آب و بزرگوش جهانیانست امیدوار افضل و کرم که بعد دریافت احوال در ثبوت حقیقت حق
بحقدار رسد آفتاب دولت و اقبال لایزال باد **عرضی در استدعای وجه معاش** احوال فدوی
قدیم و غلام صمیم بر حضور پرنور خورشید ظهور روشنست که محض بعنایات خاوندی بکامی و ناکامی رسیده از چندی
بشومی طالع نحوسی در حالت بیکاری و بیماری گرفتار آمده که دشمن هم بدین آن می لرزد و دوست میگرید
نه درخانه نان و نه برای سفر پا و توان درین عرصه کسی احوال بیکسی بعرض خداوند نعمت نمیرساند و الا در سرکاری
که هزاران بیکسان و محتاجان پرورش می یابند پرورش غلام عقیدت القیام چه دشوار بود حالا بهر صورت
بجز آن خداوند کسی بنظر نمی آید که نظر بیکسی نموده ذره پروری نماید **عرضی در مقدمه دیگر** بعرض
میرساند نمک پرورده قدیم را درحالت پرملالت غیر از خداوند نعمت بنظر نمی آید که دستگیری بنده از پا
درافتاده نماید لهذا امیدوار پرورش و پرداخت آفتاب دولت و اقبال از مطلع حشمت و اجلال تابنده باد برب العباد

خاتمه کتاب بر دستور العمل دیوانیان مشتمل بر پانزده آیین آیین اول

عاملان و چودهریان و تعلقداران را در خلوت راه ندهد و مقرر کنند که سر دیوان حاضر شده باشند و زمره
رعایا و غربا که برای عرض حال بیایند آنها را در خلا و ملا راه داده بخود آشنا سازند تا در اظهار حاجت محتاج
بتوسط غیری نباشند **آیین دوم** بعاملان قدغن نماید که سر سال ده به ده مزارع کاشتکار را بتعداد قلبه و کشت
رقبه وارسند اگر رعایا بحال باشد اهتمام کنند که هریک بقدر استطاعت در ازدیاد تخم ریزی کوشند و به نسبت
سال گذشته اغلب و اولی مزروعات بعمل آرند و از جنس ادنی بجنس اعلی میل نموده تا توانند زمین لایق زراعت
افتاده نگذارند و اگر احدی در فراهم آوردن کشاورزان از اطراف و جوانب سعی مشکور نموده استمالت
و دلاسای موفور بجا آرد درباب وی حسب استعداد رعایت لازم شناسند **آیین سوم** با منصبیان گنبانی
تاکید نماید که هر سال موجودات مزروعات ده به ده سامیوار رسیده تمام جمع را از روی جزرسی بمقتضای

کفایت و خیر خواهی سرکار و رفاهیت رعایا تشخص نموده ذول جمع را بلا اهمال ... قرار دهند

آیین چهارم آنکه بعد تشخیص تمام جمع که مقرر شده باشد در بنا بکر ... عرض کند که تحصیل ... هر محال شروع نموده با خواست آن مطابق آن بعمل آرند خود هفته بهفته خبر گرفته تاکید نماید که بذمه چودهری از قسط معین چیزی باقی نگذارند و اگر احیانا از قسط اول قلیلی موقوف داشته باشند تاکید اکید در قسط دوم بقیه وصول آرد و در قسط سوم در مال تمام بیباقی نمایند

آیین پنجم آنکه باقی ... اقساط مناسب بقدر طاقت و حالت رعایا قرار داده بکروریان تاکید بلیغ نمایند که موافق وعده تحصیل در آرند و خود از سر انجام وصول آن خبر یاب باشند که از غفلت و مسابله عمال در تعویق نیفتد

آیین ششم آنکه هرگاه که خود برای دریافت کیفیت پرگنات بر آید در هر دهی که وارد شود صورت مزروعات در ربع آن و استطاعت رعیت جمع بنظر در آورد و اگر در تفریق جمع بر هر واحد حساب بعمل آمده باشد زراعت را استمال ساخته بحق رساند و گنجایش از تحت سلیغان بر آورد و سال حال و تفریق موجودات ... بی جزورسی پرداخته مفصل بنویسند تا حقیقت کاردانی امنا و حسن پرداخت آن وزارت پناه ظاهر شود

آیین هفتم آنکه ناکاره و انعام موافق معمول عمل سرکار خالصه شریفه بحال و انچه از عاملان سرکار عالی متعالی افزوده باشند و وارسیده که ان جماعه از ابتدای تنخواه جاگیر تا حال چه قدر باقی نگاشته و چه مقدار بصیغه کمی و آفت مجرا گرفته نظر بر مراتب گذشته بازیافت نماید و آینده موقوف که هرگاه آنها پرگنات بحالت اصلی ظهور خواهند داد حقیقت بعرض والا خواهد رسید در خورد دولتخواهی بهرامر رعایت خواهد شد

آیین هشتم آنکه در فوطه خانه مقرر نماید که فوطه داران روپیه سکه مبارک عالمگیری بگیرند و بر تقدیر عدم وجود این جنس روپیه شاهجهانی و چلنی و آنکه رائج بازار باشد هرگز داخل فوطه خانه نکنند و اگر بدانند که از باز گردانیدن جنس ناقص در تحصیل تعویق می افتد وجه بالائی موافق حق و حساب از رعیت گرفته تبدیل آن نموده بعمل آرند

آیین نهم آنکه خدانخواسته اگر آفت سماوی و یا ارضی در محلی رو نماید با امنا و عمال تاکید بلیغ کند که موجودات مزروعات را قرار واقعی بکمال احتیاط و نگاهبانی نماید و فراز و وارسیده جمع از روی جزورسی موافق هست مشخص سازند آفت سررشته که تفریق آن باعتبار چودهری و قانونگوی و پتواری باشد ... عمل نیارند تا بریزه رعیت بحق رسد و از آسیب نقصان ایمن باشند و متغلبان تغلب نتوانند کرد

آیین دهم در باب عدم طلبه و رفع اخراجات ... المال و ابواب ... که باعث تفرقه حال رعایا است با امنا و عمال

[illegible]ن و قانونگویان تاکید بلیغ نموده محلکات بگیرد که زیادتی طلب و اخذ ابواب ممنوعه معفوه در کار
[illegible] پناه هرگز عمل ننمایند خود همیشه خبریاب باشد و اگر احدی بران اقدام نماید و از امتناع در نگذرد
بانهاید حقیقت بحضور بنویسد تا از خدمت معزول شود و بجای او دیگری منصوب گردد آیین
یازدهم آنکه [illegible] تحقیق برامد خام اصلی به برامد نویسی که از حضور باین منصوب شده باشد رجوع
نماید و چون آیین تحقیق برامد خام اینست که برامد نویس هنگام ترجمهٔ کاغذ هندی بفارسی تحقیق
باچهه و بهری مال و اخراجات و رسومات اسامی و ارسیده بهمه جهت از خانه محسوب ساخته مابقی بصرف
امین و عامل و زمینداران و غیره نام بنام بنویسد و تا ممکن باشد کاغذ خام تمام دهات پرگنه فراهم آورده
ترجمه نماید اگر بسبب عدم وجود پتواری یا وجهی دیگر کاغذ مواضع متعدد بدست نیاید آن زمان خود
از روی برامد دهات کلیه [illegible] کرده داخل طومار کند دیوان را میباید که بعد تیار شدن طومار سنجد
اگر موافق دستور بقلم آمده [illegible] وجه تصرف عاملان موافق ضابطه و تصرف چودهری و قانونگوی و
مقدم و پتواری آنچه از [illegible] مقرری گرفته باشد بمعرض بازخواست آرد آیین دوازدهم
ازان جا که [illegible] فوطه داران هرکس به راستی و درستی و دولتخواهی بتقدیم خدمت قیام نماید
و موافق دستوریکه بقلم آمد اقدام ورزیده مراسم نکو خدمتی بجا آرد او را استمال ساخته بنویسد که در خور
کفایت اندیشی و دیانت داری بنتیجه بهره مند خواهد شد و اگر خلاف آن عمل نماید حقیقت او را بحضور
بنگارد که از خدمت معزول و از نوکری برطرف شده سزای کردار ناهنجار در کنار خویش بیند تا دیگران
عبرت پذیرند آیین سیزدهم آنکه گردآوری سررشته کاغذ بتاکید تمام بوقت و هنگام نماید و در
محلی که خود اقامت داشته باشد روزنامچه تحصیل مال و سایر خزانه روز بروز از پرگنات دیگر روزنامچه
تحصیل و موجودات خزانه پانزده روزه و ارسهه تحویل فوطه داران و جمع و اصل باقی ماه بماه و طومار
جمع و مجمل و جمع خرج و جمعبندی تحویل فوطه دار مفصل از عاملان بقید مفصل درآرد و آنرا ملاحظه
نموده آنچه زوائد از حساب متصرف شده باشد بمعرض بازخواست آورده بدفترخانه والا ارسال دارد
[illegible] کاغذ [illegible] تا ربیع و کاغذ ربیع تا خریف موقوف نگذارند آیین چهاردهم امین و عامل و فوطه دار
[illegible] از خدمت معزول شود کاغذ آنها بتاکید تمام گرفته حساب زوائد الابواب ممنوعه باقی از روی
برامد نویسی که موافق قاعده دیوانی بمعرض بازخواست آورده کاغذ را بسررشته وصول ابواب

...نویسی عامل معزول بکچهری والابفرستد که از محاسبه فراغ ومنه حاصل آید

آیین پانزدهم آنکه نسخهٔ دیوانی را مطابق قاعدهٔ معهوده فصل بفصل مرتب نموده معتمدان وتصدیق خود بدفترخانه والا ارسال میداشته باشد بمنه المنه لله علی الاتمام

الحمد لله والمنه که این کتاب نافع خاص وعام **مفید نامه** نام در مطبع نظامی واقع شهر کانپور محله پټکاپور باهتمام بیچمدان **محمد عبد الرحمن** بن حاجی محمد روشن خان عفا عنهما المنان بتاریخ بستم ربیع الآخر سنه یکهزار ودوصد وهفتاد وشش هجری طبع شد

وجه ختم برخاتمه

برای رفع اشتباه خریداران در کتاب مطبوع مطبع نظامی و مطابع دگر که لوح مشابه مطبع موصوف داشته باشد مهر ودستخط مهتمم افزوده شد *

محمد روشن خان حنفی

محمد عبد الرحمن بن حاجی



العبد

عبد الله ...

ماشاء الله لا قوة الا بالله

بفضل ایزد دفتر کاسب منشیان نگارنده انشای مرقومات مع عبارات لطیفه مجموعه با استعارات منیفه یعنی

انشای خلیفه

باهتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و ترتیب یافته محمد صبیح برادر اعظم محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور ۱۲۸۰ مطبوع گردید



ستایش و نیایش مر احدی را که کاتب فصاحت بیان خردِ دانشوران از تحریر انشای ثنای بیکرانش چون قلم سر گردانست و منشی بلاغت نشانِ خرد دانش پروران از تقریر املای وصفِ بی پایانش خامه وار بریده زبان

رباعی صانعی که کمال عز و جلال در ستایش زبان ناطقه لال آنکه کنه حقیقتش برتر ☸ از قیاس و گمان و وهم و خیال تقدّس صفاتهُ عن احاطةِ ترقیم الاقلام و تنزه ذاته عن ادراکِ ذوی الافهام و تحفه درود بران عاقبت محمود که آیت فیض هدایت و ما ارسلناک الّا رحمةً للعالمین گلبیت از گلشن فضائل او و منطوقِ لازم الوثوق لولاک لما خلقتُ الافلاک حرفیست از دفتر کمال او

رباعی آن مالکِ ملکِ شرع و دین بعد کشافِ دقائق یقین بعد بر اوج پیمبری و آدم آندم بخصیض ماء و طین بعد و علی آله العظام و اصحابه الکرام باد **امابعد** من هیچمدان خوشه چینِ خرمنِ ارباب سخن که از جفا کاری سپهر

ابیات

خاطر آشفته دارم و دلِ سرد
فرحت از من برخ نقاب کشید
از سموم غمم بباغ وجود
حرف خوانی ز لوح نادانی
فهم نامم کنی به نهج شگرف

لاله سانم بداغ محنت و درد
هر زمانم الم کند پامال
هرگز این غنچهٔ دلم نکشود
من که عیبم همه ز سر تا پا
از سر مصرع ار تو گیری حرف

ید من بر مرادِ دل نرسید
شربت غم دهند بجای زلال
مثل من نیست در جهان ثانی
در هنرم کی شوم سخن آرا
هنگام طالب علمی بلدهٔ قنوج که

بدیدهٔ تنگ نظرفانِ خرده بین شکل قبوح می درآید و بچشم وا تا دلان سخن آفرین صورت فتوح مینماید فی مقام مستفیض گیر که علم بعمل عالمان عظیم الشانش علم بر آسمان افراخته و خطه ایست دلنشین که عمل بعلم عاملان رفیع المکان

مشعل آفتاب درخشان بلند نجیبه صداقت پیشگان بدست گفتارش معجزه آموز عیسوی و صداقت اندیشگان
بدست کردارش چراغ افروز موسوی مهندسان ورزیش از سمک تا سماک کاشف استار و سحبان دقیقه گزینش
از ثری تا فلک الافلاک واقف اسرار شاهدان جادو طرازش بغمزه ادای تسخیر دل پاکان نموده و گلعذاران سحر ساز
بنکته سرائی شکیب از دل قدسیان ربوده بهنگام سطوع شمع جمال خوبانش چراغ آفتاب اشام بی اختیار
بر زمین می اندازد و وقت طلوع مهر عارض سیمبرانش از غایت اضطرار صبح گوهر انجم را نثار میسازد **ابیات**

بهر کوچه اش گلرخان ره نورد — تو گوئی گلستان شده کوچه گرد
همه حسن سنج و لطافت اساس — باآیین گل گشته رنگین لباس

گلستانیست که شناطرازش سد سکندری تواند بست و بوستانیست
که مدح پردازش بر سند جم تواند نشست صبحش بدلکشائی چون چهره پریرویان مهوش روشن ساز دیده امید
و شامش بعطرسائی چون زلف مشکمویان دلکش دست انداز گردن خورشید لطافت انهارش چشمه کوثر را
آب داده و طراوت اشجارش ابواب فرح بر روی نظارگیان گشاده **بیت** زهی صفای عمارت که در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاه از دیوار — توفیر خواهش دوستان محبت اساس دقیقه شناس که هنگامه موافقت گرم میداشتند
و تخم مصادقت در مزرع دل میکاشتند بران آورد که باجتماع مکاتیب مرسوله که بخدمت بزرگان و عزیزان
اتفاق افتاده بود بپردازد و بترتیب مرغوب جمع نموده گلدسته انجمن سازد که هرگاه گردش دور دوار چون
حروف خود از بساط سرای نشاط قرب حضور دور گرداند در زمان مفارقت یادگاری بماند این قلیل البضاعت
بحکم واجب الاطاعت بر همه را فراهم آورده بچهار فصل مرتب ساخت و بطوالت کلام که باعث تکلیف تام
میباشد نپرداخت **بیت** در سلک نثر چون در ناسفته شده مجموعه فضائل تاریخ گفته شد

فصل اول در مکتوبات **فصل دوم** در رقعات **فصل سوم** مشتمل بر دو قسم **قسم اول** در مراسلات
تهنیت آمیز **قسم دوم** در شکایات تعزیت انگیز **فصل چهارم** در آداب و القاب و خاتمه کتاب اگرچه
نظر برعایت مناسبت مناسب آن بود که آداب و القاب اداخل فصل اول مینمود لیکن ازانجا که باعتبار قول
هو الاول هو الآخر اول باخر نسبتی دارد در فصل آخر تحریر یافت و بعد تحریر اطراد نکته دلپذیر در مکاتیب
صغیر و کبیر ناگزیر است التماس از صبح نفسان معنی رس و معنی شناسان مسیح نفس که از خطا بعین عطا چشم ابد
نمی گذارند و از رهگذر کمال خوبی عیب را هنری بشمارند آنست که بمقتضای فحوای الانسان مرکب من
الخطاء والنسیان **بیت** بقدر وسع در اصلاح کوشند — اگر اصلاح نتوانند بپوشند

فصل اول در مکتوبات مکتوب اول بجناب ارشاد مآب قدوة السالکین زبدة العارفین یگانه

حضرت صمدیت فی بساط احدیت مقبول بارگاه بیچون ذی شکوه شیخ پیر محمد نقشبندی سگرگنه سلون تحریر یافت بیت

آرزو دارم که خاک آن قدم / توتیای چشم سازم دمبدم / کمترین عقیدت گزین خلیفه طالب

علم آداب تسلیمات معتقدانه و مراسم کورنشات نیازمندانه بجا آورده بموقف عرض حاشیه بوسان بساط

فیض مناط انجمن هدایت موطن آن قبلهٔ ارباب تحقیق و توحید کعبهٔ اصحاب تدقیق و تجرید مخزن لطائف انسیه معدن

معارف قدسیه کریم الاخلاق عمیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مد ظلال جلاله و نواله میرساند که اگرچه بحکم

بیت مولوی جامی بیت / نه تنها عشق از دیدار خیزد / بسا کین دولت از گفتار خیزد

فدوی جان نثار از مدت بسیار آرزوی پابوس ناصیه سایان آستان فیض نشان که اکسیر مس وجود و فروغ بخش

پیشانی سجود است فوق الحد الیکن بیت / ز بس بمکتب غم مشق لاغری کردم / تنم بکاغذ مسطر کشیده میماند

قطع مسافت بعید را دشوار دانسته از حصول این دولت فیض وصول همدست حرمانست و علاوه این حالت

پر ملالت آنکه این شکسته بال تا مدت یکسال بسبب آزار چشم که با جریان آب از هر بن مو شعلهٔ آتشین سر بر میزد

حالتی داشت که بر کس مباد بلکه هیچکس مبیناد الحمد لله که درین ولا بتوجهات کریمانهٔ آن قبلهٔ آمال که یمین و یسار

این خاکسار سراپا انکسار بود ازان عذاب الیم تخفیف یافته و سیلاب چشمی زائل شده از غبار چشم که تا حال

مائل به تیرگیست یکدو قدم نگردید میهندم نظم / صبری نه که از عشق بپرهیزم من / بختی نه که با دوست درآمیزم من

دستی نه که با قضا درآویزم من / پایی نه که از میانه بگریزم من / درین صورت بمقتضای فیض عام

آن قبلهٔ انام امیدوار است که اگر آفتاب توجه خاص درباره ذرهٔ بیمقدار تابد هر آینه از گرداب اضطرار مناص یابد

مصرع یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس / پیوسته خورشید هدایت بر اوج و دریای عنایت بموج

در موج باد مکتوب دوم بگرامی خدمت فیض موهبت مجمع الفضائل منبع الفواضل مرشد کامل هادی

آگاه دل قدوة الواصلین زبدة المحققین حضرت مولوی نظام الدین دامت برکاته و نواله و فضاله مشتمل بر

استعفای جریمه و استدعای رقیمه تحریر یافت بیت / تویی مقصود گر مشغول غیرم / تویی معبود گر

نزدیک دیرم / ای عطا پاش خطاپوش و ای جرم بخش عذر نیوش ذرهٔ بیمقدار که تا این مدت خود را بارسال

عرائض فرا یاد ضمیر فیض آباد آن قبلهٔ مسترشدان راسخ الاعتقاد کعبهٔ مستفیضان واثق الانقیاد نداده

نه آن بود که از ادای لوازم فدویت که لازمهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیش و طریقهٔ عقیدت اندیشان

عبودیت کیش ست قصوری راه یافته باشد بل از رهگذرِ انفعال کمال اینکه وقت سامان آمدن از سعادت اندوزانِ حضور موفور السرور رخصت نشده نتوانست که حقیقت حال را بقلم آرد **رباعی** یادِ تو شب و روز قرین دلم ست لطف و کرمت گوشه نشین دلم ست از حلقهٔ بندگیت بیرون نروم تا نقشِ حیات در نگین دلم ست

ضمیر آگاه کمترین عقیدت گزین هیچ سعادتی به ازین نمیداند که خاکِ قدمِ پاک را که توتیای دیدهٔ اولی الابصار ست سرمهٔ چشم خود گرداند و بحکمِ آنکه اگر آفتاب تابان ذره را بیجان را باکرام شاد نماید چه دور بود اگر سلیمانِ زمان مورِ بی زبان را به پیام یاد فرماید چه قصور امید وارست که ساده رفعِ ندامتِ این سراپا ملامت نوازشنامهٔ فیض شمامه مزین بمهرِ خاص که چشمِ سرمه ناکِ شاهدِ مقصود تواند بود شرفِ ورود یابد که آیین مسکین بی تسکین سر افتخار بفلک ساید و شادان و فرحان بازبخدمتِ باریافتگانِ حضور آید **بیت** گر شود لطف و کرم درشانِ من جلوهٔ طاعت دهد عصیانِ من سایهٔ بلند پایهٔ هدایت و ارشاد الی یوم التناد مخلد و مستدام باد بحرمة النون والصاد

مکتوب سوم در جوابِ عنایت نامهٔ فیض شمامهٔ قبلهٔ اربابِ فضائل کعبهٔ اصحابِ فواضل حضرت میان عبد الغفور زینت بخش بلگرام تحریر یافت **رباعی** گر شاه تفقد بگدائی بکند وز لطف نظر به بینوائی بکند از دستِ گدای بینوا ناید هیچ جز آنکه بصدق دل دعائی بکند

ذاتِ قدسی صفات آن مجمعِ فیوضِ سبحانی منبعِ علومِ روحانی کاشفِ دقائقِ معقول و منقول واقفِ حقائقِ فروع و اصول مقتدای کاروانِ منازلِ تحقیق پیشوای رهروانِ مراحلِ تدقیق مهربانِ سراپا لطف و احسان فیض بخشای عقیدت انتمایانِ عبودیت گرا هدایت فرمای عبودیت گرایانِ عقیدت انتما باد کمترین قدویت گزین خلیفه طالب علم بعد ادای آدابِ تسلیمات فراوان و کورنشاتِ بی پایان معروض سعادت اندوزانِ حضور موفور السرور میگرداند که بورود سرفراز نامهٔ نوازش آمود که مشتمل بر اطلاعِ ماند و بود مقبولِ بارگاهِ صمد میان ابو محمد مرقومِ قلمِ فیض رقم گردیده بود جبینِ نیاز بسجودِ معبودِ حقیقی سود قبله گاها میان ابو محمد خود در راهِ عدمِ اخلاص پیش نگرفتند و بی آنکه به بنده خبر شود بطالب علی قصبات رفتند و پاسِ سخنِ خود نکرده قرار داد حضوری را بر باد داده ابوابِ الم بر روی دوستانِ همدم کشادند و مشتاقانِ یکدل و یکجهت را در ششدرِ مهاجرت گذاشته نردِ دغا باختند و رشتهٔ مواصلتِ دوستانِ صمیم القلب گسسته با آشنایانِ جدید هنگامهٔ موافقت گرم ساختند و نظر برین نکردند که در محبت و صداقت بتجاوز یک نقطه محنت کشیدن و صورت صدا آفت دیدن ست غرض بکه حکایتِ شکایتِ آن عزیز که باین مهربانیهای آن حضرت از خدمتِ فیض موهبت

جدا شده بقلم منگنجد و بمیزان بیان نمی سنجد ضمیر آگاه بحکم آنکه **بیت** نخواهد این چمن از سرو لاله خالی ماند

یکی همی رود و دیگری همی آید از رفتن ایشان بردل فیض منزل که متونه لوح محفوظ ست غباری

نخواهد نشست شرح دلپذیر معمای بی نظیر مقبول کونین میر سید حسین نور الله مرقده نقل برداشته سرحال آن

بنظر مرحمت اثر خواهد گذشت حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الملک الودود **مکتوب**

چهارم فرامه جانگداز بخدمت یار دلنواز بی نیاز سراپا ناز نگارش یافت **بیت**

حسن تو همیشه در فزون باد رویت همه سال لاله گون باد تا و همه مشکبار غالیه مویان نازنین

بتمکین بخشای خونین جگران سپهر و صفحه رخسار مهوشان زهره جبین رشک افزای مهر ست بهار جمال

آن طراوت گلشن آمال و امانی و نضارت حدیقه عیش و کامرانی گلگونه عارض خوبی خال چهره محبوبی

سواد دیده وداد سرمه چشم اتحاد مقبول ایزد جهان آفرین میان شهاب الدین رنگ افروز گل و

ناله آموز بلبل باد بتعداد ای مراتب سوز و ساز جاندهی که آتش انداز کاشانه دانش و آگهی ست باظهار

حقیقت حال زمان هجران می پردازد و دل را از شدائد ایام حرمان خالی میسازد جانان با آن قامت

سرو رفتار که در چمن رعنائی شاد است و با آن سنبل گره دار که بصد زیبائی زنجیر گردن آفتابست

و با آن قوس عنبرین که بجهت صید امن و امان دل ناشکیبان زه کشیده و با آن نرگس مست نیمخواب که

در سایه چتر مشکین تکیه بر گل زده و با آن مژگان فتنه کیش که ناوک سینه امید ست با آن خال مشکین که

مردمک دیده خورشید ست و با آن دهان غنچه آیین که راه اندیشه در وگم ست و با آن لعل شکر خند که

پیوسته چون گل صبح به تبسم ست که تا از بزم وصالت مانند حلقه در بیرون شده ام قامتم چون هلال

ابروانت از غم خمیده و تنم چون موی زلفت هزاران هزار پیچ و تاب دیده از بار گران ناتوانی سرم

چون سر حلقه نیسم با قدم همراز ست و دلم چون لب نی با حدیث آه و ناله دمساز گوهر اشکم چون صیت جمالت

آویزه گوش ماهی گشته و دود آهم چون زلف مشکینت بر ماه هاله زده باغبان قضا نهال وجودم را در

حدیقه گیتی مگر بجهت صرصر فراق پرورده و چمن طرازی روزگار ریاحین عیشم را از چشمه غم آب داده

که غنچه سربسته دلم از نسیم بهاری نمیگشاید و چمن طبعم از گریه ابر آذاری بخنده نمی گراید **بیت**

ز جوش گریه چشمم گشت گلگون شده مژگان من فواره خون خوش آن ساعت مسعود و زمان محمود

که خاک آستان دولت نشانت را توتیای چشم سازد و سینه محبت کشیده را از غم و الم جدائی

پردازد و دل بی وسیلهٔ قاصد و پیام نغمهٔ محبت رو برو سراید و زبان خلاص بیان حکایت فراق و داستان بی‌اشتیاق بتفصیل ادا نماید شعر

تو باشی از غرورِ حسن مدهوش — من از حیرت کنم خود را فراموش
بعشوه بشکنی مُهرِ دهانم — کنی گویا چو چشم خود زبانم
بگویم قصهٔ بیخوابی خویش — بخوانم نامهٔ بیتابی خویش
جوابی بشنوم زان لعل سیراب — که از بزم وصالم بهره میاب

مکتوب پنجم بدوست سراپا مغز بی پوست صادق الوداد میان محمد مراد که کمانی فرستاده بود تحریر یافت بیت

زهی سعادت تا کمل که یارش آرد یاد — کنند بندِ غم و محنت و الم آزاد

پیک تیزگامِ آن مقبول الانام گلِ گلزارِ معانی بلبلِ شاخسارِ نکته دانی در فرخنده ایام بهجت کیش ستّهام کمانی که خجلت دهِ ابروی مهوشان دلارام بل هلال مثال انگشت نمای خاص و عام بود رسانید خاطر این حلقه بگوش را از گران بارِ کشاکش حزن و ملال سبکدوش گردانید بیت

بسی سربلندم ز احسان دوست — دل و جانِ من هر دو قربانِ اوست

قسم باسمِ پروردگاری که رشتهٔ جان در قبضهٔ قدرتِ اوست اگر این گوشه نشینِ زاویهٔ حرمان در مقابل این عطیهٔ مرضیه تیر قامتِ ناتوان را کمان سازد رواست و اگر بمیدانِ وفا در آمده بسی سر قربان نماید بجاست تا قوسِ قزح بخطِ رنگارنگ صفحهٔ زرینِ چرخِ برین بیاراید و عطارد رقمِ ردّ و قبول بر تختهٔ جبینِ اهلِ زمین ثبت نماید سهام آرزوی آن افضل الکرام بهدف مرام مقرون باد

مکتوب ششم در جواب تلمیذ پرتمیز عبد العزیز مشتمل بر ترغیب علم تحریر یافت بیت ادب تا جبیت از لطفِ الهی — بنه بر سر برو هر جا که خواهی

مکتوب بهجت اسلوبِ آن نادر العصر مشتمل بر صلاح پرسی قصدِ طالب علمی اصفهان که بعد انجامِ ایامِ شب برات صورت بند رسید خاطر را قرینِ اصنافِ مسرت و شادمانی گردانید اگرچه این کاسد قماش امتیاز سفید و سیاه ندارد اما بهرحال این مشتاق سوختهٔ آتشِ فراق و دوختهٔ ناوکِ اشتیاق کم و بیش بر حرف دوستانه که بعقلِ ناقصِ خود معقول می پندارد نظر نموده بی تکلفانه بر روی قلم می آرد و آن اینست که طالبِ صادق که ظاهرش همرنگِ باطنست بمقتضای کلام خیر الانام علیه الصلوة والسلام اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّيْنِ تا رنج شدت غربت بر خود نه پسندد گنج مطلوب بر ندارد و تا غلام وار کمرِ خدمت بر میان جان نه بندد دامن مقصود فراچنگ نیارد آری تا شمشیر از نیام بر نیاید در معرکهٔ مردان سرخرو نماید جان من اگر بموجب خبر خیر البشر اَلسَّفَرُ وَسِيْلَةُ الظَّفَرِ زیر دستی پامال از زاویهٔ خمول سر وا کرده شد سفر را که صعوبت سقر دارد بر خود نگزیند هر اینه بتحصیل کسبِ کمال بالادستی بر ابنای جنس خود نه بیند

برادرم بحکم آنکه تا اینکس تیر وار از قوس خانه بجهد بهدف مراد نشیند **بیت** بسفر رفتنت مبارک باد

بسلامت روی باز آئی — الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را از ملال دوری دور دارد که از دفتر جمعیتش نیست

برکنار داشته بعلمیکه با وجود خرج ترقی پذیرد رساناد و بعمل در زمرهٔ مقبولان خود گرداناد **مکتوب هفتم** در

شکایت سپهر بی‌مهر و استدعای نامهٔ فیض شمامه تحریر یافت **رباعی** ماگرچه با شکسته بصلحت نشسته‌ایم

اما ز آب دیده بدریا نشسته‌ایم — آغشته صد هزار کدورت بزیر چرخ — مانند دُرد در ته مینا نشسته‌ایم

بر ضمیر صداقت پذیر آن یگانهٔ آفاق مجمع الاخلاق منبع الاشفاق میان شیخ اسحاق پوشیده مباد که

دوستدار سراپا نثار از آن باز که از بساط انبساط حضور دور افتاده دستبرد پیل تحصیل دوران ستم پیشه فرزین بند

منصوبهٔ عیشم را شکست داده هزاران هزار اسپ جور و جفا بر جان ناتوان تاخته و ابواب رنج و عنا بر دل ناشکیبا

کشاده پیاده وار سراسیمه ساخته درین صورت اگر نسیم عنبر شمیم توجه عمیم برگشت از مشتاقان نزار

وزیده خاطر مخلصان قدیم را چون گل شگفته گرداند هر آینه بازی محبت محبان صمیم قائم ماند **مصرع**

شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را — تا رخ بساط زمین و زمان از تاب آفتاب درخشانست بعنایات تامات

ایزد سبحان توسن بهجت و آرام رام باد **مکتوب هشتم** بهاریه که بموجب فرمایش عزیزی بقلم آمده **بیت**

وقتست که گل برفگند پرده ز رخ باز — زانسان که ز فانوس چراغی بدر آید — از آنجا که باغبان قضا و قدر

چادر چمن گیتی را بر شحات سحاب مکرمت بگلهای متنوعه زیب و زینت بخشیده سیراب گردانید آرزو دارد

که حرفی چند در وصف شاهدان چمن و شگفته جبینان گلشن که غمزدگان را سرمایهٔ بهجت و نشاط داده

اند و غمگین خاطران را پیرایهٔ مسرت و انبساط است بر روی قلم آرد بر حدیقه پیرایان بهار معانی و نغمه سرایان

گلزار نکته دانی پوشیده مباد که درین وقت خوش و موسم دلکش که نسیم عنبر شمیم طراوت بخش نو باوه‌های گلشن است

خسرو گل بصد ناز و تجمل بر تخت چمن نشسته سرو با هزاران تذرو چون خادمان کمر بسته با جان غم آلوده

بلسان حال این مقوله ادا نموده **بیت** — سرو در باغ بیک پای ستادست نگر — برکاب تو دود گر بودش پای دگر

سوسن کبود پیراهن با هزاران زبان شوق و ثنا در گفتگو **بیت** — در روش حسن و نام هست بسی خوشنما

غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا — لالهٔ خونین پیاله با داغ دل مقدمهٔ حسب حال خود را در جستجو **بیت**

لبالبست ز خون جگر پیالهٔ ما — دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما — نرگس مجنون وار بتماشای لیلی گلزار از

دو چشم کشاده این نکتهٔ موزون بلسان وقت بیرون داده **بیت** — باز آی که در سوز و گدازم بینی.

بیداری شبهای دراز می بینی سنبل مشکین با وجود پیچ و تاب عتاب گل در دعا گزاری **فرد**

از بهر دفع چشم بد از خوب روی تو سیّار ها سپند شود مجمر آفتاب همچو سیمین بدن بتلافی آداب

گذارم جان سپاری **بیت**
باز آمدم که سجدهٔ این خاک پا کنم گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم

در چنین حین نضارت آگین بلبل ترانه ساز با دل آرزومند در سوز و گداز و از خموشی گل سراپا ناز با جان مستمند سخن پرداز **فرد**

تغافل تو مرا به نماید از لطفت که این بهر کس و آن خاصه از برای منست

گاهی از بهار وصال یار دامن گل عیش چیده و گاهی با خزان فراق صبح وار گریبان دریده ساغر جام دلش از بادهٔ مسرت و نشاط لبالب و دمی جان غمگینش از غایت مدهوشی بهجت و انبساط را در طلب زمانی چون گل بشگفتگی هم آغوش و ترنم گویان و لحظه چون غنچه با تنگدلی در جوش و معشوق جویان آری **بیت**

دو گونه رنج و عذاب ست جان مجنون را . بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی
بس کن بس کن که داستان آتش زیر عشق بتحریر در نیاید و آین نائرهٔ شعله خیز پنبهٔ تقریر را نشاید **فرد**

قلم بشکن سیاهی ریز کاغذ سوز و دم درکش حسن این قصهٔ عشق ست در دفتر نمی گنجد

مکتوب نهم بخدمت گرامی خلاصهٔ خاندان اصطفا نقاوهٔ دودمان ارتضا شرافت و نجابت دستگاه میر خیر الله بلگرامی تحریر یافت بر ضمیر خورشید نظیر آن زینت افزای محفل سخن رونق بخشای مضامین نو و کهن نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردمک دیدهٔ قابلیت مبدع قوانین مروت مخترع آیین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت گوهر بی نظیر درج نجابت واضح و لائح باد که وصول مژدهٔ بهجت افزای اینکه بعد انجام ماه صیام که وعدهٔ بعید نیست کلبهٔ احزان تهیدستان صورت و معنی را بقدوم مسرت لزوم رشک گلستان سازند سلسله جنبان بزم نشاط و شیرازه بند مجموعهٔ انبساط گردید **رباعی**

ای آمدنت باعث آبادی ما ذکر تو بود زمزمهٔ شادی ما
ما را چه بود که تا نثارت سازیم قربان سر تو باد آزادی ما

اگر چه در عالم معنی دیدهٔ بوساطت باصرهٔ نظر بر روی شاهد مقصود میگشاید و دل غمدیده بی منت معانقهٔ جسمانی مشاهدهٔ روحانی مینماید لیکن بحکم آنکه **فرد**

وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد

دوستدار سراپا انتظار از غایت اضطرار در شاهراه انتظار **مصرع**
چون گوش روزه دار بر الله اکبر ست

حقیقت . . . لطیفه انگیز که حجاب نامه و پیام از میان برخیزد **بیت**
بی تو جان قطره ایست بر لب شوق

تا اینک ع قلم اینجا رسید و سر بشکست

مکتوب دهم در جواب صداقت پناه

فضیلت دستگاه میان عبد الشکور نور شیخ نور متوطن بلدهٔ فاخرهٔ جونپور مشتمل بر جفا کاری فلک ستم کیش و دل آزاری دور جور اندیش تحریر یافت ورود رقیمهٔ شوق آمود که بعد انقضای مدت کثیر مصحوب شیخ سعد نگارش یافته بود اگرچه در بادی النظر دل اخلاص منزل را مسرور و مبتهج ساخت اما بمطالعهٔ حقیقت حال ایشان که باوجود چندین تگاپو هنوز روز اولست در گرداب اضطراب انداخت آری عزیز بسرا یاد انش و تمیز از گردش گردون دون پرست ناهنجار که دانا بمکر و حیله اش گرفتار و نادان برایار غمگسار است نمیتوان حرف زد که درین روز بازار نادانی پست فطرتان کج نهاد که از غایت کم فهمی فرقی میان هنر و الی نمی دانند بزعم کسب کمال سر بفلک میکشند و بلند حوصلگان فرید الافراد که از غایت دور بینی سرنوشت انجام را از ناصیهٔ آغاز میخوانند بجای زلال جام درد آمیز درد می چشند بیت اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان طوق زرین همه در گردن خر می بینم معالجه کجاست که معدهٔ زمانه را از اخلاط فاسدهٔ اوصاف ذمیمه پاک و صاف نموده بصلاح آرد و نوشدارو کو که در ازالهٔ امراض نادانی و نا قدردانی سپهر بمهر اعجاز عیسوی بکار برد بهرحال مقتضای دانش و کمال آنست که تا تمادی ایام زندگانی همه وقت بکشاده پیشانی در عیش و کامرانی باید بود و گل و خار عشرت و عسرت انگاشته باغبان حقیقی انگاشته لب بچون و چرا نباید کشود بیت
بدر دو صاف ترا حکم نیست دم درکش
که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است
الله تعالی بمراتب عالی رساناد و یاد دوستان راسخ الوداد از ضمیر خلت تصویر آن یگانهٔ کارخانهٔ تقدیر فراموش نگرداناد مکتوب یازدهم

بخدمت فضائل پناه فواضل دستگاه میان شیخ امان الله مشتمل بر رسیدن ابیات تازه مضمون و سفارش دوست صداقت مشحون تحریر یافت نتائج طبع صافی و ذهن وافی آن صورت دان معنی و معنی شناس صورت که دانشوران نکته پرور را محک بیست کامل و نکته پروران دانشور را معیاریست قابل بهجت افزای دلهای حزین و مسرت پیرای جانهای اندوهگین باد بعد ابراز لوازم شوق که گزارش و نگارش نمی پذیرد و در معرض بیان جا نمی گیرد مشهود ضمیر خلت پذیر میگرداند که رباعی طبع زاد آن مجمع مروت و وداد و منبع فتوت و اتحاد که هر چهار مصراعش چون اربع عناصر حکم مساوات داشتند بل از رهگذر لطافت مبانی و نزاکت معانی هر مصرعهٔ از ان مصرعهٔ چهارم بود هنگامیکه از نظم و نثر تعلق مانند نقطهٔ انتخاب برکنار بوده فرد می گذرانید این غزلخوان بیت الحزن جدائی و تنهائی را همدوش شادمانی تازه و هم آغوش کامرانی بی اندازه گردانید بیت بماناد آن دوست کو دوستان را

رجا که همبرین آیین ضیافت طبع محزون باشعار تازه مضمون که از قلم غذا مي اع راحت جان فرستند

شکم آن مقبول بارگاه بیچون سر زند لازم شناسند سخن پناها چون دوست محبت گزین محمد امین بجهت حصول چند

قطعه زمین که در سرکار فیض آثار صدر رفیع القدر دارد بگرامی خدمت میرسد یقین است که در انجام کار

آن یگانهٔ روزگار این دوستدار سراپا انکسار را رهین منت بی شمار خواهند فرمود بیت

بود تا خاطر از فکر سخن شاد   در تو مامن اهل سخن باد

مکتوب دوازدهم بخدمت نقابت

واقبال پناه نجابت و اجلال دستگاه سید مظفر امین پرگنهٔ انوپ نگر مشتمل بر استدعای واگذاشت غلهٔ محصول زمین

پروانجات تحریر یافت بیت

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار   که اگر خار و گر گل همه پروردهٔ تست

مسند دولت و اقبال و وسادهٔ حشمت و اجلال بوجود منبع الجود آن مشفق قدردان عمیم الامتنان میر صاحب جیو

زاد الله عمره و قدره زیب گیر و زینت پذیر باد خیر اندیش عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد ادای آداب

تسلیمات بندگی سمات خود را فرایاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان حضور موفور السرور رسیده اگرچه

این فدوی باستماع خوبهای اتی وصفاتی آن ملاذ مهربان غائبانه آرزوی ادراک ملازمت سراپا بهجت

در سر دارد لیکن بموجب آنکه کل امر مرهون باوقاته حصول آن دولت فیض وصول را موقوف بر وقت داشته

بمدعای اجب العرض می پردازد که چون پیش ازین رفعت و امانت پناه شیخ محمد امین از رهگذر عدم وجه

کفاف متعلقان این کمترین سند موازی سی بیگه زمین در سواد موضع رسول باد برضامندی مالکان موضع

مزبور بمهر خاص خود باین قلیل البضاعت عنایت نموده بودند محصول یک فصل در ایام بحالی ایشان بوابستگان

این پریشان رسیده بود بعد ازان که این هیچمدان از غایت شوق کسب علم باعتماد کمال مهربانی عاملان

حال و استقبال که البته متفقد حال بیکسان شکسته بال خواهند بود و بمقتضای دریا دلی آب از لب تشنگان

بر نخواهند گرفت شدائد سفر را که صورت سقر دارد اختیار نموده همدران اثنا پرگنهٔ مرقوم بقدوم میمنت

لزوم میر صاحب رشک چمن گردید ازان باز با وجود فیض عام آن خیر الکرام از محصول زمین مسطور بآن جماعت

نان طلب جان بلب یکدانه نرسید بیت

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

تیره سامان بیکسان سلامت اگرچه از خبر شدت تاثیر محنت شاقه و فقر و فاقهٔ متعلقان روزم چون شب هجران جانگداز

و شبم مانند روز قیامت دراز لیکن بشکر اینکه باریافتگان حضور مقتضای فور مهربانی غلهٔ محصول ماضیه ایجا

محفوظ امانت نگاه داشته اند رطب اللسان و عذب البیان میباشد رباعی بیت

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان — درین صورت امید آن دارد که غلهٔ مرقومهٔ محفوظهٔ حوالهٔ مالکان موضع مذکور
شود و آینده را نیز مترصد توجهات کریمانه و مربیانهٔ آن مشفق مهربان **بیت** زمین و آسمان تا برقرار است
بدنیا نام نیکو یادگار است — آفتاب دولت و اقبال لایزال باد بحرمة النون و الصاد **مکتوب سیزدهم**
در جواب دوست اخلاص کیش و برادر بجان برابر میان ابوالمظفر تحریر یافت **بیت** نیم یک لحظه از یاد تو خاموش
فراموشی شده از دل فراموش — مهجور صوری و موصول معنوی که بتعداد محاسن اخلاق آن مجموعة الشمائل
محمود الخصائل رطب اللسان و عذب البیان میباشد اگر شمهٔ از جوش و خروش باطن محبت مواطن معرض بیان
آرد هر آینه روی خامه تیرگی پذیرد و شعلهٔ آتش بنامه درگیرد **بیت** ز شرح شوق آتش در پر روح الامین افتد
اگر غمنامهٔ هجر تو بر بندم ببال او — لهذا جام دل تو دو منزل اکه از بادهٔ شوق و آرزوی ملاقات بهجت سمات
و مقالات فرحت آیات آن نوغ نهال چمن اقبال مالامال بود از ریزش و تراوش باز داشته بمطالب پرداخت
که مطالعهٔ مضمون خلت مشحون تمیمة الوداد خاطر مضطرب اکه بوصول مژدهٔ خبر خیریت اثر آن سرمایهٔ مروت و فتوت
روز و شب آگهی طلب بود همدست عشرت تازه و مسرت بی اندازه ساخت ع — ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
یقین است که آن برادر بجان ابرار انجا که مغز سخن نغز میرسند از شغل سبق عربی و انشا که هر دو رفیق موافق اند
خود را معطل نخواهند داشت و تحصیل درستی خط که بر خط مهوشان زهره جبین خط نسخ میکشد در مشق شبانروزی
خواهند نگاشت **بیت** کسب کمال کن که عزیز جهان شوی — کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من
اگرچه بآن عزیز سراپا تمیز درین ماده حرفی زدن حکمت بلقمان آموختن است لیکن بمقتضای دلسوزی که ثمرهٔ اتحاد
معنویست نمی گزارد و کشان کشان برین میآرد **مصرعه** می تراود چه کنم انچه در آوند است
بحکم آنکه اول نامهٔ انشای محبت و اتحاد یاد دوستداران صادق الوداد دست تواتر و توالی بدست آیندگان
این حوالی بتحریر مکاتیب بهجت اسالیب مسرت افزای خاطر مشتاقان خواهند بود چمن عیش و عشرت به نسیم
عنایات رب العزت شگفته و ریان باد **مکتوب چهاردهم** در جواب فضائل مرتبت فواضل منزلت خلاصهٔ
خاندان مصطفوی نقاوهٔ دودمان مرتضوی باعث آرامش خاطر خیرخواه سید عبدالله مشتمل بر استعذار عدم
اظهار لوازم اخلاص و توقف تحریر مکاتیب اختصاص رقم یافت **بیت** مژده ایدل که دگر باد صبا باز آمد
هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد — رنگین نامه که از حسرت آب و رنگش غنچهٔ گل بر خود میپیچید و از فیض رائحهٔ
مشکبارش بلبلان چمن یکرنگی را دماغ شوق عطرآمود گردید در شگفته ترین زمانی ورود نموده طراوت افزای

بالفتح و کسر جیم بمعنی جاهای بودن
روح الامین لقب حضرت جبرئیل علیه السلام است
مطلقاً استعمال سازند
حکمت بلقمان آموختن کنایت از کار بیفایده کردن
۱۲

بوستان خاطر دوستان گشت آنچه در باب عدم تسطیر مراسلات مرقوم قلم لطف رقم بود معلوم مخلص بنا با
ازانجاکه تحریر تمهیدات رسمیه و تطارحات عرفیه از بارگاه محبت معنوی بمراحل دور افتاده خاطر صداقت مآثر
بمواصلت روحانی که انفصال جسمانی مانع آن نمیگردد اکتفا کرده بآئین میسازد و بآن نمی پردازد **بیت**
رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست ـ که در میان من و تو همین من و تو بسیم ـ اگرچه درین ایام شدت انجلام از
غایت تنگی برگی غنچه وار دلتنگ و از نهایت بینوائی با بخت مخالف در جنگ بوده سر رشته سخن سرائی و خامه فرسائی
نداشت اما بجهت عدم حمل بر نسیان حرفی چند از سراسیمگی خاطر بنهج خرسند تقلم داده امیدکه خادم دیرینه را التقویم
پارینه خیال نکرده همبرین منوال باصدار عنایت نامجات بهجت سمات تسکین بخش خاطر مسکین خواهند بود
ایام شادمانی بکام باد **مکتوب پانزدهم** در جواب مکتوب بهجت اسلوب میان محمد یعقوب مشتمل بر استدعای
توجه آن محبوب القلوب در باب حصول مطلب مرغوب تحریر یافت مطالعه رقیمة الاخلاص این مخلص سراپا
اختصاص را از بند غم و الم خلاص داد و سرمایه بهجت و شادمانی را بنیاد نهاد و توجهات کریمانه نمایانه بحال این شکسته
بال مبذول داشتن و معدن محبت و اتحاد شیخ آله داد را بجهت حصول سند نو برگماشتن یاد از عطوفت کمال
آن مرجع الآمال میدهد جزاکم الله خیرا **بیت** الهی در جهان باشی باقبال ـ جوان بخت و جوان دولت جوان سال
آری غیر از ذات فیض رسان دران شهر ناپرسان کیست که این قدر تفقد بحال بیکسان فرماید و در انجام مهام
خسته دلان سعی مردانه نماید بحکم آنکه در خانه اگر کسیست حرفی بسیست احتیاج نیست که حرفی از اظهار
مطلب تکرار برنگارد **مصرعه** آغاز کرده بر سالتش باتمام ـ حسب التحریر قصیده پیر دستگیر
حضرت میر رحمة الله علیه بر کاغذ رنگین بخط نمکین نویسانیده مصحوب خلاصة اشفاق و تبول سید عبدالرسول
مرسول نموده بانجام خدمتی دیگر که لائق دوستدار باشد متوقع الاشارت است مترصد که همبرین مطلبانه و پیام
شادکام فرمایند بهجت خاطر روز افزون باد **مکتوب شانزدهم** بخدمت دوستی که گاه گاهی مرتکب منهیات
میشود و با غوای [illegible] در باب ضلالت او بطالت می‌نمود مشتمل بر ابراز مقدمات نصایح سمات و در ضمن ضوابط علم
صرف مرقوم یافت **بیت** دل من لفظ و یاد تو معنیست ـ معنی از لفظ کی جدا باشد
ایزد متعال ذات عدیم المثال آن معدن مکارم اخلاق یگانه آفاق را از آنچه نباید مفروق و بهرچه شاید
مقرون داراد و این ناقص کم ظرف که از غایت اتحاد حاضر و غائب خود را جدا نمی‌پندارد در اظهار مراتب صیغه
شوق که میزان دانش صرافان نقود محبت معنوی وزن جنس کاسد دارد مبالغه ننموده جوش می خروشی

خاطر را بقلم می آرد شایسته همت عالی فطرت آنست که بمقتضای آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول دل خود را
از خیالات ذمیمه نهی منکر که دلیل ضلالت ست اجوف ساز د و مردانه و مجردانه الف قامت را بانقیاد باطن نون ساخته
بمزید تاکید باداى لوازم امر معروف پردازد و از روی کسر نفسی که فتح باب مقصود ست همه حرکات و سکنات را
از افعال حقیقی دانسته موجب بیت لاریب.   گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ   تو در طریق ادب کوش گو گناه منست
نیک را بخدا و بد را بخود ضم گرداند تا از طعن مجهول و ضعان معتل العین که بزعم مهموز خود ترجیحی و تفضیلی بخود میبیند
و از غایت خفت عقلی نابینا یا نه براه خطامی پویند صحیح و سالم ماند اگرچه الحال تلافی افعال متصرفه زمان ماضی که
بیشتر در هنگامه پردازی لهو و لعب صرف شده لیکن بموجب الانسان حریص فیما منع محال مینماید لیکن اگر طالب صادق
بمساعدت توفیق ازلی خود را بگروه والا شکوه حق پژوهان که از تعلق دنیای سراپا درد برکنار بوده بخاطر جمع
مشغول ذکر واحد حقیقی میباشند ملحق گرداند بحکم آنکه الصحبة مؤثرة باثبات صفات روحانی نفی خطرات جسمانی نموده
زمان استقبال را از ضلال نگذارند درین صورت شاید که دری از هدایت غیبی کشاید محبت بنا ها مودت دستگاها
این همه مقدمات دلاویز را که فی الحقیقت تازیانه افعال آنسرمایه امانی و آمال ست اگر خلاف قیاس
پندارند بعمل نیارند امید که تا شام فراق بصبح وصال ابدال یابد فراموشی که درباب محبت جائز نیست از دوستان
واجب الاخلاص حذف سازند دولت بهجت و بهجت دولت روز بروز مضاعف باد مکتوب پنجم
بخدمت فضائل پناه فوضل دستگاه مقبول حضرت کریم میان محمد نعیم هنگامیکه از قصبه خورجه بسیر قصبه برو
تشریف داشته بودند ترقیم یافت بیت   بر هر زمین که بگذری ای نوبهار حسن   روید بجای سبزه براهت هزار چشم
مخلص صمیمی هیچ عبارتی شایسته که در شرح خوبیهای ذاتی و صفاتی آن قدوه سخن پردازان معنی طراز زبده معنی
طرازان سخن پرداز بکار برد در کارخانه دانش و آگهی نمییابد لهذا بحکم این مصرعه دلاویز مصرعه
خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست   عنان شبدیز قلم را بمیدان مشتاقگی شاه مطلب میتابد از آن باز آن
هوشیار خوش خرام مایه جمعیت خاطر بی آرام آرزومندان محبت گزین را از ظلمات هجران اسکندروار
همدوش حرمان گذاشته مردم آن حوالی را خضر مثال بهره صورت و معنی نموده اند بیت   ز سر بگذشت مینو آب چشمم
یکی از سر گذشتم بی تو اینست   این نیازمند دیرین که همچو دریا نمایان سر آب غرقش و زبان مشتاقان
دل فراموش نیست از برد کر ع   هرچه آن خسرو کند شیرین بود   همه جا و همه حال خیال جمال آن
سرمایه فضل و کمال را مطمح نظر دارد و در عالم معنی خود را از بهره اندوزان انجمن حضور می شمارد بیت

گر دورم از تو نقش تو ام در نظر بس است　　دل را خوش است دولت من این قدر بس است

چنانکه از غایت انتظار بیت

بجستجوی خبر جانم از دریچهٔ گوش　　زمان زمان بسر راه کاروان آید

در صورتیکه خیال چنین شد امیدوار است بنسیم عنایت

مشتاق ابتسم خبر فرخنده اثر اینکه کدام روز بهجت افروز بقدوم مسرت لزوم کلبهٔ احزان منتظران سراپا چشم

رشک گلستان ارم خواهد شد دیاد نمودن مرهم جراحت فرستادنست بیت

باز آی که در سوز و گداز هم بینی　　بیداری شبهای درازم بینی

همیشه هنگامهٔ روز بازار محبت یوسفی آن عزیز مصر معانی گرم باد مکتوب

هیزدهم در جواب عنایت نامهٔ فیض شمامهٔ مصدر مکارم اخلاق مورد مراحم اشفاق اقبال و اجلال پناه شوکت

و بسالت دستگاه میر سید کرم الله زاد عمره و قدره تحریر یافت رباعی

از طرف چمن نسیم اقبال وزید　　وز گلبن امید گل لطف دمید

یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید　　پروانهٔ التفات عام تو رسید

گلشن دولت و اقبال و چمن حشمت و اجلال ذات مجمع البرکات منبع الحسنات خلاصهٔ خاندان مصطفوی نقاوهٔ

دودمان مرتضوی رونق افزای مسند نقابت زینت بخشای وساده نجابت مشفق قدردان مکرم سراپا

احسان میر صاحب جیو سلمه الله تعالی برشحات سحاب الطاف ایزد متعال ذی الجلال طراوت گیر و نضارت

پذیر باد خیر طلب سراپا ادب خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات عبودیت سمات بعرض ملتزمان آستان

رفیع المکان که مامن ستانست میرساند که شرف مطالعه سرفراز نامهٔ مرحمت شمامه که صد شمع مقصود پروانه اش

تواند بود سر عزت این زاویه گزین حسرت را از خاک با فلاک برداشت ع　　زهی سعادت آنکس که یار آید

بحکم آنکه سرستان میخانهٔ ازل که جام دل ایشان از بادهٔ عنایت لم یزل لبریز است جرعهٔ فیض را از کام

لب تشنگان زلال آمال دریغ نمیدارند مرقوم قلم عطوفت رقم گشته بود که درینجا طبق و سبق هر دو موجود است

بی تکلفانه خانهٔ خود دانسته بجمعیت خاطر روانهٔ این طرف شود استظهارا از انجا که این خیرخواه دست امید

خود را از دامن فیض مامن دولت آن امیدگاه تکیه پناه کوتاه نمیدانست عزم بالجزم داشت که پیش از

ورود ممتاز نامهٔ نوازش آموز سعادت اندوز خدمت اکسیر خاصیت بوده تربیت پذیرد و بتحصیل علوم

سرمایهٔ استعداد خود را تمامی برگیرد لیکن از ین رو که بیت

بلبل ز ادب پا ننهد در صف گلزار　　تا گل بطلبگاری او لب نگشاید

حصول این دولت عظمی در پردهٔ توقف افتاده بود درینولا که عنایت نامه

مشتمل بطلب خیرطلب شرف صدور یافت کثرت آب که حجاب راه بود نگذاشت که پیشانی خود را بسجود آستان

فیض نشان فروغی دهد انشاء الله بعد مضای ایام برسات بسالک ریافتگان حضور موفور السرور انتظام

۱۵

نقابت بالفتح ...

رشحات بالفتح ... قطرات

و سحاب بالفتح ابر

سمات ... جمع سمت ... بمعنی علامت

خو دیافت **بیت** خواهم که همیشه در هوای تو زیم خاکی شوم و بزیر پای تو زیم خورشید دولت و اقبال از مطلع عنایت لایزال درخشان باد بالنون و الصاد

مکتوب نوزدهم مشتمل بر طلب سرمایهٔ مروت و اتحاد پیرایهٔ محبت و ودا و اخلاص گزین باعث آرایش خاطر حزین میان بدرالدین هنگامی که

این فقیر بمقتضای تماشای باران گهر ریز با جمع یاران نکته انگیز در باغ دلپذیر جنت نظیر بیک صاحب نشسته بود تحریر یافت **بیت** سرو دیوانه شده است از هوس لالهٔ ایش میرود آب که زنجیر نهد بر پایش

چاره ساز ادلنواز درین وقت خوش و موسم دلکش که از یکطرف سرود بلبل و خروش و از جانب دیگر رعد در جوش نرگس با نتظار قدوم صحبت لزوم آن نخلبند معنی چشم گشاده و شمشاد بجهت استقبال آن سرمایهٔ امانی و آمال شاد بیک پای استاده سوسن بصد زبان نغمهٔ شادمانی مینوازد و سمن و یاسمین بر بن خود از رنگ برنگ میسازد لاله پیاله بر کف نهاده و بلبل بدیل ندای جزاکم الله خیرا در داده آری بی صحبت یار گل بنظر آید خار و بی مصاحبت دلدار مل بمثابهٔ خمار است **بیت** بی تو جان قطره ایست بر لب شوق ور تو در آیدی چکید اینک تا ابر بهار آبروبخش چهرهٔ گلزار است گلشن صحبت و شادمانی شکفته باد

مکتوب بستم بخدمت رفعت و اقبال مرتبت حشمت و جلال منزلت خان والاشان میان مصطفی خان سلمه الله تعالی مشتمل بر اظهار حقیقت حال و استدعای توجه آن مرجع الآمال تحریر یافت **رباعی** ای خاک درت قبلهٔ آمال همه وی کعبهٔ کوی تست اقبال همه انعام تو عام است چو نور خورشید زان یافته انتظام احوال همه

کمترین فدویت کیش خیراندیش خلیفه طالب علم لوازم بندگی و نیازمندی بجا آورده بعرض بهره اندوزان محفل فیض منزل میرساند که اگرچه مراسلهٔ قطرهٔ بی سامان بدریای عمان غایت بی ادبی است و مکاتبهٔ ذرهٔ سرگردان بخورشید درخشان نهایت بوالعجبی لیکن از انجا که **ع** کرمهای تو ما را کرد گستاخ

بترقیم حقیقت حال خیریت مآل خود می پردازد و آن اینست که آن مشفق بمقتضای وفور مهربانی وقت رخصت فرموده بودند که زیاده از دو هفته در انجا نماند و زود تر رسیده خود را سرگرم تلاش معاش فرمائی گرداند مگر با سلامت از ان جا که این کمترین درین سرزمین رسیده بسبب اختلاف آب و هوا عارضهٔ تپ و لرزه دامنگیر صحت گردیده در نیولا ناکام از غایت ضعف بدن طاقت یک گام ندارد و از غایت ناتوانی تن نسیم قدم را برابر یک منزل میشمارد درین صورت بحکم ضرورت عوض خود محبت و مروت اطوار یار غمگسار میان عبدالغفار را که سرراه کار و سلیقه شعار است باسفارش نامجات مطلوبه بوسیله حصول آن مطلب

که بمراحم مربیانهٔ آن فیض بخش انام صورت انجام یابد بخدمت حضور کثیر السرور فرستاده شد امید که
توجهات عامه و فیوضات تامه در باب این بی دستگاه که غیر از ذات شریف امیدگاه و تکیه پناه ندارد توجه اتم
مبذول خواهند کرد الهی عمر و دولت در تضاعف باد

مکتوب بست و یکم بخدمت محبت و مودت نشان بیان

جهان خان مشتمل بر نصایح دوستانه در باب استغنا و گستاخیها که بدرویش دلریش کرده بود تحریر یافت **قطعه**

تکیه بر تمکنت جهان نکند — هر کرا دل پر از صفا باشد
زانکه در پیش صاحب دانش — ملک اقبال لابقا باشد

خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که اول او دود آخر آن گردانیدنست
مغرور بودن و بشکر این جاه و جلال قریب الانتقال غمزدگان را دلبری نمودن عاقبت کار راه ندامت
پیمودنست و در خجالت بر روی خود گشودن آری **ع** — با دلشدگان هر که در افتاد بر افتاد
مغرور از انجا که سراپا مرست از ضمائر صافی طبعان نکته گزین پس انداز گشته و دلبر بواسطه اینکه سراپا در است
بگوش مهوشان زهره جبین هم از دریاب که این حسن و قبح از هر دو لفظ پیدا و هویداست مقتضای دانش دور اندیشی
آنکه امروز یکدو کس را بتفحص بگمارند که آن درویش دلریش را بلطف و مدارا بیارند و ایشان بعجز تمام سر خود را
بقدمش گذارند و این استعفای گستاخیها را پایهٔ افتخار شمارند **بیت**

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز — خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ

مکتوب بست دوم بخدمت صورت مروت

و مردمی یار موافق میان محمد صادق در سفارش محبت آثار شایسته کردار محمد عاشق تحریر یافت **رباعی**

قاصد نبود محرم راز دل من — نی نامه کند تحمل مشکل من
آیینه رونماست جانان دل تو — هم از دل خویش پرس حال دل من

داستان شوق بقلم در نیاید و حدیث اشتیاق گفتن را انشا نیاید آری جراحت
جسمانی نیست که علاج افلاطونی و مرهم جالینوسی چاره گری نماید دامن گریبان چاک نشده که سوزن عیسی دوخته
مریم بکار آید غرض که الم مفارقت از حد بیرون و غم مهاجرت از گفتگو افزونست لهذا بشرح آن نپرداخته بمطلب می پردازد
که حامل عریضهٔ نیاز مرد عزیز الوجود سلیقه شعارست با امید آنکه بوسیلهٔ جمیلهٔ آن نافع الخلق جامع الخلق بسلک نوکران
سرکار نواب والاجناب انتظام یابد احرام ملازمت آن خیر الکرام بسته از انجا که بانجام مرام نامرادی پرداختن و آرزومندی
را بهره مند آرزو ساختن در بارگاه صمدیت اجر عظیم دارد یقینست که مشار الیه را بمراحم مربیانه بلب نانی خواهند
رسانید و بتوجهات کریمانه از فکر قوت متعلقانش فارغ البال خواهند گردانید دولت شادمانی و بهجت و
کامرانی روز افزون باد

مکتوب بست و سوم بخدمت زبدهٔ سخن پردازان معنی طراز و قدوهٔ معنی طرازان

سخن پرداز مقبول حضرت آفریدگار یار غمگسار میان عبدالغفار متوطن صوبه بهار مشتمل بر سفارش تحریر یافت

چو گل بخنده درآید لب امل ز نشاط / اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول

ذات سامی صفات آن خلاصه دودمان آفرینش و نقاوه خاندان بینش نخل بلند بوستان معانی طراوت بخش گلستان سخندانی فاتحه کتاب اخلاص خاتمه باب اختصاص وسیله انجام مهام خاص و عام باد این بادیه پیمای فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم بدامن بیان آن نمیرسد مرفوع ضمیر صفا پذیر میگرداند که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوطن پرگنه سکندراباد غریب و نامراد است بجهت وصول حسب الحکم این مقدمه که آله داد خان افغان ساکن پرگنه مرقوم بحمایت قاضی آنجا بحال مشار الیه بموجب حساب و رو تعدی مینماید بدربار جهان مدار رسیده امید که بدانچه مومی الیه فائز آرزوی خود گردد توجهات کریمانه مبذول خواهند داشت و مخلص سراپا محبت را زیر بار منت بیشمار خواهند انگاشت شادمانی و کامرانی در تضاعف باد مکتوب بست و چهارم

بخدمت محبت و اخلاص اطوار مودت و اختصاص آثار گل گلشن یگانگی نونهال چمن یکرنگی محک امتحان طبیعت ذکی و غبی میان عبدالنبی تحریر یافت بیت

دور از تو سراسیمه تر از دود چراغم / بی بزم تو خون میچکد از چشم ایاغم

آتش شوق و آرزوی مواصلت آن اختر منیر برج مروت گوهر بی نظیر درج فتوت معدن دانش و بینش یگانه کارخانه آفرینش التهابی میپذیرد دل لحظه بلحظه ترقی میگیرد آری مجنون وشان را که در بادیه محبت سرگردان اند غیر از جمال لیلی تسلی نیست و فرهادمنشان را که در کوهستان محبت بسنگ فلاخن باشند بجز وصال شیرین تسکین نی ورنه صورت این مهجور صوری و مهجور معنوی را باز حرف شوق را که از دلها بدلها پرتو انداز و از جانها بجانها همراز است از آئین سم پردازان عبارت طراز و عبارت طرازان سم پرداز دانسته پرده کشای چهره مطالب میگردد که در زمان محمود و آوان مسعود ورود مفاوضه تلطف آمود زنگ غم از آئینه سینه بی کینه زدوده بر روی دل اتحاد منزل در بهجت و انبساط کشود حقا که اگر آن رقیمه کریمه را حرز جان ناتوان خوانم رواست و اگر آن نامه فیض شمامه را جراحت روح مجروح دانم بجاست بیت

منکه باشم که بران خاطر عاطر گذرم / لطفها میکنی ای مخزن صد گونه کرم

رجا که تا رفع حجاب دوری ضروری دوستان اخلاص پرست از لوح خاطر صفا محو و منسی نخواهند فرمود الله معکم اینما کنتم مکتوب بست و پنجم

بخدمت مطلع انوار اهلیت مخزن اسرار قابلیت مجمع اخلاق زبدة العصر یگانه آفاق برگزیده درگاه صمد میان شیخ محمد تحریر یافت بیت

ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد / که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

اگرچه صیت کمالات کسبی و وهبی و آوازه خوبیهای ذاتی و صفاتی آن نمک خوان ارباب فضل و کمال

اصحاب فضائل موزون مراحم اشفاق مصدر مکارم اخلاق رونق افزای بزم سخن عقده کشای مشکلات هر فن
این کمترین سراپا اشتیاق غائبانه آرزومند ملازمت کثیر الموهبت ساخته تمکین حصول این دولت فیض وصول را
موقوف بر وقت داشته بدو کلمهٔ نیاز آمیز که تحفهٔ تهیدستان بی مایه به ازین نباشد خود را فرایاد ضمیر عطوفت پذیر
مید هد که ذات قدسی صفات آنحضرت دران ظلمات چشمهٔ حیاتست و این عقیدت اندیش ازان منبع زلال
فیض مالامال اسکندر مثال همدوش حرمان درین صورت امید آن دارد که تا این عبودیت منش برهنمونی خضر
طالع بوصول دولت گرامی خدمت کسب سعادت نماید بعنایت نامجات مرحمت آیات سرفراز میفرموده باشند
که سردفتر نوازش کریمانه همان تو اند بود گر بگذرم بخاطر پاک تو باک نیست خاشاک بین که بر دل دریا گذر کند
هنگامهٔ افادت و افاضت گرم باد بالنون والصاد مکتوب بست و ششم بخدمت گرامی
آب گوهر بینش تاب جوهر آفرینش یگانهٔ کارخانهٔ تقدیر سیدی و سندی میر سید میر در سفارش
دوستی تحریر یافت رباعی هر چند جدا بصورت آمد گل من پیوسته بمعنی ست درت منزل این
دل گشت زیاد من فراموش ولی یاد تو فراموش نگشت از دل من مخلص صمیمی خلیفه طالب علم بعد تجدید
مراسم صداقت و اخلاص و تشیید مبانی خلت و اختصاص مشهود ضمیر منیر خورشید اقتباس دقیقه شناس
آن امیدگاه اتحاد کیشان درویش و نکته پناه دلریشان اتحاد کیش میگرداند که حامل عریضه نیاز دستار
سربلندی و سر دستار ارجمندی ست درین ولا از غایت فلاکت بند زندان اضطرابست و در خواهش بجا یعنی نان
قرص آفتاب لهذا بمقتضای مهربانی آن طرهٔ عمامهٔ کامبخشی و کامرانی کمر بندگی بر میان جان بسته عازم گرامی
خدمت گشته درین صورت آرزو دارد که اگر مشار الیه بتوجهات کریمانهٔ ایشان گل عشرت از گلشن امید بر چیند
و نقد مراد در آستین خود بیند مراحم مربیانه آن مامن خیر اندیشان سرمایهٔ جمعیت فرا اندوخته گریبان پریشانی را
تا دامن چاک زند و شمع کامیابی را بر افروخته نهال ناکامی از بیخ بر کند هر آینه بار منت بی شمار بر ذمهٔ دوستدار اخلاص شعار
خواهد بود تا چاک زیب دامان و تنمهٔ زیب گریبان ست امید که دست دولت در دامن بخت ارجمند آن بخت بلند باد

فصل دوم در رقعات رقعهٔ اول بمایهٔ بهجت و سرور میان عبد الشکور که تن بادای حقوق استاد
نمیداد و باغوای ناقصان کینه کیش زبان بمقدمات لاطائل میکشاد مشتمل بر ترغیب تهذیب اخلاق و ترک
صحبت اهل نفاق تحریر یافت ع تا توانی سر متاب از صحبت روشندلان سعادت یار کامگار سلامت
از صحبت دانا ملازمت معنی سنج محروم بودن را و بطالت و ضلالت بیهوده نشست آدمی را که فی الجمله اعتبار

وارد باید که بقدر مستعد او پیوسته صحبت به از خود دی جوید و حرفیکه غیر مستحسن باشد نگوید الحال آن عزیز تمیز که
بکنه نکته میرسد شایسته آنست که خود را از امثال این قسم اقوال و افعال باز داشته بتحصیل کسب کمال کوشد و حروف
دوستان اگر بمقتضای دلسوزی بقلم آمده درست پسندداشته بر نجوشد برادرم بحکم آنکه سخن درست بمنزلهٔ دوا است
هرکه دریافت دریافت مصرعه بر رسولان بلاغ باشد و بس رقعهٔ دوم که بنظم و نثر توأمان اند

بدوستی تحریر یافت	بر ضمیر منیر مهر نظیر	آن خردمند صاحب تدبیر
معدن لطف و مخزن اشفاق	منبع الجود و مجمع الاخلاق	بهجت افزای خاطر غمگین
عیش پیرای سینهٔ بی کین	نمکخوان بزم صاحب فن	محک امتحان اهل سخن
رونق فضل و زیب دولت و جاه	دانش آگاه شیخ نور الله	واضح و لائح است کاین احقر
از ره اتحاد شام و سحر	از خدای کریم بی کم و کاست	داعی عمر و جاه آن یکتاست
شرط انصاف آنکه پیوسته	این محب نحیف دلخسته	تا زمان حصول خدمت اگر
از سر التفات جان پرور	بمکاتیب ابتهاج آمود	یاد گردد عجب نخواهد بود
نامه بر حرف اختصاص تمام	کرده شد والسلام والاکرام	رقعهٔ سوم عباراتیکه بحضور

ایالت و اقبال پناه بسالت و اجلال دستگاه مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل خان بلند مکان منبع الجود
والاحسان نواب ارشدخان در اعتقاد قبول خدمت منشی گری و اظهار شوق کسب علمی تحریر یافت
تن هیچمدان بیدستگاه را که اسباب جمعیت از دست داده و نیم گامی بسوی کامی ننهاده کو سر و برگی که بگذارش
مقدمات شایسته سوسن مثال زبان ناقص بیان کشاید یا بنگارش عبارات پسندیده که از عالم معنی رنگ و بو
داشته باشد جرأت نماید نواب مهربان قدردان سلامت اگرچه در خدمت باریافتگان حضور بودن سرمایهٔ
سعادت جاوید حاصل نمودنست لیکن درصورتیکه خود را باشتغال تعلق متعلق گرداند هر آینه از کسب علوم که بهجت
این دولت فیض لزوم لذائذ روحانی و جسمانی گذاشته دل نهادهٔ کربت غربت ست محروم بماند آری مصرعه
یک خانه و دو میهمان نگنجد   حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الملک الودود رقعهٔ چهارم

بخدمت سرمایهٔ جمعیت دوستان خاطر حزین بیان شیخ غلام محی الدین مشتمل بر عدم تربیت سنگدلان و ترک
صحبت جاهلان تحریر یافت فضائل پناها فواضل دستگاها تربیت چنین کسی که در کتاب و کباب امتیاز ندارد
و چیدن و ختن را جدانه پندارد در پرداختن گوهر راه خلاف انداختنست و نکته علم بامثال این قسم کم فهم آموختن

دل بی آتش نخست نگیرد انگشت ع صحبت یکسان بما ز استوده نیست شکی دلسوزی شما روزی در سا

او بی اثر دانند و بوجهی از آن مجمع الجهلا خود را خلاص گردانند که در خور مزاج آن سرمایهٔ مسرت و ابتهاج جاگیر

دل لیند بهم رسید و دوستدار بر طبق وعده انتظار بسیار کشیده باقی ع صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست

جمعیتی که دل دوستان خواهد و جان دشمنان کاهد قرین حال فرخنده مآل باد رقعهٔ پنجم در جواب دوست

بهجت پیرای محبت گرای همیشه رای که تعلیم ترک صحبت یاران آشنا و بیگانه خو تحریر یافت دولت سعادت

و دیدهٔ بخت بیدار باد مکتوبی که در بارهٔ ناحق شناسی و ناسپاسی یاندی کاسی برادر نگهاسی که اول لبالب

دوستی بود و آخر اساس دشمنی محکم نمود نوشته اند بر جا ستدی ع اصل بد از خطا خطا نکند

برادرم بحکم آنکه از گل کاغذ بوئی بر آید و صحیفهٔ تصویری گشاید بیت نخست موعظت پیر مجلس این سخنست

که از مصاحب ناجنس احتراز کند دوستانت مسعود و دشمنانت مردود برب المعبود رقعهٔ ششم بیار یکه

بیاض فرستاده بود تحریر یافت نهال آمال آن فرخنده خصال خجسته افعال بثمرات مرادات حال و مآل اثمر باد

سفینه که بیاض و سوادش بسپیدی و سیاهی چشم ماند و اشعار تازهٔ مضمونش جانرا از بند غم رهاند رسید خاطر را

گل گل شکفانید این مشتاق سراپا اشتیاق از غایت شدائد طوفان فراق نوح وار آن نسخهٔ جمعیت را سفینهٔ وقت

ساخت و این مصرع دلاویز پرداخت ع سفینه که در و بحرها بود این ست

تا بیاض و سواد لیل و نهار ست

بیاض اوقات آن دوست محبت سمات بسواد ابیات مسرت آیات جلوه گر باد برب العباد رقعهٔ هفتم مشتمل بر نصائح دوستانه

بدوستیکه اسپ جور و جفا میتاخت و نرد اخلاص کم میباخت نگارش یافت بیت

بود دشمنش تازه و دوست ریش

کسی کش بود دشمن از دوست بیش

دوستدار سراپا شرمندگی است آنکه از بدسلوکی آن یار وفادار آرام بخش دل

بیقرار نوکران سرکار فیض آثار نواب ... الاقتدار شکوه میگذارند در گرداب اضطراب است عجب آمد که دستان موعظت را

افسانه انگاشتند و تخم محبت در مزرعهٔ اخلاص خاص و عام نکاشتند بیت چند خرامی و تکبر کنی

دولت پارینه تصور کنی الحال از آن محبوب القلوب تلافی زمان ماضی مطلوب تا محبت محبان

صفاکیش مرهم گذار دل ریش بیش از پیش ست آن مهرافزای خونین جگران سپهر منظور نظر دانا دلان حقیقت

آگاه مقبول خاطر سخن سنجان ژرف نگاه باد رقعهٔ هشتم بیار یکه نمیخواند و بلهو و لعب میگذراند محتوی

بر مقدمات نصائح تحریر یافت بیت زمان خوشدلی دریاب دریاب

که هر دم در صدف گوهر نباشد

برادر من درین جمعیت که از طرفی باری و از کس غباری بر سر و خاطر نیست از کسب علوم محروم ماندن و در بطالت

وضلالت گذرانیدن بنای عشرت کنند و زنهار به عشرت چشیدنیست آسی ۶ قد نعمت ست بعد زوال

قطع نظر از حصول استعداد و قابلیت باری در رضامندی پدر بزرگوار بودن سعادت جاوید حاصل نمودنست بیت

حافظ اگرت ز پند حکیمان ملالتست کوته کنیم قصهٔ طول کلام را توفیق رفیق باد **رقعهٔ نهم**

بدوستیکه بهمت دفع آزار چشم ادویه طلبیده بتحریر یافت دریغ ولا که خبر آزار چشم آن نور چشم مروت و چشمهٔ فتوت

و شمسا بروی دانش و آگاهی سوزدان سپیدی و سیاهی رسید بچشم آن چشم چراغ اهلیت که بچشم این دوست تیر ایام

مژگان سنان گردید الله تعالی چشم آن مردمک دیده مردمی را از چشم زخم زمانه برکنار دارد چشم داشت آنکه دو دیده

بترتیب مرقوم بکار برند و حقیقت آبرنگارند شفای چشمی و صحت جسمی آن یار حال فرخنده مآل آن سلالهٔ عز و کمال باد

رقعهٔ دهم بدوستیکه از دوستان دوستی و سنگرانی خاطر بهم رسانیده رو گردانیده بود تحریر یافت **بیت**

آتش مزاج من بگذار این عتاب را چین بر جبین مدید کسی آفتاب را دل خیر اندیشان را بناوک ملامت

دوختن و سینهٔ ایشان را بنایرهٔ غضب سوختن عبث ناکامی بی آرامی میلد ندانند آن سرمایهٔ جمعیت و محبت را

ازین حال آگاه میگرداند **بیت** ما تنگ ظرفان حریف این قدر سختی نه ایم دانهٔ اشکیم ما را گردش چشم آسیاست

زیاده برین نمک بر جراحت پاشیدن جان بیدلان ابکر لک ستم تراشیدنست درین صورت آن محبوب القلوب را

باید که تلافی گذشته گراید و برین ابیات عمل نماید **نظم** دل بدست آور که حج اکبرست

از هزاران کعبه یک دل بهترست دل گذرگاه جلیل اکبرست کعبه بنگاه خلیل آزرست

خلق پسندیده یاران روزگار بهجت آثار باد **رقعهٔ یازدهم** بمایهٔ جمعیت خیر اندیشان درویش محمد درویش که بظاهر خود را

بحضور تانی می ستود و بباطن مشق لوح غفلت می نمود تحریر یافت **بیت** غافل ز احتیاط نفس یک نفس مباش

شاید همین نفس نفس واپسین بود از آنجا که رموزدانان کارخانهٔ تکوین و ایجاد را که دل بنشاط این کهنه رباط

نمی نهند و بر نعمات این خراب آباد سست بنیاد اساس نمی نهند شایسته آنست که هر دم را دم آخر تصور نموده یکجهت

زبان و دل را مشغول ذکر واحد حقیقی سازند و سینه را از محبت ما سوی الله بپردازند **بیت** یک لحظه جدا مباش از یاد خدا

عمرست گذرانست چو آب از ته پل پیوسته پاس انفاس صاحب دانی آن دقیقه شناس حقیقت اساس باد

رقعهٔ دوازدهم در جواب دوستیکه شکایت یاران بسانی نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش بهجت و شادمانی

باشند آنچه از حکایت شکایت یاران خرده جو نوشته بود که بظاهر در اخلاص گشایند و بباطن کار دشمنی نمایند مرقوم بود

معلوم نمود اگرچه با این گروه بی شکوه محبت داشتن دشمنی بر خود گماشتن است لیکن بحکم آنکه مصرعه

بیابی وحدت

بادوستان تلطف بادشمنان مدارا — بلطف و مدارا پرداختن دوستان زملی را شرمنده ساختن ست ع

اینها از تو آید و چنینها تو کنی بیت
هر که او نیک میکند یا بد — نیک و بد بهر چه میکند یا بد

توفیق کریم الاخلاقی و عمیم الاشفاقی رفیق باد

رقعهٔ سیزدهم بنونهال چمن اقبال سید جلال که خود را از کسب کمال باز میداشت و آیات لهو و لعب بر صفحهٔ حال خود می نگاشت تحریر یافت مصرعه
بندگی باید پیرزادگی منظور نیست
نقابت پناها نجابت دستگاها باغوای جوفروشان گندم نما بر شرافت که مرکب از شر و آفت ست نظر انداختن و بغرور مال و منال خود را پایمال جهالت ساختن از پایهٔ اعتبار ارباب حالت افتادن و ابواب تلهف و تاسف بر روی خود کشادنست آری بیت
مجردان طریقت به نیم جو نخرند — قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
برادرم طالب صادق دل را از خیالات ذمیمه خالی نگرداند خود را بشرف تحصیل دولت علوم فیض لزوم نرساند در باب علم که ترکیب از عین و لام یافته مشعر برانست که تا این کس چشم برنغی ندارد جوهر مقصود بدنیارد ع
نه فی را شناسد نداند علی را — تا طبع نازکت نپذیرد ملالتی
آن به که نامه را بدعا مختصر کنم — توفیق کسب علم و حصول مراتب حلم یاور باد عمرت مزید برب المجید

رقعهٔ چهاردهم مشتمل طلب مجمع الفضائل منبع الفواضل محمد فاضل تحریر یافت بیت
مطرب انده دل آخنی و شیرین انداز — که بر حمت گذری بر سر فریاد کند
فضیلت پناها ضمیر آگاها امروز که مجمع یاران نکته انگیز و جام سخن لبریز است اگر بقدوم مسرت لزوم خود کلبهٔ احزان این ناتوان را رشک چمن سازند و بخاطر داشت مشتاقان مهجور پردازند غایت عنایت ست بیت
دران بزمی که شمع روی تو نیست — چراغ دیده را گل هتوان کرد
هنگامهٔ افادت و افاضت بکرم رب العزت گرم باد

رقعهٔ پانزدهم در صنعت واسع الشفتین یعنی از خواندن لب بلب نرسد در طلب دوستیکه نامش هم از همین قبیل بود تحریر یافت از انجاکه دیده در اشتیاق آن یگانهٔ آفاق اشک بران و سینه از آتش فراق آن سراسر اشفاق شعلهٔ آه و نالهٔ خیز نشست درین صورت اگر از روی تلطف و التفات که طریقهٔ یاران راسخ الاتحاد و واثق الوداد ست دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند هر آئینه خاطر لاانگرانی انتظار وا رهانند زیاده چه نگاشته آید الله تعالی عیش و نشاط جاودانی رفیق گرداناد

رقعهٔ شانزدهم بخدمت محبت و صداقت اطوار موالفت و مخالصت آثار مقبول درگاه ودود حمید محمود تحریر یافت مخلص برادر دوست نواز اپارانی که در خلا و ملا دمساز و همراز بودند و بعبارات آرائی خود را ملبس بنکتهائی سینمودند بشست پیش خبر طلب از شکایت ایشان دفترها کشودیم و در اهانت آن نامن

خیراندیشان بانها سود نداد اگرچه از سر مقالات پریشان آن جماعه بدکیشان غنچهٔ دل دوستدار نشگفت
مگر از این که مصاحبه جواب جاهلان باشد خموشی حرفی نگفت آماده برین صورت آن
معنی شناس کارخانهٔ تقدیر را بگشاده پیشانی بر قطعهٔ مسیح ثانی حکیم [illegible] معمول بودن شمع نور [illegible] قطعه
هرکه چون کاغذ و قلم باشد دو زبان و دو رویه گاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش
چون قلم گردنش به تیغ بزن تا تیغ آبدار آفتاب از نیام مشرق برآید دشمنانت چون قلم سربریده زبان
و تا قلم زیبا نگار صفحهٔ قرطاس رنگین نماید دوستانت مثل کاغذ گوهرفشان باد رقعهٔ هفتدهم بسر بابا [illegible]
وامانی حدیقه برای عشرت و کامرانی میرزا مسیحائی که بعد انقضای ایام جوانی بمحنت کسب علم پرداخته
تحریر یافت بیت پیری که دم ز عشق زند بلغجی است از شاخ کهنه میوهٔ نورس غنیمت است
الحمد لله والمنة که موافق خواهش دوستان اخلاص اثر در پیرانه سری کسب کمال که منتج حسن حال
و مآل است بخاطر شریف متمکن گشت و دل ریش منزل خیال باطل هنگامه پردازی لهو و لعب انهمک [illegible]
وارد که بموجب این مصرع لا دیر [illegible] بیت بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد
در کم فرصتی بجد و جهد بسیار استعدادی بهم رسانند و یاران مجلس نشین را آفرین گوی خود گردانند انشاء الله تعالی
بزودترین اوقات بهره‌مند کمالات صوری و معنوی گرداناد بحرمة النون والصاد رقعهٔ هیژدهم برادر
بجان برابر مصادقت اطوار سلیقه شعار ابو المظفر تحریر یافت بیت ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم از آنچه نباید محفوظ و بهره شاید محظوظ باشند عجبی آید و طرفه می‌نماید
که تغافل ایشان چون شوق محبت اندیشان روز بروز می‌افزاید و برادر [illegible] منزل در حیرت می‌گشاید [illegible] حال
دریا و توایم بر کجا ایم بیگانه مشو که آشنائیم مراتب محبت و اتحاد روز افزون باد
رقعهٔ نوزدهم بخدمت بیشدست خان [illegible] همه الکان امانت خان بموجب [illegible] نمود مودت دستگاه
میان مسعود که درخواست پروانهٔ ایشان بهمت رفع مناقشهٔ برادران خویشان داشت تحریر یافت صاحب
مهربان عمیم الاحسان سلامت چون ذات قدسی صفات آن قبلهٔ آمال را وسیلهٔ جمیلهٔ انجام مهام خسته‌دلان
شکسته بال می‌پندارد لهذا این مضطرب الحال از آن منبع زلال فیض مالامال بامید کمال آرزو دارد که
باریافتگان حضور این فدوی را از ظلمت ابادی شداید انتظار برآورده خضر مثال بسرچشمهٔ حیوان مراد رسانند و سکندر وار
آوارهٔ دشت حرمان نگذارند بیت عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار که کار ما همه موقوف بر عنایت تست

تا پروانهٔ هنگامه افروز شمع پرورست شمع دولت اقبال پروانه محفل فیض اشتمال باد و دولت جاوید غلامی کناد

بحرمة النبی و آله الامجاد رقعهٔ بیستم بیار غمگسار آرام بخش دل بیقرار مظهر آثار صداقت و وداد

میان آله داد مشتمل بر حقیقت حال خیریت مآل خود بقلم داد بیت ماییم و جراحت غمی

عیسی نتواند ش طبیبی — از انجا که جام خواهش این خام طبع بی سرانجام از نور بادهٔ مراد فروغی

نمی یابد و آفتاب مقصود بر دوش آرزوی دل محبت آمود نمی تابد بیت روزم بغم و شب بالم میگذرد

عمرم همه با محنت و غم میگذرد — در صورت بحکم آنکه اگر تشنهٔ زلال سیرابی خود بسراب نمی یابد اما با امید تسکین

می شتابد بدین بیت بیت حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت آتش زند بخرمن غم دود آه تو

امیدگاه گاه بترقیم حقیقت حال خیریت اشتمال اینجانب تسلی بخش خاطر مهجور گردند تا که بدین وسیله از گرداب اضطراب بر آمده بجمعیت گرایند ع

چه احتیاج به پیش تو حال دل گفتن — مسرت و نشاط روز افزون باد رقعهٔ بیست و یکم بدوستی که انبه

فرستاده بود تحریر یافت بعد تعداد شوق که فوق البیانست مشهود ضمیر صداقت تصویر باد انبهای نغز

سراپا مغز که قوت روح می توان گفت رسید ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد شکر مهربانی آن دوست از رگ

و ریشهٔ قلم خشک پوست بر نست از انجا که تحفهٔ شایستهٔ آن سرزمین همین تواند بود اگر گاه گاهی ارسال آن

میوه های بهشتی ضیافت ذائقه میکرده باشند در بارگاه محبت گنجایش دارد العاقبة بالعافیة رقعهٔ بیست و دوم

در جواب دوست محبت منش میان اله بخش باظهار لوازم اتحاد تحریر یافت صحیفهٔ وداد ورود نمود و داد

عدم ابراز هستان ساز که بمزید تاکید ترقیم یافته بود پرده از رخ بر گشود دقیقه شناسا دوستدارا که منبع اخلاص

آنچه سر مو بی منت بیشمار ست از جملهٔ مخلصان یکجهت شمارند و بگفتار و کردار مخالف مرضی خود نه انگارند بیت

ز سینه تا بلبم سالها شود محبوس — هر آن نفس که رضای تو اندران نبود — اسباب دولت آماده و ابواب

بهجت گشاده باد رقعهٔ بیست و سوم در جواب دوستی نگارش یافت بیت ایکه صافی ساختی صحن مرا از درد درد

دور بلد از گرد تو آسیب دوری گرد — مطالعهٔ نامهٔ محبت افزای محبت دای آن نور حدقهٔ مروت و وداد نور

حدیقهٔ فتوت و اتحاد که سراپا راحت مرهم جراحت بود بصارت چشم و نضارت جسم افزود الحمد لله که پیوسته

بنوشتجات مسرت بخش محسن خلق فرا یاد ضمیر خلت آباد دارند مصرع در شرب دوستی بسند ست همین

رخسار مال بخال عافیت و جمعیت مزین باد رقعهٔ بیست و چهارم بخدمت دوستی در سفارش

دوستی تحریر یافت پیوسته همکنان جمعیت صوری و معنوی باشند سیدی سند سید شهید سید آزاد ال

طریقهٔ اخلاص آن مودت دستگاه این خیرخواه را آگاه گردانید بنده پرور این قسیم عزیز الوجود را که در هر امور
سرخود جرأت و دلیری دارد خود از صاف دلی انصاف فرمایند که لائق اکبر بیست ساله دلیری باری بمقتضای کار
بخلاف گذشته کاری کنند که باعث فرخنده طبعی دوستان و خجندگی دشمنان شود بیت داد دست همت حق که بدست آوردنی
دارد و گرنه بهتر ازین بیست کار است توفیق مراتب شناسی و قدردانی رفیق روزگار خجسته آثار باد

رقعه بست و پنجم در سفارش تحریر یافت مهربانا قدردانا داستان فراق بیانی
و حدیث اشتیاق پایانی ندارد و لهذا این معنی را بحکم مصراع دلاویز ع هست ره عالم دل را بدل
حوالهٔ وجدان ضمیر صافی پذیر ایشان که آئینهٔ حال خیراندیشانست نموده مطالب ضروری را بقلم می آرد که
حامل رقعه نیاز سپاهی جان نثار سلیقه شعار اگر بچنین توجهات کریمانه بلب نانی رسد احسانی خواهد بود بیت
بر آرایش زخاک و رسانیش بر فلک هر کو بدامن تو زند چون غبار دست

رقعه بست و ششم
بدوستی که افشای راز خود کرده بر همزن هنگامه جمعیت خود شده بود تحریر یافت اگر جز تو داند که راز تو چیست
برین عقل و دانش بباید گریست جان من بسلامت نامحرمی را محرم راز خود ساختن و راز خود را بر روی روز
انداختن نرد اسرار با اغیار باختن صد هیچ روجفا بر خود تاختن بست گذشت آنچه گذشت آینده را اگر
بخاطر آن دوست بیاید باید که بموجب السرّ اذا جاوز الاثنین فشاع برین بیت عمل نماید بیت
راز را با یار خود هر چند توانی مگو یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن توفیق رفیق باد

رقعه بست و هفتم در جواب دوستی مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطه بالا دارد تحریر یافت مشاهده اخلاص
نامه اختصاص آمود آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و خلاصهٔ دودمان ارتضا مسرت و نشاط افزود و در مادهٔ
انقطاع و انفصال معاملهٔ دوست صداقت نشان سلطان خان که مرقوم قلم تو در رقم شده معلوم نمود
از کرم کارساز متوقع آنست که امروز در حضور رفعت و امانت دستگاه موافق خواهش آن صادق الاتحاد
معاملهٔ مرقومه منقطع گردد و عدم حصول ملاقات فرحت سمات محض از کثرت اشتغال است و آلا بدلوازم مصادقت
وداد قصوری ندارد داور داد در همه اوقات مرادات حاصل کناد

رقعه بست و هشتم بخدمت الامراء مقدمت
خان بلند مکان عظیم الشان فیروزخان در سفارشی تحریر یافت صاحب قدردان فیضرسان سلامت از
مکارم اخلاق آن عمیم الاشفاق که در انجام مهام حاجتمندان استهمام بی اختیار است امید آن دارد که التماس
این محبت اساس در باب شیخ مآب شیخ عبدالوهاب که بنفسه سلالهٔ حقیقت حال خیریت مآل خود در ابخدمت کثیر المنوبت

گزارش نماید درجهٔ اجابت یابد و آفتاب مراد بر دوش آرزو تابد دولت اقبال تضاعف پذیر باد بحرمة النون

والصاد رقعهٔ بست و نهم بر صنعت الفاظ غیر منقوطه نگارش یافت داور دادار سالک مسالک

سداد موسس اساس وداد محمد مراد را همواره محروس دارا د ورود مراسلهٔ کرم آمود دل مهموم عالم گو را

مسرور کرده اطلاع احوال او دا آگاه دل احاطهٔ آلاء واحد احد کلک گوهر سلک را محال و عدم ادراک سر صوا الله

الصمد مدرک اهل کمال ما ادرک اسرار علومه العلماء و ما حرک لسان اکمل الحکماء هرگاه اکرم اولاد آدم

سرور معمورهٔ عالم در عد و احصاء حمد و آلاء لا کلام آمده حوصلهٔ درک ما مردم حارص عدوم معلوم الله اعلم

کل حال رقعهٔ سی ام بخدمت عزیزی که درخواست نوکری داشت تحریر یافت مشهود ضمیر فیض آمود باد

خط عزیز نیاز منط و متانت عبارت فقرهٔ آن فضیلت دستگاه که باین خیرخواه نگارش یافته بود رفعت اقبال پناه

رای گرد هراس که قدرشناس معنی اساس است دیده مشتاق گردیده اگر پسند خاطر آید دستدار حقیقی سلسلهٔ جنبانی

نوکری آن خلاصهٔ خاندان اهل بیت نماید درین صورت بهر چه پیدا یا رود بعمل آرد جمعیت خاطر روزافزون باد رقعهٔ سی و یکم

در جواب عزیزی که حقیقت پریشانی حال خود نوشته بود نگارش یافت ع خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست

بمطالعهٔ محبت نامه اضطراب آمود که مشتمل بر عدم پیشه آمدن نوکری سرکار نواب مستطاب خورشید اشتهار رقم زدهٔ کلک

بدائع نگار شده بود حیرت و نمود درین صورت آن عالی فطرت یگانهٔ روزگار را الحکم آنکه بیت

خدا گر بحکمت ببندد درے		کشاید بفضل و کرم دیگرے

شاکر بودن موجب مزید نعمت است

جمعیت صوری و معنوی نصیب باد رقعهٔ سی و دوم بخدمت رفعت و اقبال پناه خان ذیشان رفیع المکان

جلیل القدر عظیم الشان همت خان تحریر یافت صاحب بلند همت خان والا مرتبت سلامت محبت صداقت

نشان محمد خان شب و روز بتعداد محاسن اشفاق آن منبع الجود و الاحسان رطب اللسان و عذب البیان است

آری فرخنده طالعی که ایصال نفع و دفع ضر خسته دلان شکسته بال منظور داشته بانجام مهام خاص و عام پرداز

هر آینه بحکم الدنیا مزرعة الآخرة خانهٔ عاقبت آباد سازد دولت و عمر از حد املا و انشا مضاعف باد بحرمة النبی

و آله الامجاد رقعهٔ سی و سوم در جواب عزیزی در سفارش تحریر یافت ع بساعیی که تو لا کنند دانی تقویم

صفا و ضمنه بهجت افزا رسید آنچه در شرح خوبیهای نیک سلوکیهای محبت پیرای بهیه سرای مرقوم بود معلوم نمود

از انجا که مرد فهمیده کار و سلیقه شعار است انشاء الله تعالی در معدود الایام جوهر معامله دانی و کارشناسی آن ظهور

خاطر دوستان نسبت بپایهٔ یقین رساند و بکردار و گفتار شایسته خود را به صاحبان ممتاز میگرداند چراغ قدردانی

بخدمت [illegible] رقعهٔ سی و چهارم در باد سوزان همچو عود غم بجمر حسود پرکینه سینه سوختهٔ غمزدگان دعوات شناسی

نسیم مروت گوهر درج فتوت محبت نشان میان کمال خان مشتمل بر اظهار حقیقت دوستی دوستان بحرمت با

و ترک صحبت ایشان تحریر یافت خان رفیع الشان بلند مکان سلامت از یاران آشنا و بیگانه خوگرفته

بلباس دوستی در آیند و بباطن اساس دشمنی محکم نمایند و وفا باختن مهرهٔ محبت او رسیده محبت ما را ختن

و بصحبت چنین کسان پرداختن خانهٔ عیش او ویران ساختن است اگرچه آن مقبول ارباب کمالات محتاج

این قسم مقالات نبودند اما بمقتضای تجربهٔ اخلاص یاران زمانه حرفی چند دوستانه مرقوم نموده زیاده از

گفتگو زیاده است رقعهٔ سی و پنجم در جواب دوستی ترقیم یافت مکتوب صداقت اسلوب مشتمل بر اطلاع حقیقت

حال این شکسته بال نگاشتهٔ خامهٔ تلطف شمامه بود رسید باعث مزید انبساط خاطر گردید صداقت بنیانا چون

از دل شکسته کاری نمی آید و از دست فروبسته عقده نمیگشاید بپای همت از ترددات بی اثر لنگ ساخته

و آن نیز داخته بیت ما کار خویش را بخداوند کارساز بسپرده ایم تا کرم او چها کند

سلامت باشند رقعهٔ سی و ششم در جواب عزیزی نگارش یافت عروس مطالب چهره گشاد و نماباد آنچه در باب فاقه

و عدم رخصت سیر گدائی که حرف دوستانه نشنود و از غایت کج اندیشی مال و متاع خود را پایمال قطاع الطریقان

نمود قلمی بود الحق بیت آنکس که خدا منصب خوارش دهد ابلیس بکار و بار یاریش دهد

در یتولا از غایت پریشانی و حوادث آسمانی تیر قامت همچو کمان شده و آن پیشانی بدر مثال که از نقوش ندامت گذشته

هلال گشته در بدر سرگردان است در صورت غیر از آنکه آن عطا پاش خطا پوش نظر بعواطف و پرورش کریمانهٔ خود نموده بدوستی

عز و امتیاز بخشد صلاحی دیگر بنظر نمیرسد مصلحت نظر دوستان بصداقت تر نیست ع بر من منگر بر کرم خویش نگر

بهجت خاطر روزافزون باد رقعهٔ سی و هفتم مشتمل بر اظهار اخلاص و دوستی سراپا اختصاص خلت دستگاه میان

رحمة الله تحریر یافت بیت ما بیاد تو سلامت بخیال تو خوشیم غیر نادیدن تو هیچ پریشانی نیست

خیال نکنند که دوستدار سراپا نثار رنجش مخالفت ها زده و از آئین مروت در گذشته بیاری دیگر پرداخته انشاءالله تعالی تا دوام

حیات است تا مستقیم گویان و وصلت جویان خواهد ماند بیت این همه ست که حافظ را مهری ورزد از خاطر

کان بقیهٔ پیشینیان است و پسین ما رقعهٔ سی و هشتم بدوستی که از غایت فلاکت در گرداب هلاکت افتاده بود

مشتمل بر مقدمات تسلی طراز تحریر یافت بیت باید چو برق خنده زنان بگذشتن از جهان نی همچو ابر بر سر دنیا گریستن

در تنگنای کشمکش زمانه وسعت آباد استقلال را گذاشتن خاطر را چون حروف رزق منتشر داشتن است

مقتضای دانش و دراندیشی آنکه در همه حال بشکر و صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و وصول ولیست گرایند و لب
بچون و چرا نکشایند جمعیت صوری و معنوی نصیب و نگار فرخنده آثار باد بالنون والصاد رقعهٔ سی و نهم مشتمل بر
استدعای رقیمه مالوداد دقیقه شناس خط خفی و جلی محبت دستگاه میر علی تحریر یافت همیشه خط ریحان سرشت آن سر دفتر
خوشنویسان روزگار که صد در شاهوار در جنب بهای ثلثش آن نیرزد خجلت ده خط مهوشان گلعذار باد و برکات
کرم مخلص صمیمی با وجود نسبت بندگی که بر جنکمال اتحقق ثبت بود و در رقاع مهر شعاع کامیاب گردیده دو نحیل جمعیت
مآل آن سرمایهٔ فضل و کمال که تعلیق خاطر این شکسته بال بدان منسوبست نشنیده رجا که بخلاف گذشته به پیوستن صحت
مزاج عافیت امتزاج خود بقلم آرند و دو دستاریه دیرینه را که خط نسخ بر صفحه سر سیماست کشیده تقویم پارینه انگارند قلم
رنگین رقم نقوش مشکین بچهره کافور صبح جبین کشد صحائف حال برگزیدهٔ بارگاه ذوالجلال برقوم سرادوم مرقوم
رقعهٔ چهلم بمحل پیوند چمن نشاط شیرازه بند مجموعهٔ انبساط صدرنشین مکان رفیع میان محمد شفیع در سفارش تحریر یافت
دامن دکنار ابالمرة ابکالمات اشتیاق بمقدمات فراق مشحون ساختن باوای مطارحات عرفیه پرداختن بست لهذا
باین نمی‌انگیراید و بر سر گزارش مقامی آید محبت پناها خوبیهای ذاتی و صفاتی مودت دستگاه اخلاص گزین میان
تاج الدین که درخواست پروانه خان سموالمکان والاشان عنایت خان از مخلص صمیمی ابرین می آرد که در نهاده آن
صداقت نشان برنگار دیقین که توجه کریمانه مبذول داشته خیر طلب را باستان شمول خواهند فرمود بیت
تا زنده ایم لطف خود از ما مکن دریغ — بعد از وفات کس احسان نمیکند — توفیق دوستی و دستاوزی رفیق باد
رقعهٔ چهل و یکم بمیان شیخ عزت الله در سفارش نگارش یافت مروت و وداد پناها فتوت و اتحاد دستگاها
اخلاص سند فتح چند بار سفارش این آن در باب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب والا جناب حاصل کرده
و با اینکه حق بجانب خود دارد ره بجائی نبرده در صورت اگر توجه سامی که متکفل مهام کافهٔ انام ست در باب
این بیچاره جلوه ظهور دهد هر آینه بار منت بیشمار بر ذمهٔ دستار نهد بیت — میدار سری بخاکساران جهان
شکرانه آنکه سرفرازت کردند — مدارج دولت در اعتلا و ارتقا باد بحرمة النبی وآله الامجاد رقعهٔ چهل و دوم
بمعبولی که پنجش از ابیات مرقومه بطریق توشیح برآید و دل دوستان را فرحت بیفزاید تحریر یافت بکشوف
ضمیر مهرگزین ابیات — مه جبینی چو رخ ز پرده گشود — یاس را صورت امید نمود
راحت افزای بیدلان بکلام — سرو در پیش قد او دستغلام — یاد او در دل و در دهن سیان
ور در او طعنه زن نصد در ما — عید رویش بهر شقی و سعید — بهره بخشند جا از قریب و بعید

دولت حسن است مایه از او — آنکه خورشید است منایه از او — لطف او مرهم جراحت دل
لعل او ست راحت دل — لب عیسی از و ست در گفتار — یوسف از مهر او زلیخا وار
لفظ او معنیش بخود نازد — معنی از لفظ او فسون سازد — باد که ارسال نامه و پیام محبت التیام
از خیر اندیشان سهام توریع داشتن تخم بی مهری در مزرعهٔ دل اخلاص منزل کاشتن ست بمقتضی ما مضی بیده
کم نگردد تابش خورشید اگر — در بدخشان لعل سازد سنگ را — گلشن مسرت شگفته باد بالنون والصاد

رقعهٔ چهل و سوم مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطه پائین دارد تحریر یافت آورد بیمال همه جا و همه حال
یار و یاور عارج معارج سداد صاعد مصاعد عدل و داد سیدی میر سید جواد باد بعد ادای آداب و
مراسم وداد که داب ارباب یکدلی بود بمطلب میگراید مطالعهٔ گرامی مرسله که متضمن کسب علوم کامگار سید
عبدالوهاب طال عمره بود در ایام سعید مرهم روح مجروح گردید محب صمیمی که رابطهٔ وداد بدرجهٔ کمال دارد در باب
موصی الیه بجد و جهد بسیار بصباح رسیده سعی مطلوبه بجامی آرد امید که بعلم و عمل بهره یاب بوده بمراد دل برسد
بکرمه و جوده

رقعهٔ چهل و چهارم مشتمل بر صنعتی که یک لفظ نقطه بالا دارد و دیگر بالا بخدمت ابو نصر
که نامش هم از این قبیل بود تحریر یافت ابواب نشاط دائمی گشاده باد از دیر دوست دار سراپا انکسار یاد نشده
موجب آزردگی ای عشرت دیگر نخواهد بود سخن پرور را نظر بر استحکام رابطهٔ اخلاص باید داشت و ادای لوازم
دلبهی تحسین ارباب دانش باید انگاشت سوای شوق چه نگاشته آید

رقعهٔ چهل و پنجم بخدمت قدوه
دانا دلان حقیقت گزین شیخ نور الدین تحریر یافت گلدستهٔ محبت و لایعنی اشفاق نامهٔ روح افزا که
مشتمل بر تحریر شرح بیت معما باسم کمال گر تو میخواهی که یابی نام آن سیمین دقن — قلب قلب قلب ابر قلب قلب قلب بزن
مرقوم قلم عطوفت شیم آن اختر منیر برج معانی گوهر بی نظیر درج سخندانی زاد الله عمره و قدره
بود نسیم آسا مشام دل و جان را معطر نموده بر رای نکته پیرا مبرهن باد که از قلب لفظ قلب باعتبار
عکس بلق و از بلق بعمل ترادف مرو از کر بوسیلهٔ قلب ثالث که باعتبار دال دلالت بر حرف وسط دارد
کاف حرفی خواسته و از قلب لفظ قلب باعتبار دل که بعمل انتقاد بر حرف میانه دال ست لام اسمی
گرفته و از قلب ثالث باعتبار عکس لفظ مال حاصل کرده هرگاه کاف حرفی را که محصول ابر سابق ست
با لفظ مال اتصال دهند اسم کمال حاصل میشود سخن پناها فی الفور آنچه بغور خاطر هیچمدان که در کمال نقصان ست
گذشته اینست توقع از بزرگان عذر نیوش آنست که از راه فضل و کرم بنظر کیمیا اثر در آورده رتبهٔ محل اعلا

بصلاح بخشند تا کلید فکر فلک پیما باعث حل معماست معمای مطلب آن مقبول بارگاه و از آن مفتاح کرم فالق
الاصباح خالق الاشباح والارواح منحل باد رقعهٔ چهل و ششم مشتمل بر تمهید عتاب نامهٔ محبت شمامه تحریر یافت
تجدید مراسم صداقت و اخلاص و تشیید لوازم خلت و اختصاص مکشوف بضمیر محبت تخمیر تودد تصویر باد
روزگاریست که خاطر افسردهٔ این زاویه نشین ظلمت ناکامی بورود مفاوضات تلطف آمود نورزیاب نگردیده
موجب این همه نسیان از تغافل و نامهربانی شریف خیال کند یا از کثرت مشاغل دنیوی که بادهٔ هوش رباست
تصور نماید از آنجا که ترسیل نامه بدوستان صادق الاتحاد باعث مزید مواد استحکام مودت و وداد است
اگر گاه گاهی درچنین رطوبت دماغ پردازند و مخلصان یکجهت را بمژدهای مسرت افزا مسرور و مبتهج
سازند از التفات عالی بعید و بدیع نخواهد بود اخلاق حمیده که عبارت از محاسبهٔ شبا روزی اعمال است
و حق‌شناسی و فراخ حوصلگی موجب کمال ایزد کریم کرامت کناد رقعهٔ چهل و هفتم در جواب صداقت
والاتحاد آیین خلت و وداد تزیین شیخ جمال الدین تحریر یافت نظم

ای نامهٔ تو عطر فشان گلشن — وی نافهٔ تو فیض دهٔ مشک ختن
خورشید صفت بیاض آن نور فگن — چون مردمک دیده سواد تو روشن

در شگفته‌ترین ازمنه ورود یافته آنچه باد شمال بچمن و اعجاز مسیحا بتن کند بمن کرد شرح خوبیهای لطافت
کلمات رنگین و طرایف عبارات دلنشین که جیب و کنار آرزو از مشاهدهٔ آن مالامال نقد مراد گردید فوق البیان است
از راه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استطلاع صورت سرانجام مقصود معهود رقمزدهٔ کلک نوازش نموده
بود راحت افزود دلا حقیقت حال را ازین رباعی معلوم خواهند فرمود رباعی

هر چند بپای شوق کوشید دلم — وز محنت بی‌اثر خروشید دلم
هرگز بسر کوی مرادی نرسید — جامی می فرح ننوشید دلم

در ینولا که آن وعده خلاف پر لاف ترک طریقهٔ اسلاف نموده بحضور خان والاشان خانصاحب سلمه الرحمن رسیده
و اطاعت حکم خان معزی الیه را بنا بر حصول مطلب مرجوعه سر دفتر سعادتهای خود میداند توقع که خود
بدولت متوجه شده بقسمی که صورت سرانجام کار ممکن باشد مساعی جمیلهٔ مربیانه بکار برند مصرع
هنگام دستگیری وقت عنایت است
آفتاب عمر و دولت دائما تابان و درخشان باد بحرمة النبی و آله الامجاد
رقعهٔ چهل و هشتم بخدمت ملاذ دوستان اعتضاد محبان نزهت افزای خاطر فاتر شیخ محمد شاکر تحریر یافت رباعی

ای قافلهٔ نصرت حق همراهت — وی مظهر آثار دل آگاهت
چه در سفر و چه در حضر عز و شرف — مهجور چو من مباد از درگاهت

مخلص محبت پرست بمشاهده و مطالعهٔ والا رقیمهٔ عطوفت طراز محتوی

بر مشمول شدن مهربانی خان بلند مکان رفیع الشان خانصاحب مد ظله العالی بحال آن شفیق و مامور گشتن
بجهت نظم و نسق و تشخیص پرگنات متعلقهٔ فوجداری و تنبیه و تادیب مناکیب واجب التخریب آن ضلع
داخل شدن خود بدولت و اقبال در حدود پرگنات مرقومه بدرقهٔ عنایت کردگار و آن جماعهٔ کفار را
مثال نقطهٔ پرکار گرد کردن و بکمال استقلال دفعهٔ مفسدان بدمآل را بحال مستی شان در یکجا اسیر و دستگیر ساختن
و بسلامت آمدن رفیقان با حصول مقصود بمکان معهود و تن در دادن رعایای پرگنات باداى مال
موافق قبولیت حال و یافتن خلعت و شمشیر و اسپ و روز افزون شدن مهربانی و قدردانی خان
معزی الیه که رقم پذیر کلک بهجت تصویر شده بود هزاران شکر آفریدگار بجا آورده الحمد لله والمنة چون مسلک
اصلا و مطلقا بمکیال خیال در نمی آمد و بمقیاس قیاس نمی گنجید از پردهٔ غیب جلوه گر گردیده امید که بمقتضای
حق شناسی و خداپرستی و نیک نیتی که لازم سرشت ذاتی آن مخلص ست آینده را نیز **بیت**

سر یکه از تو بپیچد بریده باد چو زلف — رخی که از تو بتابد سیاه باد چو خال

رقعهٔ چهل و نهم در جواب عزیزیکه

قدردانی و مهربانی مسفر نمود تحریر یافت ملاطفهٔ سامی که مشتمل بر حصول نوکری سرکار نواب والاجناب خورشید
اشتهار ذوی الاقتدار بموجب شصت روپیه و صوبه لی و تفویض خدمت تشخیص و تحصیل دهات تنخواهی
با جرداری محصول سایر و گذر دریا مرقوم قلم تلطف رقم آن زبدهٔ دودمان نقابت خلاصهٔ خاندان نجابت
شمع جمع مروت و اجتبا ثمرهٔ شجرهٔ فتوت وارتضا ضاعف توفیق حسناته بود الوف مسرت و کامرانی
و صنوف عشرت و شادمانی بمطالعهٔ آن حرز جان حاصل نمود قادر مطلق بفضل و کرم خویش بترقیات روز به
ممتاز گرداند صاحب من از زبان هدایت ترجمان مشفقی شیخ عبد السبحان چنان معلوم شد که آن سرمایهٔ محبت
و ولا درینولا از رهگذر صحبت بعضی مصاحبان ناعاقبت بین از آیین پیشین قدم باز داشته باداى حقوق صله
رحمی که در صحف مجیده بمزید تاکید منصوص گشته نمی پردازند و محاصلات جدیده را پایمال منهیات میسازند
ظهور صورت این معنی از امثال آن دانا دل دقیقه فهم دوراندیش بس بعید نمود باعث تلافی گذشت بحکم آیهٔ کریمه
کلوا واشربوا ولا تسرفوا دست از اسراف و اتلاف درکشند و این ابیات را معمول خود گردانند و محکم را
از ذکر خوبیهای خود غافل و جاهل ندانند **ابیات**

چون تیشه بسوی خویش باشنده مباش — چون رنده بسوی غیر بخشنده مباش
تعلیم ز اره گیر در کسب معاش — چیزی بسوی خود کش و چیزی میپاش

امید که این حرف که بر طبق اشارهٔ یکی از دوستان ایشان بقلم آمده است ملالت بنفزاید بر **باعی**

۴۳ با اخلص روزگار بر تنگ سپهر | هر روز نهد زین اندوده مهر | باد البق ایام چو بدخواه تو رام
وز دولت و اقبال شوی گلگون چهر | رقعهٔ پنجاه سیم بخدمت عزیزی کیمیا بر موافق بود و در عالم دوستی صاد
جبین مروت و حق شناسی ابلعان اوج معنی و غایت سداد نورانی ساخته و از روی شیرین بیانی و اخلاق
ذاتی دل از شکر نهایت مهر سرش پرداخته و هر هشت حروف اسمش که مانند هشت بهشت روح افزاست
عبارت ما سبق بطریق تعمیه بعمل انتقاد چهره گشاست تحریر یافت رباعی | فریاد ز دست فلک بی بنیاد
هرگز گره بسته کسی را نگشاد | هر جا که دلی دید که داغی دارد | صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد
با وجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی چگویم و چه نویسم که در فراق آن مجمع الاخلاق چشم بر چهره زخم ناسور ست
شربت زندگانی تلخ و غنچهٔ شادمانی در سلخ مجموعهٔ عشرت و انبساط ابتر و بهار جمعیت و نشاط از باد خزان
هجران بدتر الف قامتم چون سرو پا بگل و دل بی غل هزار در ره امنزل خطوط شعاعی آفتاب هر صبح چون
نیزه بدیده می درآید و سپهر بی مهر هر شام خون آشام در ستیزه بر روی من میگشاید و دوستانی که مانند
پروین و سحر و جمعیت هنگامهٔ اجتماع سید شتند مثل بنات النعش متفرق شده تخم جدائی کاشتند نه همدمی
که دمی غبار غم از لوح دل شوید و نه محرمی که لحظهٔ با وی راز و نیاز خاطر گوید نه مخلصی که آب لطفی بر این آتش زند
و نه دوستی که نهال ناکامی از بیخ برکند نه یاری که یک لحظه بملاقات شیرین تسکین دهد نه غمخواری که بکلمات بهجت ریز
بار منت بیشمار بر دل نهد رباعی | در خلوت جان و رای غم محرم نیست | جز درد دل افگار مرا مرهم نیست
زانم که جدا افتاده ام زان همدم | جز ناله دمبدم کسی همدم نیست | بار شکر باری تعالی عز شانه که مشاهده
و مطالعه صفا و صفات دیگر نگی که قائم مقام ملاقات جسمانی و مواصلت روحانی گفته اند درین جدائی و تنهائی
اعجاز عیسوی بکار می برد و جان ناتوان را بامید وصال زنده میدارد تا اتصال ضد انفصال است آفریدگار
اتصال و انفصال آن منظور و مقبول ارباب کمال را بهر چه باید اتصال و از هر چه نباید انفصال باد و یاد دوستان
صمیم الوداد از لوح ضمیر آن یگانه کارخانه تقدیر فراموش نکناد رقعهٔ پنجاه و یکم مشتمل بر صنعت اتصال
حروف بدو قسم موافق اجزای اسم مکتوب الیه گل گلشن بهجت شمع مجمع محبت مایه جمعیت خاطر فاتح محمد شاه
تحریر یافت بپوسته بر مسند عیش متمکن باشند مطالعهٔ نامهٔ فرحت شمامه مشتمل بر فیصل گشتن معاملهٔ حویلی مشفقی
مکرمی سید سالم القلم عطوفت شیم ترقیم یافته باعث تسکین ضمیر خلت تصویر شد توقع که همچنین نمط بر قائم
تلطف شمائم نسیان مهجور مخلص جانثار نمایند خیر شما طلبیل عمر شما طویل رقعهٔ پنجاه و دوم بخدمت دو

داشتن امو د شیخ داؤد که گوی مثال از عالی بکمالی معرفت و در مقام استقامت مانند نقطهٔ پرگار آرام میگرفت
مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش با شند حروف اسم مکتوب الیه جدا جدا است تحریر یافت داور دلدارا آن مرد ع
داد آب و روی بود اد را انده دوران و ورد دوار دو ر دار او همه آزدار ارزاق اهل نسق آدم و روزی ذی دم
از روی ارادهٔ ذات در روز ازل داده آدم زاد از آرزوی زریع زر دود ل او ر و ر د دار دود او لن ز
دزم دو روزه از ارم آرام رم دار درد دود دل آن روح و روان ورع و درک آلا آرزوی در از زاد آزاد
و آرام دوام رام آن ذو او ز آد دارا در رقعهٔ پنجاه و سوم بخدمت برگزیدهٔ بارگاه آفریدگار سید
عبد الغفار تحریر یافت بیت — معتقدان تو از یاد غیر خاموشند — بخاطریکه توئی دیگران فراموشند
گلدستهٔ ریاحین محبت و ولا یعنی التفات نامهٔ آن نونهال چمن مهد علا مقبول حضرت آفریدگار در وقت بهار
که نسیم فیض آثارش نضارت بخش افسرده دلان جان فگار بود به یک صبا رفتار آورده غنچهٔ خاطر پژمرده را
گل گل شگفانید آنچه از گمراهی و ارتکاب مناهی برادر محمد رگاهی که از رهگذر بُعد مسافت از جدائی مربیانهٔ خود
ترک طریقهٔ اسلاف نموده سخنانی که مشتمل بر خلاف و استخفاف اطاعت الٰهی و شریعت حضرت رسالت پناهی است بزبان
میراند و خود را در بطالت و ضلالت انداخته نشانهٔ تیر لعن و طعن میگرداند بقلم آورده اند حیرت افزای دوستان
که بمقتضای خوبیهای ذاتی و صفاتی پدر و برادرانش در تهذیب اخلاق و تربیت ساعی و داعی بودند
گردید آری رباعی — آنکس که نه از شرع نبی آگاه است — گر پا بسر چرخ نهد گمراه است
فرزند نبی که نیست بر راه نبی — چون آیهٔ منسوخ کلام الله است — صاحب من ازین صورت بی معنی
نظر برداشته مناسب آنست که اگر آن عزیز بنصایح مشفقانهٔ آن ملاذ مخلصان از راه ندامت بر آید و بتلافی
گذشته گراید چه ازین بهتر و الا حقیقت حال به تفصیل بنامش نگارش فرمایند یا او را نزد خود طلب نمایند درین ضمن
شاید که از شرم حضوری موعظت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلاً و نقلاً و عرفاً مستحسن نیست باز ماند
و آینده را در ضلالت نگذراند بیت — پسر هر گه که خود رای شود و خود پسند افتد — سزد گر بهر اصلاحش بزر در بند پند افتد
تا نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادتست سایهٔ التفات سامی بر سر خیر اندیشان با ارادت سلامت باد
رقعهٔ پنجاه و چهارم در جواب قدوهٔ آگاه دلان حق شناس زبدهٔ کاملان حقیقت اساس تحریر یافت
همواره آیینهٔ ضمیر منیر آن هدایت فرمای ارباب سعادت زنگ زدای مرآت قلوب اصحاب ارادت خلاصهٔ اتقیای
قدسی نهاد نقاوهٔ اصفیای تجرد نژاد روح مجسم شیخ اکرم که گویا آیهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم در شان

بوست و مطلع شرق فیوضات الٰهی باز گردیدن بو عکس پر تو مظاهر ربانی باد چون بندگی خود را بجناب عالی
مشمول الطاف آن منبع فیض لایزالی بیشتر میداند بنابران مکشوف خاطر دریا مقاطر میگرداند که در هنگام بهجت انتظام
عنایت نامهٔ هدایت التیام مشتمل بر صورت حال عزیزی که گاهی نظر بر عشرت که هر نگ عسرت میدارد و گاهی بیاد
همنشینان مشین اشک حسرت میبارد پرتو ورود انداخت و دل عقیدت منزل را مسرور ساخت آری رباعی
با اهل هوس دگر نگردد دمساز   از شعلهٔ تصویر مجو سوز و گداز   آسوده دلا نبود در رتبهٔ عشق
در خواب نه بیند پر و بال پرواز   آگاه دلا تا طالب صادق از اضطراب نفسانی دل خود را بکنار نکشد جام عشق را
که صد هزار در نثار خاک پایش باد نچشد و تا مضمون فیض مشحون این قطعه که هر چهار مصراعش مشابهٔ حسن معشوق آفاق چهار است
معمول نگرداند دست خود را بدامن دولت ابدی که نصیبهٔ سعادتمندان ازلیست نرساند قطعه
محرم لجهٔ جنون نشوی   تا تو چون دُر در عرق خون نشوی   گنج حاصل تو کی کنی ای دل
تا تو در رنج همچو نون نشوی
مشفقا سلامت در صورتیکه حال چنین شد از عالم معنی باین قسم عزیز حرف زدن خط بر آب کشیدنست بیت
تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل   که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را
تا رباعی عناصر باعث ترکیب نظم اجسام است
ذات قدسی صفات آن مجمع انوار فضائل اربعه دلیل آثار ثلثه وسیلهٔ ارشاد ترقی جویندگان مراتب خجسته باد

فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول در مراسلات تهنیت آمیز مراسلهٔ اول

در تهنیت کدخدائی دوستی نگارش یافت بیت
شکر خدا که از مدد بخت سازگار   بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
قاصد فرخ فال نامهٔ بهجت شمامهٔ متضمن بشادی کدخدائی آن سرمایهٔ امانی
و آمال رسانید و بقدوم مسرت لزوم خود خاطر دوستان را انشاط آگین گردانید الحمد لله والمنة که آن مسیح عصر
سخنوری بر مسند کامرانی همدوش آفتاب گشت و آن یوسف مصر نکته پروری بر تخت شادمانی هم آغوش زلیخای
پیمانهٔ عشرت لبریز گردید و جانانهٔ راحت انگیز در بر رسید امید که فرزندهٔ شمس و قمر آن سعدین با مبارکی
و خرمی تا طلوع نیرین در برج عشرت و شادمانی بهم قران ارادو آن نیرین را با کامرانی و خرسندی تا سطوع
سعدین از کسوف و خسوف شدائد زمانی در امان مراسلهٔ دوم در تهنیت فرزند بخدمت سراپا اخلاق
مجمع الاشفاق در سخن فهمی چون اوحدی شیخ پیر محمد قنوجی تحریر یافت بیت
هزار شکر که از لطف قادر جاوید   شگفته شد گل دولت بهم چو ابن بوستان امید
(متخلص بشاعری)
خیر طلب سراپا طرب بالوف تهنیت و صنوف تحیت از زبان انبساط نشان
و دل نشاط فشان با اتصال تر دد اتمام بشرک بغلام خامه را بیمن نامه را مسرت آگین میگرداند که در زمان

محمود دا آوان مسعود سرور فرحت آغوش بشارت فیض اشارت گوش محبان فراموشی فراموش ساخته
خاطر مخلصان را بدین نغمهٔ روح افزا خرسند گردانید فرخنده طالعی که قدسیان گوهر انجم بر فرقش نثار ساختند و صبوحیان
بور دطال عمره پرداختند فلک از نهایت کامرانی برقص در آمده و هلال از غایت شادمانی صورت مهد برامده
فیض اعجاز عیسوی بدایه گری خود را عشرت آمود نمود و ید بیضای موسوی از شمع تجلی جمالش روشنی بخود افزود
آفتاب جهانتاب بکمال شوق ذره صفت مهرش گزیده و زهره زلیخا مثال مشتری آن یوسف کنعان جمال گردید بیت
سزد گر از کمال خوبی او   کند پیر فلک یعقوبی او   غرضکه در هر خانه شادیانهٔ کامرانی
و در هر کاشانه ترانهٔ شادمانیست الله تعالی آن تازه نهال چمن اقبال را بکمال صوری و معنوی رساناد
و ثمرات جمال و آمال متمر داشته برایشان و بر جمیع وفاکیشان مبارک گرداناد بالنون و الصاد مرسلهٔ سوم
در تهنیت صحت از بیماری تحریر یافت الوف حمد و ستایش شافی بیهمال و صنوف شکر و نیایش ایزد متعال
که آن حمیده خصال خجسته فعال را از فرش ضعف و ناتوانی بعرش صحت و کامرانی رسانید و خاطر
دوستان صافی منش را از بند حزن و ملال آزاد گردانید بیت   برین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست   الله تعالی آن تازه نهال گلشن امانی و آمال را از صرصر شدائد زمانی
محروس گرداناد و بر طبق آرزوی دل تو دمنزل بجمیع مرادات صوری و معنوی رساناد مرسلهٔ چهارم
در تهنیت خدمت بخدمت ملازمان رفعت و اقبال پناه خان بلند مکان بایزید خان تحریر یافت بیت
صبا بخوشخبری هدهد سلیمانست   که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد   مخلص حقیقی خلیفه طالب علم بعد تحریر
الوف ادعیه و صنوف اثنیه مقرون تهنیت و شادی و مشحون بهجت و مبارکبادی مشهود خاطر عطوفت
مظاهر میگرداند که از نسیم این بشارت فرخنده اشارت ریاض آمال مخلصان و اتفاق الوداد نضارت تازه گرفت
و از شمیم این نوید سراسر امید مشام عیش و کامرانی دوستان راسخ الاتحاد طراوت بی اندازه پذیرفت
شکر از دکه دعای خیر اندیشان درجهٔ اجابت یافت و آفتاب مقصود بر دوش آرزوی شان تافت بحکم آنکه ذات
سامی صفات آن زوالافطرت دقیقه شناس شایستهٔ خدمات بلند و ترددات ارجمندست بیت
این مراتبکه دیدهٔ جزو بیست   کار کلی هنوز در قدرست   بمقتضای مهربانی که طلاع و بسته
ابرای رفته بود خرسندی افزود اگرچه خیرخواه در خدمت فضائل پناه نوفضل دستگاه میان محمد طاهر
که فضیلت و کمالات ایشان بران طامن خیراندیشان ظاهر است جمعیت تمام تلافی ایام تفرقهٔ خاطر خود را

مغلوب خطرات لهو و لعب نگرداند لیکن از انجا که خیر طلب جان نثار درین ماده بی اختیارست امید
آن دارد که بعد یک هفته **بیت** آییم بسر کوی تو پویان پویان عشاق صفت وصل تو جویان جویان
امید که تا مسند سپهر با قبال آفتاب مزین و مجلی ست و پایهٔ کرسی بدولت عرش مشرف و معلی مسند امارت
و افضال بوجود فیض آمود مبارک و میمون وجود منبع الجود در مسند جاه و جلال فرخنده و همایون باد بمحمد عم
بحق صاحب جمعه و بحق اهل جهاد

قسم دوم در مکاتبات تعزیت انگیز مکاتبهٔ اول نامهٔ مصیبت

که مطلعش آتش افروز جان و مقطعش سوز روان بود در رسید بر واقعه جانکاه آگاه گردانید حقا که ازین خبر وحشت اثر
ذائقه را حلاوت زندگانی تلخ نمود و باصره را سرمهٔ شادمانی تیرگی افزود صبح از مشاهدهٔ این خیال گریبان بر خود
درید و شام از ملاحظهٔ این ملال لباس سیاه پوشید فلک از بار غم و الم پشت دو تا گردید و از چشم ملک خونابه حسرت
چکید آفتاب از نهایت درد رخ زرد گشت و ماهتاب چون اهل ماتم در حلقهٔ هاله نشست آب بانتظار دنیای دون
و خاک خستگی بنیاد نهاد آتش خرمن خود را پاک بسوخت و باد مجنون وار اسباب کوچه گردی اندوخت هرگاه
جهانیان را احوال چنین باشد در دناکی من دوستدار صورت و معنی را که تواند شناخت و بهم نشینی این زاویهٔ گریز
الم که تواند پرداخت **بیت** همه تن خون شوم ز دیده چکم گر بدانم که گریه را اثرست
القصه این داستان آتش افشان دامان قلم میسوزد و بگریبان کاغذ شعلها می افروزد از انجا که دست آفریده
از نقد بقا کوتاه و همه را گذر برین شاهراه است درین صورت آن معنی شناس کارخانهٔ تقدیر را نا گزیر آنکه اولا خود
بصبر گراید بعد ازان غمزدگان مصیبت آگین را تسکین نماید ان الله مع الصابرین **مکاتبهٔ دوم**
در تعزیت پدر دوستی تحریر یافت خبر حیرت اثر واقعهٔ هائلهٔ آن گل گلزار انس سرو بوستان قدس داغهای تازه
بر دلها نهاد و چشمهٔ اشک از چشم هر آشنا و بیگانه بگشاد بلبل بصد ناله و آه ربفلک رساند و نرگس عشاق وار
چشم نگران ماند سوسن کبود پیرهن زبان را از گفتگو بربست و غنچه بصد تنگدلی در زاویهٔ تعزیت نشست لاله از
غایت حزن غرق خونابهٔ حسرت گردید سنبل چون زلف مهوشان بر خود پیچید بس کن بس کن که از تحریر این حروف
غم اندود قلم میسوزد و از تقریر این مقدمهٔ الم آمود زبان شعلها میفروزد برادرم بحکم آنکه لباس حیات دنیا
مستعار و عیش و نشاط این کهنه رباط ناپایدار آن سعادتمند کامگار بعروة الوثقای کیمیای معتصم بوعلت جزع و
فزع نگشایند و باستقلال کمال دلبری و تسلی متعلقان خود نمایند **بیت** گر نخل رفت میوهٔ او پایدار باد
دریا اگر گذشت دُر شاهوار باد **مکاتبهٔ سوم** در تعزیت دوستی تحریر یافت از استماع خبر قضیهٔ نامرضیهٔ

آن همدوش ملک گزینان بهشت برین و هم آغوش چمن نشینان خلد فیض آگین تألم و تحسّر سوی نمود و ابواب حزن و ملال

بر دلها کشود کتاب از غایت الم صورت کباب گردید و عشرت هزاران خار حسرت در جگر خلید دیده ازین واقعه

جانسوز انسکاب بنیاد نهاد و سینه ازین نائره شعله فروز التهاب افتاد آخر الامر دهستان اسیغ الاتحاد مقتضای این **بیت**

عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال — صد سال میتوان بتمنا گریستن — از جزع و فزع که عادت بستگان صورت

و لباس است باز مانند و تحفهٔ فاتحه و درود بروح آن مسافر عالم محمود و مرهم خسته دلان مجروح گذرانند ظاهر است که آن

رموز دان کارخانهٔ تکوین و ایجاد بر بی بقائی حیات مستعار دمی پی برده دست بحبل المتین شکیبائی که منظور بارگاه

صمدیست زده باشند آری **بیت** — آنکس که اولش عدم و آخرش فناست — در حق او گمان ثبات و بقا خطاست

فصل چهارم در آداب و القاب و خاتمهٔ کتاب القاب پادشاه

کمترین فدویت کیشان عقیدت آگین بدیع الدین لوح جبین را بنقوش سجدات بندگی منقش داشته و رقوم تسلیمات غلامی

باقلام انامل بر صفحهٔ تارک نگاشته بموقف عرض ناصیه سایان بارگاه خواقین سجده گاه شاهنشاه

ملائک سپاه ظل ظلیل ایزد متعال نائب مناب ادارهٔ بیهمال که فلک از شوق سجودش سر بسر در رکوع و ملک

از ذوق آستان بوسیش همه خضوع است میرساند **نوع دیگر** کمترین فدویان سراپا اعتقاد محمد مراد سر عجز و نیاز بر آستانهٔ

عبودیت داشته و پای ارادت و انکسار در راه بندگی گذاشته بموقف عرض مقتبسان محفل نور آگین و ملتمسان انجمن انجم تزئین بندگان

حضرت قدر قدرت قضا صولت باعث امن و امان قبلهٔ جهان و جهانیان میرساند **نوع دیگر** کمترین فدویت منشان

جانفشان تهور خان بوسیلهٔ سجود عقیدت آمود کلاه فخر بر آسمان سوده و راه بندگی چون آفتاب بسر پیموده بموقف عرض

باریافتگان حواشی بساط خلافت مناط که وسعت سپهر با فسحتش کم از بساط شطرنج است و بسیط زمین همین دولتش مال المال

گنج میرساند **نوع دیگر** عقیدت منش سراپا نثار عبد الغفار الف قامت را به تسلیمات فدویت سمات نون ساخته و سر افتخار را

بوسیلهٔ سجدات نیاز تا باوج ماه برافراخته بموقف عرض باریافتگان انجمن انجم جمع و مستفیضان محفل آفتاب شمع شاهنشاه

فلک بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند مکین و مکان رحمت اعظم آفریدگار فیض اتم پروردگار ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند

القاب شاهزاده کمترین فدویان جان نثار عبد الستار تارک افتخار بتقبیل عتبهٔ فلک رتبه که قبلهٔ حاجات مقبلان حق پرست است

برافراخته بعرض ملتزمان آستان سدره مکان نواب هلال رکاب صاحب عالم و عالمیان که مأمن مرادات صاحبدلان روی زمین است

میرساند **نوع دیگر** کمترین خانه زادان عقیدت آمود محمد مسعود بعد تقدیم آداب بندگی و تتمیم قواعد پرستندگی بموقف عرض

راه یافتگان انجمن انجم تاب و سعادت اندوزان محفل سپهر جناب خورشید رکاب صاحب عالم مدار الملک عظمت و اجلال ساف و ساند حشمت و اقبال

گره کشای کار فرو بستگان مرہم بند جراحت دل خستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر کمترین کیش عقیدت اندیش محمد درویش آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بعز عرض بہرہ اندوز ان محفل فیض منزل و دو بانیان انجمن نور آمود نواب قمر رکاب غرهٔ ناصیهٔ جود و افضال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اقبال تمام لطف سراپا احسان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر کمترین خیرخواه دولت ابد قرین شمس الدین بموقف عرض مقربان درگاه وجاهت و اجلال و باریافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند القاب بیگم صاحبه کمترین خانه زادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بموقف عرض واقفان مشکوی دولت و اقبال و حجابان سرادق عظمت و اجلال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب ملکهٔ عهد و داوان صاحبهٔ زمین و زمان میرساند نوع دیگر کمترین داعی دولت ابد طراز محمد نیاز آداب کورنشات بندگانه بجا آورده بعرض حاجبان سدهٔ سنیه و محرمان عتبهٔ علیهٔ نواب قدسی القاب خورشید نقاب میرساند القاب نوع نیابت عظام پرورده لطف و احسان حسین خان آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بموقف عرض باریافتگان بساط فیض مناط محفل سامی نواب والاجناب جهانیان مآب خجسته القاب نواب صاحب و قبله میرساند نوع دیگر کمترین بندگان عقیدت تمام محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سمات بجا آورده بعرض سعادت اندوزان حضور موفور السرور نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید اشتهار نواب صاحب قبله میرساند القاب استاد انفاس قدسی اساس آن قبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فواضل مقتدای کاروان سالار اهل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر کمالات دینی مطرح انوار افاضات یقینی مخدومی و استادی حضرت میان جیو سلمه الله تعالی مصروف بارشاد مسترشدان اتقی الاتقیا و مستفیضان راسخ الاعتقاد باد ذرهٔ بیمقدار بعد آدای آداب عجز و انکسار که طریقهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیش ست بعرض فیض اندوزان انجمن هدایت موطن میرساند القاب ارباب فضل ذات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و اصول واقف حقائق معقول و منقول مجمع الفضائل منبع الفواضل حضرت میان جیو پیوسته مرجع ارباب فضل و کمال باد بعد آدای لوازم عقیدت کیشی بعرض ملتزمان آستان فیض نشان میرساند القاب مشایخ عظام اشراقات انوار خاطر قدسی مآثر آن مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتناهی وسیلهٔ ارشاد انام واسطهٔ هدایت خاص و عام یگانهٔ بارگاه صمدیت مقرب بساط احدیت حضرت شیخ جیو ظلمت زدای خاطر عقیدت کیشان باد بعد ادای آداب کورنشات فراوان و تسلیمات بیکران بعرض بهره اندوزان محفل فیض آگین میرساند نوع دیگر لوحهٔ خاطر

قدسی مظاهر آن منهل مستعطشان زلال کمال مجمع افاضات نوازد والجلال فرازندهٔ لوای تصوف فروزندهٔ چراغ تعرف حضرت شیخ جیو برقوم مکاشفات غیبی و اردات لاریبی مرقوم باد بعد ادای آداب تسلیمات بعرض ناصیه سایان آستان هدایت نشان میرساند القاب مرشد رباعی

ای هادی ارباب طریقت قلمت
وی مرشد اصحاب حقیقت کرمت
کلکت چو خضر ز آب حیوان سیراب
انفاس مسیح تازه گشته بدمت

سیامن اوقات فیض سمات قبلهٔ ارباب تحقیق و کعبهٔ اصحاب تدقیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن لطائف قدسیه معدن معارف انسیه چهره پرداز عرائس مقامات وسمه طرازنده بروی کرامات قدوهٔ مسالک حقیقت و ارشاد پیشوای مناسک طریقت و سداد حضرت میان جیو مدّ الله ظلاله و نواله و افضاله بروزگار مسترشدان راسخ الاراده مستفیضان واثق العقیده متوصل باد بعد ادای آداب بندگی و انکسار که طریقهٔ عقیدتمندان عبودیت دثار است خود را افرا یاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل میدهد القاب قضات

مسند شریعت عز او و ساده ملت بیضا بذات بابرکات آن مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب لائل حضرت قاضی جیو زیب گیر و زینت پذیر باد بعد تشیید لوازم عبودیت و تمهید مراسم عقیدت بعرض باریافتگان آستان معدلت نشان میرساند نوع دیگر ذات مجمع الحسنات آن سالک مسالک معدلت و انصاف ماحی مراسم بدعت و اعتساف حضرت قاضی جیو باعث نظام شرع مبین و موجب قوام دین متین باد بعد تمهید لوازم بندگی و تقدیم مراسم پرستندگی معروض میدارد القاب صدر رباعی

ای صدرنشین محفل عز و جلال
از نام تو زیب یافت توقیع کمال
شد صرف دعای دولت و اقبالت
اوقات حیات اهل فضل و فضال

ایوان عظمت و اجلال و صفهٔ دولت و اقبال همواره بذات بابرکات قدوهٔ علمای متبحرین تذکرهٔ فضلای متقدمین و متاخرین خلیل خوان هدایت و افضال لیل طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار المدققین مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل وسیلهٔ آرامش مفلسان باعث نوازش بیکسان قبلهٔ حاجات اهل زمین کعبهٔ مرادات مقبلان حق مبین رحمت اعم فیض اتم ضاعف الله نواله و جلاله محلّی و مجلّی باد بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت اشتمال که متکفل حصول امانی و آمال است بعرض حاشیه بوسان بساط جلالت مناط میرساند القاب شاعر بیت

زهی چراغ معانی ز فکرت تو منیر
شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر

لطائف طبع گوهرفشان و ظرائف ذهن فیض نشان آن هنگامه آرای بزم نظم گستری و رونق افزای مجلس نثرپروری شیرازه بند مجموعهٔ سخن نخل پیوند مضامین نو و کهن نشاط بخشای غمزدگان و انبساط پیرای

دلشدگان باد بعد تحریر قصائد شوق تمام مشهود ضمیر الهام تاثیر میگرداند **نوع دیگر** خاطر فیض مآثر آن مبدع
قوانین نکات بدیع مخترع ابیات ترصیع فردوسی فصاحت سحبان بلاغت میان شیخ عنایت همواره منبع اشعار
تازه مضمون مجمع اسرار بارگاه بیچون باد بعد شرح تعداد توافی اشتیاق مکشوف ضمیر فیض تصویر میگرداند **القاب حکیم**
ذات مسیح صفات آن مرهم جراحت دلخستگان کلیمکار فروبستگان مبدع قوانین شفا مخترع آیین دوا مجمع ملکات
قدوسی منبع معالجات جالینوسی مشید ضوابط حذاقت مؤسس قواعد حکمت وسیله صحت علیلان و نگار باعث
تندرستی ضعیفان هر دیار باد بعد ایصال دعوات شوق اشتمال مکشوف خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند
القاب اهل نجوم لوح خاطر صافی اثر آن ادب آموز مجلس ارباب تقویم شمع افروز محفل اصحاب تنجیم واقف اسرار
حقائق آسمانی کاشف اسرار دقائق پنهانی بر قوم واردات غیبی مرقوم باد بعد ترقیم صحائف داد مشهود ضمیر بیضا
تنویر میگرداند **القاب منشی رباعی**

ای از تو خجسته گشت آثار قلم
انشای لطائف بودت کار قلم
از مدح تو عاجز است منشی زبان
در وصف تو قاصر است گفتار قلم

طغرای فرامین فضل و کمال و عنوان
مناشیر دولت و اقبال بنام نامی و اسم گرامی آن سر دفتر منشیان ارباب فصاحت و بلاغت سر حلقه مدعانگاران
اصحاب صناعت و براعت مطلع انوار قوانین بینش افزا مظهر آثار مضامین روان آسا مجمع لطف و کرم شیخ محمد اکرم
که دبیر فلک از خامه تراشان بزم فیض سرشت وست همواره بعنایت ذوالمنن مزین و معنون باد بعد انشای
صحائف محمدت و ثنا و املای رسائل دعوات منزه از شائبه ریا مشهود رای عالم آرای که لطائف عبارات را
مخزن و بدائع استعارات را معدن است میگرداند **نوع دیگر رباعی**

ای آنکه کلامت ز حقائق مخبر
وز کلک تو اسرار دقائق ظاهر
ز الفاظ تو انوار معانی روشن
وز خط تو نامه فضائل فاخر

نتائج قلم دربار و خامه زیبانگار آن قدوه سخن شناسان ارباب بدائع زبده دقیقه یابان اصحاب صنائع شیرازه بند
مجموعه عبارات و مخترع قوانین استعارات نخلبند بساتین مضامین رنگین شیخ محمد امین الدین ادام الله کماله و فضله
موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد بعد ابلاغ رسائل شوق و آرزوی حصول خدمت فیض موصول مکشوف ضمیر ارشاد
تخمیر که مظهر انوار ازل و مصدر آثار لم یزل است میگرداند **القاب پدر و جد** سایه بلند پایه آن قبله حقیقی و کعبه تحقیقی
افتخار کونین استظهار دارین مشفقی مکرمی حضرت ولی نعمی جهیه بر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام مخلد و مستدام باد
بعد ادای آداب لوازم آرزومندی با دراک دولت قدمبوسی که متکفل وصول سعادات جاودانی و متضمن حصول
مرادات دو جهانی است معروض میدارد **القاب عم** ایزد جان بخش جهان آفرین ذات عطوفت سمات

آن قبلهٔ صوری و معنوی و کعبهٔ دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتضادی مربی ام عم جیو را
پیوسته بر فرق عبودیت کیشان سراپا نثار پر توانداز دارا دبعد ادای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باعث
حصول سعادات دارین و موجب وصول مرادات کونین ست عرض میدارد **نوع دیگر** ذات مرحمت صفات
آن قبلهٔ حقیقت و مجاز و کعبهٔ آرزو و نیاز مشفق فیض رسان مکرم مهربان حضرت عمو جیو همواره بر سر عبودیت کیشان
عقیدت پرور ظل گستر باد بعد آدای لوازم تسلیمات بندگی سمات که سرمایهٔ سعادت دارین ست معروض ضمیر
فیض تنویر میدارد **القاب برادر کلان** جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان عرش
پناه عطوفت دستگاه ملاذ مهربان مشفق قدردان مربی ام جیو باد بعد تبلیغ رسائل آرزو بحصول خدمت سراپا سعادت
معروض میدارد **القاب فرزند** باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غرهٔ ناصیهٔ سعادت قرهٔ باصرهٔ دولت
فرزند ارجمند همیشه برشحات سحاب الطاف خویش مثمر داشته بکمال صوری و معنوی رسانا دبعد ترقیم دعوات مزید
حیات که در دل و جان نسبت معلوم نمایند **القاب برادر زاده** صفحهٔ حال بهجت اشتمال آن محمودة الخصائل
مجموعة الشمائل سعادت شعار خجسته اطوار برقوم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد بعد ادعیهٔ طول عمری
و حصول هنری باعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده منش آنکه **القاب برادر خرد** کارساز بی نیاز آن برادر بجان
برابر بلند اختر فرخنده طالع سعادت اثر را همواره بکسب علوم فیض لزوم فائز داشته هم آغوش بهجت تازه
گرداناد بعد تحریر صحائف دعوات طول عمری علوم آن بصارت چشم و نضارت جسم باد **خاتمه کتاب** مشتمل بر چند
قوانین **قانون اول** در تسطیر آداب ورود فرامین عنایت مضامین یرلیغ قضا تبلیغ مانند وحی آسمانی از
افق عنایات خسروانی ورود یافته پایهٔ عزت و افتخار این ذرهٔ بیمقدار از فلک دوار گذرانید **نوع دیگر** شرف ورود
فیض آمود یرلیغ جهان مطاع پایهٔ فخر و اعتبار این فدوی جان نثار همسر فرقدین گردانید **نوع دیگر** شرف صدور
فرمان وحی توامان سر عزت و افتخار این خانزاد سراپا اعتقاد را از حضیض خاک باوج فلک الافلاک رسانید
قانون دوم در ترقیم آداب ورود نشان فدوی جانفشان بشرف ورود نشان عالیشان جبین نیاز بسجود معبود
حقیقی سود **نوع دیگر** شرف ورود نشان مرحمت عنوان ذرهٔ را منصب خورشید و مور را جاه دولت جمشید
بخشید **نوع دیگر** شرف صدور نشان والاشان لازم الاذعان ذرهٔ بیمقدار جانفشان را همدوش سعادت
دارین گردانید **قانون سوم** در بیان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسند نوازش نامهٔ فیض آمود
سرفراز نامهٔ عنایت شمامه مرحمت نامهٔ فیض آگین امتیاز نامهٔ تلطف قرین گرامی نامهٔ تلطف شمامهٔ رقیمهٔ کریمه

نمیقهٔ انیقه والا رقیمهٔ لطف طراز رقیمة الوداد نمیقهٔ اتحاد اخلاص نامهٔ بهجت قرین خصوصیت نامهٔ نشاط گستر
بهجت نامهٔ اخلاص آمود اتحاد نامهٔ خلت شمامه نامهٔ بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب مرغوب بهجت اسلوب
رقیمهٔ خلت طراز مکاتبهٔ دلنواز مراسلهٔ نشاط افزا نامهٔ دلگشای مسرت پیرا صفا و نحوهٔ صداقت مشحون
مکاتبهٔ اخلاص مضمون صداقت نامهٔ اخلاص آمیز اتحاد نامهٔ اختصاص انگیز مسرت نامهٔ خصوصیت آگین خصوصیت
نامهٔ بهجت آئین خلت نامهٔ صداقت تزئین محبت نامهٔ اتحاد آگین مودت نامهٔ اتحاد طراز انبساط نامهٔ دلنواز

قانون چهارم در بیان وصول مکاتیب و دریافت پرتو ورود انداخت ورود نمود شرف صدارت
عز ایراد یافت بهجت افزود مسرت افزای دل اتحاد منزل گردید نشاط بخش دل بیدل گردید همدوش بهجت تازه
گردانید هم آغوش مسرت بی اندازه گردانید نضارت افزای بوستان خاطر دوستان گشت تسکین ده خاطر
حزین گردید انبساط پیرای خاطر اخلاص اثر گردید باعث مسرت انبساط گردید وسیلهٔ نشاط خاطر اخلاص
گزین گردید موجب مسرت و نشاط گشت موجب انشراح سینهٔ بی کینه گردید باعث مزید خلت و اتحاد
گردید باعث ازدیاد بهجت خاطر سراپا اتحاد گردید باعث نشاط خاطر اخلاص پرست گردید غم زدای دل
تودهٔ گرا گردید ظلمت زدای خاطر وداد مظاهر گردید ابواب بهجت و شادمانی بر دل تود منزل کشود خاطر را
قرین مسرت و شادمانی نمود سرمایهٔ ابتهاج خاطر محبت اثر گردید

قانون پنجم در بیان الفاظ ترقیم مکتوب الیه
مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود نگارش پذیر خامهٔ مرحمت شمامه گردیده بود مرقوم
قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر کلک عطوفت تصویر شده بود نگارش پذیر قلم بدائع نگار شده بود رقم پذیر
خامهٔ صنائع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی نگار شده بود نگارش یافته کلک گوهر سلک گردیده بود مرقوم قلم
مرحمت شکلم گشته بود ترقیم یافته بود نگارش پذیرفته بود اندراج یافته بود مندرج گردیده بود قلمی بود مرقوم بود
مرقوم نموده بودند نگاشتهٔ کلک خلت طراز شده بود ایما رفته بود اشاره شده بود تحریر پذیر قلم
بهجت تصویر شده بود

قانون ششم در بیان تحریر حالات گزارش حال بکرم داد رس بیهمال و همین توجه آن قبلهٔ
آمال به نیک نواست جریان اوقات مقرون بشکر واهب العطیاتست احوال این مجال مقرون بشکر ایزد متعال
ماند و بود اینجد ود قرین حمد رب المعبود است مجاری حالات این نواحی مقرون بعنایت لایزال است و اقعات
این سرزمین موجب شکر و ستایش ایزد جهان آفرین است گزارش حالات این نواحی مستوجب حمد الهی است

قانون هفتم در بیان الفاظ امید متوقع که رجا که امل که مترصد که تولا که مامول که مرجو که توقع که مترصد که تمنا که مقتضا

عطوفت کریمانه آنکه مقتضای دانش دوراندیش آنکه انسب آنکه مقتضای عقل و درین وقیقه گزین آنکه لازمهٔ محبت و وداد آنکه طریقهٔ محبت و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص آنکه خلاصهٔ حرف اختصاص آنکه شایستهٔ دوستی آنکه مناسب یکجهتی آنکه سزاوار یگانگی آنکه لائق مودت صمیمی آنکه شایان آیین مروت و فتوت آنکه اتحاد دلی مقتضی آنست اخلاص صمیمی مقتضای آن دارد امید که این خزف پارهٔ چند که مسمی بجامع القوانین ست بحکم بیت دلنشین

بیت

سخنم قطره بود سمع لطیفان صدف | قطره را دولت دردانه شدن از صدفست

تا ابر بهاری آبرو بخش چهرهٔ گل و نسیم نوروزی غنچه گشای منقار بلبل ست چون وسمهٔ مشکبار زهره جبینان نازنین مقبول خاطر موزون طبعان تعشق گزین و چون صفحهٔ رخسار نازنینان زهره جبین منظور نظر دانا دلان سخن آفرین باد

بیت

از حرمت آنکه ایزد پاک
گردست مخاطبش بلولاک

تمت

خاتمة الطبع الحمد لله والمنة که جامع القوانین معروف بانشای خلیفه بار دوم مطابق نسخهٔ اول مطبوعهٔ این مطبع باهتمام امیدوار رحمت ملک منان محمد عبد الرحمن در مطبع نظامی واقع کانپور محلهٔ پتکاپور بتاریخ پانزدهم ربیع الاول ۱۳۰۰ هجری از قالب طبع برآمد

وجه ختم بر خاتمه

برای سند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم کرده شد

العبد



عبد الرحمن

آن فن بالکل ... کلام ... ۴۴ ... ۴۵

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که منشیان را ضرورت است ناگزیر از آن نموده شد

اشعار نامه و پیغام

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی — بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

بالله قلم آنجا که پیام تو نویسند — خورشید شود صفحه چو نام تو نویسند

حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد — ز بهر آنکه کمتر باشد از بسیار بنویسد

نامهٔ شوق ترا من مختصر خواهم نوشت — بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت

لختهای دل بود پیچیده در مکتوب من — از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا

نویسم نامه از بسکه خون میگریم از هجرت — تو گوئی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد

مینویسم نامه و مشتاق دیدار توام — بسته‌ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را

این شکایت نامه نامهربانیهای تست — آنچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت

از دل ما خبر چه می پرسی — تا خبر از تو یافت بیخبر است

قاصد از ایکقلم نومید کردن خوب نیست — نامهٔ ما پاره کردن داشت گر خواندن نداشت

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید — در حیرتم که جان بکدامین کنم نثار

قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا — تا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه مرا

رفت قاصد که برد نام مرا گفت خموش — این خط نامهٔ سیاهست که من میدانم

تو دور افتادگان را گاه گاهی یاد میکردی — مگر گم کرد قاصد ره که پیغامی نمی آرد

گهی در پای قاصد گاه در پای صبا افتم — کنم بیطاقتی چندانکه از طاقت جدا افتم

شرح شوق مینوشتم دیدهٔ خونبار گفت — جای سرخیهاش بگذاری که من خواهم نوشت

نوشتم نامه را بر کاغذ زرد — که هجران حال ما را اینچنین کرد

جان را عوض نامه بقاصد سپارم | مکتوب را اینچ جوابی به از این نیست

جواب نامه ام از نشئه خوبان دیر می آید | جوان گر میرسد قاصد کویش پیری می آید

قاصد آن نامهربان بسیار عاشق دشمنست | نامه اگر میبری هرگز مبر نام مرا

با آن یار تغافل شیوه شوخ من بگو قاصد | که من هم آشنای فا بیگانه گاهی آشنا بودم

قاصدم را یار پیغام زبانی میدهد | وای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد

کتابت کی تواند داد داد بیقراران را | سحاب خشک حسرت نامه مشتاق بارانرا

قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم | شکایت شب هجران تمام بنویسم

بر دیگران نوشت بسی نامه وفا | بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت

از دل بدلت راهی میخواهم و دیگر هیچ | من نامه نمی فهمم پیغام نمیدانم

از برای نامه ما قاصدی در کار نیست | کاروان اشک ما منزل بمنزل میرود

حال من پیداست قاصد احتیاج نامه نیست | گر نویسم زنده ام بر خویش تهمت میکنم

امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند | دانستم آن نگار سوادی بهم رساند

قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد | خسته را که بجز وصل تو درمانی نیست

از سوز سخن نال قلم رشته شمعست | گر نامه من شد پر پروانه عجب نیست

اینجا جواب نامه عاشق تغافلست | بیهوده انتظار خبر میبریم ما

شکایت شب هجران و فرقت دوری | ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم

اشعار در بیان شوق و تمنا

باز آی کز اشتیاق رویت | بگرفت ز خویشتن ملالم

ز حد گذشت جدائی میان ما ای دوست | بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست

در شرح اشتیاق چه حاجت بالتماس | اینجا چه خامه هست سخن در گرستن

اشعار فراقیه

۴۰۶

کاشی — محمد هاشم سلیم — میر لطف الله — شیخ علی نقی کمره

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست	وی	من اگر کشته شوم بهتر از این روزی نیست

اشعار ذکر وداع

امشب وداع یار ز سر گرم علامت ست		شام فراق نیست که صبح قیامت ست
در وداعش گر نرفتم احتیاج عذر نیست		دوست میداند که استقبال هجران مشکل ست
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن	وی	ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
دامن کشان ز صحبت من یار میرود	وی	کارم ز دست و دست من از کار میرود
رفتم از هوش وقت رفتن یار	وی	او چنان رفت و من چنین رفتم
روز وداع بایدم اول ز جان گذشت	وی	برداشتن دل از تو بیکبار مشکل ست
یار وداع میکند تاب وداع یار کو		وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو
گه رفتن آن پریرو بوداع من نیامد		شه حسن بود آری بدر گدا نیامد
چو شنیدم از رقیبان خبر عزیمت او		دلم آنچنان ز جا شد که دگر بجا نیامد
روز وداع بر سر کویت ز خون دل		صد جان نشان دیده پر نم گذاشتم
غافل ز خود شدیم بکویش گه وداع		خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

اشعار از مسافر بمقیم

مشت غبار خود را از کوی یار بردم		از خاطر رقیبان آخر غبار بردم
یاد ایامی که در کویت مقامی داشتم	وی	همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتم
دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام		او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام
گر خون ز داغ هجر تو گرید غریب نیست		آزاده که بی تو شود از وطن جدا

اشعار از مقیم بمسافر

بسفر رفت ماه پاره من	وی	گردشی هست در ستاره من

اشعار انتظار

۴۷

سنجر کاشی · حسین هروی · میر عبدالباقی · شرف جهان · ملا

هرچند که کارم انتظارست — کارِ من از انتظار رفته

مکتوب اشک شسته دادم بقاصدِ او — یعنی که انتظارت چشم مرا چنین کرد

گوئی مرا که وصل میسر شود ز صبر — دانسته که صبر میسر نمی شود

شب هجرانِ تو از روز قیامت کم نیست — غالبا روزِ قیامت شبِ هجران باشد

ز تو یک نفس که دورم شده صد بلا نصیبم — من بی تو زندگانی نکند خدا نصیبم

زبان بهمان دلم از آهِ آتشین سوزد — کسیکه از تو شود دور همچنین سوزد

شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم — ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

مرگ را تلخ بما حسرتِ دیدارِ تو کرد — ورنه جان دادن ما این همه دشوار نبود

خار در بسترِ تنهائیم افگند فراق — زان چه سودم که تو در بر گل و نسرین داری

میگویم و میگریم میگریم و میگویم — بی یار نباید شد بی یار نباید شد

گویند روزِ حشر ها پایان نمیرسد — صد روز آن به یک شبِ هجران نمیرسد

سه چیزست آنکه پایانی ندارد — شبِ من دردِ من افسانهٔ من

هجران ز زندگانی بیزار کرد ما را — آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را

بی تو چو شمع کرده ام گریه خنده کارِ خود — خنده بروزِ دل کنم گریه بروزگارِ خود

آنچنان از تبِ هجرانِ تو بگداخت تنم — که مرا هر که به بیند نشناسد که منم

دور از حریمِ وصلِ تو شرمنده مانده ام — شرمنده ام که بی تو چرا زنده مانده ام

بیدردِ من بمحنتِ هجران مکش مرا — کز خیلِ اهلِ درد همین بنده مانده ام

شوقم ز بسکه ساخته امیدوارِ تو — بی وعده انتظار بهر رهگذر کشم

دردم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید — کارم بجان رسید بجانان خبر کنید

از بس شمردنِ غمِ دیدار کارِ ماست — هر روز در فراقِ تو روز شمارِ ماست

هاتفی — حسن دهلوی — شاه محمد عارف — حزین

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که منشیان را ضرورست از گلزار ایشان نموده شد

اشعار نامه و پیغام

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی — بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

بالد قلم آنجا که پیام تو نویسند — خورشید شود صفحه چو نام تو نویسند

حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد — ز بهر آنکه کمتر باشد ار بسیار بنویسد

نامهٔ شوق ترا من مختصر خواهم نوشت — بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت

لختهای دل بود پیچیده در مکتوب من — از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا

نویسم نامه از بس که خون میگریم از هجرت — تو گوئی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد

مینویسم نامه و مشتاق دیدار تو ام — بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را

این حکایت نامه نامهربانیهای تست — آنچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت

از دل ما خبر چه می پرسے — تا خبر از تو یافت بیخبرست

قاصد از ایقلم نومید کردن خوب نیست — نامهٔ ما پاره کردن گر خواندن نداشت

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید — در حیرتم که جان بکدامین کنم نثار

قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا — تا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه مرا

رفت قاصد که برد نام مرا گفت خموش — این خط نامه سیاهست که من میدانم

تو دور افتادگان را گاه گاهی یاد میکردی — مگر گم کرد قاصد ره که پیغامی نمی آرد

گهی در پای قاصد گاه در پای صبا افتم — کنم بیطاقتی چندانکه از طاقت جدا افتم

شرح شوقت مینوشتم دیدهٔ خونبار گفت — جای سرخیهاش بگذاری که من خواهم نوشت

نوشتم نامه را بر کاغذ زرد — که هجران حال ما را اینچنین کرد

جان را عوض نامه بقاصد بسپارم — مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست

جواب نامه ام از شاه خوبان دیر می آید — جوان گر میرسد قاصد کویش پیر می آید

قاصد آن نامهربان بسیار عاشق دشمنست — نامه را گر میبری هرگز مبر نام مرا

با آن یار تغافل شیوه شوخ من بگو قاصد — که من هم ای وفا بیگانه گاهی آشنا بودم

قاصدم را یار پیغام زبانی میدهد — وای کین پیغام یا از بدگمانی میدهد

کتابت کی تواند داد داد بیقراران را — سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را

قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم — شکایت شب هجران تمام بنویسم

بر دیگران نوشت لبی نامه وفا — بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت

از دل بدلت راهی میخواهم و دیگر هیچ — من نامه نمی فهمم پیغام نمیدانم

از برای نامه ما قاصدی درکار نیست — کاروان اشک ما منزل بمنزل میرود

حال من بدست قاصد احتیاج نامه نیست — گر نویسم زنده ام بر خویش تهمت میکنم

امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند — دانستم آن نگار سوادی بهم رساند

قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد — خسته را که بجز وصل تو درمانی نیست

از سوز سخن نال قلم رشته شمعست — گر نامه من شد پر پروانه عجب نیست

اینجا جواب نامه عاشق تغافلست — بیهوده انتظار خبر میبریم ما

شکایت شب هجران و فرقت دوری — ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم

اشعار در بیان شوق و تمنا

باز آی کز اشتیاق رویت — بگرفت ز خویشتن ملالم

ز حد گذشت جدائی میان ما ای دوست — بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست

در شرح اشتیاق چه حاجت بالتماس — اینجا چو خامه هست سخن در گریستن

اشعار فراقیه

۴۶

واله — کاشی — محمد هاشم سلیم — میر لطف الله — شیخ علی نقی کمره

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست	من اگر کشته شوم بهتر ازین روزی نیست

اشعار ذکر وداع

امشب وداع یار ز مرگم علامتست	شام فراق نیست که صبح قیامتست
در وداعش گر نرفتم احتیاج عذر نیست	دوست میداند که استقبال هجران مشکلست
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن	ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
دامن کشان ز صحبت من یار میرود	کارم ز دست شد دست من از کار میرود
رفتم از هوش وقت رفتن یار	او چنان رفت و من چنین رفتم
روز وداع بایدم اول ز جان گذشت	برداشتن دل از تو یکبار مشکلست
یار وداع میکند تاب وداع یار کو	وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو
گه رفتن آن پریرو بوداع من نیامد	شه حسن بود آری بدر گدا نیامد
چو شنیدم از رقیبان خبر عزیمت او	المم آنچنان جا شد که دگر بجا نیامد
روز وداع بر سر کویت ز خون دل	صد جان نشان دیده بر هم گذاشتم
غافل ز خود شدیم بگویش گه وداع	خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

اشعار از مسافر بمقیم

مشت غبار خود را از کوی یار بردم	از خاطر رقیبان آخر غبار بردم
یاد ایامی که در کویت مقامی داشتم	همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتم
دل بکوی یار و من از یار دور افتاده‌ام	او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده‌ام
گر خون ز داغ هجر تو گرید غریب نیست	آزاده که بی تو شود از وطن جدا

اشعار از مقیم بمسافر

بسفر رفت ماه پارهٔ من	گردشی هست در ستارهٔ من

اشعار انتظار

اگر چه وعدهٔ خوبان وفا نمیدارد
خوش آن حیات که در انتظار میگذرد

سنجر کاشی — حسین هروی — میر عبدالباقی — شرف جهان — وله

هر چند که کارم انتظارست	کار من از انتظار رفته
مکتوب اشک شسته دادم بقاصد او	یعنی که انتظارت چشم مرا چنین کرد
گوئی مرا که وصل میسر شود ز صبر	دانسته که صبر میسر نمی شود
شب هجران تو از روز قیامت کم نیست	غالبا روز قیامت شب هجران باشد
زان یک نفس که دور شده صد بلا نصیبم	من بی تو زندگانی نکند خدا نصیبم
زبان بسان دلم از آه آتشین سوزد	کسیکه از تو شود دور اینچنین سوزد
شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم	ما را بسخت جانی خود این گمان نبود
مرگ را تلخ بحسرت دیدار تو کرد	ورنه جان دادن با این همه دشوار نبود
خار در بستر تنهائیم افگند فراق	زان چه سود که تو در بر گل و نسرین داری
میگویم و میگریم میگریم و میگویم	بی یار نباید شد بی یار نباید شد
گویند روز حشر بپایان نمیرسد	صد روز آن بیک شب هجران نمیرسد
سه چیزست آنکه پایانی ندارد	شب من درد من افسانهٔ من
هجران ز زندگانی بیزار کرد ما را	آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را
بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود	خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود
آنچنان از تب هجران تو بگداخت تنم	که مرا هر که ببیند نشناسد که منم
دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام	شرمنده ام که بی تو چرا زنده مانده ام
بیدردم من بسختی هجران مکش مرا	کز خیل اهل درد همین بنده مانده ام
شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو	بی وعده انتظار بهر رهگذر کشم
دردم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید	کارم بجان رسید بجانان خبر کنید
از بس بمردن غم دیدار کار ماست	هر روز در فراق تو روز شمار ماست

هاتفی — حسن دهلوی — شاه محمد عارف — حزین

مده بوعده فریبم اگر نمی آیی — که محنتی بتر از درد انتظار تو نیست

تا کی از وعدهٔ وصلم دهی ای شوخ فریب — این سخن را بکسی گو که ترا نشناسد

عشق را کام بعهد رخ گلفام تو نیست — صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست

دیده ام دفتر پیمان بتان حرف بحرف — نام خوبان همه ثبت ست مگر نام تو نیست

دل بمهرش چه نهم تکیه بعهدش چه کنم — که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد

ز فریب وعده امشب نبودیم چشم براهم — که شب امیدواری در خانه باز باشد

ای عهدشکن با تو اگر کار نبودی — کار دل ما این همه دشوار نبودی

اشعار مناسب شان بزرگان که کوچکان و متوسلان نویسند

شنیده ام که ز من یاد میکنی گاهی — خوش آن گدا که گهی یاد او کند شاهی

خوش آنکه تو باز آئی و من پای تو بوسم — در سجده فتم خاک قدمهای تو بوسم

شد آرزوی تو از حد امیدواران را — چه اشتیاق مه عید روزه داران را

چه خوش باشد که بعد از انتظاری — بامیدی رسد امیدواری

ذوق الطاف تو ای کاش نمییافت دلم — یاد لطف تو اکنون سبب صد الم ست

سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو — تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

اشعاریکه بزرگان و عمدگان بفرزندان و نوکران نویسند

این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است — دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند

احوال من مپرس که با صد هزار درد — می بایدم بدرد دل دیگران رسید

در بیان نصائح و تاسف و غیرت

شو همدم پروانه تا سوختن آموزی — با سوختگان بنشین شاید که تو هم سوزی

بیمارم و غیر از دل خود نیست طبیبم — او نیز بصد مرتبه بیمارتر از من

۴۹

ازدو صف بسته مژگانت بجنگ استاده اند	صلح خواهد شد که مردم درمیان افتاده اند
شیوهٔ چشمت فریب جنگ بود	ما غلط کردیم صلح انگاشتیم
صلح کردم ببوسهٔ دهنت	چه کنم وقت تنگ می بینم

در بیان عزلت و قناعت

هرگز هوسی نماند ما را	کاری بکسی نماند ما را
هرکس گرفته دامن سرو بلند خویش	ماییم و گوشه و دل دردمند خویش
ازین خودکام یاران تنگ الفت سیر دم مارا	که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را
بحریم که چه گم کرده ام که می جویم	درین دیار که بوی ز آشنائی نیست

در بیان بیوفائی و بیدردی و ناانصافی و ناز و زودرنجی و تندخوئی معشوقان

تو خود از کدام شهری که ز دوستان نپرسی	اگر اندران ولایت که توئی وفا نباشد
ندانم من ترا در دل چه افتاد	که دادی صحبت دیرینه برباد
هر جفای که کنی رحمت جانست ولی	رسم انصاف مبادا ز جهان برخیزد
سنگین دلی ناز تو غلطانده بخونم	حاجت بسبکدستی جلاد ندارم
بحرف تند و تلخ آن لب جانم سیر میسازد	دم عیسی من کار دم شمشیر میسازد
یا رب بی پروا و فریاد دل من بی اثر	هم ز دل فریادها دارم هم از فریادرس
گر یار ز احوال من آگاه نمی بود	در دمن سودا زده جانکاه نمی بود
مدتی شد که ره مهر و وفا بسته دوست	نه کسی میرود آنجا نه کسی می آید
صیاد ما بنای ستم تازه کرده است	مرغی که پرشکسته شد آزاد میکند
دردم نهفته ماند که از بیم خوی تو	برگشت هر سخن که بنزدیک لب رسید
خبر درد من بعالم رفت	آن جفاجو هنوز بی خبر است

در اظهار دوستی غائبانه و محبت تازه نهانی و دعوای صدق آشنائی

نزدیک شد که عشق نهان برملا شود — چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود

از طعنهٔ دشمن و ما بیدلیم و بخت سیاه — تو رحم گر نکنی کار مشکل افتادست

مرا بکوی تو رفتن چه مشکل افتادست — بهر طرف که نظر میکنم دل افتادست

بهر تو شنیده ام سخنها — شاید که تو هم شنیده باشی

با خلق آشنا نشود مبتلای تو — بیگانه باشد از همه کس آشنای تو

میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان — تا صد هزار بار بمیرم برای تو

اشعار شوقیه شکایت انگیز

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد — طپیدن دل بی صبر غایتی دارد

نام وصل تو نبردیم بحسرت مردیم — گنهی اگر نکردیم چرا این همه داشت

جدائی تو هلاکم باشتیاق تو کرد — تو با من آنچه نکردی غم فراق تو کرد

تا بکی از بزم وصلت دور میداری مرا — تا بکی آواره و مهجور میداری مرا

نمی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرسی — چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد

ای یوسف من چه شد که از ناز — دیدار عزیز کرده باز

اشعار ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرا مناسب فراق و وصال

عیدست و دارد هر کسی عزم تماشائی دگر — ما را نباشد غیر تو در دل تمنای دگر

بهار رفت و نچیدم گل از بر روئی — گذشت عید ندیدم هلال ابروئی

عید و نوروز من اینست که پیش تو باشم — چون نباشی تو چه عیدست چه نوروز مرا

همه با یار چو از باغ بدر می آئیم — من و او چون گل و غنچه بنظر می آئیم

بو از خوش ست و مرا بی رخ تو دلکش نیست — هوای خوش چه کند هر که خاطرش خوش نیست

رشک آن تازه گرفتار توام میسوزد	کز تو حیران شود و تکیه بدیوار کند

مناسب بعضی حالات حسن و تقریبات عشق

تشریف بیاری که من چون پس عمری	آن هم بود آن روز که در خانه نباشم
خوشحال آنکه دید ترا و سپرد جان	آگه نشد که هجر کدامست و وصل چیست
آنچنان بیگانه ام از مردمان در عشق تو	کاشنای من همان ناآشنای من بود
اینکه گوئی پیش اظهار درد خویش کن	خوب میگوئی ولی خود را نمیدانی هنوز
رسم کجاست این بگو در کدام شهر	دل میبرند و چشم ببالا نمی کنند
روز محشر چه بپرسند که خون تو که ریخت	آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم
درد دل من نهفتنی نیست	این درد دگر گفتنی نیست
بگذشت بهار و وانشد دل	این غنچه مگر شگفتنی نیست
نخواهد رفت هرگز حسرت آن از دل ریشم	که غافل بودم و آن بیوفا بگذشت از پیشم
غمت مباد چه پرسی از شکایت من	دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
آگه از عشق نبودم که چسان میشد حال	بیخبر کرد چنانم که خبردار شدم
بر سر کوی تو هرگاه رسم گریه کنان	خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم
نه درد میرود از دل نه تاب می آید	نه صبح میشود امشب نه خواب می آید
جانان بسر مزارم آمد	آخر مردن بکارم آمد
در دوزخ عشق میگدازم شب و روز	اینست گناه من که عاشق شده ام
میرود یار چه سازم چه کنم	با دل زار چه سازم چه کنم

در وصف حسن و جمال معشوق و کوتاهی شب وصال

گر بیخبری ز من عجب نیست	کز خوبی خود خبر نداری

تنگ آمدم ای نالهٔ دلخواه کجائی نالهٔ دل شد اگر باعث دردِ سر تو	[illegible]	فریادم از دست تو ای آه کجائی دستِ دل گیرم و بیرون روم از کشور تو

دربیان قربِ معنوی و اتحادِ صوری و لطفِ نهانی دوست

زبس لبریزِ مهرت شد درونم	[illegible]	نمی گنجد بخونم رنگِ خونم
من نه حریفِ وعده ام طاقتِ انتظار کو	[illegible]	تا باجل سپارمش جان امیدوار کو
چه غم تراکه دلِ من نشانهٔ دو دست	[illegible]	ترا دلیست که فولاد پیش او گردست

در ذکرِ سراغ و جستجوی گم گشته بخود

کجائی گنج پنهانی کجائے	[illegible]	بمعموری بویرانی کجائے
ما راه بگم گشتهٔ خود هیچ نبردیم	[illegible]	از یار برسید سراغ دلِ ما را

دربیان خواب دیدن معشوق

چشمِ عاشق خاکِ کوی دلستان بیند بخواب	[illegible]	هرچه هرکس در نظر دارد همان بیند بخواب
بغیر من که ترا خواب دیده ام امشب	[illegible]	ندید دولتِ بیدار را کسی در خواب
دوش خود را سر بدامانِ تو دیدم بخواب	[illegible]	کاش می مردم چرا بیدار کردم خویش را
کجا روم که به بینم ترا نمیدانم	[illegible]	بجستجوی تو امشب بخواب میرفتم
شب خواب دیدمت بر خویشتن ولی	[illegible]	آن بخت کو که راست شود خوابِ عاشقان
شب که یک جلوه بخواب آینه یار شدم	[illegible]	طپشِ دل ستمی کرد که بیدار شدم

دربیان بیقراری و ترغیبِ صبر بدل و تسلی

وقتیست پا گذاری بر دیدهٔ سفیدم	[illegible]	تا کی بحیله دارم صبرِ گریز پا را
چون صیدِ زخم خورده و صیاد بر قفا	[illegible]	من بیقرار و یار زمن بیقرارتر
دلم از سینه بتنگ ست خدایا برهان	[illegible]	هرکجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

٥٣

از حسرتِ جمالِ تو ای برق خانه سوز
آیینه وار پشت بدیوار داشتم
بعالم [illegible]
[illegible]

دربیان بهار و مطرب و ابر و باران و ساقی و می

سعدی — نظیری — امیر خسرو — واله

بهای تاک بیا ساقیا شراب خوریم	بزیر سایه نشینیم و آفتاب خوریم
ساقی ز یک پیاله خزانم بهار کرد	عمری دوباره داد شراب دو ساله را
هوا خوش است و حریفان خوش و بهار خوش است	بنوش جام و طرب کن که روزگار خوش است
شور بلبل سید هر یادم که مستی پیشه کن	عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن
بروز ابر که چون وقتِ می پرستانست	بیار باده که امروز روزِ مستانست
باز آمدست بر سر دیوانگی دلم	تا آخر بهار به بینم چه می شود
فکر آینده مکن بیهُده تصدیع مکش	خود بخود هر چه نصیب است همان خواهد بود
من و پروانه و بلبل همه یکجا جمع اند	چشم بد دور که جمع اند پریشانی چند
تاب بو کردن ندارم طاقت چیدن کراست	باغبان بیهوده بر رویم در گلزار بست
آفت ز دیده دیدن نیستم از چشم زخم	باغبان بیجانه بند رخنهٔ دیوار را
نمیدانم کدامین نوبهار جلوه می آید	که در پرواز آمد رنگ گلهای گلستان را
دستم ز جام عکسِ رخ لاله گون گرفت	گل چیدم آن قدر که کفم رنگِ خون گرفت
تنگدستی فی الحقیقت مایهٔ دیوانگیست	بید از بیحاصلی در باغ مجنون گشته است
بی تو چندان خونِ دل خوردم که ساغر داغ شد	آن قدر بر شعله گردیدم که اخگر داغ شد
از سنگ کودکان سر ما لاله زار شد	خطی شکسته بود مگر سرنوشت ما

در بیان صفتِ عیبهای اجزای جسمی

کس در وفای وعده چو آن شوخ سست نیست	لکنت گواه اوست که قولش درست نیست
نه نازست این که دیر آید سخن از لعل او بیرون	سخن را او بل نمیخواهد که از لعلش برون آید
ز لکنت نیست گر حرفش بتمکین آشنا گردد	سخن بر گرد لب صد بار گردد تا جدا گردد
از آبله بر برگ گلت نیست نشانها	بر روی تو جای نگه ماست که پیداست

۵۴

جامی سعدی

دشنت ترا طبیب گرفت از پی علاج — این دست را مباد بآن دست احتیاج

عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد — طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد

جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست — که تیر غمزهٔ او هرچه کرد پنهان کرد

ز مردم درد چشمی می شنیدم — کنون آنرا بچشم خویش دیدم

تب دور ز جسم ناتوانت بادا — جان همه کس فدای جانت بادا

از بردن نام دشمنان شرم آید — درد تو نصیب دشمنانت بادا

صد شکر که گلشن شفا گشت تنت — صحت گل عیش ریخت بر پیرهنت

تب را بغلط بر تو ره افتاده ز شرم — مشتی عرقی گشت و چکید از بدنت

اشعار مکتب و ادیب

ما و من در مکتب و من بر سر ره منتظر — ای معلم یکزمان آن سرو را آزاد کن

ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق — او بصحرا رفت و ما در کوچه ها رسوا شدیم

نمیدانم که دادای تندخو تعلیم بیدادت — تو هرگز این قدر بدخو نبودی کیست استادت

ز قید مکتب اندوه آزادم بحمد الله — ز خوش حالی دلم طفل معلم مرده را ماند

در اشعار متفرقات شعرای متقدمین و متاخرین بمضامین گوناگون

زلفی که بآن طرف بناگوش فتاده — شامیست که با صبح هم آغوش فتاده

صائب از اندیشهٔ آن سلف و کاکل درگذر — فکر چون بسیار در دل ماند سودا میشود

بروز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد — صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد

چارده ساله بتی گر بکف آید عمریست — ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست

گفتمش بوسه بمن ده که زکوة حسن است — خط برآورد که فرمان معافی دارم

کاروان خط نمیدانم چه بار آورده است — این قدر دانم که نرخ بوسه ارزان میشود

۵۵

دلم با زلف جانان می نشیند — پریشان با پریشان می نشیند

ظهوری شکوه ات از یار بیجاست — تو بی طالع فتادی جرم او چیست

کمال مرتبهٔ عشق آن بود جامی — که جان سپارد و اظهار مدعا نکند

جیاد شوخ چشمی بیوفای فتنه آیینی / قرار از دست دادم اضطراری کرده‌ام پیدا

گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد / گفت گاهی بتغافل بنگاهی گاهی

تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید / گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید

نقاش چون شمائل آن ماه می‌کشد / نوبت بزلف او چو رسد آه می‌کشد

گر مصور صورت آن جان جانان خواهد کشید / حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود / چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید

چه اعتماد کند کس بوعده‌ات ای گل / که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

جان بلب آمده است آه چه سازم چه کنم / گشت امروز مرا وعدهٔ فردای کسی

مدتی شد که نکشیم بچشم / عوض سرمه انتظار کسی

هر جا حدیث جور و جفا در میان گذشت / بی اختیار نام توام بر زبان گذشت

دل بمهرش چه نهم تکیه بعهدش چه کنم / که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد

شوق مشتاق آرزو مشتاق جان مشتاق تست / چشم مشتاق آشکارا دل نهان مشتاق تست

سینه واکرده بگلشن چو خرامان گذرد / بلبل از جان گذرد گل ز گریبان گذرد

می برد چشمم نمیدانم که چیست / یار خواهد دید یا باید گریست

مانی چو نقش آن بت بدست میکشد / چون میرسد بپا عدا ز دست میکشد

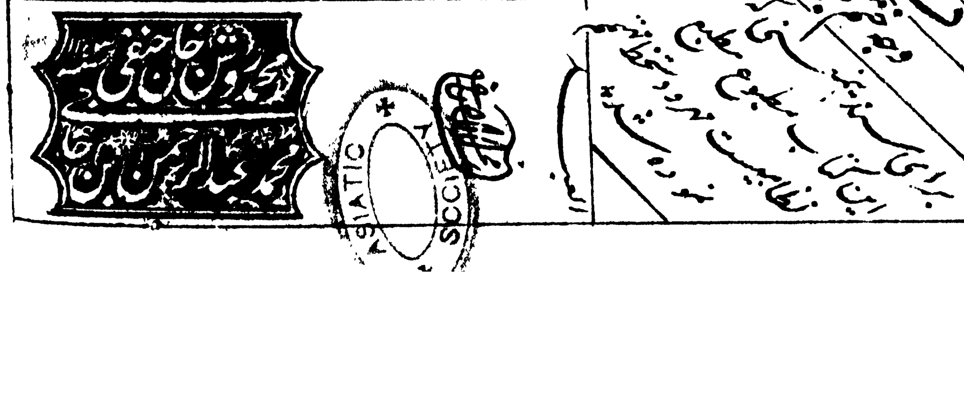
شب فراق تو چندان گریست دیدهٔ من / که الامان ز گریبان و آستین برخاست

در دست طبیب ست علاج همه دردی / دردی که طبیبم دهد آنرا چه علاجست

قدم برون نگذارم ز آستانهٔ خویش / چو مرغ قبله‌نمای پرم بخانهٔ خویش

لاله از تربت ما سر روید / بسکه بردیم بدل داغ کسی

خوش آن عهدی که با معشوق بودم همنشین شبها / نی قلیان بپایم بوسه می‌آمد زان لبها



ماشاء الله لا قوة الا بالله

بفضل خداوند لوح و قلم لغات فارسی عربی الفاظ مشتمل محاورات معتبر عجم

بهار عجم ۱۲۸۱

باهتمام غفران مآب منان محمد عبد الرحمن ... محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور در سنه ۱۲۸۱ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خدا و نعت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین میگوید سید امانت علی بن سید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقاً در سنه یکهزار و دو صد و بیست و شش هجری در کنپ کانپور بودم و در همان عصر مشفقی مفتی امر الله خان صاحب بتقریب دورهٔ ائر سائر در مقام مجهور رسیدند چون تعرف سابقه در میان بود بتاریخ یازدهم شهر رجب سنهٔ مذکوره از موزه خود نزد ایشان رفته بملاقات یکدیگر مسرور و مبتهج شدیم و شب باتفاق بسر بردیم روز دوم بعد فراغ نماز فجر دیگر اعزه نیز شامل محفل شده طرح تکالمت انداختند و سخنی از هر باب راندند قاله قاله نوبت کلام بجائی رسید که تحریر خطوط بدون شمول الفاظ عربیه نهایت دشوار بل از قبیل ممتنعاتست جناب ایشان فرمودند که در حقیقت همچنین ست مگر برادرم مولوی خیر الدین که در امی دیگر فضائل و کمالات در فن شعر و انشا نادر و نظیر خود ندارند رقعه باندازهٔ ده سطر که دران همگین دو صد و پنج لفظ بلا ارد و نجلی جناب نوشته بودند و صاحب ممدوح خوش شده دو صد و پنج ... صله فرمود و سوای رقعهٔ مذکوره کسی یک سطر هم به نثر درین صنعت نوشته و نه حالا ممکن ست که کسی عوی تحریر آن کند برادرم درین امر اعجاز بکار برده و در مثنوی شاهنامه که فردوسی طوسی التزام این صنعت نمود بسبب نظم بسر برده والا در نثر خصوص عبارت خطی او هم معترف بعجز می شد بعد اختتام این کلام من و مفتی صاحب باتفاق بسواری کشتی عزم کانپور نمودیم وقتیکه بر کشتی سوار شدیم جناب ممدوح یکصد قطعه خطوط که از اطراف و جوانب بنام شان

رسیده بود ند برای تحریر جواب حواله من کردند و مضمون بست و یک خط دیگر از طرف خود با ختیار اصدقا ارشاد

نمودند من همه از آنهمیت مذکوره دریکپاس که هنوز کشتی بکنار نرسیده بود بلاتامل بی غور قلم برداشته نوشته جوا

کردم چون خ اند متعجب و حیران از گفته خود پشیمان گشتند و گفتند که اگر نقول اینها گرفته انشائی مدون کرده

شود آینه ازنوادر خواهد بود بچنان بعمل آورده به بهار عجم موسوم گردید رقعه سپیده دم از بستر خواب خاسته در شبگاه

سحر اسیدم شادی دیگری می دیدم که بر بهین اخت کوشی سپرده بود و آمد بر و ستم نشست آینه نیل پشت خانه ساختم آسود

و بر سود داشتم که فرخ جهان فزا رسیدنی ست و نگار بر روی کار آمدنی که یکایک پیکی بادرفتار همایون پلیمایان شد

از دیار دوود آستم که از هر گاشتن نم نهم شادی خجوشید پیشواش منخواستم که پیش آید و نامه سانداز و رخشید مهر محبت بلند فو

بود خواندم از شادی چنان بر خویش بالیدم که در پیرهن نگنجیدم چشم چراغی باز ایشان آرزو بود سپاس یزد که روشنی بچشم خود دیدم

پروردگار همگین دوستان دوستان گان خجسته و همایون گرداند بابالیدگی زیست هزار سالگی رساناد رقعه مهربان من دوستان

هرگاه خوشی دو دوستان شمهٔ محبت که همواره آرزومند دیدار مانده و یکی این ناتوان بر کام دل رسانید با اینکه بیشتر

تا پاک دورنی را پید آوردم چه بنامه سپردم تاهم از کوتاهی مهرنگذشتند شاید اندیشه کرده باشند که کسی ناتوان بین نگرید

مرا بیماری لها بران هم بنداکه مانند سبو ساغر بیاوری دوستی و دستگیری دستی بجائی توانم رسانید ورنه بانی نیاز مندی

ایشان با ایشان میرسیدم و رنج دوری نمیکشیدم هر چند دل به بند خوش نشست زبان بیاد شاد گرد دیدهٔ دیدار پرست از راه شتی

گزیری نیست اکنون بجان تا که بیمارم اگر مردم آرزو با خود بردم چشم آن دارم که زود تر هیچ بینائی روشنی بخش دیده بیتاب شوند

رقعه جان من خواهش نیکیار با دارزومند سخن است که اندکی از بسیاری رنجهای دوری که با دو رود از بر نگار دخا

رو سیاه و دیده کاغذ کوتاه ناچار بدل گذاشته بنگارش سرگذشت سیگراید خوشم با اینکه خوشی نامهای ایشان نبهم

رسید ند گناه بخشی خود که آرزو کرده ماند شایستگی شماست و گرنه درین هنگام کرا سر آن که بر سر چنین سخن آید آزموده ام

که بیک دم هزار گناه میکنیم و در پی بخشایش نمی رسیم و آبرو آفرین بر ایشان آمرزگار جهانیان همواره برین دانشر

دار اد بجد اکستگی از آن شایسته کردار سند اشتم و تا بزیست نخواهم داشت چون ماهی چند بر آمد

که از خرسندی خود آگاه نساختند گونه شکر رنجی رسیده بود که شیرین خامه را از شما بهره نامه نگاری باز داشتم
اکنون که پی کینه پروردن تن به نیاز داد و دیگر بار از خوشخوئی ایشان به شکفته دل چکامه گر کامیابی پدید شد ابیات
اگر گناهست همه گذر کردم ❊ کینهٔ تو ز دل بدر کردم ❊ شادی باش و یاد می آور ❊ دوستان را ز دل بدر ده خوش تر ❊
رقعه فرد دل بتو دادم و افسوس نمیدانستم ❊ که بسی نه بردن دل شوخ چنین خواهی شد ❊ از فراموشکاری ایشان
نه چنان بجان آمده ام که دیگر زیست نمی آرزو دارم مگر از گرانجانی سخت ناچارم بیت چسان بخشد آسایشی
زیستنش ❊ که جانش فراموشی آورد ❊ چشمی داشتم بی آنکه پیامی رسیان آرم گلشن همیشه بهار دوستی را آبیاری نامه
نگاری سبز خواهند داشت نه که هزار نامه نیاز نگارش را بدیکبار آب از پای جا پیشکند نظم دل نه داغ آتشین باغ ست او
چون چشم من ❊ این بیچاره گر کسی نگریستی بگریستی ❊ اگر در مهربانی زیانی نباشد گاهی یاد باید آورد شعر از روی مردم
به پیغامی دلم را شاد کن ❊ اگر گفتی فراموشت نسازم یاد کن ❊ رقعه ۵ کیلهٔ شیرین که آن ماه آسمان شکر زبانی فرستاده
بود رسیده مژده بخشید که لب بلب چسپیده آبروی خوبان بهم مانندش جا بر چشم گزیده ❊ ماه نو بهم پیکریش آسمان برسیده
ابیات سراپا کیلهٔ شیرین پر مغز ❊ زبان را چاشنی داد و بسی نغز ❊ چو پیوندی بر چرخ شاید ❊ که چندین ماه نو یکجا نماید
رقعه ۶ خوشهٔ انگور رسیده شیرین کام گردانید خوشا میوه که پارسیان از روی نیرنگی رنگش با پاکیش دانند و تازیان
بجان و دل نغز بیش خوانند خسرو کشور شیرینی ست که کدام میوه به خانه غلامانش نرسید ستایشش بپایان نه خوشهٔ اختر را
خوشهٔ پروین توان خواند اگر از دانه‌ها پروین شیرهٔ جان بخش آید و هر دانه اش را گوهر یکتا باید شمرد اگر آب گوهر مستی فزاید از نزاکت
پوستش سوار آن آب همواره در گرداب شبنم سرگردان و از رشک شیرازش لب شیرین در دهان همیشه زیر دندان نامش را اگر
بر زبان گردانند زر یابند تا به پردگی چشمش نگزیند هیچ نه بینند آویزه گوش هیچ نابن ست که از زمرد ساخته ب
مروارید در وی کرده اند و یا گوهر دل پاکان که از پهلوی مومن بر آوردند که مهر خدا در رو در آورده اند درختش که باروراست چون
بار نهد ختری زاید و آن خترم هوش از سر جانی رباید خوش گفت آنکه گفت بیت تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار
آب تا می میتواند شد چرا گوهر شود ❊ رقعه سیبی که زنخدان خوبان از رشکش زیر دندان ست و همواره

از شرش سر گریبان گاهی خود را هم پیکرش خوانده بود هنوز بدندانش نگرند و آزین رو کارش با شکست

بشیرینکامی آن دا خت گر با ملایش از آب زندگانی بر آمده که سراپا همچو جان شیرین است **قطعه** چه سیبی شیرین زبان کز دانش

رسید خوش از بخشش یار دیرین • زره رفتم آن خسرو خوبرویان • فرستاد ما را زنخدان شیرین **رقعه** انبهای

نغز نغز فرستاده آن مهربان رسید کام جان را شیرین گردانیده چه سبو که گلش مولانا است و بارش انبا دیدن

مانند این شیرین پیکری ندیده و شنید کن در هیچ شیرینی اینگونه مزه نشنید **ابیات** ز سبزی زمرد لب گشاده •

بهار تازه در سبزی نهاده • زهی تخمی بکشت کار کشتند • که زیر پوست او موئی سر شتند • برنگ دمندان زرد رخسار

بگاه پختگی ساز دنمودار • چو شیرین پیکرش خوبان بدیدند • بصد خواهش لب او را مکیدند • زهی خوش پخته کار

زرد روئی • که دارد دوستش هر تازه خوئی • بود شیرین و فرهادی نماید • کسی را این سخن باور نیاید • **رقعه ۹**

کنار یار دشاه پسند پیوندی که از خوشترین میوهای باغ بهشت است فرستاده آن یار جانی رسید کام جان را

شیرین گردانید بنام ایزد چه میوه که هنگام کودکی زمردی تنی است و گاه پیری گلگون پیرهنی سراپا سفید نشان جوانی

او است و مایه توانگری برگ افشانی ترشیش نکمیز شیرینی ست و پیرنگیش سراسر نگینی شیرین است و فرهاد کردار تیشه

کارد بر سر نیخورد و دلبری است دردشناس که در دست خریدار از جامه پوست بیرون میرود هر چند که بازار شکست

بهی درو ست و چندانکه باغی تند هی ناخنش از شیرینی لب کاتن بندد و در گفتنش لب تا زبان و یار میان

بهم پیوندد خواهش میوه بخشی دوستان روز افزون باد **رقعه ۱۰** نیشکر که بیشتی از بالا خوبان بیجست برای کورنشش

از سر دستخواست رسید زبان را بشکر و سپاس شیرین گردانید از شیرینیش چه سخن زند که شکر آفریده او است

و شیرینی خانه زاد نو رسیده او **قطعه** نیشکر گفتمش خرد شفت • گفت دریاب اینکه نی شکرست • هر اتی پیکری و

سر سبزی • شیره جان و را به بند درست **رقعه ۱۱** مهربانا نامه گرامی گله نه یاد آوری رسید یاد ایشان همواره

در دل است جائی نرفت که آوردن در کار باشد چون بروش نگار زبانان نه پرداختم گمان بردند که فراموش کردم

اگر همین دانش است نگاهی از خدا **رقعه ۱۲** مهربان من نوشتند که روبروی کدام کس لب بشکوه

شما گشادم چه بسیار بستگی دل دارند ما را همین بس که گاهی یاد می آرند زبان مرا از سپاس آن دمی بیکار نمی یابم
که دستوری بسوی دهم رقعه ۱۳ فرد شاد باد آنکه مرا از گله یاد نمود • به همین ره دل از خود شده را
شاد نمود • اگر سخنی ازین رو نمی رفت زنهار یادم نمی آمد سپاس بنهد که گله نشان بخش یادم شد
یاد باشد که رو گر بر زبان گرامی بود که اگر ازین رو گله کاری سزند که شایان سرزنش باشد زبان را گله
آشنا نفرمایند پاس دوستی نداشته برین سخن آمده اند از روی آزمایش در پیشگامی روشهای گرفته
کوتاهی ورزیدم پایان کار دل را با زبان دوست آشنائی ندیدم دانستم که این راه گفتن ست نه رفتن
اکنون گاهی چنین کار از من نخواهد آمد رقعه ۱۴ ابهم نامها نیاز روانه شدند با سخنی نعو سند منت داشت که
بی پروائی از شمار گذشت کاری باید کرد که بر خویش ناگوار آید شاید که اندوه گله باز آرد گردم و بار زور رسیدم
و گرنه دوست میداند که این کار روشن باید بخشید و آینده بپاسخ کدام کس آبله پائی خامه نباید پسندید رقعه ۱۵ فرد
دشمن زندگیست موی سفید • روی دشمن سیاه باید کرد • آزردار وی شنیده شد که نزد شماست و پیر را
نیساز د هر چند خواهش اینگونه دارد در خواست سیاه روئی دوست مگر بسخن آنکه سیاهی اگر همه گناه هست پیران سفید روئی نیند
و سپید اگر همه نیکی ست بموی رو نیندازند اگر اندکی بر آید دوست شود بر آینه روی را سیاه نموده هر سو به سپاس زنگی نشسته آید
بیت پیرانه سرم سر جوانی دارد • ای تازه جوان پی خدا بخشش نمود رقعه ۱۶ نظم ای آنکه ز گوشت پر و دیده تهی • خوش آنکه ز گوشت گوش
بر دیده نهی • تو مردمک چشم منی آویزه گوش • از گوش تو ون ای گر بر دیده نهی • هر چند دیده دیدار پرست هنوز از رخ زیبای
آن یگانه روزگار بیگانه مگر چون خونبهای ایشان پیچ بگوش خورد کار بر دل چنان تنگ شد که شب و اختر شمار و روز
و اشکبار فرد اگر روز دست دل دیوانه تو • وگر شب گوش من افسانه تو • تا به تیره بختی من خوش گشت توان ما تا به خورشید هوش از سر
و تن از آتش آرزو سوخت خواستم که همانند پروانه بزم دل افروز شوم ناگاه بیماری تب گرفت و نه رسیده و نه بخود دم دا
امروز که بهوش آمدم و خود را ناتوان و بیچاره یافتم تا این نامه آگاه ساختم بیت به لبم رسید جانم تو بیا که زنده مانم
پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد رقعه ۱۷ فرد مردم همه دیده دوست دارند ترا • نادیده چو دیده دوست میدارم من

آرزومند شمار روزی بخانه نه بخش نگاری رفت نامه دید دلرباتر از نگارخانهٔ مانی پرسید که از کیست نام
گرامی در میان آمد از خود رفت از ان دم که تابی بر دل میگوید که کی شنیده بدیده آید مگر دیرین و زیبا کاری از
پیش پس از ان روز میشود که این آرزو روز بروز میشود رقعه ۱۸ نوازش فرمای من شنیدم شاد بزمی آراسته
جز دوست همگین دوستان با خواسته اند بسیار بجا و زیبا و همایون یاد آوردیم اگر از فراموشکاری شاد کیست رستند
و اگر بآیینی دیگر آگاه سازند با سر بگریبان خواهم برد یا آستین بر چشم شما خواهم مالید هنگامهٔ بزم گرم باشد که پاسخ
نزد من سد رقعه ۱۹ بیت از نامهٔ نوپید آگوی نوازش آمد + شاید بجنبه کارم پنهان رسیده باشد + نامهٔ دلنواز بر
از جان رسید هر موی تنم گرد نوازش گردید در جستجوی مهربانی که پاس مهر تواند داشت چشم دوخته بودم در دیده
گمان بردم که نیافریده اند که ستایش گرامی گوهر گوش شنیدن شد خواستم که آرزوی دیرین بخامه سپارم از انسو پیشگاه
رفت شنیده بدیده رسید اکنون دل نمی شکیبد با گامی چند پیش نهند یا دستوری دهند که خود رسیم رقعه ۲۰ مهربا نگاه
ایشان بجا هرگاه سالی برآید و نامه نرود چگونه دل دوستان نرنجد باید بخشید خدا آگاه که بی پروائی نکرده ام کارهای
روزینه یکی نگذاشت که بکار آن جهان ساز تا بنگری چه رسد چشم بدلم گمارید و بنگرید که همواره در دل کلید جا تنگ یاد را
بار نیست فراموشی را کجا بار چندی باشید پس از آن من نامه نگاری شما سپاس گزاری رقعه ۲۱ بنده نواز از هزار گناه
ایشان گذشتم و بر زبان نبردم سید اسهم که هوشی در خست دارند روزگار از پس روش خواهند ساد بلکه اگر کسی بخواست
که پرده از روی راز بردارد بندش میکردم و می گفتم بیت مدر پرده کس بهنگام جنگ + که باشد ترا
نیز در پرده ننگ + چون آن دست سخنی بر زبان رفت افسانهٔ هر بزم گرده اند خوشتر که باز آیید و
یا براهی رنجید که جائی رسید و شایان آفرین و ستایش شوید و بس رقعه ۲۲ نظم در کنار نامهٔ بیگانه
کردی یاد ما + دستها بر کنار این یاد با ما خوب نیست + بر کنار نامهٔ مهربان خان که یادم کردند بیادم
سپردند چه پارهٔ کاغذی بهم نمی رسید یا خامه سوگند بر زبان داشت که نامه بنامم نه نوشتند نازم
بر اینکه هنوز یادم و هیچ دل شاد آینده را اگر چیزی از خون گرمی مانده است چنین ستم نباید کرد

وگرنه باید بخشید که راز دل پیدا نباشد دیگر سپردن طشت از بام افگندنست و بس رقعه ۲۳ بنده نوازا بندگیم شایان

پذیرائی ست کامیابی بهره اش باد نگاشته که بیشتر دوستان ستایش هیچدان بر زبان رانده چه گلی

بوستان و بلبلی بهندوستان برده آن خسرو کشور مهربانی را بران آورده اند که روزی خانهٔ

گدارا بارگاه نوشیروان سازند همه خوبی آن گروه والا شکوه است وگرنه آنم که دانم رنجی نباید کشید

بنده بروز آدینه خواهد رسید رقعه ۲۴ چشم و چراغ من برخورداری بهره باد دیرست که از مژده خوشنود

یاد نساختند نگرانی دارم و از دست گرانی ایشان بدگمانی و گل نمی شکفد که زبان بکام نشینم ناچار بر سر گله

می آیم و چاره نمی یابم که تنبوی شمارنده ام اکنون لب خامه را از بوسهٔ نخ سادهٔ کاغذ باز نباید داشت رقعه ۲۵

دی پای از شب گذشته نامهٔ شادی افزا رسید کو بوسید و بر دیده مالید گوشته بود که زود تر از زود رسم سوار بهم رسید

هرچند جستم ناچار نگاه چون کشتی و در دریا کشتی روانه شدم سیر سیم هرکاره براه خشکی گام زد تا به بدگرونی نپردازند

رقعه ۲۶ فرد بیا بنوز دربا پوشت روبی پانوازی را کسی که پا نهد در راه بخشش از سامان جفت پاپوش

که از راه بی پانوازی برای پایداری این پیرو خاکساری پا براه نهاده بود از همگامان توان پیشگامی بخشید

چون رسید اگر بادپای خامه مانند رخش روزگار به همه شتابی شب و روز گردش نماید از کشادگی میدان سپاس

آن بخشش بی پایان گامی را سپرده باشد رقعه ۲۷ بخت بیدار من هفته از میان رفت که رفته اند و یکی از مژده

خوشنود خود آگاه نساختند یاد خواهد بود آنچه میگفتند که فراموش نکنم در هر دور چهار پنج فرسنگ از میان گذشتند

چشم نبود رقعه ۲۸ سر آمده دوستان شادکامی یار باد سوزش و رونی اگر بخامه سپارم نامه را کاغذ آتش بازی ساخته باشم

ناچار بدل داشتم که آتش در آتشدان بزده هنوز است که از گرمی تپ بیتابی هم بسترم هرچند پزشکان روزگار داروها

از سوده سید هند سودی نمی بخشد گاهی پهلو به پهلو سینه نمی شود می از خود پذیرم و دارو سرد گرمی می افزاید و چنین

گرم سردی درد از سر جدائی نمیخواهد و سر از در دور دیدم که چاره گران دست از چاره کشیدند و بیمار داران

ناامید گردیدند و کسی نداند که کدام بیماری ست و چه آزار یکی این و آن میگوید و دیگری چنین و چنان می سراید

گفتم **بیت** مرا در دل بسیست ماند ای الله اگر گویم زبان سوزد • و گر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد • جدائی

جانان باینجا رسانید از روی سود مندی چنین که با مرا باور رسانید و یا او را بمن **رباعی** جانان مرا بمن بیارید •

این مرده تنم باو سپارید • چون بوسه زند بر این لبانم • آید بر تن فسرده جانم • از آنجا که من مانند بستر

بی یاور دیگری از جنبش مانده ام نمی توانم رسید امید دارم که رسیده از سر نو زندگانی بخشند **رقعه** ۲۹ از من

بر من مهربان تر نامهٔ گرامی در هنگامی که دیده در کمین بود رسید برای کاری که نوشتند بی آنکه از انسو چیزی گوید

پیش نهاد دست • همواره همین آرزو که گوشتم گره از کار کسی کشاید و کاری ز دستم آید که آفرین و ستایش را شاید

پس از چندی بخت بکام میشود شتابی نکنید هر چه برای خامه آمده است • آنچه سپرده نامه شود درد **رقعه** ۳۰ درد

و سوزش دل این آن ورده بود که روز دیدار ایشان ترسم نوشتند که می آییم باز ماندم نیامدند از خود رفتم دانستم که این مدد

برای زور نیست که نباشم و گرنه سخن مردان را جانی شنیده ام **شعر** می آیی اگر زود تر آیی چه شود • ناگفته شبی در آیی چه شود •

رقعه ۳۱ **فرد** گوش تو شنیده ام که دردی دارد • درد دل من مگر بگوش تو رسید • تا درد گوش گرامی بگوش خورد

بیتابی با دل سرگوشی دارد و بی آرامی بگرم جوشی درد یکه در دل بود بگوش آمد و باری که در سینه بر دوش جاره گر

جهانیان زود آرام بخشاد و مژده بیدردی گوشت بگوشم رساناد **رقعه** ۳۲ خود را من شنیده شد که بالا خانه سیر فرمودید

پای از نردبان لغزید زیر آمدید گزندی بدیشان رسید دست بسیار لید مانند نردبان سر بپایان رسید گفته بودم که بالا

نباید بر آمد نشنیدید دیدید که بامداد چه بر بام داد **قطعه** گر فتادی تو بامداد از بام • هرگز نروی همین شود ای یار •

کار افتادگی ز مردانست • از همه کس چنین بود دشوار • **رقعه** ۳۳ **شعر** بی درد بیا چاره درد دل من کن •

بیمار تر از نیست بچشم تو درمان • دیر است که بیمارم و شنیده اید کی بتیمار پرسیم نیامدید اگر گله رود گنجایش دارد

مگر از خود دور سیدانم چه زبانی را که شب و روز ستایش آن مهربان میکنند گله آلا ایم سر گذشتم اینکه از نا همواری آب

و هوای این سرزمین تبی روداد که چو شهره و ناز خود دور بودم امروز که بهوش آمدم آگاه کردم بیایید که چشم براه است

و لب بر آه **رقعه** ۳۴ **رباعی** تب دور باد از بدن ناتوان تو • هنگام خوشدلی گرو جاودان تو •

ازنام دشمنان تو تنگ بجان و دل زرنج تو بهره باد بهر دشمنان تو هنر رسیدن به بیماریرسی مژده تندرستی آرزو

بوده هست تو دیگر آنکه همرهان خود را بر بستر بیماری نمیتوانم دید چاره ساز جهانیان زود آرام بخشاد که خوش

خورم میم **رقعه ۳۵** گله آپسند دوستان نامهای فرستادم پاسخ نه نواختند شاید چشم براهند که ازین سوگذرد و خواهش

دوست یابنده ام بآیین بهمین سامان خواهم داد **رقعه ۳۶** دستگیر بدست و پایان دست دستیاری کشاده

باد دیر ست که دست بر دسر پنجه روزگار دست این بیدست یکدست شکست پیش آنکه چرخ ستار

دست بر سر نهاد دستی بجنبانید و رو دبر روی هر که بدستور دستوانه دست بر دست گشته دستی سپهره چون برد

دستوران آن بالا دست دستی داد که دستگیری هر دستی تواند نمود دست پیش آورد اینکه کاری از دستم آید

شعر دست دستت بدست یکدست است ✤ دست دستی و دست دستور **رقعه ۳۷** خدایگان من سایه خداوند

پاینده باد نیاز بندگانه پایانی ندارد که گزارد ناچار بدل سپرده اندکی از انچه نوشتنی ست بروی خامه می پرد و آن

اینست که دیری یا از روز برامده پیکی رسید از اختر نگر مژده رساند که از سرکار والا همگی کار و بار بنام زدم گردید اکنون زود رسیدم باید

چون سامانی ندارم سخت ناچارم اگر کوشش گرامی بجائی تواند رساند بروی کار آید **رقعه ۳۸** از انجا که ستمندان آرزوی

نیاز آوردن بدرگاه خداوندی والاجاه گزیر نیست پس آیین بهترین دانش و بین آنکه برهنمائی خرد خداداد

پیشانی سای آستان گردون نشانی گردند که بدیدار چهره جهان افروزش لبر آرز و در کنار یافته ا گر کشایش

اندیشهای هر سو وارهند چون درین هنگام کف سپیدی که بیک چشم زدن دامن گدا را گنج خسرو تواند

ساخت دست نگر آن خدایگان ست خاکسار نیز روی بر آستان نهاد بامید اینکه زود کامیاب

آرزوی برین شود **شعر** دوخته ام چشم براه امید ✤ گردش چشم تو بمن آرزوست ✤ **رقعه ۳۹** دستگیر

درماندگان دستگیری برسر بنده پاینده باد دیر ست که به پرتو افگنی پروانه بخت بکام دیده بود ازان باز

چشم براه مانده و بآرزو نرسیده نگرانی گرد دل بیگرد د و بی آرامی سوخود کشیده نه روز تاب و نه شب خواب است

امید از بیکس نوازی نوازشی بکار رود و رود آرد خاکسار را بانگونه که درین بیکاری رنج بسیار انگیخت و کشود کار

نه بدیسنجو است که خاک آستان گردون نشان سرمهٔ چشم بینائی کنند که نگاری از نهانخانهٔ کارسازش بروی کار آمدنی نبود اگر درست آمد روز گاری کامرانی میسپارم و نسیدانم که این تیر بر نشانه خوانشست چرا که از کمان دیگر
رقعه از نوشتهٔ گلاب رای دریافت شد که هنگام درخواست پاسخ نیازنامه بر زبان گرامی رفت که اکنون خاکسار را با آن خدایگان چه سروکار که خوامه گوهری بناش نزد هر چند گرد دل گردید گناهی ندانست که شایان چنین سزا باشد آمدم بر اینکه اگر چیزی سرزده باشد گذشتنی ست نه گرفتنی چه بزرگان گاهی گناه از خردان ندیده انگارند
بیت کم گناهی گناه من با شد پیش آن بخشش از شمار افزون ✤ رقعه در هنگامیکه باد فیروزی از هر سو می وزید و گلبانگ فرخی و کامرانی بگوش جهان و جهانیان میرسید پیکی با در رفتار مژدهٔ فیروزی فیروزگره رسانید و دوگانهٔ سپاس بارگاه داور بجا آورده شادیانهٔ شادی بلند آوازه ساخت کاریکه درین کارزار از دست آن شیر بیشهٔ جوانمردی آمد و کوشش کاربزرگ رستم و اسفندیار ست فیروزی بخشش ایزدی این شگون فرخ را آغاز کارهای سنجیده گرداناد قطعه خوشا کارنامه ایست که آمد بروی کار ✤ این کار از تو آید و مردان چنین کنند ✤ یابند و نشست گر سخن خنجر و کمان ✤ بر دست و باز و تو هزار آفرین کنند
رقعه سپاس ایزد جهان آفرین که در هنگام خوشترین هنگامها بر جنبش دیلی تافت و سرو آزاد با شمشاد پیوند گزید چه مژده که خدائی شایستگی کردار مرزا کامگار گوش جهانی را گنجینهٔ گوهر گران بهای شادی گردانید گلشن کهنهٔ جهان را شگفتگی و تازگی رسانید شادی و شادمانی را روز بازار ست و فرخی و کامرانی را روزگاری شعر شادی بدل جهان را آمد امید جهانیان بر آمد ✤ رقعه نشتر برگت غلطید و از دیدهٔ من ✤ گردید روان خون دل دیوانه ✤ چون گزن دستکار بدستیاری رگ شناسی بند بر دست گرامی است دستی از آرام بروی خون گرمان کشاد هر چند در چشم بینا نگران نشتر رگ جان دوستان زد و هم گریه انش در بین رگ نگاهان سوز در دیدهٔ دشمنان فرو برد خوشا نیش رگی که نوش جاودانی بخشد و زهی خون پژوهی که از نشتر نوزندگانی نیش زنی اندیشه او دست خون گیری پیشه اگر چه دشمنی هم نزدیک شد خونش سوی او جوشد نشتر برگی نهاد که مرهمش نداد بیت ندانم بدستش چیست جادوگر که هر کس خون خود بیند ✤ خدایا دیدهٔ بدخواهان سرنگون چون طشت گر ابر خون و تن رشک آوران

نیش سرشت چون خون تیره در خاک دشمن بوتن باد رقعه ۴۴ فرزند نامزد کردن فرزند همایون باشد خواهش
رشته به پیوند همایون باشد مژده نامزد شدن فرزند ارجمند آن والاتبار با گوهر رخشان دریای پاکدامنی دل
همه دوستان را شادمانی گردانیده چهره رنگ شادکامی آینه امیدوار فرمود ایزد نگهبان هر دو نونهال خوبی و زیبائی را
بزمین بهین و هنگام بهترین به پیوند یکدیگر سرسبز و شگفته گردانیده بگل افشانی و بارآوری رساناد رقعه ۴۵ دل از چند
بی این تاب و آرام نمیداشت و مانند رنجور پهلو به پهلو می تپید چندانکه گلگشت بیشتر می برد روی آسایش کمتر میدید
دریافت نمیشد که از چیست که یکناگاه آوازی جانکاه بگوش خورد که خان والاشان به بهشت رسیدند بهوش
بر زمین افتاده و به پیروی آن سرو جهان پایدار شتابی میخواست گران جانی پهلو تهی ساخت بگریه و زاری پرداخت
پایان کار بجز شکیبائی چاره ندید باید که ایشان نیز دست بدل نهاده بدلداری بازماندگان پردازند و آمرزش آن بهشت یار از
جهان گذران از درگاه آمرزگار آرزو نمایند رقعه ۴۶ اندوه گسار من نامه دلداری رسید دل را که از جدائی خان آمرزش
نشان سیماب وار دور از آرام بود بکنار شکیبائی آورد جز آن چاره ساز بیچارگان کیست که اندوه از دل برد و مرهم بر زخم
نهد کارساز جهانیان همیشه سایه هما پایه بر سر بندگان پاینده داراد رقعه ۴۷ جان من جان من نامه اندوه رسید جانکاهی
افزود از پدرود کردن میرزا جانی سرآمد و روزه را نوشته بود سر بزانو زدند و سینه بخار سیت آتشی افسرده از کاروان
وامانده ام و همرهان رفتند و خاکستر نشینم کرده اند ما را با دوستی جانی بود نه چون با دیگران زبانی چون از این سرا بجز رو
بازنابه پوشید دلها دو نیم گردید چرا نگردد که از دوست جدائی گزیدن کار بزرگیست تنگ ست و بر دو کار با و تنگ چو آن
مردم را از شکیبائی گزیر نیست ناچار سنگ بسینه زدم و ایشان را میگارم که دل خود را فراهم آرند و بدلداری پس
ماندگان پردازند و اندیشند که هر آفریده را گذر بر همین شاهراه است این توده خاک را برای نیستی آفریده اند و این پیکر چار اخشیجی
برای نابیدی گزیده جهان سرای است که از آمد و رفت مهمان بیکار نیست یکی می آید و دیگری میرود آمدن و سستی برای رفتن ست
نه ماندن پس که خرد دور بین فرماید دل بستن بچیزی که در نپاید نظم از تن چو رود روان پاک من و تو خشتی دو نهند
در مغاک من و تو وانگاه برای خشت گور دگران در کالبدی کشند خاک من و تو … بند کرده

اگر بخت یاوری دهد بیا و آفرین گار چه دارند و از آمیزش این آن پرهیز سازند رقعه ۴۸ نظم خامه اشک سیاه

میریزد * سوی کاغذ به تن همی خیزد * چه نویسد ز رو بیداد جهان * میشود در رهش ز چشم نهان * دیروز

که شنبه بود مرزا یادگار بیگ از جهان گذران رفت و جهانی را در درد جدائی خود گذاشت مرا این خبر کرد

مهربانی خود را اگر یکدم جدائی او گوارا نمی کرد شب و روز بر بستر بیتابی می تپم و ناله های آتشین از دل میکشم نظم ای

دریغا که از سرای جهان * دوستان یک بیک شدند نهان * مانده ام همچو خاک بازرگان * در رهها

رنج سرگردان * اگر برائی دو سه روز آمده بدلداریم پردازند بجاست رقعه ۴۹ از اندوه جان جانان دیگ بود

که جان بسپارم نامه دلدهی رسیت و بالا بخشید سپاس این همه دلدهی و دلداری یکی از هزاران دگی از بسیار

نمیتوانم نوشت خدا خوش دارد رقعه ۵۰ افسوس کسی درین جهان بی داغ ندیدم نگاری که بدیده آمد نگشش برآب شد فرد

دارا و سکندر و جم و کسری و کی * رفتند ازین جهان گذران یک یک * دل را بربافت این سخنها از سر کشید بود و بجائی رسید

ناگاه از جان نسپاریم ما در ایشان آگاه شدند که سرو کاری که داشت آنهم گذاشت یار اگر گاه تازه رسیدن شایستگی نهاد

هیچ رنج و اندوه بخود راه ندهند که کار جهان همین ست رقعه ۵۱ آرزوی پابوسی بسیار چه خوش گر روزی دست دهد نامه

رسید و بر دیده مالید بکاری که روی سامان می بینند خدا یارم باد رقعه ۵۲ جان من بخوشی گذرانید از جدائی ایشان دیده

دارم خونبار و دلی سیماب کردار روز با شکباری و شب با ستاره شماری بسر میبرم و چشم براه میمانم که بوی آن گلشن و هستی زنده بنازد

مغزم گوشه ندانم که چرخ را با من چه دشمنی ست که اینهم نمی پسندد تا بکامیابی دیدار چه شایند رقعه ۵۳ جان من داستان دراز

بنامه سپردن آب دریا به پیمانه ست پیمودن و ریگ بیابان بانگشت شمردن روزی شود که برو گویم نرسید نامه ها از تحریر نیک

یکتائی دلی نگذاشته باشد که فرهنگ نگار زبانان پردازند چه گمان یابی ست گاهی نیهم در میان نباشد رقعه ۵۴ نامه آمد گرانی

رفت برای آمدن خود که نوشتند دیر نباید کرد رقعه ۵۵ دل بیار و دست بکار باشند از روزیکه دوری درمیان آمد آرام

کم نبست کاری از نارسید نشست آنهم نیز شد رسید شواری رسید اگر خود را اسیر بند نیاز سند خود را می نوازید و گرنه خوش باشید

من و بیتابی چشم و بیخوابی رقعه ۵۶ نیش نی دل او در سنگ نشتر شریان شد بار بار از گردم سرشتیش نگفتم و چشم

انکی وشتینی پایان کانکر سیبند که گرسنیتند افسوس که سخن فردوسی طوسی را زیاد دادند نظم درستکم زشت

اورا سرشت بیکرتب پرنشانی بباغ بهشت ٭ و ساز جوی خلیش بهنگام آب ٭ بپیچش شکر ریزی شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوهٔ تلخ بار آورد ٭ اکنون هوش دلربند و بر بندم گوش **قطعه** دیده امشب

چشیدنی وارد ٭ داستانم شنیدنی وارد ٭ در رفت جان ناهم مرا نکرد آگاه ٭ دل گریبان دریدنی وارد ٭ اگر گاه

روانگی آگاهم ساختندی گاهی سیدیم نه پسندیدند خدا داند چه اندیشیدند درد و درد دل ناله و آه بر لب جسته و باز آرزو

انگاه من بی پروائی شمار **رقعه** دردا دردرو بی که مانند مهربانیهای شما پایان برسیدنی نیست اگر بدل نگذارم چه کنم

نامه دوستی رسید بخت بکام گردید نوشتید که نامها آمد و پاسخی از من سوی فت رنجی وارید بجا مگر نمیدانید که اندیشیده

راست اینکه خواستم که من خود جواب نامه آن لستان شوم سیر سیم و گلهای ایشان پیش ایشان بگذارم **رقعه** خانه براندازد

دوستی یکتا دلی بگوش خورد که دوست خانه را بدست خود میخواهند انجا از منست از خود دانند مگر با یینی که پیش نهاد

دور از دانا که از دوستان چنین نباید از سین روش باید گردید و گرنه آهن با آهن کوفتن سنگی پیدا سیکند و با چوم شمشیر گذشتن

رنجی هوس **رقعه** لا لا من لها از فراموشکاری ایشان غنچه و غنچه ها خونناب ٭ باغ سرو خرامان کن غنچه آرزو گل کند

و درخت امید بار آید **فرد** از صد هزار چشم تماشا برای تو ٭ ماساختیم دشته نرگس برای تو ٭ **رقعه** مهربان من آلا و رخان

باسید اینکه از سر گناهش گذشته خواهند نواخت پروانه کردم شنیده ام که هنوز از تو بند یاس من نیابت کرد ند

چه زود خوش باشند و اورا از دم فرستند **رقعه** **شعر** دلنواز آمد تگسار از چشم دل سو بیم نگر ٭ کز فراموشی تو از جان و دل

تنگ آمدم ٭ در جدائی ایشان چند آنکه در نامه گنجد **بیت** مرا در دست اندر دل اگر گویم زبان سوزد ٭ و گر دم در کشم

ترسم که مغز استخوان سوزد ٭ مژده آمد هر روزه میرسد و نمی آیند خوش که پیش از مرگ آیند که پیش از مو **رقعه** **فرد**

سخ ستاب ای یار گر پیشت نیاز آرد کسی ٭ ناز مین آن بکرد و هر گز نیاز آرد کسی ٭ از من چه رفت که کشیده اند و چه دیده اند که

رنجیده بنده ام تا زنده ام اگر چیزی دریافته اند با بخشید **رقعه** مهربانا امروز کناره دریا اند و حامی هدا شت به تماشا

رفتم و دیده می باختم و چشم بهر سو می انداختم که ختنی از دور نمایان شد و دل بر وکشیده داستم که جان نواز

خواهد بود که مهرش پیکشید یا نه شیره مهر بکنار رسید چشم گماشتن همان بود که بیکر مرزا جان بدن در دید مهر برش

کشیدم چنان بر بخت نازیدم که گدا بر تخت خانه نوازی فرسود خشک تری پیش آوردم چون دل از مهرداختند

ازان مهربان رسیدند نوشته کنده بیان کردم دل باختند میخواستند که نزد آن یگانه روزگار رسند نکرده ام

که از یار دور رسیده اند در رنج راه کشیدن آن مهربان همین که نامه رسد روانه شوند رقعه ۶۴ فرد سایه آت

دیر باد بر سر ماه خاک پایت همیشه افسر ماه سر ما بسر رسید سرمایه ندارم که سرمائی سازم اگر مهری بسرم آید

سرما بسر آید رقعه ۶۵ جان من جان بر تن در دست در دست درمانده ام درمانده بیچاره ام بیچاره ام پرواز

رقعه ۶۶ از ماهی نامه رسید نه پیامی شنید دل بیتاب ست و دیده گریان و سینه سوزان و جگر بریان

رازی دارم نه گفتنی و نه نهفتنی جز خون جگر خوردنی و در رنج بسر بردنی برخی ازان نگاشته بودم سخن سراسری

انگاشتند ناچار پای خامه شکستم دل نشکیبید و باز بران آورد که سوزش درونی را با ایشان رسانم

اکنون تاب دوری نیست اگر می آیید دوست می نوازید و گرنه من جان کاهی رقعه ۶۷ شعر دل بتو دادم

و افسوس نمیدانستم که پس از بردن دل شوخ چنین خواهی شد بروبیت پرداختم و چشمی بدولت نمیدانستم

کرده ام بمن رسید و اندیشه ام هیچ و باد در هوا گردید بیت دیده بودم روی تو و دانسته بودم خوی تو دیده

و دانسته خود را دربلا انداختم خوی خود هیچ سو خود گردان و روی از دلدادگان مگردان که پایان کار شرمنده نشوی

و برای دوری هوش بهوش نکن اکنون هیچ نرفت همان بزم همان می همان گوش همان یکی دگر دانم دریغ چه سود

و کدام بهبود که تیر از کمان جسته و دل از دست رفته باز بدست نیاید رقعه ۶۸ از نگاهی سوختیم مگر که بکدام رنج گرفتارم

اگر مهری نگاشتی چند بسر بردم و گرنه تن به نیستی سپردم اکنون توانائی و کارت و توانائی و بارت افسوس که جان

باختم و جانباز نیم نشناختید گاهی نپرسیدی گیستم و از کجایم و چه پرازنه میدانیم سخنم سراسر سوز دیدنی و دوری

زبان بدرد نگاشتی فرو گرنیم شتی من بیتاب شنیده گفت اند که این خواب را انجام نبود چون سوز

درون نگاشتم با سخنی تو نوشته چون کجایم داشتم زنجیری از بام هشت چه کنم که تنگ آمده ام و از خود

رفته بیت روی خوبت دیدم و از خود شدم * من چه دانستم که هستی اینچنین * رقعه دیست کنانه نوشتی
و تخمی بخشت و دستی کشتی تا آینه بار با نا پاک نهاد فرستادم و بنیاد آز نهادم بر سپهری ز رفتی و گوهری بشگفتی
که ازین سو کدام گره در دل داری که دل اندلداری برداری بدنست گناهی نکرده ام و گامی براه گستاخی نسپرده مگر
همین که دل دادم و سر براه نهادم و به آرزو مردم و روزگار بشادمانه سپردم باید که اکنون بر سر مهر آ و از ستم تا
و گوی یگانگی بار شعر سنگدلا نیامدی هیچ گهی بکام من * باده مهر ریختی بست انگه بجام من * کشتی دارم ترا بر
سر مهر آرم نگر چه خوش دلی بر دارم نخست چه دیدم که از تو بی اکالا شد مگر ترسی ز خدا باید و شرمی ز خود شاید
کرد افگار دیرین را بر پرستش نوازی همواره به بیگانگان نزد دوستی بازی اکنون به دو دلم باید رسید و آز دیگران
باید کشید رقعه جانان چشمی دارم گریان و دلی بریان سینه پر درد و آهی لب سرد گریبان چاک و سر بخاک روز بیتابی و شبی
بی خواب غزل بیمار سیدست ای شوخ کارم * به مهری ز مهر تو اسیدارم * بیتابی دم هلو من نشینی * که این دم
جان بسپارم * دریغا کان لب یار جانی * نیامد بخوابی هم اندر کنارم * بخود میرم آرزو و لی را * ندانم کشد
تا کجا کار زارم * دمی بی جهان باش با من توجانان * که خود کو دو جان و جهان سگیارم * از جدائیست بجائی رسیده ام که کسی
و بد و ریت رنجی کشیده ام که کسی کشد روز باشکبار و شب بستاره شماری بسر میبرم و تو هم زندگانی بر دم بیشم مرم شعر
کاشکی دو نه ای شوخ تندید چشم * تا خود امروز زسر دشت نکو مهر بیا بیا بیا که بیش ازین تاب جدائی ندارم که
چندی بگذارم اگر زود رسیده دیدی و اگر دیر افسوس دی پس رسیدم و ز رنج بجان نمی پسندیدم چه کنم که ناچارم
کمیابی نبارم فرد از دیار دوست می آئی نگر * بیک تا بیس تو خواهد جان من * بیا بچشم نشین و جا بدلم گزین
که از دیار یار آیی و شهد نگاری بان کشا و گوهر افشان یاد دارد که بفراموشی بسپارد و با بیگانگان چسان
و نزد دوستی با که میباز و نامه داری بیامی شعر چرا بسانید پیک جانان * چو شنید خوشی سر گجان * خوانده ام و دو
نماندم آز ناپاک درونی نوشته بود سرود بستان یاد داد و دور از دو رو بر رود و دل کشاد اکنون تنم زبانی گردد
از سپاس بن نهادش اندکی از بسیار نگفته باشم رقعه فرد از می که در دون پرده باید ده این سوز در رونه واسماید

هرچند خواستم که طشت از بام نیفتد مگر چون فراموشی گزیدند کار بر دل تنگ تر شد آز آتش درد گداخت و هامون

دریا ساخت **بیت** بی نام تو نیست بر زبانش * بی درد تو نیست داستانش * دمی سر بدست نهد و

گاهی دست بر سر اکنون هم پرده برداز است اگر آمد بروا فزود دید و گرنه رسوائی من فزود نامی شما **رقعه** مهربانان

کدام مهربانیست که بمن روا داشته اند چه بنامه یاد نیاوردند یا ز مهر یاد دست فراموشی شاید شنیده باشند که روش

نگار زبانان نیست مگر جائی دارد **رقعه** مهربان دوستان آز روزیکه درین مرز و بوم که ویرانه چند بوم ست رسیده ام

با گروهی مردم ناشناس که بدتر از نسناس اند بسر میبرم و چها خون جگر میخورم تن آن بهار از همه جانوران بیابان میشمارم

و آنها مرا زبون تر از آنها میدانند سخت پریشانم که چکنم و کجا روم و چه سازم و بکه پردازم اگر از مهربانی آنمهربان مردی

سنجیده و گزیده که پیرایه شایستگی و آراستگی آراسته باشد و بنان خشک سازد و بهم رسد و در روانه سازند و هر تو نم را گرو

نوازش فرمایند **رقعه** انار بیدانه که دانه اش از دندان دلبران هند رنگین تر بود و شیره اش مانند آب زندگانی جان پرور

رسید آنرا تازگی بخشید چشناسیده که پاسبان تا آتش عزت را بر سر آب گذارند شیرین ناشش بر زبان بهار رند و تا زبان نام را

بنامی بار بیش نگردانند هیچش نخوانند که آب سکینه و نارش خوانند آتش بیکر نیست و آب از دلش جوید نی نی

دهن خوبان ست پر در دندان و مهره مهر با ستاره بدخشان **نظم** آتشی از جفته در بر او * بسته بر

آب همسر او * در دندان نازنینان را * آب تابی ز گوهر تر او * دام نیست و شکر سر دانه دار دو ناش

ابیات مهره مرجان در بر کرده اند * لعل در آتشی پرورده اند * آب و آتش را جز او یکجا کرده * در ز آتش بارها

پیدا که کرده * برای شمار دانهایش گوهر سفته اند بر طشت کاغذ میآرم **نظم** کنگره تار را سه چندان کن ز آن چندان

چهار چندان کن چار چندانش به شش چندان * ای برادر شمار دانه بدان * **رقعه** در نوش باده در دست

بجام باشند درویشی که در روش گنجینه راز ست و در سینه اش بدر خدا باز آبروی در بی نیاز بر در بند آز نریزد

و بهر دو نان پیش دو نان از جا نخیزد **بیت** دو نان از دست دو نان جان باشد سنان خوردن به سنان در

سینه خوردن به که از دو نان دو نان خوردن * **رقعه** در چشم خاک نشینان کوچه دلدار گلشن چون خار خار ست

گل تماشای شگفتگی دهان یار همیشه در گلزار از آن چشمیکه بدر دش چون دیده شبنم نم ست آیینه سکندر و جام جم ست

خواهش دیدار کوششی در کار آرد دیوار وار پابند بند مباش و بگردار دانشی پی آزار کسی مشو آزرد در دل آزادگان

چنان ست که در آستین بیمار مار خود کار همواره در دیده بدخوار خار رقعه خان من جان من آتش تیز بیشتر از جا

برآمده بجامه شرم کم که یار نرد باز را الجو د بارند هند و برنار اوکه سر اسر ترک و تاز ست از خو د نروند یکبار سر

بکنار نبروند و بر بیند دل بند نگردند بسیار تنگ آمده ام ننگ ست که اکنون بهوش آیند و از هوس هیجا

درگذرند بیت ای گلت را چو من هزار هزار ٭ نی مرا چون تو نوبهار بهار ٭ بیک آن سرو گلستان خوبی

بانامه رنگین پا بر دیده خاکی نهاد و نهاد و گلزار باغی را داد و داد و سینه خار خار را بهار بهار نمود و در از گلشن شگفتگی بر

دیده بازبار کشود و گل گنج شادمانی از در در آمد و درخت آرزو بار بر آمد دل هوا خواهان شاد و بنیاد دلاله دلان آباد رقعه بیا آمد

دوستان روزگار بسیار آمد و کار خوش آید که شایند ه ستایش باشد نباید اکنون دل را از باز آز خود باز آرید سودائی نخری که

گویندت خری هر که نیاز آرد دلی را نیاز آرد باید که گونه دلاور بدل آورد بیکار مباش در پی کار باش و همواره با خود پیکار

کمند اندازان کاخ خاکساری کم اند و بند گان سر بچرخ بسیار بسیار هر آیینه تابنده نشوی تا بنده کشوی اگر کسی

اندکی بستن تا زنده ام در راه بند تا زنده رقعه یار من در شما جا در جان آرد اگر پاسخ نامه سفت شایسته خوشخوئی

ایشان بود که بترس خدا ترک روش گزیده هیچ روئی کردند گذشت آنچه گذشت اکنون پای پس از راه راست

بیرون نباید نهاد رقعه والا گوهر اگوهر آرزو بچنگ و سرو کار ربای و چنگ با دست تا شانه روزگار گیسوی نارسیده

بر شانه آرزو هنروران اگند بی هنران هر گاه با افسرگاه اند و هنرمندان از رنج جانگاه چون نادانان خورند

و دانایان هر دم خون جگر درین هنگام زیرک همان که از هنگامه کشمکش گذشته هردم یاد خدا باشد در وی و بجز او نباد

رقعه داور داد ار دور از درد دار ادل آزرد و دوری آه و زاری دارد و آب از رخ زرد بر آرد زود آ

و دارو درد دل ده بیت زار و زرد م ز درد و دوری با و ٭ درد دلدار زرد دارد و زار ٭ رقعه سرمایه خوبی

من نامه ها گذشت نامه نامد تب بلم جا گزید تا بسم با تش بی تابی سوخت جانم با کاهش ساخت بی سامانی

۱۹

هوشم باخت نویس نویس که چونی شاید یا ما باشی که نامهٔ زنی با این خوشم گر زین گونه باشی تو با من چونی من
دمی نامه بر زبر فرست رقعهٔ ۹۲ کارآگاها شهسواران مگر اند و خترباز ان نگر کار شیر از روباه نیاید و دم شمشیر از چوب
نیاید بیت نکند دزد پیشه دربانی * که نیاید ز گرگ چوپانی * با همه خشک تر از مایی و جهان گردی با همه بیمایی
نوخیزی نرم خوی کرشمه ریزی مهدجویی که تازه از ماده نشناسد و افتاده و زاده نداند پیش دست خود ساخته و
از کار گشته دید و دید که انجام کار بکدام رسوائی کشید و بکجا تباهی رسید تازه زر براینکه هنوز چشم بگشاده و اند و هنوز
از گوش بر آورده گرفتم که در دل فرو آمده است و در چشم جاگزیده و تا کی نهشته باشد چنینش سد یخچان گاه شورید
و کاردانی خوبتر از خود جوید رقعهٔ شنیدم که در باغ آمدند چوبداران نگذاشتند برگشتند نماندم خشمگین شد از کرده
پشیمان شدند بیائید اکنون چه پارا که دم زنند اینها سگان در باز بکبار در پیش دو زنند باز لب نخواهند جنبانید فرد بر
که بود ز چوب ترسد این شوخ سگان که چوب دار زنند رقعهٔ ۸۵ برابا مهر و مهر با کامرانا یار باد میرزا چراغ با مدد و خورشید لب
بام است سخنها شنید و پندها گزید دارد نشاید و اینه بنید و اندوخته با خود برد و دیر باید که چنین کس آید اکنون که لب
بدندان گزیدن و دست بدست مالیدن است سخنواهیم که چند بخانه بود و گنجی بدست آرم اگر آن مهربان هم همسایگی
دوست کنند هر آینه سود خواهد داشت رقعهٔ ۸۶ دستنبوی تازه بدستم رسید بو بخشید که گلچین رگاهی نشنید بیت
دوست دستنبو بدستم داد و دستم بو گرفت * وه چه دستنبو که دستم بوزد دستنبو گرفت * رقعهٔ چاره گر بیمارگان هفته آ
کرلیس و ماه از تپ درونی آسایش یافتم و شب دوستی است آورد که بخور گفتم هنوز پرهیز دارم نخوردم که ترس است
گفت از ترش مترس گفتم که بیمارم چرا نبیم آرم نشنید و خورانید گفتم که مصرع هر چه از دوست میرسد نیکوست
چون دو چند گذشت پوست گرم شد گفتم که از ماست که برماست اگر چاره توانند کرد و بکار آرند ورنه بخدا سپارند رقعهٔ
باده انجام بخت بکام باشند نوشتند که نوکر گرامی می خورد و باشندگان بازار جنگید و کارش بمالد انه زاد کشید شبگردان
گرفتند و بندش کردند بیست تا نو نوشته ایشان چشم مگر مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ است * چندی باشد که از کرده خود
پشیمان شد رقعهٔ خلاص من هوشیار خان که از نزد شما گریخته بود باز آمد میرسد روش بندگی میپذیرد گذاشت

تا زنده است سر از بندگی نخواهد تافت آری بر بالش سپهر ام در آن باید کوشید که از پرده بیرون نیفتد سر و نشست

نگاری برو کار می‌آید و گرد از کار رسته بیک شاید رقعهٔ ۹۰ سخن‌شناسا از بیست سال گوش زد بود که میرزا جان مازندرانی

سخنی لبیب دارد مگر نه او را دیده بودم و نه سخنش شنیده امسال که از بریلی به دهلی میرفتم و آوازه دهلی بریلی می‌آمد در سرای

مرادآباد دو چار خوردم و دیدم که درویست خاکی نهاد و جهان دیده و سنجیده زبانی خوب ارد و گپی خوش میزند همه شب یکجا

گذرانیدیم و داد سخن یکدیگر دادیم سیر نشدیم و پگاه را خود راه گرفتیم آرزو در دل ماند و آه بر لب هر چند نزد ایشان نعود

بازگشتیم پیش از آن که نسیم رخت بسوی بسته بود اکنون شنیده ام که در لکهنو کشاده بیشتر داد سخن ایشان شنید بی‌نیاز

میباید گفت اگر چندی راه نگیر و بر نگارند که نسیم رقعهٔ ۹۱ هنرپرورا گنجهایی از گوهر دارم خریداری نیست ارزان میفروشم بازار

اگر ارزانگان و هم نمیگیرند و اگر بخاکش ریزم نمی‌پذیرند ع کجا روم بکه گویم کنون چه چاره کنم و گنج رنجی فشند ست رنج

شبه نمیخواهند و نمیدارم هرزه بیهوده بنید از کجا آرم چون از هر سو وا ماندم چاره خوبتر از این ندیدم که همه را به آب شستم و دست

از همه کشیدم و از این آن گذرم و دستیکه مانده است بیاد خدا اسپرم ز رو نیسیدوه مایه خود ربایید رقعهٔ ۹۲ نهال گلشن ناز ز دست سبز و

بارور باد از دو سال زمینی پرورده از خار و خس پرداخته شایستهٔ آن ساخته بودم که هر چه کارم بدروم و آنچه سپارم

بر دهد چون درین برانه گلی جز گل چکان و میوه جز انجیر بیابان نیست امیدوارم که تخم و نهال هرگونه گل و میوه که بهم رسد

زود رسانند تا گلشنی آرایم رباعی سازم رقعهٔ ۹۳ گوهر خامه نیزم را زیور گوش سازند که گاهی بهای گران خواهد داشت

چشم براه بودم نیامدند ابر نیاز رسید خواستم که خود رسم آسمان بر داشت آب بدر کشید زود رسید تا همزبان یاد کنیم

رقعهٔ ۹۴ برخوردار من آز بیر بخش خان چشمها بود چون چرخ بکام او گردید رو گردانید سخن فردوسی بازمایش رسید بیت

پرستارزاده نیاید بکار اگر چه بود زاده شهریار رقعهٔ ۹۵ رباعی با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشاید ام

دگر بار نشست پرهیز ز انگبین چو با زهر آمیخت پرهیز از آن مگس که با مار نشست میرزا جان باکه تشنه خون من است

همدم خود کرده اند شاید از زیست من بیزارند بمرگ من با از سر خون گرمی او در گذرند و یاد دست از من

بر دارند رقعهٔ ۹۶ جان من جانان من از ستم بپرهیز و از آزار مردم گریز گاری ست سترگ

چه هرگاه ستمگار از زور و ستم درماند ستمش گیرد بیشتر ستم رسیده نگذارد و کمتر بهانه دیگر از پا درآرد **فرد**
سگ تازی که آهوگیر گردد * بگیرد آهویش چون پیر گردد **رقعه** برادر من درین سرا تا باید خوابی مکن و بی مخواه
اگه دمی نیاسائی داند که سیراب نشوی ترآی بردار که بکار آید و کاری کن که پشیمانی نه زاید هرچه دیر نپاید و بستگی را
نشاید جهان روزی چند انجام کار با خداوند از همه گسسته باو پیوند و دل از همه برداشته باو بند **رقعه** یار دلنواز
دوست مساز من بختم را که در خواب بود نامهٔ شما بیدار ساخت راه آورد که فرستاده بودند پسند آمد پسند نیست
دیگر باید فرستاد **رقعه** سیر ناسش شنیدم که میرزا جان بیگ از خر افتاد و پسرش را گاو زد گنج گاو که برای او باد آورد
چندی از روباه شتان فراهم آمده بر باد دهنده و مست گذرد و دیر باد دست گردد چون ازان شیر فرتر سی رو براه
آورد ویش خورسند جان پدر راست و رآمدن آهو قولان نزدش سگ نامی سرا **رقعه** امسیهر مهر ... با خانه رشک بهشت ساخته
در بند آن بودم که سامان هرگونه اش بهم رسانیده بزمی سازم و جان جم را بدادش خرم ... چون بهم رسید مین لب زد و از پا در آمد
ابیات آن یکی خر داشت پالانش نبود * یافت پالان گرگ خر را در ربود * کوزه بودش آب می نامد بدست * آب را
چون یافت خود کوزه شکست * باز از سر نو بنیاد نهادم انجامش نیک باد **رقعه** دمساز دلنواز من بگوشم رسید
که خواجه بخش را هنر در بزم شما جادو نوائی باساز دل جهانی بچنگ آورد آهنگ رفتن دارد چون روزگاری گوش
باوازش بوده ام میخواهم که چندی بخشک تری سازد اگر گوار در روانه سازند خانه اوست **رقعه** گلیم سیاه
رسید راه و سر ما گرفت زهی گلیمی که کارگذاران کارگاه بالا تار نگاه خورشید بدست خرد خداداد تافت
و کسیاهی دیده کیوانش رنگ داده بافته اند زمیش مخمل پلاس میداند و باریکیش دوشاله را کرباس ... سیاه ابریست
و از آب تر نمیگردد در ستم نیست با بهمن و اسفندیار می ستیزد گرم روان راه خدا دوستش دارند گاهی بدوشش و گاهی بر سرش میگذارند
خاکساریست گل بستر فرمی جا در دو می لستر شبی ستاره یک آفتاب ... نتواند زد و دو جا در کتانی هست شبرنگ
ماهتاب او بیاستو اند درید **نظم** گلیمی سیاهی که هر تار او * بگیسوی خوبان هم رنگ تو * چو شاهی بشاه و گدا در خورست * گهی جا در
و گهی بستر ست * ز خشک و تر و گرم و سرد جهان * بدارند نگاهش پناهی از آن * بگرما بدر وا سایه کند * بسرما به هیچ دایه کند *

گهی چو بالش بزیر سر است و بستر ها گهی پرند سیم زر است و بهبود باین پایه کیش گردید و انگشت گهی پوشش بخش

رقعه گرم تر آزمای روزگار هر چند گوهر ناسفته به خاک کردند انجام کار بروی نامه آب نشوند و از گفتن بی سنگان

با هوالی نسازند و بر آب بید نشست و پایان آب بهار و تن نگیرند آتش فرو خواهد نشست و چراغ خواهند رسید

آسمان سوراخ نخواهد شد رقعه ایک شما آتشی زیر پا داشت جواب نامه نگرفت و پا گشاد ناچار بر کاره دیگر راه پای

داده ره بگیر اگر دم نوشته بودند که کارندگان سرکار بر پله دشمنند از زین و پا بر سنگ مدبید نشست و پا نشوید بینید که از

پرده نه بیرون چه آید دست آبستن بود فردا چه آید رقعه فراموشگار من هر چه بنام بیرون دمی شنوند انگشت بر چشم

می نهند و باز پس گوش می افکنند بر کار نمی خورم که مبادا کار از دست رود و اگر رود آستین بالا کنند چند چشم گمارم

و گره بلیس کار دگیرم رقعه مرا ابر برگ که از زیر باز بیاد برون رفت جوانی و نشست گرمی هستی با دبستر پیچیدگان دم گاوی بدست

در هر کوچه و بازار گشت فرسنگ میر دشت شب دچار شد و دمی پسر دریغ شدم سپید بخت و نشست دا دبا تپش گرفتم آرزبا در آمد

چاره بخش ساختم و همه شب نگاه داشتم سپیدم کوتوال فرستادم تا زیست نخواهد رست که خونی چند بر گردن او در رقعه

ما و بین ماهیست که تبم گرفت هر چند چاره کردم سود نداد چاره گران دست از چاره کشیدند دانستم که پیمانه ام پر شد دست شستم

دیر فردوم از آفتاب بخار برسید گرسنه و لب تشنه پیش نهادم سیر خوردم و راه گرفت تب همسایه شد رقعه امهر گستر آتش

خور چند بر سر کار شیرینی باز آرند و نوند اگر بخیه برروی کار افتد من از روزگار رم و انها در سر کار کنند و اگر بسته دارم سر از انجام

آن مهربان را دوست بیگر نگ نانشسته آگاه کردم و در راه پاسخ آنم هر چه نگارند بران کار بندم رقعه دلاور بیگ سفته

گوش مرا اسکندر بیگ ست میزراند سیکرد و دلی را مرده میداشت پنبه شد بدکن رسید و سرمایه بهم رسانید شنیدم که خبر شما

خواسته و ایشان انگشت بر چشم نهادند پیوند زاغ با هما میزیبد آینده هر چه خوش آید رقعه شیرین هنا شکر بر رو حم کز مفو

گرد و ست دارند و نخوش خوبیت گزینند مصرع همچو جو خویش نیکو سازی خوی خویش را ترش مراد زبر زم شیرین زبانان

باری نیست و دروغ آیا شیرکاری رقعه رهنمای من بهادر خان سنگ آمد از شیشه شکست و از کردار بد باز آمد

و آستین افشاند نخواهد که با براه بندگی خدا زند از آنجا که بی هنر بی بیم نیستند رسید نزدیک آن سر ستاره

میرسد از خویشتن اند و بخدا رسانند رقعه ۱۱۲ تا زبر روحن کاه پارینه بر باد دادن از پا مرو و تو آز باد فروشی
نزدیک اگر دستی باشد در آستین ارند بروزگار بکار آرند رقعه ۱۱۳ مهربانا برای بهم رسانی دلسوزیی که به پیرایه جانفشانی
آراسته باشد و کار بسته بدانائی تواند کشود مغز مژده بود بهم رسید چنانکه مانند تشنگان بید را در آب نشستند تا پا بر راه
گذارد رقعه ۱۱۴ آغا میرزا اگرچه پیش ازین سه ماه دل بود و باد در سر داشت و ناکردنیها کرد اکنون که باز آمد سر بگریبان برد
و چشم بر پا دوخت و خس بدندان گرفت بر گرد هاش چشم نگاه دارند و از چشمش نفکنند از سر گناهش گذرند و از بندگان
خویش شمرند رقعه ۱۱۵ از نوشته توال جهان آباد دریافت شد که تنی چند خانه بدوش گندم نمای جوفروش به پیرایه
درویشی آراسته و بسنجیدگی و فرزانگی پیراسته در بازار فرود آمدند و بزبان آرائی و جادوبیانی دل باشندگان آنجا بدست
آوردند از پیدا و نهان همه آگاه شدند آنگاه پیشه خود فرا گرفتند روزها بروش مردان خدا میپرداختند و شبها بدزدی
میساختند در اندکی اندوخته مردمان گرفتند و رفتند باید که پی آنها شناخته گرفتار سازند اندک نوشته بسیار دانند
رقعه ۱۱۶ خداوند من زمیندار پور مردیست سرکش و هزار کس با خود دارد بسیار نوشتهای سرکار را پاره ساخت
گفته ما را کی خواهد شنید تا لشکر بسرش نخواهد رسید کارش نخواهد شکست بر دست نخواهد شد رقعه ۱۱۷ دوست نوازا دل امین نموده ام
و بگو برآمدم و با کس ناکس ساختم و گرم سرد از سر و دم آشنائی درست هیچ مرا بیدل نیافتم نخواهم که آن دوست تیز خو نزد گر
نزدیکی مهر و ماه روشنی دیگر دارد امروز دل بدیدار آن یار کشید و نمی شکیبد سوار نیست و گرنه بتنهز نخجیری ماند سوری نفرستند
همین دم سیر چشم رقعه ۱۱۸ بر خوان سخن گوش خورد که در ماه روزه همه روزه سوار میشوید و تیز سیر انید روزه داران بجا نیند
سر آسیمه است باید که درین ماه سوار نشوند و اگر سوار شوند روزه داران همراه نبرند رقعه ۱۱۹ دانشورا دوستی کاری در ناپیداست و با
سیزند گره از کار بسته اش نمیکشاید خردمندان و زنگار بجا بحی ده اکوه کنند کاهی بر نیاید و در هست این بکاپو [illegible]
کار از دوش بر آرند رقعه ۱۲۰ گل شادمانی خرمی افزای دل با دوستان آرزوست که یکی با هم نشسته گل شادمانی چینیم اگر
آیید و دستنواز شوید [illegible] شهر خانه نوازی فرموده چشم براه شما دوخته اند رقعه ۱۲۱ یار دل نواز سراپا ناز من
خوبیهای ایشان در دل [illegible] چنان جا کرد که چیزی دیگر در و نگنجد بیت اگر بهر موی من

گرد و زبانی مع زنوران بجر یک دهقانی خدا آغوش دارد نامه خرمی افزا دلبر آرند و در آغوش کرد نامه بنام

مرزا شاه میرخان خواسته بودند تیر سد باید رسانید **خاتمه** الحمد لله والمنة که این راه دشوار گذار

طی شد از کاملان این فن توقع دارم که اگر سهوی و خطائی رفته باشد معاف دارند و چشم انصاف

برگمارند که راقم در حقیقت کار سهی کرده است چه در یک پاس یک صد و بیست و یک رقعه به ترک

الفاظ عربیه نوشت و با وجود التزام این صنعت که در عبارات خطی خیلی اشکال ست صنائع

دیگر هم در بعضے رقعات بکار برد و بجز دو سه الفاظ عرب که مستعمل محاوره دری ست

و فردوسی طوسی نیز در شاهنامه آورده مثل لفظ وای و به و دگر و غیره درین رقعات در نیاورده

خاتمة الطبع المنة لله که این کارنامه جادو طرازی و دستانۀ انشا پردازی در رنگینی مضامین و سیرابی معانی

رشک گلزار ارم مسمی به بهار عجم ریختهٔ انامل فی البدیهه شامل سر دفتر انشا پردازان سحر کار

و سرامد رسامان بدیع نگار جامع علوم عقلی و نقلی مولوی امانت علی در مطبع نظامی

واقع شهر کانپور باهتمام بندهٔ امیدوار مغفرت ایزد منان محمد عبد الرحمن

خلف حاجی محمد روشن خان اسکنه الله بحبوحة الجنان بتاریخ

پانزدهم شهر ذیحجه سنه ۱۲۸۱ هجری در قالب طبع در آمده

نشاط افزای خاطر شائقان گردیده

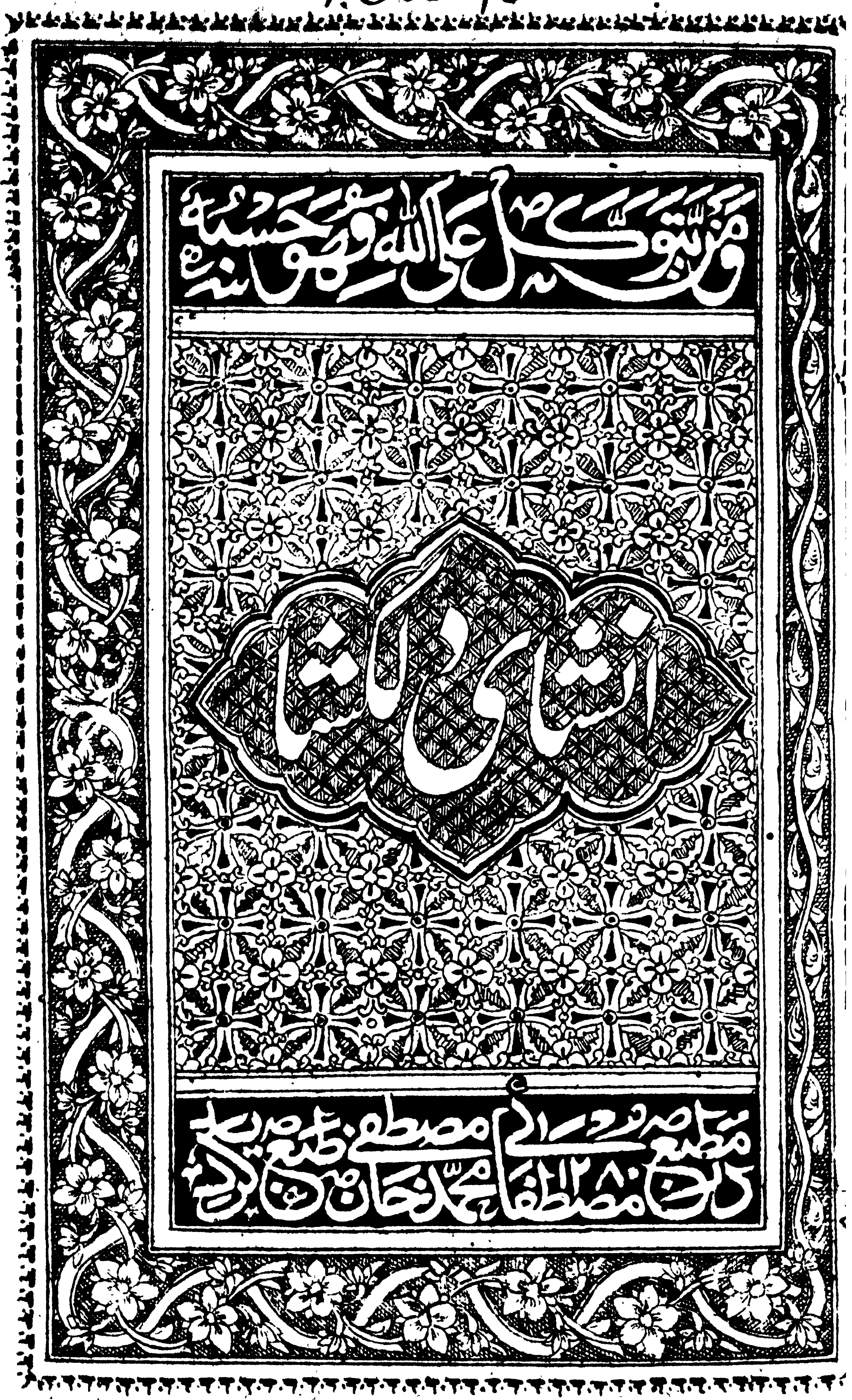
وجه ختم بر خاتمه برای سند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم افزوده شد

محمد روشن خان حنفی ۱۲

محمد عبد الرحمن بن حا[جی]

العبد
عبد الرحمن خان بن حاجی محمد روشن خان بقلم خود

ظ


ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
انشای دلکشا
در مطبع مصطفائی مصطفی محمد خان ۱۲۸۰ طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای حق سبحانه تعالی و درود بر پیغمبر محمد مصطفی و آله و اصحابه شانه اعلی برای ارباب کیاست و ذکا پوشیده و مخفی نماند که احبّای بی ریا خصوصاً عزیز القدر فتح محمد خلا اتنه محبان یکتا همت مستبدی بدان این نثار خاکسار بر زدند که مسودّاتی چند بعبارت سهل و آسان تر بر وفق محاورهٔ اهل این زمان که مبتدیرا خواندن و فهمیدن آن گران نیاید بسلسلهٔ تحریر در آری که طبیعت طفلان از دریافت عبارت مسجّع و مرجّز عار است لهذا این مملو خاکساری سید نثار علی بخاری ولد سید اعظم علی بخاری بریلوی بتکلیف آن دوستان خطی معدود که ابنای روزگار بهدیگر مینویسند و آداب و القاب هر یک بعبارتیکه بطبیعت طفلان مبتدی موافقت کند و بفهم نزدیکتر باشد منقسم بچهار قسم **قسم اول** بطبقهٔ اعلی **قسم دوم** بطبقهٔ اوسط **قسم سوم** بطبقهٔ ادنی **قسم چهارم** مشتمل بر تمسکات شرعی و صور تحال و حکمنامه و فارخطی و ضامنی و عاریت نامه و قبولیت و بیعه و سرخط و مواجب و غیره برین اوراق بر نگاشته باسم منشآت دلکشا موسوم ساخت که چندی درین ایام بقیام یادگار باشد خطا و نسیان از جناب بزرگان امید عفو و احسان است **قطعه** بفضل خدای زمین و زمان ٭ پذیرفت تمام این قصها ٭ چو تاریخ جستم ز هاتف رسید ٭ بگوشم که منشات دلکشا ٭ **قسم اول بطبقهٔ اعلی**

عرضداشت بجناب فیضمآب سپهر رکاب بجناب فیض مآب نواب صاحب قبلهٔ فیاض زمان سکندر شوکت و الا شان میرساند هفدوی از مدت دراز بیکار شهرهٔ فیض عام شنیده از بلگرام

اراده قدمبوس نموده امیدوار که در زمره ملازمان بوده بدعای دولت پرداز و اگر دانه قسمت این هیچمدان
دیگر جا مقرر است بدستخط خاص این فدوی مواجب لصادر رسد که بملازمت حاضر بوده اوقات مستعار را بجد
ورد گذارد واجب بود بعرض رسانید آفتاب دولت اقبال از افق عزت و اجلال درخشان باد

عرضداشت بجناب بندگان عالی نواب فلک شوکت خورشید رکاب

بموقف عرض بندگان عالی متعالی نواب صاحب قبله فیاض جهان حاتم عصر نوشیروان زمان دام اقباله
میرساند که موضع محمودپور متعلقه حویلی بریلی از قدیم الایام در مدد معاش خارج جمع سوای مال سرکار بموجب
فرامین و دیگر اسناد پیشین و حال بنام جد کلان این سائل مقرر و معاف است و احدی از ناظمان این ملک
متعرض و مزاحم نشده امیدوار که بصدور پروانه حضور هم حکم شرف صدور یابد که کاربرداران سرکار
بموجب گذشته و پیوسته واگذاشت معاف نمایند و صلاح مزاحمت نرسانند که وابستگان این سائل به سود ... لوگ
بدعای دولت ابد مدت مشغول و رطب اللسان باشند واجب بود بعرض رسانید آفتاب دولت تابان باد عرضداشت

بجناب خانصاحب فیاض زمان بعرض بندگان عالی متعالی خانصاحب قبله

فیاض زمان فیض رسان عالمیان میرساند که تشخیص مواضعات متعلقه خود معه دیوانی ایزاد از گذشته
سوای بیست های معموله و خرج سزاولان داخل خوطه خانه سرکار نموده بیچه گناه ما خود که کارندهای حضور
گلوگذاری نمیکنند بلکه از بند و بست پرگنه زیاده طلبی مینمایند و فارغخطی نمیدهند امیدوار از فضل و کرم
که معامله فدوی بتحقیق رسانیده این پرچه قرطاس بدستخط خاص بعطای فارغخطی مزین شود که گلوگذار
فدوی از گذشته گردد و در چنین تردد آینده کوشد واجب بود بعرض رسانید آفتاب دولت و اقبال تابان باد

عرضداشت بجناب خانصاحب قبله ناظم ملک فدوی خاکپای

بیریا ساحت بندگی بگام فرق پیموده و زمین پرستندگی بسجدات غلامی فرسوده بعرض ایستادهای
حاشیه بساط فیض مناط میرساند فدوی از حضور رخصت یافته بمواضعات متعلقه رسیده صبح آن بمساحت
پرداخت و چار روز از مساحت موضع مهین پور و رسول پور فراغت یافته چون مسلمانان موضع
رام نگر آمده بهر کشش مقدم موضع مذکور بسبب بدکیشی و ناعاقبت اندیشی مانع اجرای مساحت و حکایات خلاف

بیرون از قیاس بلبیان می آرد غرض ازین عرض آنکه مساحت خاطرخواه او شود در صورت
سرکار ست گرده دوازده نجیب از بتالین حیدری یا وزیری متعین شوند مساحت بطور شایسته عمل
آید واجب بود معروض داشت آفتاب دولت تابان باد بخدمت پدر بزرگوار سایه بلند
آنقبله دو جهان مظهر فیض بیکران بر سر ما فدویان مخلد و مستدام باد تسلیمات دست بسته و
دو دسته را ذریعه بهبود جاودانی خود انگاشته بعرض دولتخواهان هواداران حضور میرساند شفقت نامه
سامی مشعر بر طلب این خیر طلب جهت شادی کتخدائی عزیز القدر محمد اکبر چون خورشید جهانتاب پرتو
انداخت بسر و چشم نهاده انوار سعادت اندوخت بیت آنچه چشم ذره از خورشید می جوید مدام +
مردم چشم از فروغ نقطهای آن گرفت + به مجرد ورود میمنت آمودش خواست که قدم از سر ساخته
ذخیره اندوز سعادت حضور گردد لاکن بسبب کثرت امورات مرجوعه سرکار رخصت نیافت جهت
ازین دولت محروم و مقصر ماند انشاء الله تعالی بعد انقضای عرصه بیست روز مستفیض خدمت میشود
خاطر شریف جمع فرمایند نظر غریب نوازی و ذره پروری دریغ نشود زیاده منبادرت گستاخی است
بخدمت پدر بزرگوار نویسد قبله امانی و آمال و کعبه حشمت و اجلال مد ظلال جلاله بر
قدمبوسی و تسلیمات که اهم مآرب اقصی است بتقدیم رسانیده بعرض فیض یابان حاشیه بساط فیض
میرساند که در موضعات مشخصه اگرچه درین سال کمی مبلغ سه صد روپیه بنظر می آید لیکن چون تحصیل از
برعایت و سهولت گرفته شده بتر دو مضاعف از گذشته میکوشند احتیاج تخم و تقاوی ندارد مصرع
کرم زدور خوشدل کند کار بیش + صلای رعایت دهقانی شنیده قریب پنجاه قلبه اسامی
در موضعات آورده اند و تدبیر چهار قلبه سیر خود هم نموده انشاء الله تعالی بشرط نزول باران رحمت
بفضل آلهی همه کلفت از دلها بیرون خواهد رفت نعمت الله وکیل آن قبله که بدربار حاضر بوده با
وگاه گاهی خود بدولت هم قدم رنجه فرموده باشند زیاده تصدیع نرفت بخدمت پدر بزرگوار
نویسد خداوند نعمت سلامت از چهار روز طبیعت سست و مائل بحرارت ست آب طعام
می بخشند و اشتها هم رو بضعف ندارد ترصد که حکمت مآب حکیم محمد اکرم از رخصت فرمایند که به نبض

وقار نموده دریافت احوال نموده معالج باشند یا از صلاح دولت باشد بنده بخدمت حکمت پناه
موصوف رسیده استعلاج نماید مردمان کار آزموده تبرید تجویز نموده اند طبیعت بعضی بار اغب مسهل است
لاکن بنده بدون صلاح و تجویز حکیم صاحب این امر مبادرت نمی نماید زیاده ادب عنان کش تیز پای قلم است
بخدمت پدر بزرگوار قبلهٔ دین و کعبهٔ دنیا حضرت ولی النعمی جیو مد ظله العالی فدوی بیریا
آداب تسلیمات تقدیم رسانیده بعرض مستفیضان انجمن دولت میرساند نوازشنامهٔ نامی مع هندوی مبلغ
دو صد روپیه جهت احداث حویلی نو عقب حویلی قدیم بنقشه که مرقوم قلم عطوفت رقم بود ورود مفاخرت
فرمود مبلغ مذکور از دکان ساهو وصول آورده بخشت پزان و دروگران چونه پزان داده شد انشاء الله تعالی
عنقریب بعت پختگی چونه و خشت احداث حویلی میشود خاطر شریف قرین جمعیت داشته بنوازشهای دیگر سرفراز
نموده باشند زیاده بندگی **بخدمت پدر بزرگوار** مآل آمال دین و دنیا قبله و کعبهٔ هر دو سرا
ولی النعمی جیو مد ظله الله تعالی کمترین بی کین تقدیم آداب تسلیمات را ذریعهٔ سعادت دارین خود انگاشته
بعرض حاشیه نشینان بساط فیض مناط میرساند دیریست که بصدور عنایت نامجات شفقت آیات سرفراز و ممتاز نیست
خاطر مشوش و نگرانست هر چند بنظر کثرت امورات دنیاوی امری دیگر مباد ترسد که آینده را بخلاف
اسلاف بنوید صحت و سلامت ذات گرامی و در دستان محروم ندارند در ینولا خبر عزیز القدر محمد انور که بی اطلاع
بسفر رفته بودند در رسید که در لکهنو هستند و در مدرسه راجه تکیت رای بهادر تحصیل علم میکنند خاطر شریف جمع فرمایند
زیاده مد ادب ندید **بخدمت پدر بزرگوار** قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات حضرت ولی النعمی جیو
مد ظله بعد تقدیم لوازم تسلیمات و مراسم کورنشات که ذریعهٔ وابستگان آستان دولت همان تواند بود
معروض میدارد که میر رحیم علی بموجب طلب میرسند چنانکه معامله مشار الیه از دوست علی بدر القضا بموجب
شریعت غرا صورت پذیری نخود تصفیه منتظم باید فرمود که موصی الیه از متوسلان خود اند و وسیله سوای ذات سامی ندارند
و دوست علی مذکور مشار الیه را زیر دست کم زور دانسته تعدی مینماید درین باب توجهی فرمایند که میر موصوف
شاکر و ممنون باشند و همواره بدعای خیر مشغول و متوقف شود زیاده چه تصدیع دهد **بخدمت**
پدر بزرگوار نویسد قبلهٔ کونین و کعبهٔ دارین ولی النعمی جیو دامت برکاته بعد بجا آوردن مراسمیات

قدمبوس که ذریعهٔ سعادت غلامان و ضمن آن متضمن مست ملتمس میدارد که برخوردار خدایار شهسوار
میدان قابلیت و سلیقه شعار ست در علم سیاق و مسوّده نویسی گوی سبقت از همچشمان خود ربوده
و در خط شکست و نستعلیق همسر انش بیشتر و خط عجز می کشند معهذا از دست مانده دون پرست و رنگ
خط آزادی داده بخدمت میرسد اگر در سرکار فیض مدار بکاری مختصر ناخن بند نمایند در کار و بار حجّه
خود مصدر تحسین و آفرین خواهد شد مردم قابل و بی نظیر کمیاب ست درینباب توجه بر فدوی تصوّر
فرموده مشار الیه را از دست ندهند زیاده چه تصدعه دهد **بخدمت پدر بزرگوار قبلهٔ دین و**
دنیا سلامت چون آنخدایگان قبل ازین برای تلاش باغ انبه فرموده بودند درینولا مومن لعل
قانونگوی باغ خود میفروشد مشتریان مبلغ یکصد روپیه میدهند مالکش هنوز دست کشیده میدارد
چون باغ از روی بهار در جوار خود ممتاز و انگشت نما ست بتصدیع آنکه اگر خریدنش مدنظر باشد
ده دوازده روپیه ایزاد نموده باید گرفت و در صورت ارادهٔ همین مبلغ قیمتش عنایت سازند که کاغذ
مختارنامه بمواهیر شریعت پناه و دستای شهر نویسانیده گیرد و الا در صورت توقف باغ از دست
خواهد رفت که از دو تمام مشتریان حلقه بر در بایع زده اند درینباب هر چه صلاح دولت باشد اقدام
فرمایند که موجب آن پرداز د زیاده ابرام نرفت **بخدمت عمو صاحب و قبله**
عمو صاحب و قبلهٔ خدایگان فیض بخش فدویان مدظله العالی بعد قدم لوازم فدویت و تقدیم
مراسم عبودیت بعرض میرساند چون اراضی املاک بسبب خلش زمیندار قریب سه سال افتاده مانده
سوای زیرباری و ته خرچی از محصول آن دانه بمعرض حصول نیامده درینولا بفضل مسبب الاسباب
حقیقی معامله از زمیندار مذکور تصفیه یافته و خلش و قضیه بالکل رفع گردیده و محضرنامه هم از سرنو
بمواهیر شریعت پناه و کروری وغیره درست شده ترصد که زمین مذکور با شامیان مزارع تقسیم
فرمایند که هیچ تردد و بواجبی صورت بندد درین سال بسبب تغافل افتاده نماند زیاده چه عرض نماید
بخدمت ماموں صاحب و قبله ماموں صاحب قبله و کعبهٔ فیض رسان ظلال افضاله شرح
آرزوی ملازمت و تمنای دیدار فائض الانوار زیاده از انست که زبان قلم و دو زبان بهزار زبان

زبان درازی کند وخامه انگشت به تحریر آن چاره سازی نماید ناچار از آن درگذشته بمدعای لازم الشرح واجب البیان می پردازد که تا شر سفر دکن قاطع الرحم رافع المهر است که روزگار پیشگان آن دیار تخم محبت خویشان از سینه خود بدر کنند هوای آن دیار آب بدار زنگ فرنگ است که غلبه محبت زر وخواهش دینار محبت خویش و اغیار را زائل گرداند مسیح این سادہ نشینان و زنگالی آن دیار باوجود معیشت خوش قراریه پرچکانند هم متوسلان درافتادگان خود را بیادی آرند چه جای دیگر رعایت و مروت اگر محبت آن ملک مانع رعایت قرابت است پس ترک آن سرزمین اولی تر و بر قسمت خدا داد قناعت بهتر باید که کسی از اهل زنان نام سفر دکن بزبان نبرد زیاده چه

بخدمت خالو صاحب

خالو صاحب قبله مصدر فیض و مظهر فضل سلمه الله تعالی بتشریح فضائل اشفاق و تفسیر حمائد اخلاق معروضه میدارد که زرپائی سرخ بوته دار در خوبی و رنگینی فرد و در گرم جوشی رافع سرما و دافع برد عنایت حضور رسیده حاشیه خاطر را مالامال دولت مسرت و ابتهاج گردانید الله تعالی ذات گرامی را باین پایه و دریا سلامت دارد امیدوار است که یک تهان چهینت زمین بادامی و بوته اوده یا سفید زمین بوته سرخ پوشاکی از بازار خریده لطف فرمایند قیمتش برحسب ارشاد بخدمت خواهد رسید زیاده چه تصدیع دهد

بخدمت پهوپها صاحب قبله فیض رسان

پهوپها صاحب قبله معدن جود و مخزن فضل سلمه الله تعالی تصحیحه سواران ساله میر محمد شاه رساله دار در و بکار است اگر اسپ آن قبله هم عنقریب میرسد تصحیحه میشود والا در صورت دیر خدا داند که چه معامله در پیش آید و تعیناتی سواران همه رساله داران بگهات نوب شهر لسالاری میر صاحب قبله میر امام علی صاحب دستور قرار یافته در نصورت خود بدولت هم تشریف آرند و درین مرتبه درین تعیناتی فائده زیاده از سابق متعدد به است برای اطلاع معروض داشت زیاده چه تصدیع دهد

نیاز نامه بجناب فیضمآب حضرت پیر و مرشد

شعر

ای خاکبوسی درت مقصود هر صاحبدلی ✣ بردن خاک این آرزو مشکلتر از هر مشکلی ✣

قبله دو جهان پیر و مرشد مریدان ظل ظلاله آرزو عبارت از که این همه سرگردانی فروگذشته بحضور پرنور که کعبه مقصود هر مخلوق و دوست قات مستعا بسر ده تلافی ایام حرمان نماید که از مشقت و محنت کار دنیای

بی انقاگرہی از کار نمیکشاید دنیا سر بسر متاع غرور ست و روز سفید و لبستگانش شب دیجور عروج اقبالش
هجوم ضلال امیدوار که گوشهٔ چشم عنایت ازین فدوی دریغ نداشته ازین کشاکش لا یعنی
نجات بخشند که موجب بهبود دارین ست زیاده طول سخن مقتضی بی ادبی ست دولت ارشاد
در تزاید باد بجناب فیض مآب حضرت پیر و مرشد قبله و کعبه مطلق حضرت
پیر و مرشد برحق سلامت مسوده نسخه خلاصه مناقب هنوز صحت نرسیده که نقلش بر دارد الفاظ
مولوی غلام محمد صاحب لکهنو افتاد چون مقابله باقی بود بخدمت مفتی صاحب سند عالیش رفت
انشاء الله تعالی عنقریب وقت فراغت از مقابله نقلش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد چون ارشاد
جناب عالی ست شب و روز خیال نقل و درستی آن میباشد او تعالی جلد و شتاب این آرزو بسر
آرد که از عهده این امر جلیل القدر بیرون آید این غلام را از غلامان حضوری تصور دیده بنوازشات
حضور سرفراز فرموده باشند زیاده مرتکب مبادرت نشد بجناب فیض مآب حضرت
پیر و مرشد غریب پرور غریب نواز دام اقباله و افضاله کمینه غلامان بی ریا آرزوی خاکبوس
آستان فیض نشان که سرمهٔ بینش ارباب فضل و اهل فضیلت ست در سر داشته بعرض ساجدان
محراب فیض مظهر میرساند کرامت نامهٔ حضور مملو هزاران عنایت و هدایت چون مهر انور پرتو در
انداخت بسر چشم نهاده انوار سرخروئی برچیده نسخهٔ خلاصه مناقب بخط بی نور اگرچه لیاقت حضور
نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجدول و جلد درست کرده ارسال حضور نمود بنظر اشرف اقدس
خواهد گذشت قبله آستان سلامت باعتبار آنکه بیت برای دیدن ایزد آفریدش دگر خود را
ندید آن کس که دیدش + آرزو دارد که از همه تمنا درگذشته صبح و مسا خاک مقدم شریف را سرمهٔ
بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجهٔ پذیرائی یابد زهی سعادت منتظر جواب انعمی ست زیاده
مبادرت گستاخی ست بحضور پر نور حضرت غریب نواز پیر و مرشد
بعرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند عزتی و آبروئی که بطفیل و نوازش و
عنایت حضور در تحشیمان جمع دارد شکر آن بکدام زبان ادا نماید اینهمه عزت و افتخار طفیل قدم

پاک ست ولا ہیچ منی تک قابلی ونادانی که در سفید و سیاه امتیاز تفرقه ندارد قابل صحبت مردمان قابل
چون تواند شد **بیت** نیارم گوهر شکر تو سفتن + سر موی ز احسان تو گفتن + اگرچه لائق دای
شکر زبانی ندارد که از عهده شکر آن برآید اما امید وارست که به الطاف خاک قدم پاک بسجدات
شکرانه پرداخته ذخیره دولت عظمی بردارد نظر نوازش و چشم عنایت بر حال خیر سگال مبذول باشد
زیاده ادب مقتضی طول سخن نیست **بخدمت استاد مخدوم شاگردان** اخوند صاحب
وقبله مستفیضان حضرت مخدومی و استادی مدظله العالی از انجا که پایه ادب استادان
وقبله مخدومان بالاتر از انست که بزبان قلم و دو زبان درآید هر چند زبان براه ادب پوید معترف بقصورست
واز ادب دور که تنفسی از عهده شمه ادب بر نمی آید سزبان ازین دفتر چون کشاید **بیت** هزار بار
بشویم دهن بمشک و گلاب + هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبیست + فدوی از خدمت سراپا برکت
رخصت شده بملازمت مهاراجه صاحب بهادر مشرف گشته بعد محنت تمام بدربار صبح وشام
بخدمت فوجداری چهار پرگنه نجیب آباد وغیره سرفراز شده روزی در مجلس تقریر علم و تقریب قابلیت
وشهره نظم انخدایگان در معرض عرض رسانیده نهایت مشتاق ساخت فرمودند که کجا هستند
واساده اینجانب بفرستند التماس نمود که آرزوی حضور میدارند معروض آنکه جلد تر یک منزل اهل
کرانیده بوده قبل از رخصت کمترین تشریف آرند که سر رشته روزگار بحسب دلخواه صورت خواهد بست
والا بعد عرصه هشت روز خیر طلب هم دستوری پرگنات بیابد بهر صورت قدم رنجه آنحضرت
کیمیای سعادت ست زیاده تصدیعه نیست **بخدمت استاد مخدوم شاگردان**
مخدومی قبله گاهی خدایگانی استادی سلامت مبلغ پنجاه روپیه نقد و دو تهان سفید جهوله
ویک دستار ویک تهان مشروع سرخ بنارسی بشکرانه نشره قرآن برخوردار سعادت آثار
بخت یار نامدار بخدمت شریف بسمت ترسیل یافته بنظر مبارک خواهد گذشت اگرچه این قلیل البضاعت
لیاقت قبولیت ندارد اما اگر بموجب آنکه مصرعه سلیمان باهمه حشمت نظرها بود با مورش +
بشرف قبول رسید پایه فدوی اوج کیوان پذیرد امیدوارست که نظر الطاف و نوازش بر حال

بی البقاکه هی از کار نمیکشاید دنیا سراسر متاع غرور ست روز سفید دلبستگانش شب دیجور عروج اقبالش

هجوم ضلال امید واهی گر گوشه چشم عنایت ازین فدوی دریغ داشته ازین کشاکش لا یعنی

نجات بخشند که موجب بهبود دارین ست زیاده طول سخن مقتضی بی ادبی ست دولت ارشاد

در تزاید باد بجناب **فیض مآب حضرت پیر و مرشد** قبله و کعبه مطلق حضرت

پیر و مرشد برحق سلامت مسوده نسخه خلاصة مناقب حضور بصحت نرسیده که نقلش بر وارد اتفاق

مولوی غلام محمد صاحب بلکهنو افتاد چون مقابله باقی بود بخدمت مفتی صاحب سند عالیش رفت

انشاء الله تعالی عنقریب وقت فراغت از مقابله نقلش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد چون ارشاد

جناب عالی ست شب و روز خیال نقل و درستی آن میباشد او تعالی جلد دستیاب این آرزو بسر

آرد که از عهده این امر جلیل القدر بیرون آید این غلام را از غلامان حضوری تصور دیده بنوازشات

حضور سرفراز فرموده باشند زیاده مرتکب مبادرت نشد بجناب **فیض مآب حضرت**

پیر و مرشد غریب پرور غریب نواز دام اقباله و افضاله کمینه غلامان بی ریا آرزوی خاکبوس

آستان فیض نشان که سرمه بینش ارباب فضل و اهل فضیلت ست در سر داشته بعرض ساجدان

محراب فیض مظهر میرساند کرامت نامه حضور مملو هزاران عنایت و هدایت چون مهر انور پرتو در

انداخت ابصر چشم نهاده انوار سرخروئی برچیده نسخه خلاصة مناقب بخط بی نور اگر چه لیاقت حضور

نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجد و قل جلد درست کرده ارسال حضور نمود بنظر اشرف اقدس

خواهد گذشت قبله آستان سلامت باعتبار آنکه **بلیت** برای دیدن ایزد آفریدش و دگر خود را

مرید آن کس که دیدش + آرزو دارد که از همه تمنا در گذشته صبح و مسا خاک مقدم شریف را سرمه

بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجه پذیرائی یابد زهی سعادت منتظر جواب انعمی ست زیاده

مبادرت گستاخی ست **بحضور پر نور حضرت غریب نواز پیر و مرشد**

بعز عرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند عزتی و آبروئی که بطفیل و نوازش و

عنایت حضور در تحشیان عمر دارد و شکر آن بکدام زبان ادا نماید اینهمه عزت بواقع طفیل قدم

پاک است والا هیچو منی نا قابلی نادانی که در سفید و سیاه امتیاز تفرقه ندارد قابل صحبت مردمان قابل چون تواند شد **بیت** ندارم گوهر شکر تو سفتن + سر موی ز احسان تو گفتن + اگرچه لائق دای شکر زبانی ندارد که از عهدهٔ شکر آن بر آید اما امید وار است که به الطاف خاک قدم پاک بسجدات شکرانه پرداخته ذخیرهٔ دولت عظمی بر دارد نظر نوازش و چشم عنایت بر حال خیر سگال مبذول باشد زیاده ادب مقتضی طول سخن نیست **بخدمت استاد مخدوم شاگردان** اخوند صاحب و قبلهٔ مستفیضان حضرت مخدومی و استادی مدظله العالی از انجا که پایهٔ ادب استادان و قبلهٔ مخدومان بالاتر از انست که بزبان قلم و دو زبان در آید هر چند زبان براه ادب پوید معترف بقصور است واز ادب دور که تنفسی از عهدهٔ شمهٔ ادب بر نمی آید پس زبان ازین دفتر چون کشاید **بیت** هزار بار بشویم دهن بمشک و گلاب + هنوز نام تو گفتن کمال بے ادبیست + فدوی از خدمت سراپا برکت رخصت شده بملازمت مهاراجه صاحب بهادر مشرف گشته بعد محنت تمام بدربار صبح و شام بخدمت فوجداری چهار پرگنه نجیب آباد وغیره سرفراز شده روزی در مجلس تقریر علم و تقریب قابلیت و شهرهٔ نظم آنخدایگان در معرض عرض رسانیده نهایت مشتاق ساخت فرمودند که کجا هستند واساده اینجانب نمیسازند التماس نمود که آرزوی حضور میدارند معروض آنکه ملد تر یک منزل اهل کرانمود قبل از رخصت کمترین تشریف آرند که سر رشتهٔ روزگار بحسب دلخواه صورت خواهد بست مدالابعد عرصهٔ هشت روز خیر طلب هم دستوری پرگنات بیابد بهر صورت قدم رنجهٔ آنحضرت کیمیای سعادت است زیاده تصدعه زیبست **بخدمت استاد مخدوم شاگردان** مخدومی قبلهٔ ثانی خدایگانی استادی سلامت مبلغ پنجاه روپیه نقد و دو تهان سفید جهوله و یک دستار و یک تهان مشروع سرخ بنارسی بشکرانهٔ نشرهٔ قرآن برخوردار سعادت آثار بخت یار نامدار بخدمت شریف بسمت ترسیل یافته بنظر مبارک خواهد گذشت اگرچه این قلیل البضاعت لیاقت قبولیت ندارد اما اگر بموجب آنکه مصرعه سلیمان باهمه حشمت نظرها بود با مورش + بشرف قبول رسد پایهٔ فدوی اوج کیوان پذیرد امیدوار است که نظر الطاف و نوازش بر حال

خیر مآل هر چه از نور چشم بنده ول بوده باشد که موجب سعادت خود است زیاده ابرام نرفت +

بخدمت میر صاحب مشفق در مقدمه نسبت فرزند میر صاحب مشفق سراپا
اشفاق سلامت بعد تقدیم لوازم بندگی و نیاز مکشوف رای مهر انجلاء می گرداند که ارتباط
معنوی فیما بین پرتو انداز سواد باطن است لاکن بنظر عوام الناس احتجاب حائل میخواهد که بذریعه شعاع
آفتاب توجهات صوری آنقدر دوان حجاب از دیده ظاهر بینان برخیزد التماس آنکه فرزند ارجمند
دانش پسند را که بخلعت قابلیت آراسته و به تشریف حیثیت پیراسته بفرزندی قبول فرمایند
و نظر الطاف بنده ول داشته اجابت دریغ نه فرمایند لهذا آدم بخدمت میرسد ترصد که بجواب
باصواب خیر طلب را مرهون منت بیشمار سازند زیاده تصدیع نرفت **بخدمت برادر صاحب**

اخوان کلان تر اخوان صاحب و قبله فیض رسان مظهر کرم سلمه الله تعالی
بعد گزارش شرائط عبودیت که تحفه تهیدستان و پیشکش محرومان بدون آن صورت
نه بندد بعرض میرساند عنایت نامه حضور پیر و مرشد مملو بصد اشفاق و عنایت غریب نوازی
و ذره پروری ملفوف نوازشنامه سامی سایه عاطفت بر سر ما فدویان انداخت
سر عزت ما عبودیت کیشان باوج عرش رسانید هر چند این قاصر الخدمت از سعادت
حضور مقصور و مهجور است ظاهرا از ملازمت دور اما دریا از فیض عام خود در نمی گذرد
شعر مائیم پر گناه تو دریای رحمتی + جائیکه فضل تست چه باشد گناه ما + ترصد
که همبرین آئین به نوازش کریمانه سرفراز فرموده باشند زیاده بجز بندگی چه نگاشته آید
بخدمت اخوان فیض رسان اخوان پناه فیضان دستگاه سلامت
برخوردار سعادت نشان الله بخش بجوهر هوشیاری آراسته و بلائی و الائی پیراسته میخواهد که عمر عزیز را
چندی بملازمت حضور درگذارد و ذخائر سعادت بردارد لاکن بدون طلب پای همت
از دامن سکون برنمیدارد امیدوار است که در طلب برخوردار بار منت بر خیر طلب نهند
و یک شقه خاص بطلب آن سعادت طلب صدور یابد که مومی الیه تلافی ایام دوری

نموده بخدمت شریف مستفیض سعادت عظمی گردم درینباب از نوازش و عنایت صیغه مزده زیاده
چه تصدیع دهد بخدمت اخوان فیض رسان اخوالصاحب قبله فیض رسان مظهر
کرم سلمه الله تعالی بعد اظهار لوازم تسلیمات که طریقه خردان و فیض یابان سنت معروض باد
نوازشنامه سامی مشعر خیریت ورود تفاخر فرمود مباعث تحصیل لذائذ سعادت پرداخت و تعالی
دیرگاه سلامت دارد و پوشاک بموجب طلب ابلاغ خدمت شد خواهد رسید اهل این دیار خصوصا
توابعان و متوسلان قرب و جوار در مهاجرت صوری حالتی دارند که تفصیلش از احاطه تحریر
بیرون است و بیانش از حوصله تقریر افزون اگر برای چند روز قدم رنجه فرمایند دور از نوازش
نخواهد بود اگرچه بودن صاحب بحضور از همه اولی و انسب لیکن حالت اشتیاق مشتاقان
دیده مصدع اوقات گرامی است باقی هرچه صلاح دولت باشد بعمل باید آورد زیاده تصدیع زحمت
بخدمت اخوان فیض رسان اخوت پناه شفقت دستگاه مصدر مکارم اخلاق
مظهر مراحم اشفاق سلامت لذائذ تقدیم آداب را بمذاق جان رسانیده معروض میدارد
دو قطعه گرامی نامجات یکی محرره پنجم شوال و دیگر هفتم شهر صدر مصحوب آدم خانگی پرتو ورود انداخت
مستفیض سعادت خاص ساخت و تعالی باین عنایت بنهایت دیرگاه با اقبال و اجلال دارا دارد
مبلغ پنجاه روپیه منجمله یکصد و شصت روپیه از گوپی ناتهه بهزار تقاضا بوصول آمده باقی را مشار الیه
دو قسط بوعده دو ماه نموده ان شاء الله تعالی آنهم اگر دست بهم داد خواهد ساخت پیوسته تا دست داد
شرف ملازمت با رقام حالات خیریت و جمعیت سرفراز فرموده باشند زیاده حد ادب بخدمت
اخوان فیض رسان اخوالصاحب و قبله منظر فیض سلامت بسبب عدم رسیدن خرچ
و تکالیف اخراجات بکار و بار ضروریات خانه ابتر است و هجوم قرض خواهان حلقه بر در شب فکر
قوت میگذرد و در روز بتقاضای قرض خواهان سکرات موت میدانم که راه آمد و رفت مردمان بمقام
مسدود است یا آن فیض رسان را دل شکنی وابستگان مقصود که در نهایت ممدودگاهی بتسلی نامه
شریف گرامی الذ خاطر نگشود ناچار آدم اجوره دار بدریافت صحت مزاج و اظهار عسرت خرچ روانه

[illegible]

۵۵ دست دادن کنایه از حاصل شدن و بفعل آمدن و بیعت کردن ۱۲ برهان
۵۶ قوت بالضم قدر دنی ۱۲ م
۵۷ سکرات جمع سکره بالضم و سکون کاف بیهوشی و سختی مرگ و سختی اندوه ۱۲ منتخب
۵۸ گره گشودن حل مشکل نمودن چه در برهان گره بر زمین گشت بمعنی مشکل و گره گشا بمعنی مشکل گشا نوشته ۱۲

خدمت نموده شد مبلغ یک روپیه در راه جوره بنام بروه عطا شود و دیگر خرج برای سه عدد متعلقان
این خانمان عنایت فرمایند که چندی بسر برد و زیاده چه تصدیعه دهد **بخدمت والده صاحبه**
مشفقه مکرمه معصومه والده صاحبه مشفقه مکرمه معصومه که اسم شریف در پرده عصمت
مستتر است سلمها الله تعالی بعد اقدام لوازم عبودیت که شیوه عقیدت نشان سراپا فدویت است
معروض رای عالی میگرداند عرصه چهار ماه است که بدریافت کوائف خانگی مسرت اندوز نگشته
مواتعش بخیر باد ترصد که برخلاف ایام گذشته بچگونگی حالات سرفراز فرموده باشند که رفع نگرانی خاطر
گردد چهار تهان سوسی سرخ و دو تهان سفید چهار خانه ابلاغ خدمت شد بمجرد رسیدنش رسید
عنایت فرمایند و تقید نوشت و خواند به برخوردار رعایت علی باید فرمود چنان نشود که بطفلان
اوباش همسنگی نموده اوقات عزیز را رایگان گذارد زیاده چه تصدیعه دهد **بخدمت والده**
ماجده بجناب والده ماجده معصومه مستوره که اسمش دلق بخش پرده عصمت است ظلهن جنت
جنت که زیر پای مادران است + اندرته پای مادران است + بعد گزارش آداب قدمبوس بعرض میرساند
گرامی نامه والا مشعر بر طلب خرج جهت و بکاری شادی مکتب برخوردار سعادت اطوار محبت علی
ورود سعادت فرمود موجب عزت و امتیاز گشت مبلغ شصت روپیه برحسب ارشاد مصحوب فرمان
سمت ترسیل یافت بنظر خواهد گذشت بموجب تاریخ اسلوب شادی مکتب بطور شایسته نمایند از عقب
مبلغ دیگر ارسال خدمت خواهد شد پیوسته تا دست داد دولت قدمبوس بارقام شرف نامجات
سربلند فرموده باشند که باعث عزت و امتیاز در همچشمان است زیاده تسلیمات قبول باد
بخدمت عمه صاحبه مشفقه مکرمه عمه صاحبه مشفقه مکرمه سلمها الله تعالی
بعد گزارش تسلیمات معروض باد سر رشته روزگار برادر عزیز از جان عبد الرحمان سلمه الله از زمره
سواران حضوری قائم گردیده و اسپش داغ رسیده عنقریب تعیناتی هم با بوب شهر میشود خاطر شریف
جمع فرمایند وقت روانگی به مکان تعیناتی مع خرج سعادت اندوز خدمت گرامی خواهد شد و
در موجودات آینده اسلوب روزگار عزیز القدر یار محمد هم بکرسی الله خواهد نشست برای اطلاع معروض

داشت زیاده چه تصدیعه دهد **بخدمت همشیرهٔ کلان** همشیره صاحبه مشفقه مکرمه

سلمها الله تعالی دو جفت پوشاک معه دو جفت نعلین بافتی سرخ یکی مردانه دیگری زنانه و پنج روپیه

نقد و چهار من بخته برنج و ده آثار روغن زرد بار کرده جهت صرف شادی ختنه برخوردار رحمت علی

مصحوب رحمت الله آدم ابلاغ خدمت شد اگرچه بسبب قلت لیاقت قبولیت ندارد اما اگر بحسب

نوازش کریمانه و شفقت مربیانه تشریف قبول پوشد دور از الطاف نخواهد شد بمجرد رسیدنش رسید آن

بنوک قلم آرند و مدام از عنایت نامجات سرفراز فرموده باشند که ثمرهٔ زندگانی هست زیاده چه

عرض دارد **بخدمت همشیره صاحبه کلان** پرده نشین محفهٔ عزت محفه گزین

پردهٔ حرمت همشیره صاحبه مشفقه سلمها الله تعالی هنڈوی مبلغ یکصد و بست روپیه میرسد

یقین که تهیهٔ اسباب ضروریات شادی کار خیر نور چشمی پردازند و حتی المقدور دقیقه از دقایق

طیاری شادی مذکور فرو نگذارند و تاریخ استقرار آن مشخص نموده بنوک قلم آرند که تا قریب ایام

شادی بخدمت رسیده شود زیاده فرصت و فراغت از کار و بار سرکار بهیچ نوع صورت نمی بندد

که پیش از بست روز آمده نشیند رخصت چهار پنج روز طلبیده خواهد شد چنان نشود که طیاری بعضی

اسباب موقوف بآمدن بنده باشد زیاده تصدیع نرفت **بخدمت همشیرهٔ کلان**

همشیره صاحبه عالی قدر و مراتب بجای مادر سلمها الله تعالی بعد هیولا یک پرستار بعمر ده ساله

بعوض مبلغ یازده روپیه خریده برای خدمت شریف فرستاده شد در خدمت دارند و در تلاش

کنیزک دیگر هست انشاء الله تعالی وقت میسر شدن آنهم خواهد رسید خاطر شریف قرین جمعیت داشته

باد ای نماز پنجگانه و تلاوت قرآن مجید و خیرات و مبرات که وسیلهٔ نجات عقبی و ذریعهٔ لطف الهی است

پرداخته باشند زیاده چه تصدیع دهد **رقیمهٔ زن بجانب شوهر** صاحب ذی شان مالک

خانمان سلامت بعد عجز و نیاز معروض باد سامی نامه معه هنڈوی مبلغ یکصد روپیه بر کان

ساهوکار بهگوان داس صادر فرموده مبلغ مذکور از دکان سطور بمعرض وصول آمد منجمله آن مبلغ چهل روپیه

بهرویان الخ قرض آن ساینده شد و مبلغ پنج روپیه باخوند صاحب و مبلغ چهل روپیه اغله خریده

صد روپیه بخرج زیفانگی آمد چون موسم بهار بسر رسیده درستی اسباب بستانی هم ضرور تر از هر ضروری

و چون برخوردار نور چشم بفضل خدا بعمر ده سالگی رسیده امسال درین فصل ختنه آنهم باید کنانید

و کاران شاگرد پیشه و ڈیوڑهی بان وغیره را از دو ماه چیزی نرسیده امید وار خرج مواجب اند ترصد که

مبلغ دو صد سه صد روپیه را تدبیر نموده در ماه کاتک تشریف ارزانی فرمایند که از تهیهٔ این امور فراغت

یابد زیاده ادب **رقیمهٔ زن بجانب شوهر** علائق شعار و عوائق پناه توابع و لواحق را امیدگاه

سلمه الله تعالی و البشه و امن و دولت بعد عرض نیاز معروض میدارد که امور خانه داری نه کاریست

سرسری که متوسلان را برزق توکل گذاشتن و اوقات بسری خود برزق معلوم داشتن از رق

مطلق امر کرم ناموس و شرم فرموده نه بقطع رحم و منع کرم انچه احوال شد عیان است اطفال خرد سال

میگذرد و اقفان قاعده ذوالجلال است مردم فارغ البال علاوهٔ آن قرض خواهان شام و سحر

چون لشکر خطیر حلقه بر در آینده غور و پرداخت علائق از واجبات دانسته خبرگیران باشند

یا همه ابستگان را بیش غم و طلب وارند و الا روز حساب پیش خدا چه جواب یاده چه عرض نماید

بخدمت مولوی صاحب مشفق فیض رسان مولوی بشارت علی صاحب

مولوی صاحب مشفق فیض رسان سراپا کرم مولوی بشارت علی صاحب سلمه الله تعالی بعد تمنای

دست بوسی و قدم گیری معروض باد از روز استقامت شکارپور و مجاورت و منادمت حضور

این مغروق مهجور بحیره واز خاطر دریا مقاطر و در افتاده شفقت می لی مقتضی آن نیست که دور افتادگان

بادیه حرمان بجوی خاطر بار نیابند مگر حرف یاد دوستان از لوح سینه محو فرمودند والا تحریر

نکات معنی و تفقدات باطنی را کدام مانع آینده اگر حسب دریا دلی بساحل نشینان حرمان

موج بحر شفقت بگذرد دور از کرم نباشد **گر بگذرم بخاطر پاک تو باک نیست غم خاشاک**

نیز بر دل دریا گذر کند + زیاده صداع نیفزود **بخدمت حاجی صاحب**

مشفق شفیق حاجی صاحب مشفق مظهر فیض سلامت تمنای مواصلت و شوق

دلی نه بچنان که به دستیاری معبر محبره و بیل قلم عبور ازان دریای زخار توان نمود و دست و پا

زدن جوابی بیهوده‌ای کار آرد ناچار از موج خیز آن بحر مواج بساحل سلامت پا کشیده بدعای گراید
اما آنجا که احرام بستگان کعبهٔ مقصود لنگر باد پس ماندهای حرمان نمیگذارند و بنابکسب فیض بجوئی
دور افتادگان که حج اکبرست از دست نمیدهند آن نقاوهٔ رهروان حجاز از ره نوردی این منزل
از چه راه پا کشیدند و فرو گذاشت خیال مدینهٔ خاطر شکستگان نمودند اگرچه در گذشته بجان با مهجورین
گذشت آنچه گذشت آینده از خاطر فرو نگذاشته بار تمام حالات منزل بمقام تو دو التیام سرفراز فرموده با
زیاده بندگی و سلام

بخدمت میانصاحب قبله

میانصاحب قبلهٔ فیض مرتبت
والا منزلت سلمه الله تعالی گذارش تمنای دیدار و آرزوی دربار رسمیات اهل روزگار انگاشته
تیز پای خامه قدم باز پس کشیده بمیدان مدعا در جولانی ست که روزگار در بار نواب فلک اقتدار
جاگیر پایدار و تا شمار انفاس حیات مستعار ست اگر دو چهره بسعی و تلاش آنحضرت بدست آیند
معاش خوش اساس ست که خیر طلب این روزگار قیام در زیده بدولت دیدار فائض الانوار
دولت جاوید افروز د زیاده تصدیعه نداد

بخدمت صاحبزادهٔ والاشان

صاحبزادهٔ والاشان عالی قدر بلند مکان سلامت بوده سرشق شرح شوق بنوخطان مکتب
فدویت سپرده بدعای ضروری العرض پرداخت که چشم در انتظار نسخهٔ رفع تیرگی سیاهی سفید
گردیده و از پیشگاه مهر عالی هنوز پرتو نینداخت اگر عنایت شود زهی سعادت و نسخهٔ مثنوی میر حسن
بموجب ارشاد نقل برداشته ارسال خدمت شد بنظر گذشته باشد چون ایام عرس قریب ست خیر خواه
هم بخدمت رسیده ذخیرهٔ سعادت خواهد اندوخت زیاده تصدیعهٔ حضور از ادب دور

قسم دوم

بطبقهٔ اوسط بخدمت دوستی در مقدمهٔ نسبت فرزند دلبند

مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلامت بعد شرح شوق مواصلت که مقصود بالذات محبان
دوستی آیات ست مشهود رای باد که چون رشتهٔ ارتباط جانبین طناب کش مدعاست اگر شمع
محفل جمعیت گردد دور از محبت معنوی نیست و آن اینست که برخوردار سعادت یار را بفرزندی آن مخلص اعلام مرست
افزوده دارم مگر این مسئلهٔ معقول را بجا بت ساخته یکی از نتایج دو دمان محبت افزا و فرمایند که عقد سلسله

بیدرنگی خلوت‌نشین خاص و عام گردد از همین دست نکشیده بنگارش جواب باصواب پردازند که چشم براه
و دیده دل بنگاه است زیاده تصدیعه زحمت **بحقائق و معارف آگاه میان**
اعظم شاه حقائق و معارف آگاه میان محمد اعظم شاه سلمه الله تعالی بعد شوق مواصلت
کیمیا خاصیت مکشوف رای باد چون آن سرچشمه فیض آلهی رخت اقامت اشکارپور انداختند اگر چه
خدمت حضور ات تکلف و دور است دسر از خیره نورا ما باسباب ندگانی این مهجوران اطلاعی رود
که اوقات مستعار را بچه سان بسر برند یا تشریف آرند یا در افتادگان را پیش خود طلب دارند که جانی تازه
در قالب افسرده آید که اسلوب معاشرت را شاید درین هر دو شق هر چه بخاطر فرود آید و در دیده نیکو نماید
از ارقام آن دست نکشند زیاده نوشتن زیاده است **بخدمت میان اعظم شاه**
صاحبدل نوشته زاویه گزین گوشه تنهائی و گوشه‌نشین زاویه یکتائی حقائق آگاه میان
اعظم شاه سلامت هر چند عافیت در وحدت است و انقسام طبیعت در کثرت اما اگر چندی بصورت
فیض بخشی قدم رنجه فرمایند دور از مهربانی نخواهد شد که اهل این دیار بانتظار قدوم میمنت لزوم
بی اختیار اند بهر صورت که دست دهد باین صوب اقدام نمایند و در همین دریغ ندارند که عالمی
مشتاق جمال است و جهانی آرزومند وصال زیاده چه بر طرازد و السلام **بسیادت پناه**
میر محمد علی سیادت پناه و نجابت دستگاه میر محمد علی جیو سلمه الله تعالی دریافت شد
که در سیولا با وجود این بی اسبابی و بی سرانجامی تدبیر شادی کار خیر دختر نصیبه ایشان
در شهر ذی الحجه بعد عید که عرصه بعید نیست در پیش دارند خاطر را چیرتی رو داد که بچه صورت این کار
انصرام خواهد یافت چون بدیده تعمق ملاحظه رفت نشان داده اند که او تعالی مسبب الاسباب است
شاید در پرده تقدیر اسبابی شایسته مهیا داشته باشد که انسان را از آن اطلاع نباشد پس
در خصوص نظر بکارخانه تقدیر داشته فکر و تعلق خاطر را بخود راه ندهند که دستگیر درماندگان و کارساز
بیچارگان بآسانی سرانجام این کار خواهد کرد و همه وگرنه **بمشیخت پناه شیخ ظهور الله سنبهلی**
مشیخت پناه شرافت دستگاه شیخ ظهور الله جیو سلمه الله تعالی عنایت نامه حضور غریب نواز که نامزد مزاج جناب

مع حال آن بیشین ایشان فرستاده شد لازم که شار الیه را همراه برده عنایت نامه بمرزا موصوف بالنم
وجواب آن نویسانیده حواله نامبرده نمایند که باز عنقریب اراده جناب حضور رسیدارند وخود هم عرضی آیند
که آدم معتبرست بنظر خواهد گذرانید وجواب آن از پیشگاه حضور بنام ایشان خواهد آورد زیاده چه بطراز دا

بشریعت پناه قاضی صاحب شریعت پناه فضیلت دستگاه سلامت
میر چراغ علی و روشن علی فیمابین معامله ومعارضه دارند و در برادری بسبب نافهمیدگی
جانبین تصفیه نیافت لهذا هر دو صاحبان بخدمت میرسند یقین که جانب احدی نگاه نداشته
بموجب فرموده کتاب الله و شریعت غرا بصورتی که در حق یکی تجاوز نشود و حق بحق دار عاید گردد
انفصال فرمایند که بر حسب شریعت اطهر کسی از صراط مستقیم قدم بیرون نخواهد نهاد در منصوبات
رضای خدا و رسول وست زیاده چه بطراز د

بحافظ صاحب مشفق حافظ غلام جیلانی عرف حافظ کلو حافظ صاحب مشفق مهربان یکتای
قرآن خوانی حافظ غلام جیلانی سلامت باشند اوراق سیپاره دل در فراق آن شمع شبستان
چون اوراق خزانی پریشان اگر صحت آیت محبت جانزد داشته چندی زلال وصال بر کام تشنه لبان
متعطشان چشم جمال ریزند دور از اخلاص نخواهد شد الحمد لله که ماه صیام هم نزدیک است
دل برای استماع قرآن شریف مملو اشتیاق ست اگر اتفاق افتد زهی دولت مشتاق مستدعی
ثواب ست منتظر جواب زیاده ابرام نرفت

بمرزا صاحب مرزا کلن بیگ تمندار مرزا صاحب مشفق کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی بعد سلام وشوق واشتیاق
ملاقات مطالعه نمایند که میر انور علی و مهر علی از برادران قرابتی این خیر طلب اند چون بهر
پیالش و بیکارست اگر مسعی آن مشفق سررشته جمعداری و دفعداری بدست مشار الیهما
افتد نهایت احسان اگر گنجایش نباشد در زمره یاران برادری باشند نظر رعایت و مهربانی
بحال صاحبان موصوف مبذول گردد زیاده چه صداع دهد

برادر صاحب مشفق راو مهرسنهای مستاجر گنه رچها صاحب مشفق سراپا اشفاق

سلمه الله تعالی بخدمت حکومت پرگنه رجها بدعاهای دراز مستدعاهای بدرگاه صبلے نیاز بنام
آن مشفق از سرکار ناظم ملک مقرر و مفوض گشته الله تعالی مدام بحکومت شایسته قائم دارا د
درینصورت لازم آنست که از ائمه داران پرگنه مذکور تعرض و مزاحمت بمیان نیاید که ائمه
از حضور معاف و سوای حال سرکارست ازین لشکر دعاهمت باید طلبیه خصوص حافظ محمد فاضل که
یکی از مهربانان و دوستداران خیرطلب اند رعایت بر حال مشارالیه غایت احسان بر ضمیر خود
متصور اسید که حافظ موصوف کل این فرقه مساکین عند عندلیب اللسان ممنون آن چشمه احسان
باشند زیاده چه تصدیعه و هر به **محبت التیام لاله سیتارام** مهربان محبت التیام
لاله سیتارام سلمه بعد شوق مواصلت کثیر المباهجت که ثمرهٔ عمر مستعار دوستداران اخلاص
شعارست مکشوف ضمیر باد وعده که تبرسیل حلقه کمان رفته شاید الیفای آن درپیش نهاده ائمه
والا تیر قامت ورزیر بار انتظار آن کمان نمی شد خلافت دربر است بازی ست و حشمت
در سخن پردازی دانایی صلاح وفا وعده نه بندد تا وعدهٔ آن بوفا پیوندد زیاده چه صداع افزاید
بخدمت مولوی صاحب مولوی نورالحق نوشته فضائل مآب
فضیلت اکتساب مولوی نورالحق صاحب سلمه الله تعالے محمد اکرم طالب علم از مدت دراز
تمنای خدمت دارد و تحصیلش تا مطولات ست دریافت شد که بسبب کثرت سبق طلبه
وقت فراغت نیست اگر باوجود کشاکش وقت یک سبق مشارالیه پیش خود مقرر نمایند
بارمنت بر دوستدار متصور مشارالیه از باعث جولانی طبیعت و محنت مطالعه کتاب
لائق خدمت ست البته درصورت اقبال این معنی نظر عنایت بر مومی الیه دارند که تا عمر خود
ممنون و شاکر خواهد شد زیاده چه برطراز د **بمهربان دوستان**
خلیفه ظهور الله جهان آبادی خلیفه صاحب مهربان کرم فرمای
دوستان خلیفه ظهور الله جیو سلمه الله تعالی اشتیاق دیدن هاعنان اختیار از دست
ربوده اگر اتفاق افتد برای دو روز از ملاقات خود مسرور سازند بموجب استدعای آن مهربان

جنگی خان مع سه جفت نعلین کفش نوی میرسد قیمت هر سه جفت مبلغ یکروپیه و
دوازده آنه قرار یافته بجمله آن مبلغ یکروپیه رسید باقی دوازده آنه حواله مشار الیه نمایند که بخشش او ز
رسانیده شود دیگر انچه فرمایشات برخوردارین دوستدار باشد مقدمه فیمابین مع آمد دانسته بی تامل
نگاشته باشند زیاده نوشتن زیاده است **بمیر صاحب مشفق مهربان حافظ**
سید فیض الله سنبهلی میر صاحب مشفق مهربان کرمفرمای من حافظ سید فیض الله
جیو سلمه الله تعالی بموجب درخواست آن مهربان سیپاره عم نوشته شد بسبب احتیاط بدست
آدم فرستاده نشد بعد انقضای عید سعید که عرصه قریب است مصحوب برخوردار احسان الله
خواهد رسید و رسانیدن اینجا صندوق اینجانب فی مه آن مهربان است اگر درین روزها برسد زهی
اعلی و الا شکایت باقی ست بر روانی آمیعنی رسیده تغافل ننمایند و مبلغ یکروپیه را تماکو از اسامی
خود خریده باید فرستاد قیمت آن از عقب خواهد رسید زیاده چه نگارش رود **بخان مهربان**
اخوان زاده محمد حسین خان خان مهربان اخوان زاده محمد حسین خان
سلمه الله تعالی یاد باد که در وقت ملاقات بریلی وعده ارسال چوب دستی رفته دست و عده
آن مع دوستدار عصای خود نموده یکدست چشم براه است موجب تعجب با وجود آمد رفت مردمان
چوبدستی بدست نیامد در صورت عدم ارسال آن حمل بر تغافل و تساهل ایشان نموده باز مینگارد
که رحمت الله آدم سرکار میرسد امید که چوبدستی مذکور بر حسب عده خود حواله نامبرده نمایند که باینجانب
خواهد رسانید درین مرتبه تبرسیل آن اهمال نرود و الا آمیعنی یاد از عدم مروت آن محبت بناه
خواهد داد زیاده نگارش نرفت **بخان مهربان بخشی غلام مرتضی خان**
رامپوری خان مهربان بخشی غلام مرتضی خان سلمه الله تعالی بیاض اخوی میر امام علی صاحب
بر حسب ارقام اخوی موصوف مصحوب جنگی خان میرسد خاطر اسمر ساغت اگر کتابی دیگر مطلوب باشد
این خانه را خانه خود تصور نموده بی تامل باید نگاشت چون فیمابین مغایرت نیست فرستاده شود شیشه های
گلاب معه له ماسالی نرسید غلبک بندر کاسه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم علیحده امانت داشته باشند

در ارسال آن اغماض نشده و از نگارش حالات خیریت صبر و تحمل نموده بلند زیاده وجه بهتر طراز ازد

بشیخ صاحب مشفق مهربان شیخ معصوم علی شیخ صاحب

مهربان شیخ معصوم علی حیوه سلمه الله تعالی و بقیه راتب مرسوله آن مهربان کما لاکمال مهربانی
فرستاده بودند رسیده مذاق جان را شیرین ساخت مگر شکل و مشابهت آن شیرینی به
شیرینیش بالاتر است اگر شکل شکر و نبات است مگر فرع باصل نمیرسد خانه دستی (؟) آباد الله تعالی
آن شیرین کلام را نیز که تا ربته مقاصد دلی شیرین کام گردانا دادم بحضور غریب نواز ارادهٔ
قدمبوسی ام ارد مطلبی که بخاطر دارند بذریعهٔ عرضداشت عرض احوال ضرور است زیاده چه نویسد

بحکمت مآب حلیم رحیم الدین صاحب حکمت مآب فضیلت نصاب

افلاطون منش بقراط طبیعت سلمه الله تعالی طبیعت ارجمند رونما خوش و بمیزه است
و اشتها مطلق ندارد اگر برای دو گهری تشریف آرند رفع عوارضات بیماری ست بعد ملاحظه
نبض انچه تجویز شود بکار برده در صورتی که بسبب شغل معالجه بیماران فرصت و فراغت
دست ندهد اینجانب اطلاع دارند که بخدمت رسیده بمعالجه بپردازد که بدون آن فضیلت مآب
طبیعت بدیگری رغبت نمیکند زیاده چه صداع افزاید بمحبت پناه شیخ رحمت الله

دوست جانی محبت پناه مودت دستگاه شیخ رحمت الله بحمایت الهی بوده

سلامت باشند سه مارا ز آرزوی تو در دیده خواب نیست + بی روی تو فریب تو بودن صواب
نیست + باین دوری مهجوری کار شد با ستخوان طاقت رسانیده و مفارقت ضروری خواب دیده
و آرام از دل این شوریده و رمیده یکسر بیرون کشیده سه درد مارا نیست درمان الغیاث
هجر مارا نیست پایان الغیاث + در صورت اگر این تشنه کامان متحسک بیابان فراق را
بزلال وصال آن آبحیوان پیدا شیرین کام سازند زهی عیش زندگانی خیال فلاح و بهبود مهجوران
در سررشته این عاجز … زیاده تاکید بود صلت چه برطرازد بمحب یکرنگ

دوستی آگاه میر عبدالله محب یکرنگ دوست با فرهنگ دوستی آگاه میر عبدالله سلامت باشند

دست استماع نوید آمدن ایشان از سفر و رسیدن بوطن این مهجور را از ورطهٔ اضطراب برکشید و فلط زبالامال
مسرت بی اندازه گردانید سباهجتی و بشاشتی که بطفیل گوش دست داد قلم از بیانش خط عجز می کشد لاکن
چه کنند که دیده بدرون دید اجمال به تسلی نگراید حسب حالش اینکه سه سخن درست نگوییم نمی توانم دید
که تخویز نه حریفان من نظاره کنم چون گوش باستماع خبر فرحت اثر خیره مسرت اندوخت لازم
که دیدهٔ محرومان کشیده را نیز بنور دیدار خود منور سازند زیاده چه نگارش رود رقیمه شوهر
بجانب زن شمع فانوس عصمت ناموس بجرم حریم حمایت کریم باشند هنڈویهای مبلغ کثیر
میرسند و هنوز شکایات بمیانست و نوکران شاگرد پیشه و ڈیوڑهی بان بعدم یافت مواجب خود
نالان نه معدن دفینه برآمده که زر بخروارها فرستد و نه اکسیر کیمیا بدست آمده که خاک را زر گرداند خرج
بموجب دخل باید یا از عهدهٔ آن برآید هنڈوی مبلغ یکصد روپیه دیگر فرستاده شد خواهد رسید ماهانه
در ماهه داران باید رسانید تا نوکران بیدل نبوده بکار و بار خود هوشیار باشند گشتیان تاکید رود
که بر ڈیوڑهی همه شب بیدار باشند و از احوال جزو کل خانه نویسان باشند که موجب جمعی گردد زیاده
چه برنگارد رقیمه شوهر بجانب زن اهل خانه مونس یگانه هراز و نیاز بحمایت ایزدی ایمن
باشند خط خیریت رسید مضمون من و عن دریافت گردید مرقوم بود که شادی کدخدائی برخوردار
سعادت کیش محمد درویش که بخانهٔ مظفر علی قرار یافته در پیش و اسبابش از صد یکی و از بسیار اندکی
صورت نه بسته وطرف ثانی مجوز بشهر ربیع الثانی بدریافت آمیخت دامن خاطر گل کامرانی برچید
صورتش آنست که اسباب آن در کارخانهٔ مسبب الاسباب مهیا و موجود نظر بر اسباب حق سبحانه
تعالی داشته مضطرب نباشند اینجانب هم بعد یک ماه مبلغ تنخواه بوصول آورده میفرستد
همه اسباب بسهولت آسان سرانجام خواهد یافت اگر دست دهد درخت انبه باید خرید که همه
درکار خواهد شد پیوسته نویسان حالات باشند زیاده خیریت مهربان دوستان
لاله بخشی رام واصل باقی نویس کچهری کرور بر سلے
لاله صاحب مهربان لاله بخشی رام سلمه الله تعالی اخوت پناه میر ناصر علی و میر قادر علی

از سال گذشته موضع موندیا بجولیا خضرپور متعلقهٔ نظام پور از حضور به تشخیص خود دارند چون پیش کار
کچهری کرور رکاغذ و اصلباقی تعلق آن مهربان شنیدند بجمال مسرت و ابتهاج عکس کامرانی
در آئینهٔ خیال میدیدند از چند روز جهت اصلباقی مواضع خود آمد و رفت کچهری دارند چون مبلغ
مشار الیهما دائم در سرکار رسیدند از روی واجبی و اصلباقی مومی الیهما دست کرده رخصت
سازند در صورت دیر کار سرکار است زیاده چه نویسد **بدیوان پرگنهٔ بریلی**
کرور حویلی دیوان صاحب مهربان کرمفرمای غریبان سلامت خدمت دیوانی
پرگنهٔ بریلی بر احبا مبارک باد بشکرانهٔ آن که حق تعالی آن مهربان را بر غربا و نوع شرفا مسلط گردانیده
تسلط کارشان بر خود دانند سادات و دیگر شرفا بکار خود حیران و سرگردان اند کسی نمی پرسد که کیستند
و چون گردیده **ع** تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه + بکیوان زدی کلهٔ خوابگاه + خدا را حاضر و ناظر دانسته
این همه نعمای عطای او فهمیده مخلوقش را راضی و شاکر دارند **ع** و بامداد اگر آید کسی بحضرت شاه
سوم هر آینه در روی کند بلطف نگاه + نه آنکه در کار خویش بی پروا از درویش و دولت و کار فرمایی
اعتبار را نشاید امروز بر یکی و فردا بر دیگری **مصرعه** مراعات صد کن برای یکی + زیاده چه
بعد از **د بمهربان دوستان دوستی آگاه حافظ سید فیض الله**
مخلص نواز اخلاص مزاج دارا سلامت ایمای که در تصفیهٔ هدیهٔ کلام الله رفته دریافت گردید بائع قرآن
هنوز در فریب مشتریان بست گفتارش سخن پردازی و زبان درازی و کردارش و به بازی
و حیله سازی روبرو کلامش صلاح آمیز و در غیبت پیامش فساد انگیز لهذا هنوز بسبب ناچاری
انفصال نیافت انشاء الله تعالی بشرط خیریت در صورت بیعش بدست مشتری دیگر نخواهد رفت
خاطر جمع داشته مبلغ هدیه اش موجود و مهیا دارند هر گاه که بصلاح خواهد آمد تقابض البدلین خواهد شد
زیاده چه بقلم آید **بیار دلنواز که در فراقش دل از دست رفته + ع**
به لبم رسید جانم تو بیا که زنده مانم + پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد + جان من جانان من
شاه من سلطان من سلامت صدق دیدهٔ این بیقرار روز با تنها آن یار گهر بار و شب اشتیاق

میدار ستاره شمار اگر قطرهٔ زلال وصال جانان آن شیرین مقال بکام این تشنه‌کام ریزد موجب زندگانی وحیات جاودانی ست و الا جان قطره وار بگوشهٔ لب بهوا آویخته و در چشم زدن میچکد ما کشتی عشق دار زنگذارد ت بدنیسان ✤ بجنازه گریبانی بهزار خواهی آمد ✤ زیاده طاقت گفتگو ندارد والسلام

بدوستی در شکایت عدم رسی خط نهال دوستی بنشان که آخر آن بهار آرد ✤

نشاهٔ شیمی بفگن که انجامش خمار آرد ✤ مشفقا مکرما کرم فرما سلامت دوستی در مزرعهٔ دل نشاندن و از آب یاشی انهار اقلام باز ایستادن چه بار آرد چاه باید که تا شاخ و برگش تازگی یابد در صورت فراموشی به بی آبی میکوشی چنین نباید تا به سر سبزیش خلل نیاید از دیر گلدستهٔ مکاتبات حمائل بردوش نگردیده حمل آن بچه توان کرد اگر بر تغافل و تساهل فرود آرد در بهار دوستی ممنوع است و اگر بر فراموشی نشاندانیم در محبت معنوی ناسمو ع پس در هیچ صورت تخمش بخاک انداختن چه ضرورت بتازگیش کوشش و الا همه یاد فراموش زیاده چه برطرازد

بسخن ساز معنی آگاه میر کریم الله سنبهلی سخن ساز اودست نواز اسلامت ره نورد خامه تیز آهنگ در مسافت شرح شوق پای لنگ ناچار ازین داعیهٔ برکنار بوده مدعا نگار ست که تیر سخن آیا باج رسانیدن و پیکانش نگاه داشتن کار سرسری نتوان دانست تلاش معاش بوسه به پیغام نیست که از و نه کام جان شیرین و نه لب دهان نمکین بل همین حسرت نزد و تاسف افزای روزگار بر اهل روزگار عشوه گر و کرشمه نما ست اگر روزگار پیشگان د بیک تیر نگاهش پیکان بجز دبرده از جا بر نخیزند علاج شان بیرون از بیانست و نه خم آنان بی درمان در صورت موجود روزگار قدم پیش نمی افتد پس تلاش بافی بی معنی اگر آیند بهره بردارند و اگر نیایند چه بردارند زیاده خیریت

بمحبت منش میر محمد علی دامهم

استظهار اخلاص شعار اسلامت عبارت آرای نوایی و دارائی نیست که شایان این فن جز تن تیپ تسکهٔ تن نداند سخن شایسته کار دست بستهٔ دستیافتگان نکر بایسته ایشان خاکسار را در همین بدنام کردند سوای پوستین نه اند استخوان بندی را پی محکم باید هر که بپوست نرسد استخوان بندی الفاظش کار د با استخوان ست آینده چنین نباید که در زمرهٔ اهل این فن خجالت

بیفزاید زیاده چه جز اود **تهنیت شادی کتخدائی بدوستی نوکتخدا** شمع افروز کاشانهٔ محبت و نور افزای محفل مودت سلامت باستماع نوید شادی کتخدائی آن سرو آزاد گلشن اخلاص وسمن اندام گلشن آن گل سرت انبساط فرا اندوخت و چراغ نشاط در محفل ما افروخت باد بهار زینی باد رایق درختان و نواز و نقاره و رعد بلند آواز غزل خوانان چمن یکسر بصدای نغمهٔ شادی و شادبادی پرداختند مجلسیان گلشن غلغل شادی بگردون انداختند الله تعالی مبارک و همایون کناد و قران السعدین را به نتایج ثمرات عیش و عشرت مثمر و بربار گرداناد امید که همواره بنوید شادی توالد و تناسل مسرت بخش دوستان باشند که موجب انشراح خاطر همان تواند بود زیاده ابرام نرفت **تهنیت شادی کتخدائی** خان مهربان خلت نشان شهباز خان سلامت بساعتی که نیرین سعدین همقرین بودند عروس دولت و مخدرهٔ اقبال منصهٔ شبستان آن مهربان جلوه گر شده باستماع این نوید بشاشت جاوید هم آغوش عروس مسرت و انبساط گشت الله تعالی مبارک و همایون کناد و آینده به نتیجهٔ سعادت کامیاب گرداناد و دوست بشاشت طلب همواره بحصول مرادهای شادی آمود داشته بدولت عظمی رساناد و برب العباد **تهنیت تولد فرزند سعادتمند بدوستی** مهربان دوستان فیض رسان یاران سلامت باشند بعد شرح شوق و مهلت صوری که بهمین نتایج ره روان منازل اشتیاق است مشهود ضمیر منیر باد بشنیدن مژدهٔ تولد فرزند ارجمند سعادت پیوند **سـه** ماه روئی مشکبوئی دلکشی جهان فزائی دلفریبی مهوشی که بساعت سعید قدم فرخنده بعالم ظهور نهاد و ابواب انبساط بر روی دلها کشاد و بنوید طلبان از دوستان البشاشت زیاده بحصول نتایج امید و مهبان انجامش فرحی و فیروزی کشید الله تعالی مبارک و همایون و زنده بعمر طبعی و زندگانی جاوید رساناد و بجمیع محبان و دوستان این روز سعادت اندوز روزی باد امید که بهمین آئین همواره بنوید شادی خاطر مخلصان را شاد نموده باشند زیاده عمر باد و عیش زیاد **تهنیت تولد فرزند میر صاحب مشفق سـه** سحرم دولت بیدار ببالین آمد میر صاحب مشفق فیض رسان سلمه الله تعالی استعارفت که در ساعت سعید نهال سعادت با اهتزاز نسیم تولد در چمن جهان

حمید و نوید خوابا سرافراز روائح مراد دماغ تازه گردانید و خاطر محبان چون گل خندان بخنده درآمد باغبان حقیقی به آبیاری فضل خود سرسبز و خندان داشته قیام آن تا قیام چمن امکان راست در دار او پیوسته بدین و تیره اخلاص مستان با صفای ثمرهای دولت شادمانی فرمان داشته کامروای عالمیان گرداناد بمنه و کماله کریمه

تهنیت شادی ختنه فرزند بدوستی

دوستیگان محبت نشان سلامت بعد اشتیاق ملاقات که اهم مطالب است گشاده شش جهات مطالعه باد درین ساعتی که خاطر از همه خیالات تفکرات یکسو بود و دل را دولت انبساط و سرور استماع یافت که شادی ختنه برخوردار سعادت اطوار محمد اکرم که سنت الاسلام و طریقه دار السلام است در اوان حمید صورت بست دل را مسرتی و نشاطی که رو داد از شرح و بسط قلم بیرون و افزون است پیاله چشم تمنای بجام بگوهر مراد و نقد آرزو برآمود و از احتیاج رالفراغت و سیر چشمی داد الله تعالی باستماع دیگر شادیها مسرور گرداناد زیاده چه

تهنیت خدمت پرگنه بخان مهربان غلام رسولخان

خانصاحب مهربان کرم فرمای دوستان سلمه الله تعالی درین وقت بهجت رخت که وقت طلیع [illegible] مسرتی و بهجتی چهره گشا است مسموع شد که خدمت پرگنه ... از سرکار بنام آن مهربان قرار یافت بلکه کارندهای ایشان به پرگنه مذکور رفته بکار و بار مرجوعه خود پرداختند و نذر و پیشکش چنانچه معمول عاملان است برگرفتند بمجرد استماع این نوید خاطر منتظر بحدی مسرت اندوخت که در احاطه تحریر نمی گنجد مبارک و همایون باد و روز بروز مراتب خدمات افزون شود الیقین که همواره بنوید خدمات مسرور نموده باشند که موجب خرسندی طبیعت از آن متصور زیاده خیریت است

تهنیت خدمت سالاری پتیالن بخانصاحب

خانصاحب مشفق مهربان محمد کاظم خان جیو سلمه الله تعالی درینولا بشاشت نمای اخبار فرحت آثار رسید که خدمت سالاری پتیالن از حضور مهاراجه بهادر بنام آن مشفق قرار یافت و الویش بنام شیخ غلام احمد دستور خان مقرر گشته و مهاراجه بحال آن تفقد مآل برحسب خوبی آن مهربان بسیار مهربان اند چنانچه همراه رکاب سامی سنبهل بتشریف می آرند این نوید موجب انبساط ظاهر و باطن شد و از بس نشاط از پوست برآمد

او تعالی آن مجسم مروّت را بمراتب اعلی رسانیده کامروای غریبان گرداناد و قریب بست جوانان سپاه پیشه کار آزموده بر لعمری اینجانب بیکار اند و شنیدن این خبر فرحت اثر شادان و فرحان اگر در سلسلهٔ پایان صورت روزگار موی الیهم اسلوب پذیرد از همه بهتر خیال این معنی از خاطر زدود زیاده بنوبا بعی بوس

تهنیت عید سعید بدوستی که جهانی پیش خنجر مژگانش قربان ست

شفق مهربان زندگانی بخش دوستان سلامت باشند قدوم میمنت لزوم عید اضحی بر همه احباب مبارک باد از انجا که ملاقات دوستان حج اکبرست اگر تهنیه اسباب اتصال پرواز ند و غبار ملال از دل مهجوران بر دارند سجدات شکر بدرگاه رب جلیل بگذارد که بعد از دو یکسال این نورد دولت افروز سعادت اندوز روزی گردیده مبارک باد زیاده چه برنگارد.....

تهنیت تولد فرزند دلبند و تعزیت آن بدوستی نوشته شد

خان من دوست یگان من محبت نشان من سلامت مسرتی و نشاطی مالا مال باستماع نوید تولد فرزند جگر بند آن سعادت مند بر دلها رو نمود و ابواب خرمی بدوستان یکدل و یک حال کشود بر دم تمام نشاط از جامه بیرون آمدند و بهجت و انبساط بنیاد نهادند که گل خندان در گلشن سعادت خندید و سرو جوان در چمن دولت چمید در عین این نشاط ستارهٔ نحوست بر آمد و هوای انقلاب زمانه دگرگون وزید که بیک ناگاه صرصر حوادث ممات آن نرگس شهلا و لالهٔ حمرا را برگ برگ ریخت و یکبارگی ابواب خرمی مسدود گردانید و مسرت و شادی بالشدت غم مبدل گشت

عیش و نیا را لبقای نیست دیدی غنچه را + یک تبسم کرد و عمری در پریشانی گذشت + درین غم جگر دوز جگر پاره پاره شد هر چند دوستان دلی بانگشت تسلی ایمای بصبر میکردند فائده نمیکرد

ساکن نمیشود سخن آب چشم من + این درد را بتلابه تسلی فزون شود این غم جگر سوز را بکدام زبان بیان نماید

ندیدست چشم زمانه بهم + نه آنگونه شادی نه اینگونه غم + ناچار بصبر گرائید الله تعالی بازنعم البدل آن بهین نتیجه دودمان محبت را بهره افزا گرداند بهر حال صابر و شاکر باشند زیاده چه بیان نماید

در تعزیت اهل خانه بدوستی نگارش رفت

محبا جانی دوست جاودانی سلامت هوای زمانه نوع دیگر وزیده

که چشم دوستان گاهی بروی شادی ندیده اهل زمانه دیگر در غم اند و ارباب روزگار گرفتار الم اقبال و بهجت
و بشاشت از جهان برخاسته و دولت مسرت از عالمیان روی بر تافته درین روزهای ماتم فزا خبر
واقعه هائله اهل خانه آن یگانه زمانه مسموع شد خاطر فرو رو گرداب غم و هم گردید شادی این جهان
خال خال است و غم جهان جهان جهان **رباعی** دیده ز پی گلاب بیگر دیدم * پژمرده گلی بروی
آتش دیدم * گفتم که چه کرده ترا اینسو زند * گفتا که درین چمن دمی خندیدم * آخر الامر بصبر گرایید ایشان هم
برضای الهی صابر و شاکر باشند زیاده چه والسلام **در تعزیت پدر بدوستی**
نگارش رفت مهربانا من کرم فرمای من سلامت خبر واقعه جانکاه پدر بزرگوار
آن یگانه روزگار دوستان را در چاه غم انداخت و محبان را در زندان الم محبوس ساخت حیات
سکرات ممات گردید و زندگانی یکسو فتاده از نجات روز در چشم شب دیجور است و دلها ان فالقدر
زندگانی بسر رسید چه سیل غم جانکاه نکشاده همچو سیل در دبر دل راه نکشاد همچون راه روان
منازل حدوث و امکان همین شاه راه در پیش است بجز صبر و شکیبائی چاره ندیده بصبر گرایید
ای دل صبور باش بر آفات روزگار * نیکو شود بصبر سرانجام کار تو * ایشان هم راه صبر
پیش گیرند و کمر صبر مستحکم بر میان دل بسته بفاتحه و درود آن مسافر ملک بقا را یاد نمایند زیاده
چه نگارش رود **در تعزیت والده بدوستی ارقام رفت** ای پیر گردون
روز و شب اندر صدای ماتم است * غم فراوان درد افزون اندر و شادی کم است * محب پیرایا
دوست با صفا سلامت زمانه باز دست ایذا جهانیان کشاده و ذیل ملنیان و حلقه ماتم نشانده باستماع خبر
واقعه جانکاه که والده ماجده آن مهربان ازین سرای فانی رخت اقامت بر بست و داغ غم
مفارقت بر سینه ایشان نهاد دوستان را آب سرشک از سر گذشت و محبان را طوفان غم در دل
دنیا نه جای شادیست و نه محل سکونت و آبادی بل سرای ست شب گذران و سفینه ایست
هر دم روان فلاح و بهبود از جهان برداشته اند و اهل جهان را در گردش تپش و سوز انداخته اند
اگر چه این غم نه آن غم است که از خاطر فرو شود و این ماتم نه آن ماتم است که از دلها فرار و ولیکن بهر حال

نظر بر بی ثباتی این مکان گذران داشته هر دم برضای الهی صابر و شاکر باید شد و بس مانده بار ابدلداری و دلجوئی
تسکین خاطر باید داد زیاده چه سطر از دفتر

قسم سوم بطبقه ادنی به برادر عزیز القدر از جان بهتر اقبال آهنگ فتح جنگ

برادر عزیز القدر بجان برابر بعافیت باشند بعد شوق ملاقات بهجت آیات مطالعه باد قبل ازین برای خرید اسپ نوشته بودند هر چند
درینجا تلاش نمود میسر نیامد چون خیال آن ناخن بدل بود درینولا سوداگران ده راس اسپ از
هر دوار آورده اند منجمله آن یک راس اسپ سمند با عضا درست و از قدم چست هر عضو از اعضا محبوبی
دیگر ست بقیمت دو صد روپیه قرار یافت چابک سواران را طلبیده ملاحظه کرانده و تفتیش استفسار کرد که بچند
باید خرید گفتند که در مالیت از دو صد روپیه کم نیست اگر پانزده بست روپیه بگذارد همان منافع ست اغلب
که وقت تصفیه قیمت پانزده روپیه کم شود درینصورت اگر مبلغ قیمت آن ارسال دارند خریده فرستاده
شود انشاء الله تعالی در سواری خوش خواهد کرد درین امر هر چه صلاح باشد بنگارند زیاده بقلم نیامد

به برادر خرد نگارش رفت عزیز القدر گرامی منشا شنیده شد که زراعت موضع
بختپور سقیم ست لازم که مساحت موضع مذکور برعایت سازند و تسلی و دلاسا اسامیان بقدر
نمایند چنان نشود که در صورت سختی مساحت کنکوت رعایا فراری شود و آینده دیه ویران گردد در
رعایت رعایا آبادی موضع مذکور ست هر یکی را خوشدل راضی دارند و اسامی نادار و بمقدار را از تخم
و تقاوی دستگیر ند که در افزونی جمع تردد بجان کوشند و گویند تا اسامی که در فصال پور گریخته نشسته است
تا مبره ابدلداری و استمالت آورده در موضع خود آباد سازند و اگر تمرد ورزد همچنان نگارند که دستک
از سرکار فرستاده شود مفصل باید نگاشت زیاده چه **به برادر عزیز القدر قلمی شد** عزیزترین
عزیز از جان من بلده به درینولا نور خان افغان ناحق بتهمت خون شخصی گرفتار شده هرگز خون بذمه
مشار الیه ثابت نمیشود لازم که بشفقتی سفارش و مخلصی مومی الیه بمقدور خود در یغ ندارند **س**
سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش ست + بشنود گوش از برای خواب چشم افسانه ها + بلکه خان
او درین مقدمه برخود دارند که خان مذکور شخصی ست دیندار امین ست و گاهی از مشار الیه این قسم حرکت

بطهور نیامده بنرخواهانش رفیلسوفی خود گرفتارش کرده اند قطع نظر از رعایت حق جار و نفع همسایه در رفع ضرر
آن سعی لله ثواب عندالله متحقق و ثابت است بهر صورت سعی ضرور زیاده بس **برادر بجان برابر**
ارقام پذیرفت ای برادر بجان برابر گرامی قدر محفوظ باشند مسرت نامه سرور افزا مشعر بر طلب خرچ
موصول مطالعه گردید بر کوائف مندرجه آن کماهی آگاهی رفت صورتش اینست که برات تنخواه اینجانب
باهمه سواران حضوری به پرگنات شده هر قدر که زر وصول میشود بخرچ روزمره می آید آنقدر خرچ وفا
نمیکند که بایشان فرستاده شود انشاء الله تعالی عنقریب تتمه حساب بی باقی خرچ بوجه احسن فرستاده
خواهد شد خاطر جمع نموده از نگارش کیفیت حالات خود مسرور نموده باشند زیاده چه نویسد به **برادر عزیز القدر**
عزیز از جان برادر عزیز القدر بهتر از جان بحفظ و حمایت ایزد منان باشند بعد اشتیاق ملاقات
که ثمره زندگانی زمره انسان دران متصور میشود ضمیر منیر باد دو دسته کاغذ کشمیری مهره دار مرسوله ایشان
رسیده رقم دوستی بر صفحه خاطر کشید تدبیر ترقیم قرآن شریف پیش نهاد خاطر است وقت آمدن خود دو دسته
دیگر بهمین قسم همراه باید آورد و از تحائف آنجا نیز مسرور باید ساخت زیاده چه بر طراز **دبیر اسمی قدر**
الف خان نگارش رفت عزیز القدر گرامی نشان الف خان بعافیت باشند مسرت نامه
بهجت انتما معه هندوی مبلغ بست روپیه بد قطعه مرسوله ایشان رسید مسرت افزا گشت مبلغ مذکور از
دکان ساهو وصول آورده بخانه ایشان رسانیده شد بنا بر اطلاع بقلم آمد و آنکه در مقدمه رسیدن برخوردار
فیض علی بلکهنو و استقامتش مشار الیه بمدرسه مولوی حسن صاحب نزد جعفر علی مرقوم قلم دوستی رقم بود
دریافت گردید صورتش اینست که برخوردار مذکور بحوش خشک مغزی و شامت خود بی اطلاع و بی رخصت
برخاسته رفت و صلاح خبر نبود که بکدام جانب راه پیش گرفته اکنون از خط ایشان معلوم گردید که بلکهنو رخت اقامت
انداخته خیر قسمت او همراه اوست و گردش قسمت او بکو بیگر داند اگر در آنجا فهمیده و ساعی تحصیل علم گردیده
فبها و الا آن نیک بخت را ترغیب خانه داده روانه اینصوب سازند که والدین موی الیه از مفارقت
آن سنگین دل حالتی دارند که در بیان نمی آید زیاده چه برنگارد **لفرزند جگر بند نور چشم راحت**
جان قرة باصره اقبال غره ناصیه محامد افعال در کنف حمایت ایزد متعال باشند بعد دعوات

تقی عمر و حیات شهود باد و صلاح عام ست که در نیولا در سرکار ناظم ملک کیتهر موجب حکم محکم بندگان عالی از نگاهداشت
زمره سواران در کارست لهذا می نگارد که اسپ سمند و سرنگ که بنجانه ایستاده اند بداغ رسانیده
سررشته نوکری قائم نمایند و اگر نگاهداشت فرقه سپاه را روز بازارست مبلغ از بقال قرض کشیده دو اسپ
دیگر خریده بداغ رسانند که بفضل مفضل حقیقی بعد مدت مدید از این روز سعادت اندوز بنظر آمده در یمینی
تغافل نه ورزند اینجانب هم در حضور سوال جواب چهار اسامی در پیش دارد انشاء الله تعالی آنهم صورت
خواهد بست پیوسته از سرگذشت آنجا نویسان باشند زیاده چه بقلم آید به برخوردار سعادت
اطوار نوشته برخوردار نور چشم لخت جگر نور بصر بعافیت باشند مبلغ پنجاه روپیه نقد و دو حلقه کمان
فرید آبادی و دو دسته تیر خاکی از خاک نهانه مصحوب آدم سرکار وصول آورده مسرت را باعث گشت از
بار مهاجرت آن فرخنده پی تیر قامت حلقه کمان گردیده در نیولا بنجانه نور محمد خان شادی کار خیر دختر
بزرگش در ماه آینده مقرر گشته اگر به بهانه شادی مع خرج رخصت یکماهه طلبیده اراده آنصوب سازند
نهایت مستحسن ست که مشار الیه هم امیدوار دیدارست و در صورت توقف و عدم رخصت از جواب
دست نکشند و برخوردار سعادت یار را روانه سازند که بعد الفراغ شادی باز خواهد رفت زیاده چه طراز د
یه برخوردار اقبال آثار نگارش رفت نور دیده اقبال همواره شادکام باشند
شنیده شد که بتاثیر صحبت ناهموار دل بردار از شعار شرفا و نجبا که آن تحصیل علم و مشق خط باشد شده اند
و مرتکب بی ادبی بالیهای نکبت اشتراج که افعال پوچ ست گردیده صحبت اوباش را دوست داشته
از دولت پایدار مجاورت اخیار محروم ماند انجام این کار دست تغابن بدندان گزیدن و حسرت
بر دست در نصیحت اگر قسمت یارست آینده را متنبه باشند و براه راست آیند که هنوز وقت نرفته
بو الاجابش در دل ارباب فضیلت و قابلیت نخواهد شد زیاده مختار اند به برخوردار اقبال آثار
قلمی شد برخوردار کامگار دولت ملاذ بحفظ و حمایت ایزد دادار باشند بتاثیر روزگار ناهنجار عقده
لا ینحل روبکار ست که شخصی دهنیلذر نامی در محکمه قضا مستغاثی شد که مبلغ شصت روپیه اینجانب بمدد
دولت خان ابن الاجل داده است و کاغذ سند تمسک بنام مشار الیه بدست خود دارد چون از افلاس می آید

بوجه احسن روشن و هویداست هر چند فهمانیده شد که دولت خان امروز بد دولت گردش افلاک بی دولت
ست و دولت فراغت مشار الیه به بیدولتی مبدل گشته زرنداردکه ادا نماید در دل ناصبر ذره هیچ اثر نکرد
آخرش مستعد به هجری شد ناچار بحکم حکیم ضیاء الدین مصلاح شریعت پناه مقدمه موصی الیه بنصف
تصفیه یافت و قرارداد شش ماه نموده داد حق تعالی مشار الیه را از بار گران این قرض سبکدوش
سازد زیاده چه بر نگارد به **برخوردار اقبال مند نگارش فرحت** برخوردار اقبالمند شادکام
باشند انچه بیدولتی ست که آن سعادتمند با وجود فراغت سبق و طبق بی آنکه باینجانب اطلاع شود روانه
لکهنو گردیده اینمعنی بیرون شایستگی نحوست بخت ایشان متصور نیست بهر حال اگرچه به سبب طالع
نحوس خود راه بیگانگی در پیش گرفته روانه لکهنو شده آری چه پیش آمد که در انجا رسیده بدو کلمه حقیقت حال
نپرداخت که بحسب اتفاق آب خورش بلکهنو رسیدم و درینجا تحصیل علم میکنم و بخیریت هستم و همه حال
خاطر جمع نموده دهند اینمعنی محض حماقت نادانی ست خیر اگر بنوشت و خواند و حصول علم ساعی و سرگرم
چندی در انجا استقامت باشد و الا برنادانی خود متقربوده اراده اینصوب باید ساخت که دل والدین در
مهاجرت ایشان حالت سیماب دارد زیاده چه برطراز د به **برخوردار سعادت ممتلی قرب علی**
برخوردار سعادت ممتلی میر قرب علی بعافیت باشند چون علم و فضل شخصیت انسان ست خصوص
نشان شرافت شرفا و نجبا قطع نظر از اهلیت و قابلیت چه معیشت شریف باقدر سد توقیر درین زمانه
همان تواند بود درینصورت لازم که مطالعه کتب مروج و سبق هر روزه شعار خود دانند و دل را از حصول
این دولت بی بدل بکاهلی ندهند و الا دست حسرت بهمدیگر مالیدن ست درینمعنی مستعد و آماده بوده
وقت را رایگان نباید داد باقی اختیار باقیست زیاده خیریت به **برخوردار تلمیذ سعادت**
نشان محمد زمان خان برخوردار تلمیذ عزیز سعادت نشان محمد زمان خان بعافیت باشند
دیریست که گاهی تن بنگارش دو کلمه خیریت و سلام و پیغام ندادند اینمعنی یادار فروگذاشت ادب علم و مردم
مزاولت نوشت خواند و کار قلم میدهد در صورت تصدیق این مقال در حق ایشان هم قائل هست لازم
که آینده را سعی بر چه تمامتر کوشیده به نگارش خیریت نامجات مسرور نموده باشند که موجب بهبود ایشان ست

و خرسندی اینجانب بعبور همعنی رسید که تحصیل علم و مشق خط و مشقوه که زیور انسان ست ساعی و سرگرم باشند
زیاده اختیار باقیست **به برخوردار تلمیذ بی تمیز نکاشته** برخوردار جان عمر با غوش حمایت
ایزد بر تر باشند گوش زد گردید که آن نور چشم در مشقت تحصیل علم و مشق خط شبانه روز و مزاولت مسوده
که جمال مرآبروی انسانست بتقلا و ذی طالع و رهبری فضل الهی بجان میکوشند و صحبت با صلحا و علما و مردان
قابل میدارند و باثر صحبت صالحان طبیعت راغب و مائل بعلم ست الحق **مصرع** صحبت نیکان
به نیکان سودمند * لازم که همبرین طور تحصیل علم و نوشتخواند خاطر را خرسند و دل را مسرور نموده باشند
الله تعالی عمر دراز و دولت از دیاد رسانا و زیاده بس **به برخوردار تلمیذ سعادت پذیر**
برخوردار کامگار سعادت آثار بزیر سایهٔ سایبان عاطفت الهی باشند از انروز یکه اتفاق روانگی ایشان
برام پور افتاده دل بلهو و لعب رداده اوقات عزیز را بلاابالی میگذرانند و بازی گنجفه را سبق کتاب میدانند
و گاهی بنگارش خیریت نپرداختند عدم نگارش حالات ملالت بر بار میافزاید دوالا از کار نیک که دل بردارد
همعنیها از خام طبعی ست آخرش سود آن زیان ست و نفع آن نقصان باز چون وقت از دست
رفته تاسف خوردن و حسرت بردن سود ندارد اگر هوشداری بسعادت کوش و الا درین غفلت دست
خالی در آغوش ست باقی مختار اند زیاده چه **به تلمیذ سعادت پیرای جهانجهن رای**
برخوردار سعادت پیرای جهانجهن رای محفوظ باد چند ماه هست که نقل انشای قماش نثار هنوز نشده
معلوم نیست که مشکی خامه در جولانی سست پی ست یا عنانش بسبب سستی عروق دست بدست نیست
لازم که شبدیز خامه را بتازیانهٔ انامل در میدان قرطاس جولان داده این مهم بسر برند و همعنی دست
نکشید بنگارش حالات مسرور سازند زیاده چه نویسد **به برخوردار تلمیذ سعادت آمال**
موهن لعل نور دیدهٔ اقبال لاله موهن لعل محفوظ باشند چون ایشان بکار و بار پرگنه سلیم پور
مسلط شدند خاطر بغایت مسرور شد او تعالی جمعیت روز بروز کناد جنگی خان یکی از دوستان
و متوسلان خود ست نزد ایشان میرسد لازم که مشار الیه را در زمرهٔ پیادهای سرکار نوکر داشته
بیش غمخوار دارند که مومی الیه مرد کار آمدنی ست بالفرض التقدیر نوکران سرکار بمقدار تعداد شده باشند

وزیاده گنجایش نباشد دستک وچیهی نامبرده ناغه نباشد که بوجه قوت معیشت ضروریه اوقات مستعار خود

بسر برد درینمعنی حرف وحکایت بمیان نیارند زیاده چه نویسد به برخوردار گرامی قدر غلام حیدر

برخوردار گرامی قدر غلام حیدر بحفظ آلهی باشند بعد دعیه وافیه ترقیات عمر وحیات مطالعه باد عریضه ایشان

بخدمت اخوی ایرمام علی صاحب مصحوب جنگی خان رسانیده شد نامبرده جوابش آورد بایشان

رسیده باشد درخط اینجانب تقید فرمایش نقل نسخه منتخب بوستان بنام آن گرامی قدر رفته شاید

که بگرامی نامه که بنامزد ایشان ست هم ایمای رفته باشد اگر از امورات دنیوی فراغت ماند حال

آن سعادت آمال ست کاغذ وروشنائی خریده فرستاده شود منتظر جواب زیاده خیریت برخوردار

والاتمیز سعادت آمال بهاء و تعلی مردمک دیده سعادت اقبال بهاء تعلی بحفظ امان

باشند بعد از دعای از دیاد بهروزی مطالعه نمایند چون ایشان اراده صلاح مسودات از ینجانب

دارند ولی وصلیح اگرچه بسبب کثرت سبق وصلاح اینقدر فراغت ندارد که باصلاح خود پردازد تا باصلاح

دیگران چه رسد لاکن چون بعلت صلاحیت خاطر ایشان عزیزتر اگر گاه گاهی با تصلاح آیند باصلاح

آن برخوردار دست نخواهد کشید صلاح آنکه بی تامل این خانه زاغانه خود دانسته اراده ازینمعنی مصمم دارند

ودر مشق شبانه روز ساعی وسرگرم باشند زیاده چه برطراز د مهصد تحسین لاله چتر سین

نگارش رفت لاله روشن نهاد مهصد تحسین لاله چتر سین محفوظ باشند بفضل مفضل حقیقی

ایشان بر مسند حکومت ودیوانی صاحب اختیاری تعلقه نواب گنج متمکن گشتند لازم که سادات

ودیگر شرفاء حتی المقدور در سلوک مروت بیرون نشوند ودست تعدی متوسلان ومتعلقان ایشان

بر غبار از نشود خصوص سادات قصبه سنبل که ساکنین وسیف زبان اندار محرکین ومکلفین سادات

موصوف احدی از بلیات سلامت نرفته علی الخصوص آئمه داران موضع سجولیا وموندیا خصم بود

از متعلقان برادران اینجانب اند آنچه درحق مشار الیهم رعایت وحق گذاری خواهد رفت

هم درباب اینجانب تصور نمایند پیوسته دعای غریبان گرفته باشند زیاده چه به برخوردار تلمیذ عزیز

سعادت نهاد رام پرشاد ثمره شجره مراد رام پرشاد محفوظ باشند بعد دعای از دیاد جمعیت

سادات جمع ساده

بضم دال جمع سعید

بمعنی سردار قوم

سلوک بضمتین

راه رفتن ودرآوردن

تعدی از حد گذشتن

فواد مطالعه باد ملفقه کمان نو کار ساخت استاد ارسال آن برخوردار در عین گیرودار انتظار
رسید نهی کمان پرکار رنگ دار که گوشهٔ خاطر را رشک بهار گردانید خانه آباد چون کارخانهٔ
استاد ازل هر یک نگ نما باشد بدست رسی خود دست کشی تنگ چشمی ست و ریشهٔ تخم محبت در دلها
دوانیدن جای خود در دل اهل دلان نمودن ست هر که شد محرم دل در حرم یار بماند دانکه
این کارنده نست دران کار بماند لازم که همبرین آیین فراخ دل و گشاده پیشانی باید شد که موجب
فراخ دستی ست زیاده چه برنگارد **همشیرهٔ عزیزهٔ خرد نگارش رفت** همشیرهٔ عزیزهٔ عفیفه
بعافیت باشند مبلغ ده روپیه برای خرج ضروریات ایشان فرستاده شد خواهد رسید وقت رسیدن
رسیدش برنگارند و خاطر بحبت سابق خوانی و اطاعت ملائی مسرور دارند اینجانب هم جلد میرسد
خاطر جمع دارند و تلاوت قرآن شریف را حرز جان پندارند و دل را مایل بتلاوت قرآن مجید دارند
و نویسان حالات باشند به **همشیرهٔ عزیزه نگارش رفت** همشیرهٔ عزیزه از جان برگزیده
شادکام باشند برخوردار رحم علی در لکهنو باستقامت می دارند و بدستور دل در مدرسه بطالب علمی
مشغول اند جاگیر هم بقدر گذران از پارچها و نان مقرر گشته از جانب برخوردار تفکر و اضطرار بخاطر نگذرد
بتقید نگارش رفته که در طالب علمی اسباب معیشت هم از سرکار پیدا کنند که وجه معیشت و قوت
شرفا یومیه املاک ست چون برخوردار سلیقه شعار بکار و باخود هوشیار ست ساعی هر دو کار خواهد شد
زیاده چه برطراز د به **برخورداری نور چشمی صبیه نگارش رفت** نور چشمی ایت جامی
بحمایت ایزدی باشند یک جلد قرآن مجید بخط لاهوری بهدیهٔ مبلغ بست و پنج روپیه حسب استدعای
آن نور چشم بدست آورده جهت تلاوت ایشان فرستاده شد خواهد رسید غالب که بمطالعهٔ آن
مسرور بوده بتلاوت شبانه روز باشند و ختم و منزل ناغه نباشد که موجب سعادت و بهبود اهل اسلام
همین ست و پیوسته نویسان حالات باشند زیاده نگارش رفت به **برخورداری**
نور چشمی قلمی شد برخورداری نور چشمی بعافیت باشند بعد دعای عمر درازی و دیده
بوسی مطالعه نمایند شنیده شد که بتوفیق ایزدی ختم قرآن شریف نمودند و مشق و محنت بسیار

خط نسخ قرآنی بهم رسانیده اند خاطر مسرت اندوخت یقین که درین امر سعی دریغ مدارند و اینجانب عنقریب رسیده
شادی نشیره بوجه احسن مینماید خاطر جمع داشته در تلاوت قرآن و مشق خط قرآنی تغافل و اهمال نباید کرد
که عین خوشی اینجانب است ای شوباب آخر و بقدر یک سیپاره تلاوت نموده باشند زیاده عمر و سر ازباد

بدوستی نگارش رفت محب دل دوست دل بعافیت باشند یک معلم قابل و آخوند ناظم
که در خطوط متعدده خوشنویس و در کتاب دانی و مسوده نویسی یکتا و در مراتب تعلیم برخورداران فائق باشند
بتلاش تمام و تفحص کمال بهم رسانیده همراه خود آرند و مواجب ماهه برحسب قابلیت و علم قرار خواهد یافت
وا زد قائق خدمت و خاطر جوئی آخوند موصوف دقیقهٔ فروگذاشت نخواهد شد و در صورت تعلیم
برخورداران و کتاب خوانی و مسوده دانی طفلانی خدمتی که شایان استادان ظلی قدر باشد بظهور خواهد آمد
زیاده چه بقلم آید

بدوستی نگارش رفت خلاصهٔ دوستان عزیز القدر بایزید خان بعافیت
باشند دریافت شد که کشتهای نیشکر موضع رام نگر بسبب خشکی و بی آبی خشک میشود و برباد میرود لازم
که کهنه نهله گو در م کشاده بمزدوران داده به نیشکر آب دهند بزمینیکه از دریا آب سد نهر کنده اینده از دریا
رسانند و بجای که آب دریا لیاقت سائی ندارد چاه ها کنده اینده آب باید داد چنان نشود که بسبب بی آبی
نیشکر برباد رود

بنوکر نوشته شد ستوده صفات محمد حیات محفوظ باشند چون کار و بار شادی در پیش است
خود را در اینجا رسانند و دو آثار نخته سپیکاری و بست آثار شکر سفید همراه آرند و قبل از رسیدن خود نرخ
بادام و خرما و دیگر میوه جات تحقیق کرده خبر باینجانب رسانند که بموجب آن مبلغ قیمتش فرستاده هرچه در کار
باشد طلب داشته شود زیاده نگارش نرفت

بنوکر شاگرد پیشه نوشته شد زبدة الاقران
عبد الرحمان محفوظ باشند کاغذ و اصلباقی خریف موضع هرهرپور و جمعبندی فصل ربیع جلد درست کرده
ارسال دارند و دو گاو میش اگر زاده باشند و شیر دهند نزد اینجانب باید رسانید و در بنولا پروانهٔ ملک اراضی
بنجاه بیگه نخته از حضور بنام شیخ ثناء الله ورود یافته لهذا مشار الیه میرسد لازم که اراضی بنجر افتاده
از جای نیک پیموده و چک بسته دهند و عذر بمیان نیارند زیاده چه نویسد

به نوکر خانسامان نگارش رفت خانه پرداز کاشانه آرا لعل محمد خانسامان محفوظ باشند هنڈوی مبلغ دو صد روپیه

بردو کان بهگوانداس ساهو بیه رسد لازم که جهد در حصول مبلغ هنڈوی باصلاح لاله هردیال
متصدی نوکران ... بسپهند و در خدمت و جانفشانی باموراث مرجوعه دریغ ندارند و احوال فصل خریف
موضع متعلقه خود برنگارند که بچه صورت است وجهت دریافت احوال وتسلی رعایا یکمردم بموضع
فرستاده باشند از همین غافل نموده نویسان احوال باشند زیاده چه بنوکر نگارش رفت
اعتضاد دوستان معاذ مخلصان محفوظ باشند چهار من بخته غله برنج هنسراج استعمالی و یک من
بخته روغن زرد در کار است لهذا جهکره وآدم معه مبلغ بست و پنج روپیه میرسد لازم که برنج و روغن زرد
از یلی بقیمت خریده بار کرانده روانه اینصوب سازند وچهار عدد چارپائی وچهار جفت نعلین عمده بهین
خریده باید فرستاد و پیوسته نویسان حالات باشند بنوکر نوشته شد اعتضاد دوستان غفور خان
بعافیت باشند چون ایام چین تردد است لازم که برعایا تقیدات تردد در رود و اسامی نادار و بیمقدور
را بتخم و تقاوی خبرگیران باشند که در افزونی زراعت و جنس کامل بجان کوشند و کار بهوشیاری نموده
هر یک را رضامند دارند که رعایا مثل فرزندان است اگر سرکش و متمرد بالشرط سرکشی سرزنش نمایند
وگوشمال دهند که از تمرد باز آید چنان نشود که تردد بی تردد گردد زیاده تاکید دانند بنوکر خدمتگار
شاگرد پیشه معتمد الخدمت نور محمد معلوم نمایند ایشان از برای افزونی زراعت و تقید چین تردد
فرستاده شد چون ایشان بسیر و لاابالی میگذرانند همین در حق ایشان سم است فائده نخواهد بخشید
لازم که در کار و بار مرجوعه خود هوشیار باشند واگر نتوانند بجای شما کس دیگر فرستاده شود در بنباب
قدغن دانسته حسب المسطور بعمل آرند بنوکر شاگرد پیشه قلمی شد معتمد الخدمت سولخان معلوم
نمایند که ساعت موضع رسول پور بهوشیاری و دانائی باید ساخت که زراعت سرسبز و غله بسیار
و موضع آباد و بیش قرار است چنان نشود که بطمع رغبت نموده مال سرکار ضایع نمایند در صورت
تغلب و فروگذاشت کشت و زراعت باز پیمایش خواهد شد و خجالت و پشیمانی عاید حال طامع خواهد دید
خبر شرط است که در غفلت و ذهولت نگردند در بنباب تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند زیاده چه برنگارد
بنوکر شاگرد پیشه نوشته شد اخلاص آثار بهوانی زنار دار محفوظ باد مبلغ دوصد روپیه

صوب گوبند کهار نزد آن اخلاص آثار فرستاده شد لازم که پارچه سفید جهوله دو در یه و چار خانه وغیره
باریک پوشاکی قسم اول خریده همراه آرند جهت خرج خانه ضرورست و چهتی سنگ مهاری بمهر چبوتره سا
هم برسد در راه مزاحمت نخواهد شد درینباب تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند به **شاگرد پیشه**
نوشته شد عزت آثاری بعمل بهاری محفوظ باشند مبلغ سه صد روپیه برای خرج سرکار غله درکار
لازم که از موضع غله بگیرند درینجا اخلا نموده خواهد شد و شحنه ها بر خرمن هریک اسامی نشانند و یک دانه
بدون چهتی بمهر اینجانب برداشته نبرند چون غله طیار شود وزن کرده یکجا نگهدارند و اندازه وزن نگارند
که چه قدر غله تیار گردید درینباب تاکید دانسته حسب المرقوم بعمل آرند به **شاگرد پیشه نوشته شد**
روشن خدمتگار معلوم نمایند ایشان رخصت بست روز بضرورت شادی گرفته روانه خانه خود شدند
چون عرصه دو ماه گذشت شاید که قصد نوکری نیست آرام خانه خوش آمد الا چه پیش آمد که این عرصه
طول کشید جلدتر خود را رسانند و یا استعفای نوکری دهند در نصورت در ماهه ضعات ضابطه سرکار
دادنی خواهد شد زیاده تاکید دانند و حسب المسطور بعمل آرند **بحفاظت نشان دولت خان**
ڈیوڑهی بان حفاظت نشان دولتخان ڈیوڑهی بان محفوظ باد از ڈیوڑهی چنان هوشیار
باشند که احدی از مستورات و عورات بیرون یا درون خانه نگذارند و پرستاران سوای اصیل و دا
بر دروازه نیایند و اگر یکی از پرستاران بدر خواهد رفت ذمه ایشان ست از ان دولتخواه فهمیده
خواهد شد یعنی ذمه خود شناخته دقیقه از دقائق هوشیاری فروگذاشت نشود مبلغ هفت روپیه در
مواجب ماهانه ایشان فرستاده شد از کلو آدم بگیرند و از حالات سرگذشت خانه من و عن نوشته باشند درینباب
تاکید مزید دانند **بناظر نوشته شد** نظارت پناه مقبول ناظر معلوم نمایند چون ایشان را بر ڈیوڑهی
معین داشته لازم که کاروبار ڈیوڑهی بحفاظت و هوشیاری نمایند و از دروازه یکساعت جدا نشوند
و از تیمار اسپ و شتر از دانه و کاه و خرخره غافل نباشند محض بر اعتماد سائیس و ساربان نگذارند در صورت
عدم احتیاط و تیماری اسپ و شتر ذمه ایشان ست از ایشان فهمیده خواهد شد درینباب تاکید دانسته
حسب المرقوم بعمل آرند **بدایه برخوردار منور خان** دایه برخوردار منور خان معلوم نماید خاطر دا

ودیمری به خود داند کو باشد و بی آرامی در چشم جا آز نداده و یکساعت از و جدا نشود که خاطر طفلان تنگ میباشد
در صورت غلط شکنی نور چشم قدر خود خواهد شناخت و در ماهیه خود از خانساماان ماه بماه گرفته باشد دیر بناب
بدین ثلثه حسب المسطور عمل نماید

قسم چهارم مشعر بر تمسکات شرعی عصور تحال دچکنامه و فارغ خطی و قبض و ضمانتی و سرخط مواجب و محضر و پروانه وغیره

محضر چون ادای شهادت موجب سعادت ابدی است و کتمان آن باعث شقاوت ازلی کما قال الله تعالی وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَن يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ شهادت می طلبد استشهاد بحق میخواهد اضعف العباد سید علی ولد میر علی بن رو شنعلی از قوم سادات ساکن محله بریلی سرکار بدایون مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد از سادات عظام و مشائخ کرام و قضات ار السلام و مفتیان ذوی الاحترام و متولیان مسند اسلام و جوه ریان و قانونگویان رائج الکلام و متصدیان مدار المهام و رؤسای شهر و جمهور انام از خاص و عام بر همگی که موضع ستهر الوپه و یک صد بیگه پخته اراضی املاک در سواد موضع بینی پور متعلقهٔ حویلی بریلی از آبا و اجداد این سائل بصورت جاگیر آل طمغا و مدد معاش موجب فرامین و پروانجات ناظمان ملک گیتی و دیگر اسناد حکام خارج جمع سوای مال سرکار مقرر و معاف است چنانچه تا این زمان بران موضع و ملک مذکور قابض و متصرف ایم بتقضای الهی بتاریخ چهار دهم محرم محترم وقت نیم شب در حالت خواب که هنگام غفلت و بیهوشی است آتش بخانهٔ این سائل در زد تا از خواب بیدار شویم و برخیزیم آتش بالا گرفت ما و همه متعلقان جانهای خود در السلامت بردن غنیمت شمرده بیرون شدیم تمامی اسباب خانه جزوی و کلی طعمهٔ آتش بیدرنگ گردید کواغذ اسناد که بخانه در صندوقچه بودند همه با اثاث البیت در سوخته و خاکستر گردید هر کس که بر اثبات این حال و صدق این مقال آگاهی و اطلاعی داشته باشد عند الله برین قرطاس گواهی و مهر خود ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری اجازت دهد که عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد شد تحریر تاریخ پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ۱۲۳ هجری مقدسه

پروانه مدد معاش

حال و استقبال متصدیان مهمات حال و استقبال موضع بهوا نکله تعلقه منظام پور عمله پرگنه

حویلی بریلی سرکار بداون مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد بدانند بوضوح پیوست که سیادت پناه و نجابت دستگاه میر باقر ... علی هیچگونه وجه معیشت ندارد لهذا نظر بر استحقاق مشار الیه نموده یکصد بیگه پخته اراضی مدد معاش بنام موی الیه مقرر و معاف کرده شد باید که زمین بنجر افتاده قابل زراعت خارج جمع سوای مال سرکار از سواد موضع مذکور از جای نیک پیموده چک بسته بتصرف سیادت پناه مذکور واگذارند که حاصلات آنرا فصل بفصل سال بسال صرف ما یحتاج خود نموده بیاد الهی مشغول باشند و از سایر خرج و کل تکالیف دیوانی مزاحمت نسازند سال بسال سند مجدد نطلبند درین باب تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند تحریر تاریخ بست و پنجم شهر ربیع الاول سنه ... هجری

پروانه جاگیر مدد معاش آنکه عزیز القدر رای گردهر داس روزی بدانند بوضوح پیوست که موازی ... پانصد بیگه پخته اراضی مدد معاش خارج جمع سوای مال سرکار موضع فاضل پور علاقه پرگنه حویلی بریلی سرکار بداون مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد از قدیم الایام بموجب فرامین و پروانجات بنام سیادت مآب و فضیلت اکتساب میر عنایت علی مقرر و معاف و واگذاشت است میباید که نظر بر استحقاق موی الیه نموده موافق معمول گذشته و پیوسته معاف نمایند و بهیچ وجه مزاحمت نرسانند و سند مجدد نطلبند و حاصلات آنرا بتصرف میر موصوف واگذارند که صرف معیشت خود نموده داعی خیر باشند تحریر تاریخ دوازدهم شهر رمضان المبارک سنه ... هجری

پروانه جاگیر مدد معاش مشیخت پناه شیخ محمد نصیر سلمه الله تعالی یکصد بیگه اراضی پخته از سواد موضع ... تعلقه نظام پور علاقه حویلی پرگنه بریلی سرکار بداون مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد در وجه مدد معاش سیادت و نجابت پناه میر باقر علی من ابتدای فصل خریف سنه ... فصلی مقرر و معاف نموده شد میباید که گماشتهای چودهریان و قانون گویان مع دلسکهه رای امین کروری شاه محمد میر دهه در آنجا رفته اراضی مذکوره را از سواد موضع مذکور خارج جمع لائق زراعت پیموده و چک بسته دهند و بتصرف مشار الیه واگذارند که سال بسال حاصلات آنرا صرف ما یحتاج خود کرده بدعای دوام دولت ابد طراز ... نموده بخاطر جمع در یاد الهی مشغول بوده باشند درین باب تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند و سبیل موی الیه آنکه رعایا را از حسن سلوک شاکر و راضی داشته تردد و آبادی میکرده باشند تحریر تاریخ هشتم شهر ذی قعده سنه ...

چکنامه اراضی مدد معاش باسم سید باقر علی آنچه که اراضی موازی یکصد بگیهه پخته جریبی خارج جمع سوای مال سرکار از سواد موضع [illegible] متعلقه نظام پور پرگنه حویلی پرگنه بریلی سرکار [illegible] مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد بموجب پروانه حضور بندگان عالی با استصواب چودهریان و قانونگویان و [illegible] زمینداران بوقوف میر فیض الله منصف بالکشن خاص نویس و گنگا بشن گماشته دار القضا و نقل گماشته چودهری و قانونگوی و نوری و روشن جریب کشان و اکبر نشانی بردار مزروعه بعرض و طول و محدود بدین حدود اربعه مفصله فی الذیل پیمانده و چک بست کرانده بتصرف مومی الیه واگذاشت کرانده داده شد که حاصلات آنرا صرف باحتیاج خود نموده داعی خیر باشند......

حد شرقی [illegible] تقی — حد غربی [illegible] — حد جنوبی [illegible] — حد شمالی [illegible]

عرض [illegible] طول [illegible] تحریر بتاریخ چهاردهم شهر ذیقعده سنه [illegible] هجری مقدسه مطابق سنه [illegible] جلوس والا **پروانه اسمی داروغه عدالت** عزیز القدر ابراهیم خان سلمه بوضوح پیوست که فضائل مآب فضیلت اکتساب مولوی نور الحق هیچ صورت وجه معیشت ندارند لهذا نظر باستحقاق فضائل مآب مذکور مبلغ یکنیم روپیه یومیه از ابتدای غره رجب المرجب سنه [illegible] هجری بر چبوتره عدالت چکله بریلی بنام فضیلت اکتساب مسطور مقرر نموده شد میباید که از تاریخ مذکور بر روز بلا توقف بمشار الیه رسانیده باشند که وجه معیشت و مصارف طلبه نموده بدرس الله مشغول باشند درینباب تاکید مزید دانسته حسب المسطور بعمل آرند تحریر بتاریخ غره رجب المرجب سنه [illegible] هجری **تمسک مبلغ بنام نوری ولد کالی** منکه نوری ولد کالی سفید باف ساکن موضع رجهولا ام چون مبلغ بست روپیه از کلو سفید باف بذمه خود واجب الادا دارم اقرار آنکه مبلغ مذکور عند الطلب ادا سازم و هیچ عذر و حیله بمیان نیارم بنابران این چند کلمه بطریق تمسک اقرارنامه نوشته دادم که تا فی الحال سند باشد تحریر بتاریخ بست دوم شهر شوال سنه [illegible] هجری **تمسک بنام دوست محمد** منکه دوست محمد ولد نور محمد ساکن قصبه شاهجهان آباد ام چون مبلغ چهار روپیه از رحمت الله آهنگر بطریق قرض کشیده بتصرف خود آوردم اقرار آنکه مبلغ مذکور بوعده چهار ماه بمشار الیه رسانم و ادا سازم

و هیچ عذر و حیله بمیان نیارم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که عند الحاجت حجت باشد تحریر تاریخ یازدهم شهر ذیقعده سنه ۱۲ هجری

تمسک بنام عبد الحکیم خان

منکه عبد الحکیم خان ولد عبد الرحیم خان از قوم افغان تیری ساکن شاهجهان پورم چون یک اسپ چهار ساله بقیمت مبلغ یکصد و بست روپیه از نعمت خان اوکزئی بطریق قرض گرفته ام اقرار مینمایم که مبلغ قیمتش در شش ماه بشش قسط بست روپیه ماهانه بمشار الیه رسانم و اوازم و هیچ عذر بمیان نیارم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که تا نیاز مال سند باشد تحریر تاریخ چهارم شهر شعبان سنه ۱۲ هجری

تمسک امتیازی

یادداشت آنکه چون مبلغ یکصد و شصت روپیه از شیخ خیر الله بطریق دستگردان گرفته بتصرف خود آورده شد انشاء الله تعالی مبلغ مذکور بوعده یکماه بمشار الیه رسانیده خواهد شد بنابرین اینچند کلمه بطریق اقرارنامه و تمسک نوشته داده شد که سند باشد تحریر بتاریخ ششم جمادی الاخری سنه ۱۲ هجری

تمسک رعایا بسرکار

منکه رام سنگه راجپوت ساکن موضع مردان پورم چون مبلغ پنجاه روپیه بابت کاشت موضع مذکور مال گذاری بموجب حساب واجبی بر ذمه من می برایند اقرار مینمایم و نوشته میدهم که در عرصه دو ماه ادا سازم و عذر و حیله بمیان نیارم و اگر در ادای مبلغ مذکور از وعده مهلت رود پنجاه و پنج روپیه بدهم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که سند باشد تحریر بتاریخ سوم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲ هجری

تمسک ضامنی سرکار از نوکر

منکه شیخ فیض الله ملازم سرکارم چون حاضر ضامنی باسم پیاده های ذیل که در برادری اعظم خان سالار نوکر شده اند برضا و رغبت خود حاضر ضامن شده حاضر ضامنی نوشته داده شد اقرار آنکه اگر احدی از ایشان بدون رخصت حضور ذات جائی رود حاضر کرده دهم و اگر حاضر کردن نتوانم از عهده آن جواب گویم

عه نفر تمسک مال ضامنی

منکه یار علی ولد رحم علی از قوم سادات ساکن بلی رامپورم چون روشن علی ولد کرم علی مبلغ هشتاد روپیه بضمانت اینجانب از کریم الله خان قرض گرفته بتصرف خود آورد و ضمان بر اینجانب است انشاء الله تعالی مشار الیه بوعده سه ماه مبلغ مذکور ادا خواهند کرد و اگر بر تقدیر در ادای مبلغ مذکور تخلف ورزند و ادا نسازند ذمه اینجانب است از عهده آن جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق مال الضامنی نوشته داده شد که سند باشد تحریر بتاریخ هفتم رجب المرجب سنه ۱۲ هجری

تمسک حاضر ضامنی

منکه شیخ محمد ولد شیخ احمد ساکن بلی رامپورم چون نعمت الله

طالع محمد لطف الله مبلغ پنجاه روپیه روشن شاه بذمه خود واجب الادا دارد و وعده یکماه نموده که دام دام بموجب عده
بمشار الیه داسا ز دانیجانب ضامنی نموده که مومی الیه ابر حسب عده حاضر سازم واگر حاضر نسازم از عهده آن
جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق حاضر ضامنی نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد تحریر تاریخ چهارم
شهر شعبان سنه ۱۲۶۸ هجری **تمسک ضامنی از طرف وکیل** سنگه هر دیال وکیل سرکار احمد خان ام
چون چهار نفر پیاده معرفت خود نوکر نگاهداشته دادم اقرار آنکه اگر احیاناً احدی از انها بی رخصت سرکار
رود و بسرکار دیگر نوکری نماید ذمه بنده است از عهده آن جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق ضامنی نوشته
داده شد که ثانی الحال سند باشد **فارغ خطی سرکار باسم رام سنگه مزارع فارغ خطے**
باسم رام سنگه راجپوت مزارع آنکه محصول کاشت فی ذمه مشار الیه بابت سال سنه ۱۲۶۸ فصلے
معرفت مشار الیه دام دام بیباق نموده شد دامی و درمی باقی نیست و نمانده لهذا اینچند کلمه بطریق فارغخطی
نوشته داده شد که سند باشد تحریر بتاریخ پنجم شهر شوال سنه ۱۲۶۸ هجری **فارغخطی نوکر بابت طلب**
سرکار سنگه روشن سائیس ملازم سرکار محمد خان ام چون مبلغ طلب خود از سرکار لغایت آخر ذی الحجه ۱۲۶۸ وصول
آورده بتصرف خود آوردم دامی و درمی باقی نیست و نمانده واگر بعد ازین دعوی نمایم در شرع شریف
باطل و دروغگوی باشم بنابران اینچند کلمه بطریق فارغخطی نوشته دادم که ثانی الحال سند باشد تحریر
بتاریخ بست و نهم شهر ذی الحجه سنه ۱۲۶۸ هجری **فارغخطی بابت قرض** سنگه نعمت خان
ولد بیرم خان قوم افغان غوری ام چون مبلغ شصت روپیه اینجانب رحم خان واجب الادا
بودند آن مبلغ مذکور دام دام از مشار الیه وصول یافته بتصرف خود آوردم چنانچه دامی و درمے
بذمه مومی الیه باقی نیست و نمانده اگر ثانیاً حال دعوی نمایم عند الشرع باطل ست بنابران اینچند کلمه بطریق
فارغخطی نوشته دادم که عند الحاجت بکار آید تحریر بتاریخ ششم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۶۸ هجری **قبض الوصول**
مبلغ از سرکار سنگه رحمت الله خان و لذت خان جمعدار قوم افغان ملازم سرکار نواب فیض الله خان
بهادر ام چون مبلغ یکهزار روپیه بموجب پروانه حضور در وجه طلب از تحویل موجی لعل فوطه دار وصول یافته
تقسیم یاران برادری نموده شد لهذا اینچند کلمه بطریق قبض نوشته داده شد که ثانیاً حال سند باشد تحریر

بتاریخ چهارم جمادی الاولی سنه ۱۲ هجری **قبض حاضری وصول** منکه شیخ محمد شریف وغیره پیاده ها ملازم سرکار ایم مبلغ یکصد و بست و پنج روپیه در وجه طلب خود ها باقی بر آورد من ابتدا شعبان سنه هجری لغایت آخر شوال سنه الیه از تحصیل پته حویلی چکله بریلی از تحویل رام رتن فوطه دار وصول یافته در تحت تصرف خود آوردیم بنابران اینچند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند حجت باشد تحریر نوزدهم شوال سنه ۱۲ هجری **قبض هنڈوی** منکه شیخ کریم الله ولد شیخ کرامت الله ام چون مبلغ یکصد و شصت روپیه بابت هنڈوی فرستاده مشار الله از دوکان ساهو بخشی رام وصول یافته در تحت تصرف خود آوردم بنابران اینچند کلمه بصورت قبض نوشته داده شد که سند باشد **قبض یومیه داران** منکه میر احمد پیرزاده یومیه دار چکله بریلی ام انچه مبلغ دو صد روپیه را تنخواه بابت یومیه سال سنه ۱۲ فصلی از سرکار اشرف خان تعلقه دار امیٹهی وغیره مواضع متعلقه حویلی بریلی شده بود دام دام تمام و کمال از مشار الیه وصول یافتم لهذا اینچند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد تحریر فی التاریخ سوم شهر رجب سنه ۱۲ هجری **مچلکه وکیل** منکه درگاه پرشاد وکیل ملازم سرکار خانصاحب خان محمد خان ام چون بعهده وکالت در سرکار خانصاحب موصوف نوکر شده ام اقرار آنکه اگر ثانیا حال در تحویل جنبه یا دیگر امورات تفاوت رو دهد از عهده آن جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق مچلکه نوشته داده شد که بکار آید تحریر تاریخ چهارم شهر رمضان سنه ۱۲ هجری **مچلکه حکم** منکه امیر الله ولد فقیر الله ام چون معامله اینجانب از شیخ رحمت الله در مقدمه قرض در پیش است انچه شیخ داؤد و میر احمد که حکم معامله ما یان اند تصفیه کرده دهند و انفصال نمایند اینجانب را قبول است از انفصال مشار الیهما یکسر مو تجاوز ننمایم بنابران اینچند کلمه بطریق مچلکه و اقرار نامه نوشته داده شد که سند باشد تحریر تاریخ پنجم محرم الحرام سنه ۱۲ هجری **عاریت نامه زمین** منکه نور خان ولد شایسته خان قوم افغان لودی ام چون دو بیگهه پخته اراضی سکنی در بریلی بمحله نعلبندان از محمد یار خان زمیندار و مالک زمین بطریق عاریت برای سکونت گرفتم تا که در زمین مذکور سکونت دارم دعوی ملکیت زمین ننمایم و هرگاه که زمیندار مذکور زمین طلبدارد بگذارم و بجای دیگر سکونت دارم مگر قیمت عمله انچه از روی انصاف

چهار مرد آدمی مقرر نمانیند نگیرم بنابران اینچند کلمه بطریق عاریت نامه نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ بست و چهارم

شهر محرم محترم سنه هجری **عاریت نامهٔ حویلی** منکه رحم خان ولد کرم خان ساکن بلی شهرم تو ام چون حویلی خام

مسقف بسقف چوب اینبه و دو جهت و ربند از قادر داد خان که مالک حویلی است برای سکونت خود بطریق عاریت

گرفتم هرگاه که مذکور حسب بخواه میسر آید حویلی خود تا گذارم حویلی مذکور با مالکش بگذارم هیچ عذر و حیله بمیان نیارم

بنابران اینچند کلمه بطریق عاریت نامه نوشته دادم که ثانی الحال سند باشد تحریر تاریخ چهاردهم شهر رمضان المبارک

سنه هجری **آزادنامهٔ غلام در محکمهٔ قضا درآمده** اقرار صحیح شرعی نمود مخبر باسم و نسب خود شیخ احسان

ولد هدایت الله بدین موجب که شریک نام غلام سبز فام طویل القامت صحیح الاعضا ریش بر وت آغاز که از ورثه

پدر خاص ملکیت منست غلام مذکور را برای خدا الطوع و رغبت خود از ملکیت خود آزاد کردم و خط لا دعوی

نوشته دادم هر جا که خواهد بطور خود بی قید ملکیت آزاد باشد و بعد من هیچکس از وارثان من و رثهٔ من بر وی حقی و دعوی

نیست و ندارد اینچند کلمه برای سند نوشته دادم تحریر تاریخ دهم محرم محترم سنه هجری **عاق نامهٔ پسر ناخلف**

منکه رحمت الله ولد باسفید باف ساکن بلی ام چون از پسر کلان خود ناراضی و ناخوش ام و خدا از وی

راضی مباد مشار الیه را از فرزندی خود عاق کردم و از حقوق و ورثهٔ خود بیرون ساختم بعد من ورثه باو نمیرسد

اگر دعوی ورثه نماید باطل و دروغ است بنابران اینچند کلمه بطریق عاق نامه نوشته داده شد که سند باشد تحریر تاریخ

بست و پنجم شهر صفر المظفر سنه هجری **قبولیت تعلقه** منکه شیخ امام بخش مستاجر گماشته میرزا محمد بیگ ام

موضعات تعلقه کهل پور بمقابله شش هزار شش صد و پنجاه و سه روپیه جمع سال تمام بهمه جهت بالعد د خام

من ابتدای سال سنه فصلی لغایت آخر سنه الیه برضا و رغبت خود قبول کردم اقرار آنکه رعایا را بحسن سلوک خود

راضی و شاکر داشته در افزونی مال سرکار و آبادی سعی موفوره بکار برم و مبلغ مذکور فصل بفصل داخل سرکار نموده

اگر خدا نخواسته آفت ارضی یا سماوی رو دهد موافق برسته پرگنات قرب و جوار بعد تحقیقات امین حضور مجری گیرم

و اگر احیاناً بای عذر ال بین فصل یا سال بمیان آید سه بندی حسب الخرج مجری نمایم تحریر تاریخ پنجم ذیقعده سنه ۱۲۰ هـ

پٹه تشخیص از سرکار قول القرار پٹه تشخیص باسم شیخ امام بخش مستاجر گماشته میرزا محمد بیگ آنکه

مشار الیه امو ضعات تعلقه کهل پور بمقابله مبلغ شش هزار و شش صد و پنجاه و سه روپیه جمع سال تمام

بهر جهت بالعدد تمام معه صرف ابواب من ابتدای سال [illegible] فصلی لغایت آخر سنه الیه از سرکار مقرر و تفویض نموده شد
می باید که با حسن سلوک خود رعایا را راضی و شاکر داشته در توفیر جنس کار ال کوشد و مبلغ مرقومه فصل بفصل داخل فوطه خانه
تحویل جنگل کشور تحویل [illegible] نموده باشد و دامی بی سند سرکار بخرج نیارد و اگر خواهد آورد مجری و محسوب نخواهد شد بنا بران
ابنید کلا بطریق پته تشخیص نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد تحریر بتاریخ نوزدهم شهر ذیقعده سنه [illegible] هجری
پته تشخیص قول القرار پته تشخیص باسم نوازی مقدم موضع هرده آنکه آنچه در سال [illegible] فصلی بموضع مذکور
چنین تردد خواهد شد انشاء الله تعالی ثانی الحال بموجب همین پته قول القرار عمل آورده خواهد شد بخاطر جمع
در چنین تردد سعی نماید [illegible] معه خرج بنجر سوای خرج + نیشکر سوای خرج + پنبه + باری + سفه
تحریر بتاریخ نوزدهم شهر ذی حجه سنه [illegible] هجری داخلا عامل داخلا باسم جعفر خان عامل پرگنه
شیرکوت وغیره آنکه مبلغ سی هزار روپیه بابت قسط جیت معرفت خان مشار الیه در تحویل رام رتن فوطه دار داخل
فوطه خانه سرکار گردیده تحریر بتاریخ پنجم شهر رجب سنه [illegible] داخلا موضع داخلا مبلغ بست و پنج روپیه از تحصیل
موضع بهاری پور معرفت مهو کوتوال داخل سیاهه سرکار گردید تحریر فی التاریخ چهارم شهر شعبان سنه [illegible] سرخط
مواجب آخوند مواجب باسم آخوند عزت الله آنکه مبلغ پنج روپیه هشت آنه ماهانه مقرر نموده شد می باید که تعلیم
برخورداران عزت علی و محبت علی ساعی بدل باشند و مواجب خود ماه بماه میگرفته باشند تحریر بتاریخ بست و سوم شهر ذیقعده
سنه [illegible] هجری سرخط مواجب آخوند [illegible] مواجب باسم آخوند شیخ عظیم الدین آنکه
مبلغ چهار روپیه و هشت آنه که نصف آن مبلغ دو روپیه و چهار آنه میشود سوای خوراک و عیدی اغاز
جمعگی و ستانی درماهه مقرر نموده شد لازم که در سعی تعلیم برخورداران احمد خان و محمد طاهر امجد خان
پرداخته باشند ماه بماه مواجب خود گرفته باشند تحریر بتاریخ غره ذی الحجه سنه [illegible] هجری سرخط مواجب
سائیس مواجب باسم کلو سائیس آنکه مشار الیه برای خدمت و تیماری اسپ درماهه مبلغ دو روپیه سکه عالی
سوای خوراک نوکر داشته شد لازم که از کار و بار عهده خود هوشیار باشد و اگر چیزی از تحویل خود گم کند جواب گوید
و اگر خود بی رخصت برخاسته رود درماهه ضبط [illegible] ضابطه سرکار ده تحریر بتاریخ سوم شهر ذی الحجه سنه [illegible] هجری
سرخط مواجب گاڑیبان مواجب باسم دوسی گاڑیبان آنکه نامبرده را بضامنی نور گاڑیبان
بمواجب دو روپیه درماهه بر چهکڑه نوکر داشته شد لازم که بکار و بار چهکڑه خدمت گاوان هوشیار باشد و اگر

پیچکار عندہ خود کم کنند جواب گوید اگر بی رخصت برخاسته رود و بابه ضابطه سرکار ره بتحریر تاریخ هفتم جمادی الآخر
سنه [illegible] دستک طلب از وضع دستک باسم کلی مقدم موضع [illegible] آنکه مبلغ سه صد روپیه بابت باقی
فصل ربیع در سرکار آمده داخل سازد مبلغ چهار آنه روپیه سوای خوراک حواله انور خان پیاده برادری رحم خان جمعدار
نماید بتحریر بتاریخ غرهٔ ذی الحجه سنه [illegible] ه ایضاً دستک باسم [illegible] مقدم موضع بهوانکه طلب فوطه بابت باقی
فصل خریف یکصد و پنجاه روپیه دوازده آنه داخل فوطه [illegible] سرکار سازد بتحریر بتاریخ پنجم شهر صفر المظفر سنه [illegible]
دستک راهداری راهداران گذربانان طرق و شوارع بدانند یک بهنگی شکرتری و یک بهنگی برنج
شکار پور بجهت حضرت میان صاحب میرود لازم که به علت محصول راهداری و زمینداری مزاحمت نرسانند
و از حدود خود بسلامت بگذرانند و پیشتر قدغن بلیغ دانسته حسب المسطور بعمل آرند بتحریر تاریخ پانزدهم شهر جمادی الاخری
ایضاً راهداران و گذربانان طرق و شوارع از بریلی تا برام پور بدانند یکصد بست آثار سیاه و چهار من
شکرتری برای خرج شادی از بریلی برام پور میرود باید که بعلت محصول راهداری مزاحم و متعرض نشوند و بی مانع
تاکید انند بتحریر بتاریخ بست دوم شهر محرم الحرام سنه [illegible] ه چهرهٔ سپاهی مرزا انور بیگ ولد مراد بیگ بن
سردار بیگ گندم رنگ فراخ پیشانی کشاده ابرو میش چشم بلند بینی ریش بروت آغاز زخم سنگریزه بر پیشانی
و دو خال متفرق بالای گوشهٔ عارض جانب راست خال سیاه بر بینی جانب چپ ایضاً رحمت خان ولد عنایت خان
بن روشن خان گندم رنگ فراخ پیشانی پیوسته ابرو میش چشم ریش و بروت سیاه زخم شمشیر بر کله جانب راست
و داغ چیچک متفرقه بر پیشانی جانب چپ چهرهٔ اسپ رنگ [illegible] رکابه چار ساله سیاه چشم شاه گام داغ
سنگریزه بر کله جانب راست و داغ سفید بمقدار برگ پان بر پیشانی و بمقدار دو انگشت متصل سم بر پای راست
پیشین مع داغ سین کفل جانب چپ ایضاً اسپ سمند [illegible] کلان گربه چشم پنج ساله تیز گام گردن دراز سفید پیشانی
زخم شمشیر گردن جانب راست و سینه کشیده و داغ عین کفل جانب چپ چهرهٔ کمان کمان لاهوری
سبز رنگ دو شانه [illegible] سرخ شنگرفی لاهوری چله ابریشم سرخ سفید بالایچ هلال در گوشه خم دار قبضه گرد خوش آیند یکسان
ایضاً کمان فرید آبادی سپید رنگ چار گوشه چار خم قبضه باریک [illegible] چله ابریشم سبز رنگ بالایچ ابریشم سفید
میان سرخ زنجیره دار و کشش یکسان چهرهٔ بندوق بندوق لاهوری دراز [illegible] فلوس [illegible] کنده
چلائی سیده دندان فیل [illegible] آهنی و دسته [illegible] سرخ [illegible] تمام شد در مطبع مصطفائی